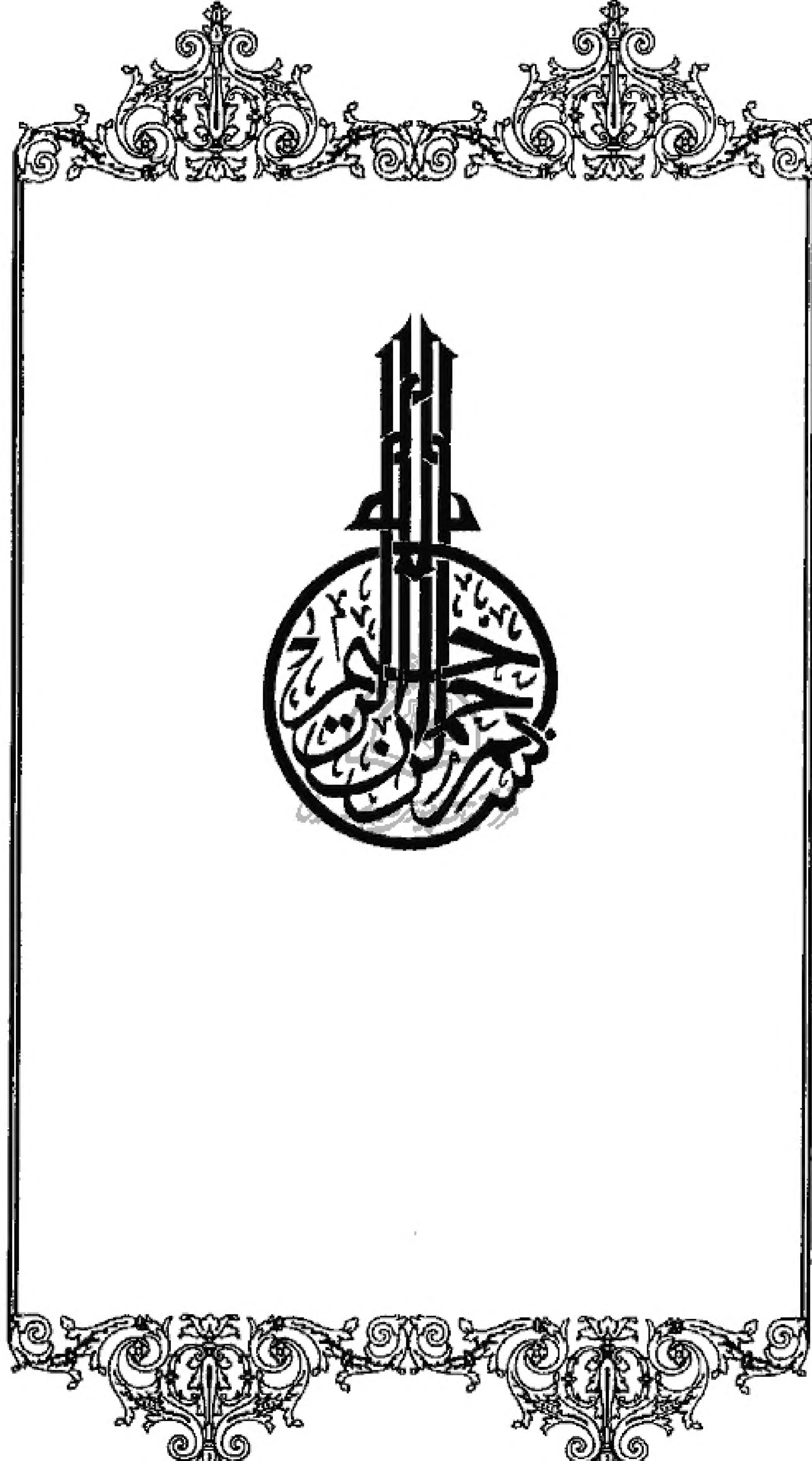
قصص الانبیاء

تاریخ انبیاء از خلقت آدم تا رحلت خاتم



• مولف: آیت الله نعمت الله جزائری

• مترجم: استاد صادق حسن زاده




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مجموعه کامل

تاریخ انبیاء

از آدم تا خاتم

ترجمه قصص الانبیاء

تالیف: آیت الله سید نعمت الله جزایری

ترجمه: صادق حسن زاده ـ حسین حسن زاده

جزایری ، نعمت الله بن عبدالله ، ۱۰۵۰ ـ ۱۱۱۲ق
[قصص الانبیاء. فارسی]
ترجمه قصص الانبیاء : تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم / مولف نعمت الله جزایری؛
ترجمه صادق حسن زاده. ـ قم :اجود ، ۱۳۸۸.
٦٦٤ ص.
۷۰۰۰۰ ریال: ISBN 918-600-90473-5-2
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. قرآن ـ قصه‌ها. ۲.پیامبران ـ سرگذشتنامه. الف.
حسن زاده، صادق ، ۱۳٤۲ ـ مترجم. ب . عنوان . ج . عنوان:
تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم . د . عنوان : قصص الانبیاء . فارسی
٦۰٤۱ ق ٤ج/ BP۸۸ ۲۹۷/۱٥٦
۱۳۸۸



قم ـ خیابان ارم ـ تلفن ۲۸۸۱۹٤٦

قصص الانبیاء (تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم)
تالیف: آیت الله سید نعمت الله جزایری
ترجمه: صادق حسن زاده ـ حسین حسن زاده
ناشر: انتشارات اجود
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸
چاپخانه : دانش
شمارگان : ۵۰۰۰ جلد
قیمت : ۷۰۰۰ تومان

فهرست



پیش گفتار نگارنده

خصوصیات همسان پیامبران علیهم السلام

شخصی به نام «وهب بن منبه» کتاب مبسوطی را دربارهٔ «سر گذشت پی‌امبران» نگاشته است ولی چون نگارنده اش، به روایات مشهور اهل سنّت تکیه نموده و مطالبش را بر اساس کتاب های تاریخ اهل سنّت گرد آورده است نتوانستیم بر این کتاب اعتماد کنیم، چرا که مطالب این کتاب نمی تواند سندی معتبر و راه گشا باشد از سویی فاضل راوندی- که تربتش پاک باد- که از عالمان بزگوار تشیع است کتابی گرد آورده و احادیثی را از ائمهٔ معصومین علیهم السلام دربارهٔ سر گذشت پیامبران بیان نموده است. امّا بسیاری از احادیثی را که ایشان گرد آورده روایاتی نادر هستند که نیازمند شرح و توضیح است.

امّا عالم معاصر علامهٔ مجلسی نیز جلد پنجم کتاب «بحارالانوار» را «کتاب النبوة» نام نهاده و هر چند سرگذشت همه‌ی پیامبران را بر اساس آیات قرآن و روایات ائمهٔ معصومین علیهم السلام در این کتاب گرد آورده است ولی در بیان مطالب و حکایت پیامبران به دراز گویی و تفصیل بیش از حد پرداخته است، زیرا ایشان همهٔ آیات و تفاسیر آیات را که دربارهٔ پیامبران است به تفصیل بیان نموده و آنگاه روایاتی را که از امامیه و اهل سنّت رسیده به آن افزوده است.

بنده با بررسی همهٔ این کتاب‌ها، علاقه‌مند شدم که کتابی را دربارهٔ سر گذشت پیامبران به شیوه ای جدید بنگارم به گونه‌ای که تکیه گاه اصلی کتابم را بر اساس روایات امامیه و تشیع گرد آورم و تنها د مواقع ضروری روایات جمهور اهل سنّت را بیان کنم و تلاشم بر آن است که کتاب را به گونه‌ای کوتاه و مفید گرد آورم که با حجمی کم، مطالبی پر مغز و عالمانه داشته باشد که خردمندان از آن بهره گیرند و دانش پژوهان لذّت برند. خداوند فرازمند می‌فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ

جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنصُرُنَّهُ قالَ ءَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْرِی قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشّاهِدِینَ؛ و چون خداوند از پیامبران، پیمان ابلاغ رسالت گرفت آنگاه که شما را کتاب و حکمت بخشید و سپس به سوی شما فرستاده ای از جانب خداوند آمد که گواهی بر درستی و راستی کتاب و شریعت شما می‌داد تا به او ایمان آورده و یاریش نمایید. خداوند فرمود: آیا [به پیامبر من و کتاب آسمانی‌اش قرآن] اقرار نمودید و بر عهد و پیمان با من استوار هستید؟ همگی گفتند: اقرار می‌کنیم. سپس خداوند فرمود: شما گواه باشید و من نیز همراه شما گواه [آنان] خواهم بود».[1] علی بن ابراهیم که راوی ثقه و مورد اطمینانی است در «صحیح» خود روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمودند: «مَا بَعَثَ اللهُ نَبِیاً مِن لَدُن آدمَ فَهَلُمَّ جَرّاً الاّ وَ یرجِعُ اِلَی الدّنیا و ینصُرُ أمیرالمُؤمنینَ؛ خداوند هیچ پیامبری را از نسل آدم علیه السلام مبعوث نفرمود جز اینکه آن پیامبر به دنیا باز خواهد گشت و امیرمؤمنان علیه السلام را یاری خواهد نمود».

این سخن امام صادق علیه السلام اشاره به آیه «وَ لَتُؤمِنُنَّ بِهِ» دارد که ضمیر در (به) به پیامبر صلی الله علیه و آله باز می‌گردد و مقصود از «وَ لَتَنصُرُنَّهُ» امیرمؤمنان علیه السلام است. خداوند در عالم ذر به پیامبران علیهم السلام خطاب فرمود: «ءَأَقرَرتُم و أخَذتُم عَلی ذلکم إِصری» و مقصود از «إِصر» همان پیمان الهی است. پیامبران در مقام خطاب خداوند پاسخ دادند: «أقرَرنَا» آنگاه خداوند فرمود: «فاشهدوا و أنَا معکم من الشّاهِدینَ».[2] بر اساس روایات مستفیضه، هنگامی که قائم آل محمد به پا خیزد و به فرمانروایی عالم دست یابد پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام نیز رجعت می‌نمایند. حضرت مهدی علیه السلام در حالی که عصا و نشانی در دست دارد

---

۱. سوره آل عمران / ۸۱.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

بر پیشانی هر مؤمنی نشانی می‌زند که این شخص مؤمن است و بر پیشانی هر کافری نشانی می‌زند که این شخص کافر است. در دوران آن حضرت پیامبران و امامان علیهم السلام برای یاری رسانی به امیر مؤمنان علی علیه السلام و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه رجعت می‌کنند به ویژه پیامبرانی همچون زکریا، یحیی و حزقیل علیهم السلام و یاران آنان که در ابلاغ دین بیشتر آزرده و شکنجه شدند رجعت می‌کنند. آنان به دنیا باز می‌گردند تا شمشیر انتقام را برکشند و از شکنجه گران و قاتلان خویش انتقام گیرند و به خونخواهی از خون حسین علیه السلام برخیزند.

«جمیل» گوید که از امام صادق علیه السلام دربارهٔ این آیه پرسیدم که: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ؛ به راستی ما فرستادگان خود و آنان را که به فرستادگان ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و در روزی که گواهان به پا خیزند یاری می‌دهیم».[1] امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند این حادثه هنگام رجعت روی می‌دهد. آیا نمی دانی که و مقصود از «أشهاد» امامان معصوم علیهم السلام هستند.

نگارنده گوید: مقصود از «فرستادگان» که در آیه بود پیامبران هستند. از روایاتی که بیان شد چنین بر می‌آید که همهٔ پیامبران در قیامت صغری باز می‌گردند و خدای فرازمند همهٔ آنان را با قوّت و اقتدار و با پشتیبانی فرشتگان یاری نموده و بر دشمنان خود و دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله چیره می‌گرداند خداوند دشمنانی همچون بنی امیه و دوستدارانشان را که پیامبر و امامان را آزار داده اند زنده می‌کند و از سویی نیز مؤمنان پاکدل و خالص را زنده می‌کند که در رکاب پیامبران و امامان با دشمنان نبرد کنند و به پاداش جهاد در راه خدا دست یابند و در دولت آل محمد صلی الله علیه و آله غرق در نعمت گردند. این همان سخن خدای فراز مند است که: «وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً؛ و روزی که از هر امّتی گواهی برانگیزیم».[2]

---

۱. غافر / ۵۱.
۲. نحل / ۸۴.

شمار پیامبران

شیخ صدوق رحمه الله فرموده است: اعتقاد ما بر این است که پیامبران صد و بیست و چهارهزار پیامبرند و همچنین اوصیاء نیز صد و بیست و چهار هزار نفرند. از این میان، پنج پیامبر بر دیگر پیامبران برتری دارند و دارای شریعت هستند و هر یک از این پیامبران اولوالعزم که بر انگیخته شد شریعت پیامبر اولوالعزم پیشین منسوخ شد و پایان یافت.

پیامبران اولوالعزم عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمّد صلوات الله علیهم.

شمار پیامبان بر اساس احادیث، کاملاً روشن است و عالمان بزگوار ما نیز شمار پیامبران را همین تعداد ذکر فرموده اند. امّا آن دسته از روایات را که شمار دیگری را برای پیامبران ذکر نموده اند باید تأویل و تفسیر نمود.

از آن جمله روایات ، روایتی از پیامبرﷺ است که فرموده اند: «من پس از هشت هزار پیامبر برانگیخته شدم که نیمی از آنان بر بنی اسرائیل برانگیخته شدند».[1] بی گمان مقصود از این روایت آن است که اعاظم و بزرگان از پیامبران، هشت هزار نفرند.

در روایتی دیگر پیامبرﷺ فرموده اند: «فرستادگان الهی سیصد و سیزده نفرند. شخصی از آن حضرت پرسید: ای پیامبر؛ خداوند چند کتاب آسمانی را بر پیامبرانش فرو فرستاده است؟ آن حضرت فرمود: صد صحیفه و چهار کتاب. خداوند بر شیثؑ پنجاه صحیفه و بر ادریسؑ سی صحیفه و بر ابراهیمؑ بیست صحیفه فرو فرستاد. همچنین خداوند کتاب‌های تورات، انجیل، زبور و قرآن را نیز فروفرستاده است».[2] شیخ مفید رَحمَةُ الله نقل فرموده است که روزی امام صادقؑ از یکی از اصحاب خویش به نام «صفوان بن جمّال» پرسید: ای صفوان! آیا می‌دانی خداوند چند پیامبر را برانگیخته است؟ صفوان عرض کرد: نمی دانم. امامؑ فرمود: «خداوند صد و چهل هزار پیامبر و صد

۱. «امالی» طوسی: ۲۵۳.
۲. خصال: ۵۲۴.

چهل هزار وصی را برانگیخته است».[1]

همچنین روزی ابوذر رحمه الله از پیامبر ﷺ پرسید: «خداوند چند پیامبر را برانگیخته است؟ آن حضرت فرمودند: خداوند سیصد و بیست هزار پیامبر را برانگیخته است که از آن میان، سیصد و چند نفر، پیامبر مُرسل بودند. و همچنین خداوند صد و بیست و چهار کتاب را نازل فرموده است که از آن جمله، پنجاه صحیفه است که بر ادریس علیه السلام فرو فرستاده است».[2]

میان روایات سابق اینگونه است که پیامبران پیش از حضرت آدم را نیز به شماره آوریم؛ زیرا زمین هیچ گاه از حجّت الهی خالی نبوده است و تا هنگامی که تکلیف الهی بر بندگان وجود دارد حجّت خدا نیز پا بر جا خواهد بود. توجیه دیگری که می‌توان گفت این است که اصلاً مفهوم اعداد و کمیت آنها مدّ نظر نباشد. امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: «إنَّ الانبیاءَ و أتباعَ الأنبیاءِ خَصّوا بثَلاث خِصالٍ: اَلسُّقمُ فِي الابدانِ وخوفُ السلطان وَ الفَقرُ؛[3] پیامبران و پیروانشان سه ویژگی دارند: بیماری تن و ترس از پادشاه و تهیدستی».

البته می‌توان گفت مقصود از فرزندان پیامبران تنها معصومین هستند و شاید مقصود، همهٔ علوی‌های نسل پیامبر ﷺ باشند که همگی بیماری و ترس از پادشاه و تهیدستی را دارا بوده اند. شاید نیز مقصود از پیروان پیامبران، عالمان و صالحان و تهیدستان و پرهیزگاران باشند.

سیدبن طاووس رحمه الله در کتاب اقبال الاعمال روایتی را نقل فرموده است که امام سجاد علیه السلام فرموده ند: هر که دوست دارد که صد و بیست و چهار هزار پیامبر را زیارت کند در شب نیمهٔ شعبان به زیارت امام حسین علیه السلام شتابد، زیرا ارواح پیامبران برای زیارت نمودن حسین علیه السلام از خداوند اجازه می‌گیرند و خداوند نیز به آنان اجازه می‌دهد. پس خوشا بر آن کس که با پیامبران مصافحه کند و پیامبران نیز با او مصافحه کنند. از جملهٔ آن پیامبران، پنج

---

۱. «اختصاص» شیخ مفید، ۲۶۳.

۲. همان.

۳. خصال: ۸۸.

پیامبر اولوالعزم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و علیهم هستند. و از آن روی، این پنج تن را پیامبران اولوالعزم نامیدند که آنان بر [هدایت] همهٔ جنّ و انس از شرق تا غرب عالم مبعوث گشته‌اند».[1] مصافحه با پیامبران می‌تواند در این دنیا روی دهد هر چند زیارتگران حسین علیه السلام مصافحه با پیامبران را درک نکنند، زیرا فرشتگان به شکل انسان‌های معمولی در می‌آیند و با زیارتگران حسین علیه السلام مصافحه می‌کنند و شاید مصافحه با پیامبران پیش از ورود به بهشت و یا در بهشت روی دهد. همچنین از کلمهٔ «فَلیَزُر» که در روایت آمده است بر می‌آید که زیارت حسین علیه السلام باید از نزدیک باشد هر چند زیارت حسین علیه السلام از دور نیز محتمل است. نام پنج پیامبری که به عنوان پیامبران اولوالعزم بر شمرده شده است در روایات معتبر دیگر نیز آمده است.لکن در برخی روایات ابن عباس و قتاده روایت نموده اند که پیامبران اوالعزم شش تن بودند که نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب نام دارند.

دلیل آنها بر اولوالعزم بودن این پیامبران این است که به جهاد و جنگ آشکار با کافران فرمان یافتند و در راه دین تلاش بسیار نمودند.

برخی نیز گفته اند که پیامبران الوالعزم چهارتن بوده اند که ابراهیم و نوح و هود و محمد صلی الله علیه و علیهم هستند.

به هیچ یک از این گفته‌ها نباید اعتنا نمود؛ زیرا این سخنان بر خلاف اجماع شیعیان است.

در تفسیر «علی بن ابراهیم» آمده است که از آن روی پیامبران اولوالعزم را به این نام نامیده‌اند که اینان در اقرار به یگانگی خداوند بر همهٔ پیامبران پیشی گرفتند و پیامبران قبل و بعد خویش را تصدیق نمودند و هر چند از سوی امّت خود آزار دیدند و انکار شدند ولی بر رسالت خود پا بر جا ماندند.[2]

امام رضا علیه السلام نیز در این باره فرموده است: «پیامبران اولوالعزم را از آن روی

---

۱. اقبال الاعمال : ۳۲۵.

۲. تفسیر قمی ج ۲: ۳۰۰.

اولوالعزم نامیدند که آنان دارای اراده‌هایی استوار و شریعتی پایدار بودند. هر پیامبری که پس از این پیامبر اولوالعزم بر انگیخته می‌شد بر اساس شریعت و راه آنان گام بر می‌داشت».[1] این سخن امام رضا علیه السلام نشانگر آن است که رسالت پنج پیامبر اولوالعزم جهانی و فراگیر بوده است.

در برخی روایات آمده است که پیامبری حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام جهانی نبوده است؛ این روایات به وسیلهٔ روایاتی که نشان دهندهٔ جهانی بودن رسالت حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام است نقض می‌شود. در «مشارق الانوار» آمده است که علی بن عاصم کوفی گوید: نزد امام حسن عسگری علیه السلام بودم که آن حضرت خطاب به من فرمود: ای علی! زیر پای خود را خوب بنگر که این جا که گام نهاده‌ای بسیاری از پیامبران و امامان نشسته اند. آنگاه امام عسگری علیه السلام بر صورت من دست کشید و زیر پای خود را نگاه کردم و به گونه ای معجزه آسا شکل‌ها و قدم‌های پیامبران را دیدم.

امام علیه السلام با اشاره به اثر قدم‌ها فرمود: این اثر قدم‌های آدم علیه السلام است و آن یکی اثر قدم‌های هابیل علیه السلام است و دیگری اثر پای نوح علیه السلام است. امام عسگری علیه السلام قدمگاه پیامبران و بزرگان همچون «قیدار»، «مهلائیل»، «یارد»، «اخنوخ»، «ادریس»، «متوشلخ»، «سام»، «أرفخشد»، «صالح»، «لقمان»، «ابراهیم»، «لوط»، «اسماعیل»، «الیاس»، «اسحاق»، «یعقوب»، «یوسف»، «شعیب»، «موسی»، «یوشع بن نون»، «طالوت»، «سلیمان»، «خضر»، «دانیال» «الیسع»، «ذی القرنین»، «سابور»، «اردشیر»، «لؤی»، «کلاب»، «منسی»، «عدنان»، «عبد مناف»، «عبدالمطّلب» و «عبدالله» را نشان داد و آنگاه به قدمگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام اشاره نمود و سر انجام به قدمگاه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه اشاره نمود و فرمود: این آثار را که دیدی آثار دین خداست و هر که به درستی این آثار شک کند به حقانیت خداوند نیز شک نموده است. علی بن ابراهیم در ادامه گوید: سخن امام حسن عسگری علیه السلام که

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۴۹.

به اینجا رسید به من فرمود که چشمانم را ببندم و چون دوباره چشم‌هایم را باز کردم دیگر چیزی از آن قدمگاه‌ها و آثار را ندیدم.[1]

نگارنده گوید: «سابور» که امام عسگری علیه السلام از او یاد نموده است یکی از اجداد مادری امام سجاد علیه السلام است و این روایت نشان می‌دهد که «سابور» خدا پرست بوده است. همچنین «لؤی» و کسانی که پس از او نام برده شد اجداد حضرت محمد صلی الله علیه و آله بوده اند.

در «امالی» شیخ صدوق رحمه الله آمده است که روزی شخصی در نزد امام صادق علیه السلام چنین دعا کرد: «اَللّهُمَّ أسألُکَ رِزقاً طَیباً؛ خدایا رزقی پاک عنایت فرما». ناگهان امام صادق علیه السلام فرمود: هیهات، هیهات، رزق پاک، تنها برای پیامبران است. از خداوند رزقی را طلب کن که در روز رستاخیز عذاب نشوی و خداوند در قرآن می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً؛[2] ای پیامبران از پاکی‌ها بخورید و کردار صالح و شایسته رابه جای آورید. آنگاه امام علیه السلام فرمود: منظور از «طیبات» در آیه، روزی حلال است.در کتاب شریف کافی نیز آمده است: مردی نزد امام باقر علیه السلام چنین دعا کرد: «اَللّهُمَّ إنّی اَسئَلُکَ مِن رِزقِکَ الحَلالِ؛ خداوندا، از رزق حلال خویش به من عنایت فرما».

امام باقر علیه السلام نگاهی به او کرد و فرمود: روزی پیامبران را از خدا خواستی [که تنها ویژهٔ پیامبران است]. چنین دعا کن: «اَللّهُمَّ إنّی اسئَلُکَ رِزقاً واسِعاً طَیباً من رِزقِکَ؛ خدایا، رزقی پاک و فراوان به من عنایت فرما».

نگارنده گوید: تفاوت روزی حلال پیامبران با روزی حلال مؤمنان آن است که همهٔ روزی پیامبران بی تردید پاک حلال است ولی روزی مؤمنان به ظاهر

---

۱. مشارق الانوار ص ۱۰۰.

۲. سوره مؤمنون / ۵۱.

حلال است ولی ممکن است که چیزی شبهه ناک در آن روزی باشد که مؤمن از آن آگاه نباشد.

تفاوت مقام «رسول» و «نبی» و «امام»

در کتاب شریف کافی آمده است که زُراره به امام باقر ﷺ عرض کرد: خداوند در قرآن فرموده است که «وَ کانَ رَسُولاً نَبِیّاً.» تفاوت رسول و نبی چیست؟

امام ﷺ فرمود: «نبی» کسی است که جبرئیل را نمی بیند. امّا «رسول» کسی است که جبرئیل را در خواب می‌بیند و صدایش را می‌شنود و در عالم شهود و بیداری نیز با او دیدار می‌کند. و امّا «امام» کسی است که تنها صدای فرشتهٔ وحی را می‌شنود ولی او را در خواب یا بیداری مشاهده نمی‌کند؛ آنگاه امام باقر ﷺ این آیه را تلاوت فرمود: «وَ ما أَرسَلنَا قَبلَکَ مِن رَسُول و لا نَبِی و لا مُحدث[1]؛ ما پیش از تو رسول و نبی و خبر رسانی را نفرستادیم».[2] امام رضا ﷺ نیز در این باره فرموده است: رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل می‌شود و رسول او را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و وحی را از جبرئیل دریافت می‌کند و گاهی نیز جبرئیل رادر خواب می‌بیند همانگونه حضرت ابراهیم ﷺ اینگونه بود. امّا «نبی» کسی است که گاهی جبرئیل را می‌بیند و صدایش را نمی شنود و گاهی صدای او را می‌شنود و او را نمی بیند. و امّا «امام» کسی است که صدای فرشتهٔ وحی را می‌شنود ولی او را نمی بیند.[3]

روزی زُراره از امام باقر ﷺ پرسید: تفاوت رسول و نبی و محدّث چیست؟ امام ﷺ فرمود: رسول کسی است که جبرئیل را می‌بیند و با او سخن می‌گوید. امّا نبی کسی است که همچون حضرت ابراهیم ﷺ جبرئیل را در خواب می‌بیند و حضرت محمّد نیز پیش از نبوّت، جبرئیل را درخواب می‌دید. برخی

---

۱. سوره حج/آیه ۵۲.

۲. اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۶.

۳. اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۶.

از پیامبران «روح» را در خواب می‌دیدند و با او سخن می‌گفتند و سخنان او را می‌شنیدند امّا در بیداری نمی توانستند او را ببینند امّا محدّث کسی است که سخنان جبرئیل را می‌شنود ولی او را در خواب وبیداری نمی بیند.[1]

نگارنده گوید: علمای اسلام دربارهٔ معنای نبی و رسول نظرهای متفاوتی دارند؛ برخی نبی و رسول را هم معنا می‌دانند. امّا برخی دیگر به پیامبری «رسول» می‌گویند که دارای کتاب آسمانی باشد و نبی به پیامبری می‌گویند که کتاب آسمانی نداشته باشد و مردم را به آیین و کتاب پیامبر پیش از خود دعوت کند.

برخی دیگر از علما نیز می‌گویند: «رسول» پیامبری است که دارای معجزه و کتاب آسمانی باشد و به دین پیامبری پیشین پایان دهد و پیامبری که یکی از این سه ویژگی را دارا نباشد نبی است. برخی دیگر از علما می‌گویند: «رسول» کسی است که با جبرئیل در بیداری و شهود دیدار کند واز سوی خداوند ، عهده دار رهبری جامعه و هدایت مردم گردد و پیامبری که تنها در خواب با جبرئیل دیدار کند، نبی است.

فخر رازی سخنان علما را در این باره در کتابش گرد آوری نموده است و به نظر نگارنده، آخرین نظر دربارهٔ نبی و رسول، درست است. امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرموده اند: پیامبران چهار دسته اند: دسته ای از پیامران تنها از اسرار غیب منحصر در خود، آگاهی دارند و دسته ای دیگر جبرئیل را در خواب می‌بینند و آوا و صدایش را می‌شنوند ولی نمی توانند در بیداری جبرئیل را ببینند و بر رهبری هیچ گروهی برانگیخته نشده اند همچون حضرت لوط علیه السلام که همزمان با حضرت ابراهیم علیه السلام به پیامبری برانگیخته شده بود.

دسته سوم پیامبرانی هستند که جبرئیل را در خواب و بیداری می‌بینند و صدا و سخنش را می‌شنوند و بر رهبری گروهی اندک یا بسیار برانگیخته شده

۱. بصائر الدرجات ص ۳۸۸.

اند همانگونه که خداوند فرموده است: «وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»[1]

و دستهٔ چهارم پیامبرانی هستند که جبرئیل را در خواب و بیداری می‌بینند و طنین صدا و سخنش را می‌شنوند و مقام امامت را نیز دارا هستند؛ همانگونه که پیامبران اولوالعزم از این جایگاه برخوردار بودند. خداوند در قرآن دربارهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «إِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً وَ مِن ذُرِّيَتي قالَ لا ينالُ عَهدِي الظّالمين.»

نژاد و زبان پیامبران

در کتاب اختصاص شیخ مفید آمده است که عمر بن ابان گوید: پنج تن از پیامبران سریانی بودند و آنان آدم، شیث ادریس، نوح و ابراهیم بودند. در این میان، حضرت آدم علیه السلام نخست به زبان عربی که زبان بهشتیان است سخن می‌گفت پس از ارتکاب ترک اولی در بهشت، زبانش به سریانی تغییر یافت. پنج تن دیگر از پیامبران عبرانی بودند و به زبان عبری سخن می‌گفتند؛ آنان اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام بودند. پنج تن دیگر از پیامبران به زبان عربی سخن می‌گفتند و آنان هود، صالح، شُعَیب، اسماعیل و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بودند. چهار تن فرمانروای همهٔ دنیا گردیدند دو تن پیامبر بودند و دو تن کافر؛ امّا پیامبران ذوالقرنین و سلیمان علیهما السلام بودند و امّا کافران نمرود بن کوش بن کنعان و بُختَ نصّر بودند.[2] نگارنده گوید: «نَصّر» بُتی بود و «بُخت» یعنی به دنیا آورد. بخت نصر را به این دلیل به این نام نامیدند که هنگامی که نوزاد بود او را در کنار بتی یافتند و گفتند که گویی بت او را به دنیا آورده است. شیخ صدوق رحمه الله در کتاب کمال الدین در روایت بلندی نقل نموده است که امام باقر علیه السلام فرموده است: «هنگامی که دوران پیامبری آدم علیه السلام پایان یافت خداوند به او وحی نمود که دانش و میراث پیامبری خویش را به

---

۱. سوره صافات / ۱۴۷.

۲. «اختصاص» شیخ مفید ص ۲۶۴.

فرزندش «هبة الله» انتقال دهد و خداوند آدمؑ را به برانگیخته شدن پیامبری به نام نوحؑ بشارت داد. میان آدم و نوحؑ ده نسل فاصله شد و همهٔ ده جدّ نوحؑ پیامبر بودند. هنگامی که پیامبری نوحؑ نیز به روزهای پایانی رسید میراث دانش و پیامبری خویش را به فرزندش سامؑ منتقل نمود و سام نیز، آن میراث را به تنها فرزندش انتقال داد. میان روزگار حضرت نوح تا پیامبران بسیاری برانگیخته شدند و پس پایان پیامبری هودؑ، حضرت ابراهیمؑ به پیامبری رسید. پیامبران یکایک برانگیخته می‌شدند تا اینکه حضرت موسی به همراه برادرش هارونؑ به پیامبری برانگیخته شدند و به سوی فرعون وهامان و قارون رفتند.

بنی اسرائیل در یک روز هفتاد پیامبر را کُشتند و پس انگاه به بازار رفتند و به خرید وفروش مشغول شدند؛ گویی که هیچ اتّفاقی نیفتاده است. خداوند پس از حضرت موسیؑ، حضرت عیسیؑ را به رسالت برگزید و پس از او، حضرت محمّدﷺ به رهبری اِنس و جنّ برانگیخته شد.[1]

معرفت پیامبران به اسم اعظم خداوند

امام صادقؑ فرموده است: اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف دارد. آدمؑ بر بیست و پنج حرف از اسم اعظم خداوند دست یافته و نوحؑ بر بیست و پنج حرف و ابراهیم ؑ بر هشت حرف و موسیؑ بر چهار حرف و عیسیؑ بر دو حرف آگاهی یافتند و عیسیؑ با همان دو حرف مرده را زنده می‌کرد و بیماران پوستی را شفا می‌بخشید. حضرت محمّدﷺ نیز بر هفتاد و دو حرف از اسم اعظم آگاهی یافته است و تنها یک حرف از اسم اعظم پنهان مانده است.

امام صادقؑ در روایتی دیگر فرموده اند. عیسی بن مریمؑ دو حرف از اسم اعظم خداوند را می‌دانست و موسیؑ چهار حرف و ابراهیمؑ شش

---

۱. بحارالانوار ج ۱۱ص ۴۳تا ۵۲.

حرف و آدمؑ بیست و پنج حرف و نوحؑ هشت حرف از اسم اعظم را می‌دانست ولی حضرت محمدﷺ هفتاد و سه حرف اسم اعظم، را می‌دانست.
نگارنده گوید: خداوند تنها پیامبران و جانشینان آنان را از اسم اعظم خویش آگاه نمود و مردم را از اسم اعظم دور نگاه داشت، زیرا اگر مردم از اسم اعظم خداوند آگاه می‌شدند هنگام دعا کردن تنها آن نام را بر زبان می‌آوردند و از نام‌های دیگر خداوند، کناره می‌گرفتند و چون مردم از درک معنای بلند اسم اعظم عاجزند عقیده‌های آنان به فساد می‌انجامید و دین و دنیای خویش و دیگران را تباه می‌ساختند؛ همانگونه که «بَلعَم باعورا» چنین شد و خداوند او را از علم الهی تهی ساخت. همچنانکه شب قدر در میان سه شب پنهان است تا مردم در هر سه شب به عبادتی کامل بپردازند و همچنانکه خداوند ولی خویش را در میان مردم پنهان داشته است تا مردم ولّی خدا را بزرگ دارند و بر او احترام گذارند و از آسیب دیگران در امان باشند.

در روایتی آمده است که اسم اعظم به بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی آن است و در روایتی دیگر آمده است که اسم اعظم خداوند در سورهٔ توحید است.

خداوند به آدمؑ پیش از ابراهیمؑ علم اسم اعظم را عطا فرموده و این مطلب دلیل بر برتری آدمؑ نیست.

شغل پیامبران

امام صادقؑ فرموده است: خداوند شغل کشاورزی و چوپانی را برای پیامبران دوست دارد تا بر پدیده‌های آفرینش [همچون رعد و برق وسیل] خرده نگیرند.

امام صادقؑ در روایتی دیگر فرموده اند: خداوند فرازمند، هیچ پیامبری را برنینگیخت مگر اینکه او را کشاورز و چوپان قرار داد تا هدایت و رهبری مردم را بیاموزند[1] [و با نادان ترین مردم، با شکیبایی رفتار کنند].

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۶.

عمر پیامبران

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «اکمال الدین» روایت نموده که امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: آدم علیه السلام نهصد و سی سال و نوح علیه السلام دو هزار چهار صد سال و ابراهیم علیه السلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل علیه السلام صد و بیست سال و اسحاق علیه السلام صد و هشتادسال و یعقوب و یوسف علیهما السلام هر دو صد و بیست سال و موسی علیه السلام صد و بیست و شش سال و هارون علیه السلام صد وسی و سه سال و داود علیه السلام صدسال که چهار سال از عمرش را پادشاهی نمود و سلیمان علیه السلام هفتصد و داوزده سال در دنیا زیستند.[1]

مزاج جسمی و خوراک و اخلاق ظاهری پیامبران

امام کاظم علیه السلام فرموده اند: هیچ پیامبری برانگیخته نشد مگر اینکه دارای مزاجی زلال و صاف بود.[2]

در دانش پزشکی ثابت شده است که هر کس که چنین مزاجی داشته باشد از هوش و زیرکی و ذکاوت سر شاری برخودار است و از افکار پلید و ترس و خشم به دور است.امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: آراستگی و بهداشت ظاهری و عطر آگین نمودن خود و اصلاح موی سر و شبگردی در میان مردم از ویژگی‌های اخلاقی پیامبر بوده است. حضرت علی علیه السلام نیز فرموده است: شامگاه پیامبران، ثلث اول شب بوده است.[3]

امام رضا علیه السلام فرموده اند: پیامبران مردم را به خوردن نان جو ترغیب می‌نمودند. هر که نان جوین بخورد بیماری از وجودش رخت برمی بندد. نان جو، خوراک همیشگی پیامبران و غذای نیکان است و خداوند غذایی جز نان جو را برای پیامبرانش دوست نداشت.

امام صادق علیه السلام نیز در این باره فرموده است: حلیم خوراک پیامبران است و

---

۱. اکمال ادین ص ۵۲۳.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۳۴.
۳. اکمال الدین ص ۲۸۹.

گوشت در شیر پخته شده غذای دلچسب آنان است.

پیامبر خدا ﷺ سرکه و روغن زیتون را از همهٔ غذاها بیشتر دوست داشت و این دو چاشت، خوراک پیامبر بود و هر خانواده ای که از این دو چاشت، استفاده کند فقر [غذایی] نمی‌شود.

بلای پیامبران

امام صادق ﷺ دربارهٔ آزمایش‌های الهی پیامبران فرموده‌اند: در میان پیامبران، پیامبری بود که با گرسنگی از دنیا رفت و پیامبری دیگر، از تشنگی از دنیا رفت و پیامبری نیز به دلیل بیماری از دنیا رفت و پیامبری بود که در میان قوم خود به پا خاست و مردم را به فرمانبرداری از خدا فرا خواند ولی شبی را آسوده سپری ننمود و هیچ کس به سخنش گوش فرا نداد و سرانجام نیز او را کشتند. خداوند هر کس را بر اساس منزلت و جایگاهش می‌آزماید.[1]

معجزه‌های پیامبران

ابن کُمَیت گوید: از امام رضا ﷺ پرسیدم: چرا خداوند موسی ﷺ را با «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و عیسی ﷺ را با دانش طب و حضرت محمد ﷺ را با سخن آسمانی فرستاد؟ امام ﷺ فرمود: هنگامی که خداوند موسی ﷺ را به پیامبری برانگیخت جادوگری در میان مردم روزگارش، رواج بسیار داشت؛ پس خداوند قدرتی به موسی ﷺ بخشید که مردم توانایی آن را نداشتند و موسی ﷺ با آن معجزه‌ها جادوی مردم را باطل نمود و خدا پرستی را در میان آنان استوار ساخت. هنگامی که عیسی ﷺ برانگیخته شد مردم به دانش پزشکی نیاز داشتند و بیماری‌هایی همچون فلج و خوره و کوری دامنگیر مردم شده بود و عیسی ﷺ مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و با این معجزه‌ها، پیامبری خویش را در میان مردم استوار ساخت. و هنگامی که خداوند حضرت محمد ﷺ را برانگیخت سخنوری در میان مردم روزگار آن حضرت، رواج

---

۱. اکمال الدین ص ۲۸۹.

داشت، پیامبر با کتاب و پندها و احکام شیوای خداوند، در جان و دل مردم نفوذ کرد و پیامبری خویش را در میانشان استوار ساخت.

راوی در ادامه گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: به خدا سوگند که روزگار ما آشفته تر از گذشته است. امروز حجّت خداوند بر مردم چیست؟

امام علیه السلام فرمود: امروز حجّت خداوند، عقل بشری است که می‌تواند کسی را که در بیان احکام الهی راستگو ست از دروغگو تشخیص دهد.[1]

عصمت پیامبران

شیخ صدوق ـ که تربتش پاک باد ـ می‌فرماید: باور ما بر این است که پیامبران و فرستادگان الهی و امامان علیهم السلام از گناه و پلیدی سر پیچی نمی کنند و آنچه را که فرمان یافته اند انجام می‌دهند.

هر که عصمت و پاکی این بزگواران را انکارکند دربارهٔ آنان جهل ورزیده است و همچنین باور ما بر این است که این بزگواران دارای هر گونه کمال و دانش‌اند و هیچ نقص و کاستی و نادانی ای در وجودشان نیست.[2]

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «امالی» روایتی را نقل فرموده است که ابا صلت هِرَوی گوید: مأمون عالمان مسلمان و یهودی و مسیحی و زرتشتیان و صائبین را گرد هم آورد و امام رضا علیه السلام را نیز دعوت کرد تا در مجلس حضور یابد.

علی بن جُهم از میان همگان برخاست و به امام علیه السلام گفت: ای فرزند پیامبر خدا، آیا عصمت پیامبران را می‌پذیری؟ فرمود: آری.

آنگاه علی بن جهم گفت: پس دربارهٔ این آیات قرآن که دربارهٔ گناهان پیامبران است چه می‌گویی؛ آنجا که خداوند می‌فرماید: «و عَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی؛[3] و آدم از امر پروردگارش سر پیچی کرد و گمراه شد». «وَ ذَالنُّونِ إذ

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۴۷.
۲. «اعتقادات» شیخ صدوق ص ۹۹.
۳. سوره طه / ۱۲۱.

ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَن لَن نَقدِرَ عَلَیه؛[1] و صاحب ماهی [حضرت یونس] را یاد کن که خشمگنانه به راه خود رفت و گمان کرد که هرگز بر او تنگ نمی گیریم».

و دربارهٔ یوسف ﷺ فرموده است: «و لَقَد هَمَّت بِه و هَمَّ بِها؛[2] آن زن [زلیخا] آهنگ او [یوسف] کرد و او [یوسف] آهنگ آن زن کرد» و دربارهٔ داودﷺ فرموده است: «و ظَنَّ داوُدُ أنَّما فَتَنّاهُ؛[3] و داود دانست که ما او را آزموده ایم [او به فتنه افکنده ایم]. و دربارهٔ حضرت محمدﷺ فرموده است: «وَ تُخفِي فِي نَفسِکَ مَا اللهُ مُبدِیه و تَخشَى النّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَن تَخشَه؛[4] و چیزی را در دل خود پنهان داشتی که خداوند آشکار کنندهٔ آن بود و از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر است به اینکه از او بیم داشته باشی».

امام رضاﷺ پس از شنیدن سخنان او فرمود: وای بر تو ای علی! از خدا بپرهیز و به پیامبران الهی گناهی را نسبت نده و قرآن را با نظر شخصی خود تفسیر نکن که خداوند می‌فرماید: «وَ ما یَعلَمُ تَأویلَهُ إِلاّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی العِلمِ؛[5] و تأویل آن را جز خداوند و راسخان در علم نمی دانند».

امّا آن سخن خداوند که فرمود: «و عصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی» [6] پس همانا خداوند آدمﷺ را در روی زمین، حجت، و جانشین خویش قرار داد و نه در بهشت، در حالی که آدمﷺ در بهشت مرتکب گناه شد [در حالی که او در بهشت هیچ وظیفهٔ شرعی ای را بر عهده نداشت]. آدمﷺ در بهشت مرتکب آن عمل شد تا به تقدیر خداوند از بهشت هبوط کند و هنگامی که در زمین جای

---

۱. سوره انبیاء/ ۸۷.
۲. سوره یوسف/ ۲۴.
۳. سوره ص / ۲۴.
۴. سوره احزاب/ ۳۷.
۵. سوره آل عمران/ ۷.
۶. سوره طه/ ۱۲۱.

گرفت عصمت یافت؛ و خداوند دربارهٔ عصمت آدم﷑ فرموده است: «إنَّ اللهَ اصطَفی آدَمَ و نوحاً و آلَ إبراهیمَ و آلَ عِمرانَ عَلَی العالَمینَ؛[1] خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید».

و امّا سخن خداوند دربارهٔ یونس﷑ این بود که یونس گمان کرد که خداوند بر او عرصه را تنگ نخواهد کرد، همانگونه که خداوند می‌فرماید: «و امّا إذا مَا ابْتَلاهُ و فَقَدَرَ علیه رزقَه؛[2] و امّا چون او را بیازماید و روزی را بر او تنگ گیرد». یعنی خداوند بر یونس نیز عرصه را تنگ خواهد کرد و اگر چنانچه او گمان می‌کرد که خداوند بر آن کار توانایی ندارد بی تردید به کفر گراییده بود. [ولی او چنین گمانی نکرد].

و امّا تأویل سخن خداوند دربارهٔ یوسف﷑ این است که زلیخا به گناه و آلودگی روی آورد و یوسف﷑ به قتل زلیخا روی آورد و خداوند یوسف را از فتنهٔ کشتن زلیخا نجات بخشید؛ همانگونه که خداوند دربارهٔ یوسف﷑ فرموده است: «کَذالکَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَ الفَحشاءَ؛[3] اینگونه بدی و زنا را از او [یوسف] برگرداندیم.

آنگاه امام رضا ﷺ با اشاره به داود﷑، از علی بن جُهم خواست که شایعه‌های مردم دربارهٔ داود ﷑ را باز گو کند.

علی بن جَهم پاسخ داد: مردم چنین می‌گویند که روزی داود﷑ در محراب نماز، به عبادت می‌پرداخت که شیطان به شکل پرنده ای بسیار زیبا بر او جلوه کرد. داود نمازش را نیمه کاره رها نمود تا پرنده را بگیرد. پرنده بر پشت بام خانه «اوریا» نشست و داود در پی پرنده بود که پرنده وارد حیاط خانه «اوریا» شد. داود وارد حیاط شد و در همان حال، همسر «اوریا» را دید که خود را می‌شوید. داود شیفتهٔ همسر اوریا شد و «اوریا» را به جنگ با مشرکین فرستاد. هنگامی

۱. سوره آل عمران/ ۳۳.
۲. سوره فجر/ ۱۶.
۳. سوره یوسف/ ۲۴.

که خبر شهادت او به داود رسید آن حضرت با همسر «اوریا» ازدواج کرد.

امام رضا ﷺ با شنیدن سخنان علی بن جُهم، پیوسته با دست به پیشانی اش می‌زد و می‌فرمود: «إِنَّا لله و إِنَّا إِلَيه راجِعون». آنگاه امام ﷺ فرمود: آیا یکی از پیامبران خدا را به رها نمودن و سهل انگاری نماز و ارتکاب فحشاء و قتل اوریا متهم می‌سازید؟ تنها اشتباه داود ﷺ این بود که گمان می‌کرد خداوند داناتر از او را نیافریده است. خداوند برای باطل نمودن این پندار داود، دو فرشته را به شکل انسان نزد داود ﷺ فرستاد. یکی از آن دو به داود گفت: این مرد نود و نه میش دارد و من یک میش بیشتر ندارم. او می‌خواهد یک میش را بگیرد و به گوسفندانش بیفزاید. داود ﷺ بی آنکه سخنان نفر دوم را بشنود و دلیلی بر گفتهٔ نفر اول بخواهد، [یا علم نبوت] به نفع نفر اول قضاوت نمود.

امام رضا ﷺ در ادامه فرمود خداوند نیز فرموده است: «يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الأَرضِ فَاحكُم بَينَ النّاسِ بِالحَقِّ»[1] ای داود، ما تو را در روی زمین خلیفهٔ [خود] قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن. خطای داود ﷺ همین بود؛ نه آن تهمت‌هایی که شما بر او روا می‌دارید. علی بن جُهم پرسید: پس ماجرای همسر اوریا چه بود؟

امام رضا ﷺ پاسخ داد: در روزگار داود ﷺ اگر مردی از دنیا می‌رفت و یا کشته می‌شد همسرش حق ازدواج مجدّد را نداشت. خداوند می‌خواست این حکم را از میان بردارد، به همین جهت داود ﷺ [به فرمان خداوند] پس از شهادت اوریا، با همسر او ازدواج نمود.

و امّا تأویل سخن خداوند دربارهٔ حضرت محمد ﷺ این است که یکی از همسران پیامبر، زینب بنت جَحش نام داشت. او روزگاری همسر زید بن حارثه پسر خواندهٔ پیامبر بود و هنگامی که زید او را طلاق داد با پیامبر ازدواج نمود. امّا پیامبر، از ترس تهمت منافقان، ازدواج خود با زینب را پنهان می‌نمود و نام

---

۱. سوره ص / ۲۶.

او را بر زبان نمی آورد؛ سر انجام خداوند این آیه را فرو فرستاد: «**وَ تُخفِی فِی نَفسِکَ مَا اللهُ مُبدِیهِ وَ تَخشَی النّاسَ و اللهُ اَحَقُّ اَن تَخشهُ**»[1] و چیزی را در دل خود پنهان داشتی که خداوند آشکار کنندهٔ آن بود و از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاورتر است که از او بیم داشته باشی. و خداوند وساطت ازدواج سه نفر را خود بر عهده گرفت: ازدواج آدم و حوا علیهما السلام، ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله و زینب بنت حُجش و ازدواج حضرت علی و فاطمه علیهما السلام.

سخنان امام رضا علیه السلام که به اینجا رسید علی بن جُهم گریست و گفت: من در پیشگاه خداوند توبه می‌کنم و دیگر سخنان گزاف دربارهٔ پیامبران نخواهم گفت.[2]

نگارنده گوید: دربارهٔ گناه آدم علیه السلام می‌توان گفت که آدم علیه السلام در بهشت مرتکب گناه شد در حالی گناه در بهشت معنا ندارد [زیرا بهشت دار تکلیف نیست] و در دنیا گناه تحقق می‌یابد و نیز می‌توان گناه آدم را اینگونه توجیه نمود که آدم پیش از آنکه پیامبر گردد مرتکب گناه شد و پس از پیامبری و عصمت، هرگز خطایی از او سر نزد؛ این دو احتمال دربارهٔ گناه آدم با نظر همهٔ عالمان شیعه در تضّاد است و از این رو، علامه مجلسی رحمه الله در «بحارالانوار» می‌فرماید: می‌توان گفت که آدم علیه السلام مرتکب مکروه شده است ولی ارتکاب مکروه نیز برای پیامبران گناه محسوب می‌شود؛ زیرا آنان از مکروهات نیز مبرّا هستند.

و امّا اینکه گفته شد آدم علیه السلام در بهشت مرتکب گناه شده است به این جهت است که نهی خداوند در بهشت «نهی تحریمی» نیست و تکلیف شرعی بر عهدهٔ انسان نمی آورد بلکه نهی ارشادی و تنزیهی است. و شاید توجیه گناه آدم به این طریق، تقیه نمودن در برابر سخن کسانی باشد که گناه پیامبران را جایز می‌شمارند.

---

۱. سوره احزاب/ ۳۷.

۲. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۰.

و امّا دربارهٔ داود ﷺ می‌توان گفت که تنها خطای او این بود که خود را داناترین آفریدهٔ خداوند می‌دانست و هر چند نظرش دربارهٔ علم خود درست بود ولی دچار خود بزرگ بینی شده بود و خداوند می‌خواست او را ازغفلت خود بزرگ بینی برهاند؛ به همین جهت فرشته‌ای را به سوی او فرستاد و داود ﷺ میان آن دو فرشته ستمگرانه داوری ننمود و فقط در داوری خویش شتاب نمود؛ بلکه طبق آیات داود ﷺ به نفر اول که می‌گفت من یک میش دارم گفت: اگر به راستی موضوع همانگونه باشد که می‌گویی پس در حق تو ستم شده است؛ و بهتر بود که داود پیش از آشکار شدن ماجرا، این جمله را نیز نمی گفت.

سخنی دربارهٔ ابراهیم ﷺ

از امام صادق ﷺ دربارهٔ آیهٔ «بَل فَعَلَهُ کَبیرُ هُم هذا فَسئلُوهُم إن کانُوا ینطِقُونَ؛[1] [ابراهیم گفت:] بلکه این [بت] بزرگشان این کار [شکستن بت‌ها] را کرده است، اگر [بت‌ها] سخن می‌گویند از آنها بپرسید» پرسیدند که ابراهیم ﷺ دروغ گفت که چگونه بت بزرگ بت‌ها را شکسته است [و دروغگویی ابراهیم با عصمت او منافات دارد].

امام صادق ﷺ در پاسخ فرمود: ابراهیم ﷺ دروغ نگفت. بلکه گفت: اگر بت‌ها توانایی سخن گفتن دارند از آنها بپرسید که آیا بت بزرگ این کار را کرده است؟ در حالی که بت‌ها توانایی سخن گفتن نداشتند.

دیگربار از امام صادق ﷺ دربارهٔ آیهٔ «أَیَّتُهَا العِیرُ إِنَّکُم لَسارِقُونَ؛ ای اهل کاروان، شما بی گمان دزد هستید» پرسیدند که چگونه یوسف ﷺ به برادرانش تهمت دزدی جام زرّین را زد؟ [و این رفتار با عصمت آن حضرت سازگار نیست]. امام صادق ﷺ فرمود: برادران یوسف ﷺ به راستی دزد بودند؛ زیرا آنان یوسف را از پدرش دزدیده بودند و از سویی نیز، غلامان یوسف ﷺ به

---

۱. سوره انبیاء/ ۶۳.

برادران یوسف نگفتند که شما جام زرّین را دزدیده اید، بلکه گفتند که جام زرّین گم شده است و به این نکته در آیهٔ بعدی اشاره شده است که «ماذَا تَفقِدونَ*قالُوا نَفقِدُ صُواعَ المَلِک»[1] [برادران یوسف به غلامان یوسف گفتند] چه چیزی را گم کرده‌اید، گفتند: جام زرّین پادشاه را گم کرده ایم». پس یوسف علیه السلام تهمت دزدی به برادرانش نزده بود.

دوباره از امام صادق علیه السلام دربارهٔ آیهٔ «إِنّی سَقِیم؛ من بیمارم» پرسیدند و گفتند که ابراهیم علیه السلام برای اینکه با مردم به بیرون شهر نرود به دروغ گفت که بیمار است در حالی که بیمارنبود و دروغ با عصمت ابراهیم علیه السلام هماهنگی ندارد.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ابراهیم بیماری جسمی نداشت بلکه اندیشه اش از باورهای غلط مردم روزگارش ناخوش بود و در واقع او دروغی نگفته بود و معنای سخنش نارضایتی او از باورهای مردم بود. و همچنین می‌توان آیهٔ «إِنّی سَقِیم» را به «سَأسقِمُ؛ به زودی بیمار خواهم شد» تفسیر نمود و مقصود سخن ابراهیم علیه السلام این بود که به زودی بیمار خواهد شد؛ همانگونه که خداوند در آیه ای به پیامبرش فرموده است: «إِنَّکَ مَیِّتٌ، تو مرده ای». در روایتی نیز آمده است که هنگامی که ابراهیم علیه السلام گفت: «من بیمارم» مقصودش این بود که در غم امام حسین علیه السلام اندوهگین و بیمارم.[2] از امام صادق علیه السلام پرسیدند که هنگامی که ابراهیم علیه السلام خطاب به خورشید گفت: «هذا ربّی» آیا مشرک شده بود؟ امام علیه السلام فرمود: ابراهیم علیه السلام لحظه‌ای به شرک نگرایید و مقصود او از جملهٔ «هذا ربّی» این بود که در پی پروردگار حقیقی خویش بود و برای اینکه پروردگار دروغین مشرکان را به آنان نشان دهد چنین گفته بود». امام صادق علیه السلام دربارهٔ آیهٔ «وَ ما کانَ استِغفارُ إِبراهیمَ لِأَبیه إِلاّ عَن مَوعِدَةٍ وَعَدَها إِیّاه»[3]

۱. سوره یوسف/ ۷۱، ۷۲.

۲. بحارالانوار ج ۱۱ ص ۷۶.

۳. سوره توبه/ ۱۱۴.

ابراهیم نیز که برای پدرش [عمویش] طلب آمرزش کرد به خاطر عهدی بود که با او کرده بود [که ایمان آورد]» فرمود: ابراهیم به پدرش گفته بود که اگر بت‌ها را نپرستی برای تو از درگاه خداوند طلب آمرزش می‌کنم ولی چون عمویش دست از بت‌ها بر نداشت ابراهیم‌ﷺ از او بیزاری جست.[1]

مناظرهٔ مأمون و امام رضاﷺ

علی بن جهم گوید: روزی مأمون مجلسی را بر پا کرد و امام رضاﷺ را نیز دعوت نمود. مأمون در آن مجلس به امامﷺ روی نمود و گفت: ای فرزند پیامبر خدا، آیا معتقدی که پیامبران معصوم اند؟

آن حضرت فرمود: آری.

آنگاه مأمون گفت: پس چرا خداوند دربارهٔ آدمﷺ می‌فرماید: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»[2] و آدم از امر پروردگارش سر پیچی کرد و گمراه شد». امام رضاﷺ فرمود: خداوند به آدم ﷺ فرمود: «اُسْكُنْ أَنتَ وَ زَوجُكَ الجَنَّةَ وَ كُلاَ مِنها رَغَداً حَيثُ شِئتُما وَ لا تَقرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ؛ [ای آدم] همراه همسرت در بهشت منزل گزینید و از هر چه بخواهید تناول کنید ولی به این درخت نزدیک نشوید». خداوند به خوشهٔ گندمی اشاره نمود و فرمود به آن نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید شد. خداوند به آدم و حوا نفرمود که از آن گندم و یا از چیزی شبیه آن نخورید بلکه تنها فرمود که نزدیک آن نشوید؛ آدم ﷺ نیز نزدیک آن خوشهٔ گندم نشد و میوهٔ گیاه دیگری را خورد؛ از سویی نیز شیطان آدم و حوا را وسوسه نمود و به خداوند سوگند خورد که خیر خواه آنان است و آدم پیش از آن ندیده بود که کسی قسم دروغ به خداوند بخورد، به همین جهت فریفتهٔ سخنان شیطان شد؛ از همهٔ اینها گذشته، هنگامی که آدم از میوهٔ درخت خورد هنوز به پیامبری و عصمت نرسیده بود و گناه او به قدری

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۰۶.
۲. سوره بقره/ ۳۵.

کوچک بود که سزاوار آتش دوزخ نبود [بلکه فقط به زمین هبوط کرد] وپس از انکه به مقام عصمت و پیامبری رسید دیگر هرگز گناهی از او سر نزد و خداوند دربارهٔ آدم علیه السلام فرمود: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ثُمَّ اجتَبهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیهِ و هَدی؛ [1] و آدم از امر پروردگارش سر پیچی کرد و گمراه شد× سپس پروردگارش دوباره او را برگزید و از او در گذشت و هدایتش کرد».

و در آیه ای دیگر فرموده است: «إنَّ اللهَ اصطَفی آدَمَ و نُوحاً و آلَ إبراهیمَ وَ آلَ عِمرانَ عَلَی العالَمین؛ [2] خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید».

مأمون دیگربار از امام رضا علیه السلام پرسید: معنای این سخن خداوند چیست که «فَلَمّا ءاتهُما صالحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فیما ءاتهُما؛ [3] و چون به آن دو [آدم و حوا] فرزندی سالم و شایسته عطا کرد آن دو در عطای خداوند برای خدا شریکانی را قائل شدند».

امام علیه السلام پاسخ داد: حوا پنجاه بار، باردار شد و پسران و دختران فراوانی را به دنیا آورد و آدم و حوا از خداوند درخواست کردند که اگر نسلی شایسته و دور از نقص و بیماری به آن دو عطا فرماید او را سپاس گویند. امّا هنگامی که پسران و دخترانشان بزرگ شدند برخی از آنان برای خداوند شریک قائل شدند و همچون سپاسگزاری پدر و مادرشان خداوند را سپاس نگفتند؛ خداوند نیز دراین باره فرمود: «فَتَعالَی اللهُ عَمّا یشرِکُونَ؛ و خداوند از آنچه شرک می‌آورند منزّه است». و می‌بینید که «یشرکون» بر صیغهٔ جمع است و نه تثنیه [یعنی فرزندان آدم و حوا به خداوند شرک ورزیدند نه خود آدم و حوا].

مأمون با شنیدن پاسخ زیبای امام علیه السلام گفت: گواهی می‌دهم که تو به

---

۱. سوره طه/ ۱۲۱-۱۲۲.
۲. سوره آل عمران/۳۳.
۳. سوره اعراف/ ۱۹۰.

راستی، فرزند پیامبر خدایی؛ اینک بفرمایید که معنای این سخن خداوند چیست که: «فَلَمّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَءا کَوکَباً قالَ هذا رَبّی؛[1] زمانی که شب بر او [ابراهیم] پرده انداخت ستاره ای [ابراهیم] بدرخشید و گفت: این پروردگار من است».

امام رضا پاسخ داد: در روزگار ابراهیم مردم سه دسته بودند: دسته ای ستاره پرست بودند و گروهی ماه پرست و عدّه ای نیز خورشید پرست بودند.

ابراهیم می‌خواست باورهای این سه گروه را باطل سازد به همین جهت هنگامی که شب فرا رسید به ستاره‌ای در آسمان نگریست و فرمود: این پروردگار من است، امّا هنگامی که ستاره افول کرد گفت: «لا أُحِبُّ الأفِلینَ؛ من افول کنندگان را دوست ندارم». زیرا افول از صفات مخلوقات است و آفریدگار از چنین صفتی به دور است.

«فَلَمّا رَءاَ القَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبّی، آنگاه چون ابراهیم ماه را تابان دید گفت: این پروردگار من است». و لی چون ماه افول کرد و بی نور شد گفت: من افول کنندگان را دوست ندارم.سپس ابراهیم هنگام طلوع آفتاب گفت: این پروردگار من است؛ ولی هنگام غروب آفتاب گفت: «إنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشرِکُونَ* إنّی وَ جَّهتُ وَجهِیَ لِلّذِی فَطَرَ السَّموات وَ الأرضِ حَنیفاً وَ ما أنَا مِنَ المُشرِکینَ؛[2] به راستی من از آنچه شما به خداوند شرک می‌ورزید بیزاری می‌جویم× همانا من با ایمان خالص روی می‌نهم به سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم».

امام رضا در ادامه فرمود: بی گمان ابراهیم با این سخنان می‌خواست باور غلط مشرکان را باطل سازد و به آنان ثابت کند که فرمانبرداری از ماه و

---

۱. سوره انعام/ ۷۶.

۲. سوره انعام/ ۷۸ و ۷۹.

ستاره و خورشید سزاوار نیست و پرستش، تنها سزاوار آفریدگار آسمان‌ها و زمین است و شیوه‌ای را که ابراهیم ﷺ در برابر مشرکان به کار برد خداوند به او عنایت فرموده بود.

پس آنگاه مأمون از امام ﷺ پرسید: معنای این سخن ابراهیم چیست که در قرآن نیز آمده است: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي؛[1] پروردگار را به من بنمای که چگونه مردگان را زنده می‌کنی فرمود: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی برای آنکه دلم آرام بگیرد».

امام ﷺ فرمود: خداوند به ابراهیم ﷺ وحی فرمود که من از میان بندگانم خلیل و دوستی را بر خواهم گزید و به وسیلهٔ من مردگان را زنده خواهد کرد. ابراهیم ﷺ دانست که خود، خلیل خداست ولی می‌خواست با زنده کردن مردگان مطمئن شود که آیا به راستی اوست که خلیل و دوست خداوند است؟ به همین دلیل، از خداوند خواست زنده کردن مردگان را ببیند. خداوند نیز به او فرمود: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛[2] چهار پرنده را بگیر [و بکش] و پاره پاره کن [و همه را در هم بیامیز] سپس بر سر هر کوهی پاره ای از آنها را بگذار آنگاه آنان را به سوی خود بخوان [خواهی دید] که شتابان به سوی تو می‌آیند و بدان که خداوند پیروزمند و فرزانه است».

پس ابراهیم ﷺ چهار پرندهٔ کرکس و مرغابی و طاوس و خروس را گرفت و کشت و تکّه تکّه نمود و در هم آمیخت و بر سر هر کوه مقداری از آنها را گذاشت و منقار پرندگان را در دست گرفت و مقداری آب و دانه نیز فراهم ساخت؛ آنگاه نام هر یک از پرندگان را بر زبان جاری نمود و چندی نگذشت که تکّه‌های هر پرنده به هم پیوست و منقار هر پرنده نیز به بدنش پیوست و

۱. سوره بقره/ ۲۶۰.
۲. سوره بقره/ ۲۶۰.

به سوی آب و دانه آمدند و آنگاه نگاهی به ابراهیم ﷺ کردند و به اذن خداوند گفتند: ای پیامبر خدا، خداوند تو را زنده بدارد، همانگونه که به ما زندگی بخشیدی. ابراهیم ﷺ در پاسخ پرندگان گفت: من به شما زندگی نبخشیدم بلکه خداوند است که زنده کننده و میراننده است و او بر همه چیز تواناست.

دیگربار مأمون پرسید: معنای این سخن خداوند دربارهٔ موسی ﷺ چیست که «فَوَكَزَهُ مُوسى فَقَضى عَلَيهِ قالَ هذا مِن عَمَلِ الشَّيطان؛[1] پس موسی مشتی به او زد که کارش ساخته شد [آنگاه موسی] گفت: این کار شیطان بود». [چگونه موسی عصمت دارد در حالی که عملی شیطانی را انجام داد؟]. امام رضا ﷺ فرمود: موسی میان مغرب و عشاء بیخبر، وارد یکی از شهرهای سر زمین فرعون شد و ناگهان یکی از پیروانش را دید که با یکی از دشمنانش ستیزه می‌کند. آن مرد که پیرو موسی ﷺ بود از او یاری خواست و موسی ﷺ مشتی به آن دشمن زد که در دم جان سپرد. آنگاه موسی ﷺ گفت: «هذا مِن عَمَلِ الشَّيطان؛[2] یعنی ستیزهٔ آن دو نفر عملی از سوی شیطان بود «إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبين؛[3] همانا شیطان دشمنی گمراه کنندهٔ آشکاری است». مأمون دوباره پرسید: معنای این سخن موسی چیست که: «قالَ رَبِّ إِنّي ظَلَمتُ نَفسي فَاغفِرلي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَالغَفُورُ الرَّحيم؛[4] موسی [به خداوند] گفت: همانا من بر خود ستم کردم، مرا بیامرز، پس خداوند او را آمرزید، چرا که او آمرزگار مهربان است». [اگر موسی ﷺ دارای مقام عصمت است پس چگونه بر خویشتن ستم نمود؟]

امام ﷺ پاسخ داد: مقصود موسی ﷺ این بود که پروردگارا، من با ورود به

---

۱. سوره قصص / ۱۵.
۲. سوره قصص / ۱۵.
۳. سوره قصص / ۱۵.
۴. سوره قصص / ۱۶.

این شهر بر خود ستم کردم پس مرا ببخش یعنی مرا از دشمنان بر حذر دار تا بر من چیره نگردند و مرا نکشند؛ خداوند نیز موسی ﷺ را خطر از دشمنان حفظ نمود و خداوند آمرزگار مهربان است.

و مقصود موسی ﷺ این بود که به خداوند عرضه دارد: اینک که مرا چنین قدرتمند آفریده ای که با مشتی، جان ظالمی را می‌گیرم پس یاری ام کن که پشتیبان ستمکاران نباشم و در راه تو با دشمنان ستیزه کنم.

موسی پس از کشتن آن مرد، ترسان و نگران در شهر می‌گشت که ناگهان همان مردی که دیروز از موسی ﷺ یاری خواسته بود دوباره ندای یاری خواهی اش بلند شد. موسی به سوی او رفت و گفت: تو به راستی ندانم کار هستی. دیروز با کسی ستیزه می‌کردی و امروز نیز با کسی دیگر دست به گریبان شده ای.

موسی با گفتن این سخنان به سوی آن مرد بنی اسرائیلی یورش برد تا او را به هلاکت رساند. آن مرد بنی اسرائیلی گفت: «یا مُوسی أتُریدُ أن تَقتُلَنی کَما قَتَلتَ نَفساً بِالأمسِ إن تُریدُ إلاّ أن تَکُونَ جَبّاراً فِی الأرضِ وَ ما تُریدُ أن تَکُونَ مِنَ المُصلِحینَ؛[1] ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی همانگونه که دیروز کس دیگری را کشتی؛ تو جز گردنکشی و ستمگری را نمی جویی و نمی خواهی که از اصلاح گران باشی».

مامون به سؤالات خود ادامه داد و از امام رضا ﷺ پرسید: معنای این سخن موسی چیست که به فرعون گفت: «فَعَلتُها إذاً و انا مِنَ الضّالّین؛ آن کار را زمانی انجام دادم که از گمراهان بودم».

[چگونه موسی ﷺ با وجود عصمت، در گمراهی به سر می‌برده است؟] امام رضا ﷺ پاسخ فرمود: فرعون به موسی گفت. «وَ فَعَلتَ فَعلَتَکَ الَّتی فَعَلتَ وَ

---

۱. سوره قصص/ ۱۹.

أَنا مِنَ الضّالّين؛[1] کاری را که کرده بودی از تو سر زد و [به خدایی ما] کافر شدی» موسی ﷺ در پاسخ فرعون فرمود: آن کار را هنگامی انجام دادم که راه را گم کردم و بیخبر وارد یکی از شهرهای تو شدم «فَفَرَرتُ مِنکُم لَمّا خِفتُکُم فَوَهَبَ لِی رَبّی حُکماً وَ جَعَلَنِی مِنَ المُرسَلینَ؛[2] آنگاه چون از شما ترسیدم از شما گریختم سپس پروردگارم به من حکمت بخشید و مرا از پیامبران گردانید».

[پس معلوم شد که مقصود از کلمهٔ ضالین در آیه، این نیست که موسی گمراهی فکری و عملی دارد بلکه مقصود این بود که موسی ﷺ راه خود را گم کرد و به اشتباه وارد یکی از شهرهای سرزمین فرعون شد] همانگونه که خداوند دربارهٔ حضرت محمّد ﷺ فرموده است: «أَلَم یَجِدکَ یَتیماً فَآوی؛[3] آیا [خداوند] تو را یتیم نیافت و سرو سامانت داد» «وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدی؛[4] و تو را گمراه یافت و راهنمایی نمود». مقصود از گمراهی حضرت محمّد این است که آن حضرت از نظر کافران و مشرکان قومش، گمراه محسوب می‌شد و خداوند قوم حضرت محمّد را هدایت نمود تا آن حضرت را به خوبی بشناسند و به او ایمان آورند «وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَأَغنی؛[5] و تو را تهیدست یافت و بی نیازت کرد» یعنی با بر آورده نمودن دعایت، تو را [از دیگران] بی نیاز کرد. مأمون در ادامه پرسید: معنای این سخن خداوند چیست که «وَ لَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنی أَنظُر إِلَیکَ قالَ لَن تَرانی؛ و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، [موسی] گفت: پروردگارا، خود را به من

---

۱. سوره شعراء/ ۲۰ و ۲۱.
۲. سوره شعراء/ ۲۰و ۲۱.
۳. سوره ضحی/ ۶ و ۷ و ۸.
۴. سوره ضحی/ ۶و ۷و ۸.
۵. سوره ضحی/ ۶ و ۷و ۸.

بنمایان تا برتو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید».

چگونه موسی با وجود حکمت و عصمتی که داشت نمی دانست که خداوند قابل رؤیت نیست و از خداوند خواست که او را ببیند؟

امام رضا ﷺ پاسخ فرمود: بی گمان موسی بن عمران می‌دانست که خداوند قابل رؤیت نیست ولی پس از آنکه خداوند با موسی ﷺ نجوی نمود موسی ﷺ به سوی قوم خویش رهسپار شد تا مردم را از این واقعه آگاه سازد.

بنی اسرائیل با شنیدن سخنان موسی ﷺ با لجبازی گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه همانگونه که تو صدای خداوند را شنیدی ما نیز بشنویم.

موسی ﷺ از میان قوم هفتصد هزار نفری خویش، هفتاد نفر را برگزید و با آنها به سوی کوه طور راهی شد. موسی ﷺ همراهانش را در دامنهٔ کوه جای داد و خود برفراز کوه رفت و از خداوند در خواست نمود که با مردان قومش سخن گوید. خداوند نیز دعای موسی را بر آورده ساخت و با آنان سخن گفت.

آن هفتاد نفر دوباره لجاجت نمودند و گفتند: «لَن نُؤمِنَ لَکَ حَتّی نَرَی اللهَ جَهرةً؛ ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه خداوند را آشکار ببینیم».سر کشی و لجاجت مردان بنی اسرائیل باعث شد که خداوند صاعقه ای را بر آنها فرو فرستاد و همهٔ آنان به هلاکت رسیدند آنگاه موسی ﷺ به خداوند عرض کرد. پروردگارا، هنگام بازگشت به میان قوم خویش، به آنان چه بگویم که بی گمان آنان خواهند گفت که تو دروغ می‌گفتی و آن هفتاد نفر را نیز تو کشته ای.

خداوند نیز آن هفتاد نفر را زنده کرد و آنان همراه موسی به سوی قوم بنی اسرائیل رهسپار شدند. قوم موسی از او خواستند که خداوند را آشکارا به آنان نشان دهد تا به او ایمان آورند. موسی ﷺ در پاسخ به آنان فرمود: ای قوم! خداوند را نمی توان با دیدهٔ ظاهر دید و تنها با دیدن نشانه‌های الهی [همچون آفریدگان] می‌توان به وجود خداوند پی برد. موسی علی بنینا و علیه السلام برای اصلاح بنی اسرائیل از خداوند یاری خواست. خداوند نیز فرمود که هر سؤالی را که قومت از تو می‌پرسند مستقیماً عرضه دار و بدان که هرگز به

خاطر این سؤالات مؤاخذه نخواهی شد.

موسی علیه السلام نیز درخواست بنی اسرائیل را مطرح نمود و عرضه داشت: «یا رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیکَ قالَ لَن تَرانی وَ لکِنِ أَنْظُرْ إِلَی الجَبَلِ فَإِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسوفَ تَرانِی فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمّا أَفاقَ قالَ سُبحانَکَ تُبتُ إِلَیکَ وَ أَنَا أَوَّلُ المُؤمِنینَ؛[1] پروردگارا، خود را به من بنمایان تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید. ولی به آن کوه بنگر اگر درجایش استوار ماند مرا خواهی دید و چون پروردگارش بر کوه تجلّی کرد آن را متلاشی نمود و موسی بیهوش به زمین افتاد. پس چون به خود آمد گفت: تویی که پاکی، به درگاهت توبه می‌کنم و من نخستین ایمان آورنده [به این حقیقت] هستم». مقصود موسی علیه السلام از توبه اش این بود که از نادانی قوم خویش به معرفت الهی بازگشت.

مأمون از سخنان حکیمانه و عادلانهٔ امام رضا علیه السلام به وجد آمده بود و دوباره پرسید: دربارهٔ آیهٔ «وَ لَقَد هَمَّت بِهِ وَ هَمَّ بِها لَولا أَن رَأی بُرهانَ رَبِّه؛[2] آن زن [زلیخا] آهنگ [کامجویی با] یوسف را نمود و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ آن زن می‌کرد». [یعنی چگونه ممکن است که یوسف علیه السلام با وجود عصمت، قصد کامجویی از زلیخا را کند؟] امام علیه السلام فرمود: زلیخا قصد کامجویی از یوسف را نمود و اگر برهان الهی برای یوسف علیه السلام نبود او نیز به این گناه آلوده می‌شد ولکن یوسف علیه السلام دارای مقام عصمت است و هیچ گاه معصومی به سوی گناه روی نخواهد آورد و جدّم امام صادق علیه السلام فرموده است: زلیخا به سوی کامجویی با یوسف گام برداشت و یوسف نیز به سوی ممانعت و جلوگیری از این گناه گام برداشت.

مأمون دربارهٔ این آیه پرسید که: «وَ ذَاالنُّونِ إِذ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَن لَن

---

۱. سوره اعراف/ ۱۴۳.

۲. سوره یوسف/ ۲۴.

نَقدِرَ عَلَیهِ؛[1] وصاحب ماهی [یونس] خشمگنانه به راه خود رفت و گمان کرد که هرگز بر او تنگ نمی گیریم».

امام رضا علیه السلام فرمود: این آیه دربارهٔ یونس علیه السلام است که از قومش به خشم آمد و یقین کرد که خداوند عرصه را بر او تنگ نخواهد گرفت و این معنی در این آیه نیز آمده است که «وَ أَمَّا إِذا مَا ابتَلَهُ فَقَدَرَ عَلَیهِ رِزقَه فَیَقُولُ رَبّی أَهانَنِ؛[2] و امّا چون او را به بلا بیازماید و روزی او را بر او تنگ گیرد بگوید: خداوند مرا خوار داشت».

هنگامی که یونس علیه السلام در شکم ماهی گرفتار شد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و شب، ندا بر آورد: «لا إِلهَ إِلاّ أَنتَ سُبحانَکَ إِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ؛[3] خدایی جز تو نیست، تویی که پاکی و من از ستمکاران بودم» یعنی اگر روزهای فراغت خویش را در شکم ماهی کاری جز عبادت انجام می‌دادم در زمرهٔ ستمکاران قرار می‌گرفتم. پس خداوند خواستهٔ یونس را برآورده ساخت و او را از شکم ماهی بیرون آورد «فَلَولا أَنَّه کانَ مِنَ المُسَبِّحینَ لَلَبِثَ فی بَطنِه إِلی یومِ یبعَثُونَ؛[4] و اگر از تسبیح گویان نبود تا روزی که مردم برانگیخته شوند در شکم ماهی می‌ماند» مأمون با تحسین امام رضا علیه السلام در ادامه پرسید که معنای این سخن خداوند چیست که می‌فرماید: «حَتّی إِذَا استَیئَسَ الرُّسُلُ و ظَنُّوا أَنَّهُم قَد کُذِبُوا جاءَهُم نَصرُنا؛[5] تا آنجا که چون پیامبران نا امید شدند و پنداشتند که به دروغ وعده داده شده اند؛ آنگاه بود که نصرت ما به آنان رسید». امام رضا علیه السلام چنین پاسخ دادند: مقصود آن هنگامی است که پیامبران

---

۱. سوره انبیاء/ ۸۷.
۲. سوره فجر/ ۱۶.
۳. سوره انبیاء/ ۸۷.
۴. سوره صافات/ ۱۴۳ و ۱۴۴.
۵. سوره یوسف/ ۱۱۰.

از قوم خود ناامید شدند و قوم پیامبران گمان کردند که وعدهٔ پیامبران دروغ است؛ در این هنگام بود که یاری خداوند فرا رسید. مأمون پرسید: معنای این سخن خداوند چیست که می‌فرماید: «لِیَغفِرَ لَکَ اللهُ مِن ذَنبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ»[1] تا سر انجام خداوند گناه پیشین و پسین تو را ببخشد». [پرسش مأمون این بود که در این آیه خداوند به گناهان پیامبر ﷺ اشاره نموده است. در حالی که پیامبر ﷺ با وجود عصمت، چگونه مرتکب این گناهان شده است؟] امام رضا ﷺ چنین پاسخ دادند: در نظر مشرکان مکّه، هیچ کس گناهکارتر از پیامبر نبود؛ چرا که مشرکان در برابر سیصد و شصت بت به عبادت می‌پرداختند و بر آنان بسیار دشوار بود که به خدای یگانهٔ پیامبر ﷺ ایمان بیاورند و پیوسته می‌گفتند: «أَجَعَلَ الآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هَذا لَشَیءٌ عُجابٌ* وَ انطَلَقَ المَلَأُ مِنهُم أَنِ امشُوا وَ اصبِرُوا عَلی آلِهَتِکُم إِنَّ هذا لَشَیءٌ یُرادُ* ما سَمِعنا بِهذا فِی المِلَّةِ الآخِرَةِ إِن هذا إِلاّ اختِلاقٌ؛[2] آیا [پیامبر] همهٔ خدایان را خدای یگانه می‌سازد؛ این امر عجیبی است و بزرگان ایشان به راه خود رفتند و گفتند که بروید و بر [عبادت] خدایان متعدد خود شکیبایی پیشه کنید که عبادت چند خدا مطلوب [درست] است ما چنین چیزی در آیین اخیر شنیده‌ایم [که خداوند، یکی باشد]. این جز سخنی ساختگی نیست». هنگامی که خداوند مکّه را برای پیامبر ﷺ فتح نمود به پیامبرش فرمود: «إِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبِیناً لِیَغفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ» یعنی دعوت پیامبر در گذشته و آینده به سوی یکتا پرستی، در نزد مشرکان مکّه گناه بزرگی شمرده می‌شد و با فتح مکّه گروهی از مشرکان به اسلام روی آورند و گروهی دیگر به ناچار از مکّه رخت بستند و رفتند و عدّه ای نیز با باورهای شرک آلود خود در مکّه ماندند ولی توان انکار اسلام و یکتا پرستی را نداشتند و به این صورت با

---

۱. سورهٔ فتح / ۲.
۲. سورهٔ ص / ۵ و ۶ و ۷.

پیروزی پیامبر ﷺ بر مشرکان، آنچه را که مشرکان دربارهٔ پیامبر ﷺ گناه می‌شمردند در نگاهشان بخشوده شد. [پس پیامبر دست به گناهی نیالوده بود بلکه مشرکان سخنان توحیدی پیامبر را گناه می‌پنداشتند].

مأمون دوباره پرسید: ای اباالحسن این سخن خداوند که می‌فرماید: «عَفَا اللهُ عَنکَ لِمَ أَذِنتَ لَهُم؛[1] خداوند از تو درگذرد، چرا[پیش از آنکه حال راستگویان بر تو معلوم گردد و دروغگویان را بشناسی] به آنان اجازه دادی؟» [سؤال مأمون این بود که اگر پیامبر دارای مقام عصمت است پس چرا این کار را انجام داده است؟]

امام ﷺ فرمود: این سخن خداوند همانند این ضرب المثل است: «اِیاکَ أَعنِی وَ اسمَعِی یا جارَةُ» به تو می‌گویم ولی همسایه بشنود. خداوند در این آیه به پیامبرش خطاب نموده است ولی در واقع امّت پیامبر را مدّ نظر داشته است. شاهد بر سخن ما، قول خداوند فرازمند است که می‌فرماید: «لَئِن أَشرَکتَ لَیَحبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرِینَ؛[2] [ای پیامبر!] اگر شرک ورزی بی گمان کار تو تباه و نابود گردد و از زیانکاران باشی». [در این آیه به ظاهر، به پیامبر خطاب شده است ولی در واقع امّت پیامبر مدّ نظر است].و این سخن خداوند نیز شاهد مدّعای ماست: «وَ لَولا أَن ثَبَّتناکَ لَقَد کِدتَ تَرکَنُ إِلَیهِم شَیئاً قَلِیلاً؛[3] و اگر نه آن بود که تو را استوار داشتیم نزدیک بود که اندکی به آنان گرایش پیدا کنی». مأمون سخنان امام رضا ﷺ را تصدیق کرد و ادامه داد: مقصود خداوند از این آیه چیست که می‌فرماید: «وَ اِذ تَقُولُ لِلَّذِی أَنعَمَ اللهُ علیه وَ أَنعَمتَ عَلَیهِ أَمسِک عَلَیکَ زَوجَکَ واتَّقِ اللهَ وَ تُخفِی فِی

---

۱. سوره توبه/ ۴۳.

۲. سوره زمر/ ۶۵.

۳. سوره اسراء/ ۷۴.

نَفسکَ مَا اللهُ مُبدِیهِ و تَخشَی النّاسَ وَ اللهُ أحَقُّ أن تَخشهُ؛ و [یاد کن] آنگاه که به آن شخص که خداوند نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی گفتی: همسرت را برای خود نگاه دار و از خدا پروا داشته باش و در دل خویش چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آشکار کنندهٔ آن است و از مردم بیم داشتی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است از که او بیم داشته باشی». [مقصود مأمون این بود که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله به جای اینکه از خداوند بیم داشته باشد از مردم بیم داشت].

امام علیه السلام چنین فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام کاری به خانه پسر خوانده اش زید بن حارثه رفته بود. پیامبر در خانه با همسر زید رو برو شد که مشغول شستشوی خود بود. پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن این منظره فرمود: پاک خداوندی که تو را آفریده است و مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله منزّه ساختن خداوند از گفتهٔ بعضی جاهلان بود که عقیده داشتند فرشتگان، دختران خداوند هستند. خداوند به باور دروغین آنان اشاره نموده است که «أفَأصفاکُم رَبُّکُم بِالبَنِینَ وَ اتَّخَذَ مِنَ المَلائکَةِ إناثاً إنَّکُم لَتَقُولُونَ قَولاً عَظیماً؛[1] آیا خداوند، شما را به داشتن پسران، ویژه ساخت و خود از فرشتگان، دخترانی گرفت؟ بی گمان سخنی بزرگ [و ناروا] می‌گویید».

پس از آن، پیامبر فرمود: منزّه است خداوند از اینکه فرزندی داشته باشد و فرزندش نیاز به تطهیر و شستشو داشته باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از این سخنان از خانهٔ زید رفت. پس از اندکی زید به خانه آمد و همسرش او را از آمدن پیامبر و سخنان آن حضرت آگاه نمود.

زید معنای سخنان پیامبر را در نیافت و بی درنگ نزد آن حضر رفت و عرض کرد: ای پیامبر، همسرم اخلاق ناپسندی دارد و می‌خواهم او را طلاق دهم. پیامبر فرمود: ای زید! همسرت را نگاه دار و تقوای الهی پیشه کن. امّا به

۱. سوره اسراء/ ۴۰.

هر حال خداوند از شمار زنان پیامبر، در آینده آگاه بود و می‌دانست که زید همسرش را طلاق خواهد داد و این زن، همسر، پیامبر خواهد شد. پیامبر بیم داشت که مردم بگویند: پیامبراز ابتدا می‌دانست که زید به زودی از همسرش جدا خواهد شد و همسر پیامبر خواهد شد. سرانجام این آیه نازل شد: «و اذ تقول للذی انعم الله علیه ...» یعنی خداوند به زید نعمت اسلام را عطا فرمود «و انعمت علیه» و ای پیامبر، تو نیز به زید نعمت آزادی از بردگی را عنایت فرمودی. امّا زید به سفارش‌های خیر خواهانهٔ تو گوش فرا نداد و زینب را طلاق داد و زینب همسر تو گردید. قرآن نیز به ازدواج پیامبرصلی الله علیه و آله با زینب بنب جحش اشاره فرموده است که «فَلَمّا قَضی زَیدٌ مِنها وَطَراً زَوَّجناکَها لِکَیلا یکُونَ عَلَی المُؤمِنینَ حَرَجٌ فی أزواجِ أدعیائِهِم إذا قَضَوا مِنهُنَّ وَطَراً و کانَ أمرُ اللهِ مَفعُولاً؛[1] پس چون زید حاجت خویش را از همسرش بر آورد [و او را طلاق داد] آن زن را همسر تو گردانیدیم تا بر مؤمنان دربارهٔ ازدواج با زنانِ پسر خواندگانشان تنگی و باکی نباشد هر گاه که پسر خواندگان، حاجت خود از زنانشان را برآوردند [و همسر خود را طلاق دادند] و فرمان خداوند، شدنی است».

خداوند می‌دانست که نفاق پیشگان به عیب جویی از ازدواج پیامبر و زینب بنت جحش خواهند پرداخت، به همین دلیل این آیه را نازل فرمود: «ما کانَ عَلَی النَّبِی مِن حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللهُ لَهُ؛[2] بر پیامبر هیچ تنگی و گناهی نیست در آنچه خداوند برای او مقرّر و روا داشته است».

مأمون با شنیدن سخنان امام رضاعلیه السلام با شگفتی گفت: ای فرزند پیامبر خدا، شما قلب بیمارم را شفا بخشیدی و شبهه‌ها را از ذهن من بیرون راندی؛

---

۱. سوره احزاب / ۳۷.

۲. سوره احزاب / ۳۸.

خداوند به شما جزای خیر عطا فرماید! علی بن محمد بن جَهْم روایت نموده است: پس از سخنان امام رضا﷣، همگی به نماز برخاستند. در آن حال مأمون به محمد بن جعفر گفت: نظرت دربارهٔ برادر زاده‌ات علی بن موسی الرضا چیست؟ او درپاسخ گفت: او دانشمندی است که تا کنون ندیده ام در محضر استادی دانش بیاموزد. مأمون در تأیید سخنان محمد بن جعفر گفت: او از اهل بیت پیامبر﷌ است که پیامبر دربارهٔ اهل بیتش فرموده است: «نیکان از عترت من و پاکان از ریشهٔ من در خُرد سالی برد بارترین انسان‌ها و در بزرگسالی داناترین مردم اند که شما چیزی بر دانش آنها نخواهید افزود؛ زیرا آنان از شما داناترند و شما هرگز نمی توانید اهل بیت مرا از دروازهٔ هدایت بیرون رانید و به دروازهٔ گمراهی کشانید». راوی در ادامهٔ گفت: پس آنگاه امام رضا﷣ به خانه اش بازگشت و من فردا صبح به دیدار امام رضا﷣ شتافتم و آن حضرت را از گفتگوی مأمون و محمد بن جعفر آگاه نمودم. امام﷣ لبخندی زد و فرمود: ای علی بن جهم! آنچه شنیدی تو را نفریبد که اندکی نمی گذرد که مأمون مرا در نهان به شهادت می‌رساند و خداوند از او انتقام می‌گیرد.

شیخ صدوق رحمه الله دربارهٔ این روایت می‌فرماید: فال بد زدن در اینجا به معنای این است که قوم پیامبران فال بد می‌زدند نه خود پیامبران؛ همانگونه که خداوند دربارهٔ قوم حضرت صالح می‌فرماید: «قالوا اطَّیرنا بِکَ وَ بِمَن مَعَکَ قالَ طائرُکُم عِندَاللهِ»؛[1] گفتند: ما تو و آنها را که با تو هستند به شگون بد گرفته ایم. گفت: شگون بدتان نزد خداوند است». همانگونه که قوم‌های دیگر، دربارهٔ پیامبرانشان می‌گفتند: «إنّا تَطَیرنا بِکُم لَئِن لَم تَنتَهوا لَنَرجُمَنَّکُم»؛[2] گفتند: ما شما را به شگون بد گرفتیم، اگر باز نایستید بی گمان

---

۱. سوره نمل/ ۴۷.

۲. سوره یس/ ۱۸.

سنگسارتان می‌کنیم».

امّا معنای حسد در این روایت این است که مردم میان یکدیگر حسد می‌ورزیدند نه اینکه پیامبران به مردم حسد بورزند و خداوند نیز به این مطلب اشاره فرموده است که: «أم یحسُدُونَ النّاسَ عَلی ماءاتیهُمُ اللهُ مِن فَضلِه فَقَد ءاتَینا إلَ إبراهیمَ الکِتابَ و الحِکمَةَ و ءاتَیناهُم الحِکمَةَ و ءاتَیناهُم مُلکاً عَظیماً»؛[1] بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا فرموده است حسد می‌ورزند؛ در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان مُلکی بزرگ بخشیدیم».

امّا معنای اندیشه دربارهٔ مردم، ابتلای پیامبران به وسسه گران است؛ همانگونه که در قرآن دربارهٔ ولید بن مغیره چنین آمده است: «إن هذا الّا قَولُ البَشَرِ»؛ همانا که او اندیشید و سنجید؛ کُشته بادا، چگونه او سنجید؟»[2] یعنی او پس از اندیشهٔ شیطانی دربارهٔ قرآن گفت: «إنْ هذا إلاّ قَوْلُ الْبَشَرِ»،[3] این [قرآن] نیست مگر سخن بشر».[4]

نگارنده گوید: آنچه که شیخ صدوق رحمه الله دربارهٔ تأویل این روایت فرموده است نیکو است ولی باید دانست که حدیث در کتاب شریف کافی و در کتاب‌های دیگر، جملاتی در ادامه دارد که تأویل شیخ صدوق را نفی می‌کند؛ زیرا درادامهٔ این روایت آمده است: مؤمن حسد خویش را آشکار نمی سازد. بر اساس این فراز از روایت، گروهی از حدیث شناسان حسد را به گونه‌ای معنا نموده‌اند که غبطه را نیز شامل شود و چنانکه حسد اندک باشد و نمایان نگردد گناه به شمار نمی آید. «طیره» که در روایت نیز آمده است به معنای شوم پنداشتن و فال بد زدن دربارهٔ پدیده‌های آفرینش است. معنای اندیشه در

۱. سوره نساء/ ۵۴.

۲. سوره مدّثر/ ۱۸ و ۱۹.

۳. سوره‌مدثر/ ۲۵.

۴. خصال ص ۸۹ - ۹۰.

وسوسه‌های میان انسان‌ها نیز همان اندیشیدن دربارهٔ چیزهایی است که نفس انسان را به وسوسه در برابر آفرینندهٔ هستی وادار می‌کند.

اندیشیدن دربارهٔ اموری مانند چگونگی آفرینش انسان و افعال بندگان و فلسفهٔ آفرینش امور شرّ و زشت اشکالی ندارد. احتمال دیگر دربارهٔ اندیشه در وسوسهٔ میان انسان‌ها آن است که بگوییم که اندیشیدن در وسوسه‌های حدیث نفس است که دربارهٔ عیب‌های انسان و کنکاش در احوال انسان است. روایات، هر دو احتمال را تأیید می‌کند و برخی از اقسام فراز پایانی روایت، بروز این خصلت را درپیامبران بعید نمی داند.

علمای اسلام در عصمت پیامبران، در چهار بخش با هم اختلاف نظر دارند؛ در باب مسائل اعتقادی، در باب مسائل تبلیغی، در باب احکام و فتاوی و آخرین بخش نیز مربوط به سیره و روش پیامبران است. در باب مسائل اعتقادی، همهٔ عالمان دینی بر این باورند که پیامبران چه پیش از پیامبری شان و چه پس از آن، از کفر و گمراهی پاک بوده اند. تنها فرقه ای از خوارج به نام «ازارقه» ارتکاب گناه را برای پیامبران جایز شمرده اند و چون هر گناهی نزد آنها به منزلهٔ کفر است بنابراین آنها پیامبران را کافر می‌دانستند و اعتقاد داشتند که هر چند خداوند می‌دانست که پیامبران به گناه دست زده و کافر خواهند شد با این وجود آنان را به پیامبری برانگیخت.

در باب ابلاغ رسالت و تبلیغ دین نیز همهٔ علمای مذاهب بر این باورند که پیامبران چه عمداً و چه سهواً از دروغگویی و تحریف فرامین الهی به دور هستند و تنها قاضی ابوبکر معتقد است که پیامبران ممکن است در ابلاغ دستورهای خداوند دچار فراموشی و لغزش در گفتار شوند. باب سوم نیز دربارهٔ احکام و فتاوای الهی است و به جز طایفهٔ کوچکی از اهل تسنّن، همهٔ فرقه‌ها و علمای اسلام معتقدند که هرگز پیامبران در این باره دچار خطا و اشتباه نمی شوند. دربارهٔ سیرهٔ عملی و رفتار پیامبران علما پنج نظر متفاوت دارند: گروه نخست که علمای شیعه هستند بر این باورند که پیامبران و امامان علیهم‌السلام از ارتکاب هر گونه گناهی چه کبیره و چه صغیره و چه عمدی و چه سهوی پاک

هستند و حتّی سهو نیز در پیامبران راه ندارد و دیگران نمی‌توانند آنان را به فراموشی و خطا دچار سازند. تنها شیخ صدوق و استادش محمد بن حسن بن ولید معتقدند که پیامبران و امامان علیهم السلام دچار «اسهاء» می‌شوند؛ چرا که اسهاء از سوی خداوند است و سهو وسوسه‌ای از سوی شیطان می‌باشد.

گروه دوم بسیاری از پیروان مذهب معتزله هستند که معتقدند پیامبران دست به گناه کبیره نمی آلایند ولی دچار گناه صغیره می‌شوند مگر گناهان صغیره ای که در نهایت پستی است همانند دزدیدن لقمهٔ نانی و یا دانهٔ گندمی؛ که پیامبران چنین گناهان صغیره ای را نیز مرتکب نمی شوند. نظر سوم برای ابوعلی جبائی است که می‌گوید: پیامبران به عمد دست به هیچ گناه صغیره و کبیره ای نمی آلایند ولی سهواً و یا به جهت اشتباه در تأویل، مرتکب گناه می‌شوند همانگونه که آدم‌ؑ گمان کرد که فقط از همان درخت ممنوعه نهی شده است و نه از درختی همانند ان؛ بدین جهت او از درخت دیگری خورد. گروه چهارم، «نظام» و پیروان او هستند که می‌گویند: پیامبران سهواً گناه می‌کنند؛ و هر چند خداوند مردم را به خاطر ارتکاب گناهان سهوی عذاب نخواهد کرد ولی پیامبران را به خاطر گناهان سهوی مؤاخذه خواهد نمود، چرا که آنان از معرفتی بیشتر و مقامی فرازتر و تقوایی عمیق تر برخوردارند. دستهٔ پنجم «حشویه» و شمار بسیاری از حدیث شناسان اهل تسنّن هستند که معتقدند ارتکاب گناهان صغیره و کبیره به طور عمد و یا سهو از سوی پیامبران امکان‌پذیر است. علما دربارهٔ مدّت عصمت پیامبران سه نظر مختلف دارند: گروه نخست عالمان شیعه هستند که معتقدند پیامبران از هنگام ولادتشان تا هنگام رحلت و دیدار با پروردگار دارای عصمت اند. دستهٔ دوم که بسیاری از پیروان مذهب معتزله اند می‌گویند: پیامبران از هنگام بلوغ به مقام عصمت دست می‌یابند و حتّی پیش از بعثت نیز دچار گناهان کبیره و کفر نمی گردند.

دستهٔ سوم اشاعره هستند و از آن جمله فخر رازی است؛ آنان بر این باورند که پیامبران از هنگام بعثت به مقام عصمت نیز می‌رسند.

با وجود همهٔ این اقوال، آنچه که از روایات متواتره و اجماع علمای شیعه به دست می‌آید آن است که پیامبران از همان آغاز ولادت، دارای عصمت نیز بوده اند. به هر حال در کتاب شافی و تنزیه الانبیاء، دربارهٔ عصمت پیامبران به تفصیل سخن گفته شده است.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

* باب اول:

داستان آدم و حوا و فرزندانشان

فصل اول: جایگاه آدم و حوا و دلیل نامگذاری ایشان به این نام‌ها

خدای فرازمند دربارهٔ آدم و حوا می‌فرماید: و [به یاد آر] آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشین خواهم آفرید. گفتند: آیا کسی را در آن می‌افرینی که تباهکاری کند و خون‌ها بریزد؟ گفت: من می‌دانم آنچه را که شما نمی دانید. و همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید مرا از نام‌های اینها خبر دهید. گفتند: پاکی تو راست! ما را دانشی نیست مگر آنچه به ما آموخته‌ای؛ که تویی دانای با حکمت، گفت: ای آدم! آنان را از نام‌های اینها آگاه کن؛ و چون از نام‌های اینها آگاهشان کرد گفت: آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم». نگارنده گوید: در توضیح آیات فوق باید گفت که خلیفه کسی است که از سوی کسی دیگر نیابت یابد و «هاء» برای مبالغه در معنای آن است. آدم در زمین جانشین گروهی از جنّیان گردید که پیش از آدم در زمین می‌زیستند و هدف از آفرینش آدم، سکونت در بهشت نبود؛ آری! نیکوتر آن بود که آدم با کردار خویش باعث نمی گشت که از بهشت خارج گردد و با عزّت و بزرگواری در آنجا زندگی می‌کرد و خود و همسرش در خلعت بهشتیان از هدیه‌ها و بزرگداشت و کُرنش فرشتگان برخوردار می‌شدند.

معنای سخن فرشتگان که گفتند: «أَتَجعَلُ فِيها مَن يفسِدُ فِيها» این بود که آنان در شگفت بودند که چگونه آدم برای آبادانی و اصلاح فسادگران زمین، جانشین می‌گردد. فرشتگان از حقیقت نهفته در پس پردهٔ خلقت انسان آگاه بودند و منظورشان از جمله «مَن يفسِدُ فِيها» اعتراض به خداوند و طعنه بر آدم

نبود تا بگوییم که فرشتگان با این سخن مرتکب غیبت و تهمت شدند و گناهکار گردیدند؛ بلکه مقام فرشتگان برتر و والاتر از آن است که این چنین دربارهٔ آنان سخن گوییم. و شاید سخن فرشتگان دربارهٔ فساد انسان به سبب این بود که آنها به وسیلهٔ خداوند و یا بر اساس لوح محفوظ از جایگاه انسان آگاه شده بودند و شاید نیز فرشتگان انسان را با جنّیان مقایسه کردند و گفتند که انسان فسادگر است.

فرشتگان در ادامه آیه گفتند: «وَ نَحنُ نُسَبِّحُ بِحمدِکَ» گویا فرشتگان می‌دانستند که انسان دارای سه نیروی شهوت و غضب و عقل است و شهوت و غضب انسان را به سوی فساد و خونریزی می‌کشاند و عقل او را به شناخت و فرمانبرداری وا می‌دارد؛ امّا فرشتگان بدون توجه به نیروی خِرَد در انسان، او را اسیر شهوت و غضب پنداشتند و گفتند که حکمت جانشینی چنین انسانی چیست؟ دربارهٔ نیروی عقل انسان نیز فرشتگان بدون آنکه خود را در مقام معارضه با فساد انسان بدانند خود را شایسته تر از آدم تشخیص دادند و اینگونه از دو نیروی دیگر که ممکن بود در خدمت عقل در آید و در مسیر خرد و نیکی پرورش یابد غافل ماندند. همچنین فرشتگان در نیافتند که ترکیب میان افراد و جزئیات می‌تواند ثمرهٔ بهتری داشته باشد و باعث می‌شود که منافع بسیاری که در جهان هستی است فعلیت یابد و این، خود فلسفهٔ اصلی جانشینی انسان در روی زمین است.

چگونگی آموختن اسم‌ها به آدم نیز به دو شیوه بوده است: یا به صورت «آفرینش علمی» بوده است که برای آفرینش انسان ضروری بود و یا به شکل «القای رحمانی» در نفس آدم شکل گرفته است. معنای این فراز از آیات که خداوند فرمود: «ثُمَّ عَرَضَهُم» معرفی ضمنی مسمّی و حقایق اسم‌هایی است که نشان از آن حقایق دارد. این فراز از آیات، پاسخ کسانی است که می‌گویند: اگر فرشتگان از خداوند می‌خواستند که دانشی همچون دانش آدم را به آنان ارزانی دارد بی گمان آنان نیز از دانسته‌های آدم آگاه می‌شدند. فرشتگان خود

پاسخ خویش را دادند که «إِنَّکَ أَنتَ العَلیمُ الحَکیمُ».

از سویی نیز باید توجه داشت که حکمت خداوند بر این است که هر چیزی را در جای خود نهد و این بار نیز حکمت خداوند اقتضا داشت که علم الهی به آدم القاء شود نه به فرشتگان.

شیخ صدوق روایت نموده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: آدم از آن روی به این نام نامیده شد که از أدیم (لایه چهارم زمین) آفریده شد. و حوا نیز به این جهت به این نام نامیده شد که از «حی» یعنی آدم آفریده شد.

در اصل اشتقاق نام آدم اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی گفته‌اند که «آدم» واژه ای غیر عربی و بدون اشتقاق است همانند کلمهٔ «آزر». گروهی نیز معتقدند که «آدم» مشتق از «ادمه» به معنای گندمگون است. دسته ای نیز بر این باورند که آدم از واژهٔ «أدم» گرفته شده است و به معنای الفت و همدلی است. امّا دربارهٔ نام حوا باید گفت که این کلمه از «حی» و یا از «حیوان» برگرفته شده است و در مجموع اشتقاقی نادر وجعلی است؛ مانند کلمهٔ لابن و تامر.شیخ صدوق رحمه الله از ابن سلام نقل نموده است که روزی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که آیا آدم از همهٔ انواع گِل‌ها سرشته شد و یا از یک نوع گِل آفریده شد؟ آن حضرت پاسخ فرمودند: آدم از همهٔ انواع گِل‌ها سرشته شد و اگر آدم از یک نوع گِل آفریده می‌شد انسان‌ها چنان شبیه همدیگر می‌شدند که نمی توانستند یکدیگر را باز شناسند؛ همانگونه که خاک‌های کرهٔ زمین به رنگ‌های گوناگون است و سفید و سرخ و سرسبز و قهوه‌ای و زرد است. برخی از آن حاصلخیز و سرسبز است و قسمتی دیگر شوره زار است همینطور انسان‌ها نیز به صورت نژادها و رنگ‌های مختلف در سراسر جهان پراکنده شده‌اند.

امام علی علیه‌السلام فرموده اند: خداوند جبرئیل را دستور داد تا یک مشت خاک سفیدو مشتی خاک سرخ و مشتی خاک تیره و مشتی نیز خاک سیاه بردارد تا انسان را با آن بیافریند. سپس خداوند دستور داد که جبرئیل چهار نوع آب

شیرین، آب شور، آب تلخ و سخت و آب منتن فراهم سازد. جبرئیل آب را درخاک ریخت و آب شیرین را در حلق آدم ریخت و آب شور را در چشم آدم ریخت و آب تلخ را در گوش‌های آدم ریخت و آب منتن را در بینی آدم ریخت.[1] در «توحید مفضّل» امام صادق علیه السلام فرموده اند: جبرئیل آب شیرین را در حلق آدم ریخت تا بتواند به راحتی غذا بخورد و آب شور را در چشمانش ریخت تا کُرهٔ چشم باقی ماند؛ زیرا اگر بر کُرهٔ چشم نمک بریزند باقی می‌ماند. آب تلخ را نیز در گوش ریخت تا هوا از طریق گوش به مغز هجوم نبرد. شگفت آنکه روزی زنی نزد من آمد و گفت که حشرهٔ هزار پا وارد گوشم شده است و به مغزم راه یافته و همانجا به خواب رفته است و شاید سال‌ها در آنجا بماند و از محتویات سرم بخورد و پزشکان گفته اند که باید سرت را بشکافیم تا حشره را بیرون بیاوریم. در کتاب‌های طبّی نیز آورده اند که در روزگار افلاطون حشره ای به درون سر مردی رفته بود که طبیبان تکه ای از استخوان سرش را شکافتند وحشره را بیرون آوردند و دوباره آن تکّه استخوان را به جای خو نهادند.

امیرالمؤمنان علیه السلام در روایتی فرموده‌اند: نخستین بار ابلیس قیاس کرد و گفت: «خَلَقْتَنِی مِن نار و خَلَقْتَهُ مِن طین؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گِل». اگر ابلیس می‌دانست که خداوند چه گوهری را در نسل آدم نهاده است هرگز به آفرینش خویش نمی بالید. خداوند فرشتگان را از نور آفرید و جانّ را از آتش و جنّ را که یک نوع از جانّ است- از باد و آب آفرید و آدم را از رویهٔ گِل آفرید؛ سپس نور و آتش و باد و آب را در انسان نهاد و جریان داد؛ پس انسان با نور بینا گردید و خردمند و دانا شد و با آتش خورد و نوشید. به راستی اگر معده حرارت نداشت نمی‌توانست غذا را هضم کند و اگر باد در آدم نبود گرمای معده هرگز فرو نمی نشست و اگر آب در بدن انسان نبود گرمای معده، درون انسان را می‌سوزاند ابلیس با اینکه بر خلاف انسان، تنها یکی ا ز این پنج

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۲.

عنصر را دارا بود بر خود می‌بالید.

امام صادق ﷺ می‌فرماید: خداوند جبرئیل را دستور داد تا مشتی از گِل را از زمین بردارد تا انسان را بیافریند. جبرئیل خواست که از زمین مشتی خاک بردارد زمین گفت: به خدا پناه می‌برم که از من چیزی برداری. جبرئیل بازگشت و جریان را باز گفت. خداوند اسرافیل و سپس میکائیل را فرستاد. آنان نیز هر بار با همین سخن زمین روبرو شدند و بازگشتند. سرانجام خداوند عزرائیل را فرستاد. زمین دیگر بار در برابر عزرائیل گفت که به خدا پناه می‌برم که از من چیزی برداری. در این هنگام عزرائیل نیز گفت: من نیز به خدا پناه می‌برم اگر به سوی او بازگردم و مُشتی از گِل تو را برندارم.[1] نگارنده گوید: البته در روایات ما آمده است که خداوند عزرائیل را به صورت حتمی به انجام این کار فرستاد در صورتی که دیگر فرشتگان را به صورت حتمی به انجام مأموریت امر نکرده بود.

علی بن ابراهیم از امام باقر ﷺ و آن حضرت از امیرالمؤمنان ﷺ روایت نموده است که پس از آنکه طایفه ای از جنّ و انس هزار سال در زمین زندگی کردند خداوند فرازمند دستور داد تا فرشتگان از فراز طبقه‌های آسمان‌ها به زمین بنگرند. هنگامی که فرشتگان به زمین نگریستند و کردارهای زشت جنّ و انس را دیدند به خداوند عرضه داشتند: پروردگارا، تو عزّتمند و قدرتمندی! بندگان ناتوان تو از نعمت‌های زمین بهره می‌برند به گناه و نافرمانی از تو می‌پردازند و با این حال تو از آنان انتقام نمی جویی؟ هنگامی که خداوند سخنان فرشتگان را شنید فرمود: «**إِنِّي جاعِلٌ فِي الأَرضِ خَلِيفَةً**؛ من در زمین جانشینی می‌نهم» و آدم را جانشین در روی زمین می‌گذارم. آنگاه فرشتگان عرض کردند: «**أَتَجعَلُ فِيها مَن يفسدُ فِيها**؛ آیا کسی را در زمین می‌نهی که فساد کند»؛ همانگونه که نسل جنّ و انس پیش از او نیز چنین کرده بودند. فرشتگان گفتند که پروردگارا، جانشین خود را در زمین از میان ما برگزین تا

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۳۰۳.

تو را پاک شماریم و تسبیح گوییم. خداوند پاسخ فرمود: «**إِنِّي أَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ**؛ به راستی من چیزی می‌دانم که شما نمی دانید». من اراده نموده ام که از نسل انسان، بندگانی درست کردار و پیشوایانی را یافته را بیافرینم و زمین را از «نسناس» پاک سازم و جنّیان سرکش را در آسمان و اکناف عالم جای دهم و میان جن و خلق خویش حائلی پدید آورم. فرشتگان گفتند: پروردگارا، هر آنچه اراده نموده ای انجام ده. پس خداوند حائلی به اندازهٔ پانصد سال میان آنان فاصله افکند به گونه ای که آنان به عرش الهی پناه بردند و خداوند نیز آنان را در «بیت المعمور» جای داد و به آنان فرمان داد که برگِرد او طواف نموده و از عرش خداوند چشم بردوزند. بیت المعمور همان جایگاهی است که هر روز هفتاد هزار فرشته برگِرد آن طواف می‌کنند و دوباره به سوی آن باز نمی گردند. خداوند این مکان را توبه گاه آسمانیان قرار داد همانگونه که کعبه را توبه گاه زمینیان قرار داد. امیرمؤمنان پس از این سخنان فرمود: خداوند سرشت آدم را از اخلاط چهار گانهٔ سوداء، خون، صفراء و بلغم آفرید.

سوداء ویژگی‌هایی همانند عشق ورزی به زن، آرزوهای دراز و حرص و طمع را در وجود انسان پدید می‌آورد و بلغم علاقه به خوردن و آشامیدن و نیکی و مدارا را در وجود انسان ایجاد می‌نماید و صفراء غریزهٔ خشم، کم خِردکی، شیطان صفتی، سرکشی و شتاب در کارها را پدید می‌آورد و خون، عشق ورزی به زن، لذّت و ارتکاب گناهان و آلودگی به شهوت را در وجود انسان ایجاد می‌کند.[1]

نگارنده گوید: مقصود از «ریح» در این حدیث همان سوداء است و مقصود از «مِرّة» صفراء و سوداء می‌باشد و اینکه عشق ورزی به زن را هم از آثار سوداء و هم از آثار خون برشمرد به جهت این است که هر دو غریزه، در عشق ورزی به زن اثر دارد.

امام رضا عليه السلام فرموده اند: نقش نگین انگشتر آدم عليه السلام «**لا اله الاّ الله محمدٌ**

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۶ و ص ۳۷ و ص ۴۱.

رسولُ الله» بود که هنگام هبوط از بهشت نیز بر دست آدم می‌درخشید.[1]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: کُنیهٔ همهٔ بهشتیان همان کُنیهٔ آدم‌ علیه السلام «ابو محمّد» است تا خاتم پیامبران حضرت محمدﷺ صلّی الله عیله و آله گرامی داشته شود. امام صادق علیه السلام فرموده اند. خداوند آدم را بدون پدر و مادر و عیسی را بدون پدر آفرید تا نشانی از قدرت الهی باشد. خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ خَلَقَ الانسانُ مِن عَجَل؛[2] و انسان از شتاب آفریده شده است». زیرا سرشت انسان اینگونه است و آنگاه که خداوند روح آدمی را از سر انگشتانش دمید و هنگامی که روح به زانوی او رسید کوشش کرد تا از جای برخیزد، امّا نتوانست و خداوند فرمود: «خُلِقَ الانسانُ مِن عَجَل». زن را نیز از آن جهت «امرأة» نامیدند که انیس و همدم مرد است و آدم همدمی جز حواء نداشت.[3] حضرت عبدالعظیم حسنی می‌فرماید: از امام جواد علیه السلام پرسیدم که علّت بوی بد مدفوع انسان چیست؟ آن حضرت پاسخ فرمود: هنگامی که خداوند آدم را آفرید جسمی پاک داشت و فرشتگان چهل سال نزد او می‌آمدند و عرض می‌کردند که تو برای مأموریتی خاص آفریده شده ای؛ تا اینکه ابلیس از دهان آدم وارد شد و از مقعد او بیرون آمد و پیوسته این کار را انجام داد؛ به همین جهت مدفوع انسان بدبو است.[4]

از یکی از امامان علیهم السلام پرسیدند که طواف از چه هنگام آغاز گردید؟ آن حضرت پاسخ فرمود: خداوند به هنگام آفرینش انسان، به فرشتگان فرمود: «إِنّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلیفةً». در این هنگام دو فرشته گفتند: «أَتَجعَلُ فیها مَن یفسِدُ فیها و یسفِکُ الدِّماءَ». سخنان این دو فرشته باعث شد که حجابی میان آنان و خداوند پدید آید و پیش از آن، نور الهی بر فرشتگان تجلّی داشت.

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۶۰.

۲. سوره انبیاء/ ۳۷.

۳. علل الشرایع ج ۱ ص ۲۸.

۴. علل الشرایع ج ۱ ص ۳۱۹.

آن دو فرشته که خشم خداوند را دیدند به توبه روی آوردند و از فرشتگان دیگر چاره جویی کردند. فرشتگان گفتند که راهی جز پناه جویی به عرش خداوند نمی شناسیم. آن دو فرشته به عرش خداوند پناه بردند و خداوند نیز حجاب میان خود و آنان را از میان برداشت. خداوند فرازمند دوست دارد که او را این چنین عبادت کنند؛ پس خانهٔ کعبه را در زمین آفرید و امر فرمود که بر گرد آن طواف کنند و «بیت المعمور» را برای طواف فرشتگان در آسمان آفرید.[1]

نگارنده گوید: مراد از نور خداوند، انوار خلق شده در عرش یا انوار امامان معصوم عليهم السلام و یا انوار معرفت و فیض الهی است که حجاب‌های عالم معنا هستند. محمد بن سنان روایت نموده که امام رضا عليه السلام فرموده اند: هنگامی که فرشتگان به سبب گفتن «أَتَجعَلُ فیها مَن یفسدُ فیها» استغفار نمودند و به گناه خود پی بردند و از گفتهٔ خود پشیمان شدند و به عرش خداوند پناه بردند. خداوند توبهٔ آنان را پسندید و در آسمان چهارم خانه ای به موازات عرش بنانهاد و آن را «ضراح» نامید و خانه‌ای را نیز در آسمان دنیا به موازات «ضراح» بنا نهاد و آن را «بیت المعمور» نام نهاد و خانهٔ دیگری را به موازات بیت المعمود بنیان نهاد و آدم را فرمان داد که برگرد آن طواف کند؛ آنگاه با طواف آدم، خداوند توبهٔ او را پذیرفت و این شیوهٔ پسندیده تا بر پایی روز رستاخیز در نسل آدم جریان یافت.[2]

از امام صادق عليه السلام پرسیدند که چرا طواف، هفت شوط است؟ آن حضرت فرمود: هنگامی که فرشتگان به آفرینش آدم خرده گرفتند میان آنان و نور خداوند هفت هزار سال فاصله پدید آمد. پس آنگاه فرشتگان برای توبه، هفت هزار سال برگرد عرش خداوند پناه بردند. خداوند نیز بیت المعمور را در آسمان چهارم آفرید [تا فرشتگان برگرد آن طواف کنند و به توبه بپردازند] و

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۰۶.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۰۹.

بیت الحرام را در زمین برای انسان‌ها آفرید و طواف را هفت شوط قرار داد و هر شوط طواف به ازای هزار سال در حجاب ماندن فرشتگان است.[1] امام صادق علیه السلام می‌فرماید: آدم یک ماه طول کشید که از شهر «سراندیب» تا «جده» را بپیماید و راهنمای او در این سفر پرنده‌ای به نام «صُرَد» بود[2] و آن، نخستین پرنده ای است که برای خداوند روزه داشت. امیرمؤمنان از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا بعضی از درختان به بار می‌نشیند و برخی دیگر به بار نمی شینند؟ آن حضرت پاسخ فرمود هر که آدم را تسبیح گفت خداوند برایش در دنیا درختی آفرید که به بار نشست و هر که حواء را تسبیح گفت خداوند در دنیا درختی را برای او آفرید که به بار نمی نشیند.

حضرت علی علیه السلام دوباره پرسید: چگونه جو آفریده شد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند آدم را فرمان داد که به کشاورزی بپردازد. آدم و حوا هر یک مشتی گندم از جبرئیل گرفتند؛ آدم به حواء گفت که تو کشاورزی نکن امّا حواء نپذیرفت و به کشاورزی پرداخت و آدم از آنچه که کِشته بود گندم برداشت کرد و حواء از آنچه که کِشته بود جو برداشت کرد.[3]

علی بن ابراهیم گوید: امام باقر علیه السلام دربارهٔ آیهٔ «**أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ**»؛[4] و هر آینه از پیش به آدم سفارش کردیم، پس فراموش کرد و ما در او عزمی استوار نیافتیم». فرمود: خداوند از آدم دربارهٔ پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام پیمان گرفت ولی آدم دربارهٔ پیمانش عزمی استوار نداشت و به همین دلیل برخی پیامبران را اولوالعزم نامیدند؛ چرا که از آنان دربارهٔ پیامبر و جانشینانش و قائم آل محمد علیهم السلام و پایبندی به سیرهٔ آنان پیمان گرفته شد و آنان نیز این پیمان را پذیرفتند و به انجام آن گردن

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۱۰.
۲. خصال ص ۳۲۶.
۳. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۸۹.
۴. سوره طه/ ۱۱۵.

نهادند.[1]

امام صادق علیه السلام دربارهٔ آیهٔ «وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ کانَ رَبُّکَ قَدیراً»؛[2] و اوست که از آب، آدمی را آفرید پس برای او نژاد و پیوند قرار داد و پروردگار تو همواره تواناست» فرمود: خداوند فرازمند آدم را از آب و همسرش را از سنخ و جنس اضلاع زیرین آدم خلق نمود تا در میان آدم و حواء نَسَبی پدید آید؛ آنگاه حواء را به همسری آدم درآورد تا میان آن دو پیوندی پدید آید و این معنای «نَسَباً و صِهراً» است که «نسب» همان نژاد از سوی مردان است و «صهر» همان پیوند سببی از سوی زنان.[3]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند، همانا خداوند فرازمند آدم را از گِل و حواء را از آدم آفرید؛ به همین جهت است که مردان برای [آبادی] زمین همّت بلند می‌دارند و زنان برای مردان همّت می‌گمارند.

و نیز فرمود: هنگامی که آدم در فراق بهشت می‌گریست سرش را بر دری از درهای آسمان نهاده بود و چون نور آفتاب آزارش می‌داد قامتش کوتاه شد.[4]

باز آن حضرت می‌فرماید: هنگامی که آدم از بهشت به زمین هبوط نمود مقداری غذا خورد و در خود احساس سنگینی نمود و از حال ناخوشایند خویش به جبرئیل شِکوه نمود. جبرئیل نیز او را به خودداری از خوردن غذا راهنمایی کرد. آدم به سخنان جبرئیل عمل کرد و بهبود یافت. آن حضرت فرموده اند: آدم علیه السلام هزار مرتبه به زیارت خانهٔ خدا رفت که هفتصد مرتبه اش حج واجب بود.

و نیز فرمود: هنگامی که خداوند آدم را آفرید پیش روی خود نهاد و در آن حال آدم عطسه کرد. خداوند به او الهام نمود که سپاسِ خدای را به جا

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۶۶.
۲. سوره فرقان/ ۵۴.
۳. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۱۴.
۴. قصص راوندی ص ۴۲.

آورد.پس آنگاه خداوند فرمود: اینک که ستایش مرا به جا آوردی به عزّت و بزرگی ام سوگند که اگر نبود آن دو بنده ای که در آخرالزمان خواهم آفرید هرگز تو را نمی آفریدم. آدم خداوند را به جایگاه والای آن دو بنده سوگند داد که آنان را معرفی کند. خداوند فرمود: ای آدم به عرش بنگر. چون آدم به عرش نگریست دو جملهٔ پر تلألو و نورانی را دید که در سطر اول نگاشته شده بود: «لا الهَ إلّا الله مُحمدٌ نَبِی الرَّحمَة؛ عَلِی مِفتاحُ الجَنَّة»

و در سطر دوم نگاشته شده بود: إنّی آلَیتُ عَلی نَفسِی أن أرحَمَ مَن والاهُما و أُعذِّبَ مَن عاداهُما؛ همانا من بر خویشتن سوگند خورده ام که هر که با آن دو نفر مهرورزی کند رحمتش کنم و هر که با آن دو دشمنی ورزد عذابش نمایم».[1]

در «قصص راوندی» آمده است که امام صادق عليه السلام فرمود: فرزندان آدم مشاجره می‌کردند ک آیا بهترین آفریده‌های خداوند پدرمان آدم است و یا فرشتگان تقرّب یافتهٔ خداوند است و یا اینکه حاملان عرش از همگان برترند؟

مشاجره بالا گرفت و موضوع را به فرزند آدم «هبة الله» عرضه داشتند. هبة الله نیز از پاسخ بازماند و این سؤال را از پدرش آدم پرسید. آدم در پاسخ فرزندش فرمود: من در برابر خداوند فرازمند ایستاده بودم که ناگهان این جمله را بر روی عرش دیدم که نوشته شده بود: بِسمِ الله الرَّحمنِ الرَّحیمِ مُحمدٌ وَ آل مُحمَد خَیرُ مَن بَرأَ الله؛ به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان؛ محمد و آل او بهترین آفریده‌های خداوند هست».[2]

پدر ابی المقدام گوید: از امام باقر عليه السلام پرسیدم که حواء از چه آفریده شد؟ آن حضرت فرمود: مردم در این باره چه می‌گویند؟ عرض کردم که مردم می‌گویند: خداوند حواء را از میان اضلاع آدم آفرید. ناگهان امام عليه السلام فرمود:

---

۱. قصص راوندی ص۵۲.

۲. قصص راوندی ص ۵۳.

مردم دروغ می‌گویند؛ چرا که اینگونه آفریدن، نشان از ناتوانی خداوند دارد. آن حضرت در ادامه فرمود: پدرانم روایت نموده اند که پیامبر ﷺ فرمود: خداوند مشتی گِل را برداشت و آن را در هم آمیخت و آدم را با آن گِل سرشت و اندکی از گِل باقی ماند و حواء را نیز از آن گِل آفرید.[1]

نگارنده گوید: این روایت مورد تأیید اصحاب امامیه است و امّا روایتی را که می‌گوید حواء از دندهٔ کوچک سمت چپ آدم آفریده شده است باید حمل بر تقیه نمود و یا چنین تأویل کرد که آن گِلی را که خداوند برای آفرینش دندهٔ بدن آدم سرشت از باقیماندهٔ همان گِل،حواء را آفرید؛ چرا که حواء پس از آدم آفریده شد. البته همانگونه که امام صادق علیه السلام فرموده اند این نظریهٔ دربارهٔ آفرینش حواء، به جواز ازدواج با خویشاوندان محرم منجر می‌شود و عقیدهٔ آتش پرستان را تقویت می‌کند، [در صورتی که ازدواج با خویشاوندان محرم بی گمان حرام است]. جمیل بن درّاج گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا ابلیس از فرشتگان بود و آیا مسئولیت و مقامی در آسمان داشت؟ آن حضرت پاسخ فرمود: ابلیس نه در شمار فرشتگان بود و نه مسئولیتی در آسمان داشت؛ بلکه او از جنّیان بود و با فرشتگان همراه شده بود. فرشتگان می‌پنداشتند که او از جنس خودشان است امّا هنگامی که خداوند او را به سجده بر آدم فرمان داد و او سر پیچی نمود همگان دانستند که او جنّ است.[2] ابلیس از خدا خواست که او را در میان فرشتگان جای دهد خداوند نیز خواسته اش را بر آورد و او را به همراه فرشتگان بر زمین گسیل داشت تا جنّیان فسادگر را از زمین برانند. آنان نیز به سوی جنیان فسادگر هجوم بردند و آنان را از زمین راندند.[3] فسادی را که فرشتگان به انسان نسبت دادند چند وجه دارد:

۱. فرشتگان به سبب فسادی که در میان جنّ‌ها دیده بودند می‌پنداشتند که آدم نیز چنین فسادگر خواهد بود؛ زیرا جنّ‌ها پیش از آدم در روی زمین

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۱۶.
۲. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۳۴.
۳. سعد السعود ص ۳۳.

می‌زیستند و روایات، به این مطلب اشاره نموده است به ویژه حدیثی که از ابن عباس روایت شده است.

۲. فرشتگان می‌دانستند که آدم موجودی است که صفات و غرایز متناقض در او در هم آمیخته شده است و شهوتی فساد برانگیز و خشمی خونریز در آدم نهفته است.

۳. بر اساس روایت ابن مسعود فرشتگان یقین داشتند که آدم موجود فسادگری خواهد بود؛ زیرا هنگامی که خداوند فرمود: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلِیفَةً» فرشتگان پرسیدند: جانشین تو چگونه آفریده ای است؟ خداوند پاسخ فرمود: از فرزندان او کسانی خواهند آمد که نسبت به یکدیگر حسد ورزیده و در روی زمین به فساد پرداخته و همدیگر را خواهند کشت. به همین جهت بود که فرشتگان گفتند: «أَتَجعَلُ فِیها مَن یفسِدُ فِیها»

۴. خداوند فرشتگان را چنین فرمود که هنگامی که آدمیان جمعیتی پر شمار گردند در آن هنگام به فساد و کشتار یکدیگر خواهند پرداخت.

۵. هنگامی که فرشتگان رویدادهایی را که تا روز رستاخیز است در لوح محفوظ می‌نگاشتند از فساد آدم آگاه شدند [و بدین جهت در برابر خداوند آدم را موجودی فسادگر خواندند].

۶. اگر «خلیفه» به معنای نیابت از خداوند در حکومت داری و قضاوتگری باشد پس کشمکش در میان انسان‌ها حتمی است که منجر به فساد و فتنه گری می‌شود.

۷.هنگامی که خداوند آتش را آفرید فرشتگان با حالتی ترسان پرسیدند: خداوندا، این آتش را برای چه کسانی آفریده ای؟ خداوند فرمود: برای عذاب نمودن کسانی که از فرمان من سر پیچی نمایند و چون در آن زمان، آفریده ای جز فرشتگان نبود آندم که خداوند آدم را آفرید فرشتگان دریافتند که آتش برای عذاب آدم آفریده شده است. [به همین جهت فساد را به انسان نسبت دادند]. فرقه حشویه ارتکاب گناه توسط فرشتگان را جایز می‌شمارند و

می‌گویند که اعتراض فرشتگان به خداوند از بزرگترین گناهان است و نسبت دادن فساد و فتنه گری به آدم، غیبت به شمار می‌آید و گناهی کبیره است و از سویی نیز فرشتگان گفتند: «وَ نَحنُ نُسَبّحُ بِحَمدِکَ» و با این جمله خود را ستودند و به خود بزرگ بینی مبتلا گشتند.

پیروان فرقهٔ حشویه می‌گویند: چون فرشتگان به خداوند گفتند: «لا عِلمَ لَنا الاّ ما عَلَّمتنا» روشن می‌شود که آنان مرتکب گناه شده بودند و با این جمله از خداوند پوزش می‌طلبیدند. از سویی خداوند به فرشتگان فرمود: «إن کُنتُم صادِقینَ» و این فرمودهٔ خداوند نشان می‌دهد که فرشگان به دروغ نیز آلوده شده بودند.

پاسخ همهٔ این شبهات روشن است؛ چرا که مقصود فرشتگان از پرسش خود دربارهٔ انسان، اعتراض به خداوند نبود بلکه آنان می‌خواستند که فلسفهٔ اصلی آفرینش را به روشنی دریابند و همچنین غیبت کردن دربارهٔ آدم که هنوز آفریده نشده بود معنا و مفهومی ندارد.در کتاب قصص راوندی آمده است: مقاتل بن سلیمان می‌گوید که از امام صادق علیه السلام پرسیدم هنگامی که آدم و حواء به زمین هبوط کردند بلندی قامتشان چقدر بود؟ آن حضرت پاسخ فرمودند: در کتاب علی علیه السلام یافتم که آنگاه که خداوند آدم و حواء را بر زمین فرود آورد پاهای آدم بر گردنهٔ کوه صفا بود و سرش در برابر افق آسمان. آدم از گرمای آفتاب شکوه نمود و خداوند قامت او را هفتاد ذراع و قامت حواء را سی و پنج ذارع قرار داد.[1]

متأخرین این روایت را به دو دلیل از روایات مشکل می‌دانند: نخست آنکه چگونه بلندی قامت آدم باعث آسیب دیدگی از سوی آفتاب می‌شود؛ چرا که گرمای خورشید در چهار فرسخی جوّ زمین است و با انعکاس اجرام زمین به زمین می‌رسد. اشکال دوم آن است که اگر بگوییم بلندی قامت آدم هفتاد ذارع است لازمه اش آن است که آدم قامتی نامتناسب داشته باشد و برای

۱. روضة الکافی ص ۲۳۳.

انجام بسیاری از کارهای ضروری خویش به مشقّت دچار شود.] و این با حکمت خداوند در آفرینش انسان سازگار نیست.

دربارهٔ اشکال نخست دو پاسخ داده‌اند: نخست آنکه خورشید گرمای غیر منعکس نیز دارد و چون آدم قامتی بسیار بلندی داشت و از طبقهٔ مرکزی خورشید نیز فراتر می‌رفت گرمای سوزان خورشید او را می‌آزرد؛ در این باره «ابن عناق» حکایت کرده است که آدم از قرص کُروَی خورشید برای سرخ کردن غذا بهره می‌جست.

پاسخ دوم آن است که بلندی قامت آدم سبب شده بود که نتواند در سایهٔ درختان و کوه‌ها و بناهای دیگر بنشیند و از آنها استفاده کند و پیوسته در شعاع نور خورشید به سر می‌برد و از این حرارت سوزان رنج می‌برد.

دربارهٔ دوّمین اشکال نیز پاسخ‌هایی گفته شده است امّا بسیاری از آن‌ها با تکلّف همراه است و با متن حدیث همخوانی ندارد. به همین جهت از ذکر بسیاری از آنها خودداری نموده و تنها برخی از پاسخ‌ها را باز گو می‌کنیم.

پاسخ اول: تناسب اندام در انسان تنها آن چیزی نیست که اینک میان انسان‌ها است؛ زیرا خداوند توان آن را دارد که انسان را به شکل‌های گوناگون بیافریند و هر یک در وضعیت خود دارای تناسب باشد از سویی نیز می‌توان همان قامت بلند آدم را تصور کرد که بازوانش از انحنای زیادی برخوردار باشد و مفاصل متعددی داشته باشد که هماهنگی در حرکت‌های اندام بدن آدم ایجاد شود. پاسخ دوم: شیخ بهایی بر این باور است که در این روایت، مقصود از آدم که ضمیر نیز به آن باز می‌گردد فرزندان آدم هستند و این توجیه بر اساس صنعت استخدام در علم بدیع است. امّا شیخ بهایی این توجیه را دربارهٔ حواء همراه با تکلّف بیان می‌کند. پاسخ سوم: علامهٔ مجلسی رحمه الله فرموده اند که ذارع در قامت آدم و حواء بر اساس مَجاز است و مقصود همان ذارع در انسان‌های معمولی است و توجیه دیگر آن است که بگوییم قرینه ایجاب می‌کند که مرجع هر دو ضمیر در روایت جنس مرد و زن است نه خود آدم و حواء.

پاسخ چهارم: حرف «باء» که در روایت بر سر ذارع آمده است به معنای ملابسه و همگونی است و به همان اندازه که از قامت آدم کاسته می‌شد از بلندی ذارعش نیز کاسته می‌شد و ویژگی ذارع آن است که همانند دیگر عضوها، طولش بسیار نمی گردد. شاید نیز هفتاد ذارع،مقیاسِ در زمان راوی حدیث باشد.

به نظر نگارنده نظر نخست قابل قبول تر از دیگر پاسخ‌ها است؛ زیرا تناسب آفرینش در هر روزگاری متفاوت است و در داستان موسی ﷺ نیز آمده است آن حضرت دوازده تن از نُقَباء خویش را به سوی «عمالقه» فرستاد تا دربارهٔ جنگ با آنان اطلاعات کسب کنند. عمالقه انسان‌هایی بسیار بلند قامت بودند. یکی از عمالقه، یکی از نقیبان را اسیر نمود و نزد پادشاه سرزمین شان برد و گفت: ای پادشاه! اگر اجازه دهی فرستادگان موسی را زیر پایم از میان ببرم. پادشاه گفت: آنها را رها کنید تا هر آنچه را که دیده اند برای موسی بازگویند. نقیبان مقداری توشه برای بازگشت خویش طلب کردند. عمالقه یک انار به آنان دادند که به قدری بزرگ بود که آن را بر پشت گاوی حمل می‌کردند. نیمی از انار بی دانه بود و نیم دیگر دانه داشت که پس از خوردن دانه‌های انار نیمهٔ خالی را روی آن می‌گذاشتند و شب‌ها درون نیمهٔ خالی انار می‌خوابیدند و در گرمای روز از سایهٔ آن بهره می‌بردند. عمالقه در روزگار موسی می‌زیستند ولی هیچ تشابهی با قوم موسی نداشتند همچنین بر اساس روایات، حورالعین و غلامان بهشتی هیچ تناسبی با اندام انسان‌ها ندارند.

فصل دوم:

سجده فرشتگان

بهشت

تعلیم اسماء

خداوند می‌فرماید: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلیسَ أَبی وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرینَ»؛[1] و آنگاه که فرشتگان را گفتیم که آدم را سجده کنید. پس سجده کردند مگر ابلیس که سر پیچی و گردنکشی کرد و از کافران گشت».

و باز خداوند می‌فرماید: «قالَ ما مَنَعَكَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ»؛[2] خداوند فرمود: چه چیزی تو را بازداشت که [بر آدم] سجده نکنی آنگاه که بر تو فرمان دادم؟ ابلیس گفت: من از او بهترم. مرا از آتش آفریدی و او را از گل. « قالَ فَبِما أَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقیمَ. ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرینَ؛[3] گفت: پس به سبب آنکه مرا بـه راه هلاکت افکندی هر آیه آنان را در راه راست [به کمین] می‌نشینم. آنگاه آنان را

---

۱. سوره بقره/ ۳۴.

۲. سوره اعراف/ ۱۲.

۳. سوره اعراف/ ۱۶ و ۱۷.

از پیش روی و از پشت سر و از راست و چپشان در می‌آیم و [چنان آنان را می‌فریبم که] بسیاری از آنان را سپاسگزار نیابی».

و خداوند در آیاتی دیگر می‌فرماید: «وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ. یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً»[1] گفت: خداوندا، پس مرا تا روزی که بر انگیخته می‌شوند مهلت ده. خداوند فرمود: تو از مهلت یافتگانی، تا روزی که هنگامی معلوم است (روز رستاخیز)».

«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَوْلِیاءَ مِنْ دُونی وَ هُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمینَ بَدَلاً»[2].

در مجمع البیان آمده است که ابن عباس می‌گوید: فرشتگان همواره با جنّیان در پیکار بودند و در یکی از نبردها، ابلیس که کودکی خردسال بود به دست فرشتگان به اسارت در آمد و همراه فرشتگان بود تا اینکه از سجده بر آدم سر پیچی نمود.[3] طاوس و مجاهد روایت نموده اند که ابلیس پیش از انجام گناه، در زمین می‌زیست و در شمار فرشتگان بود و «عزازیل» نام داشت و فرشتگانی که در زمین می‌زیستند جنّ نام داشتند. ابلیس از همهٔ فرشتگان در روی زمین داناتر و پر تلاش تر بود؛ ولی آن هنگام که به نافرمانی خداوند پرداخت خداوند او را لعن نمود و او را ابلیس (ناامید از رحمت خدا) نامید و در مقام شیطان قرار داد و او در علم الهی در شمار کافران قرار گرفت.[4] ابن عبّاس گوید: نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود؛ پس هر که بنابر رأی خویش قیاس کند خداوند او را با ابلیس همنشین می‌گرداند. و معنای آیهٔ «فَأَنْظِرْنی

---

۱. سوره فجر / ۲۶ و ۲۷ و ۲۸.
۲. سوره کهف / ۵۰.
۳. مجمع البیان ج ۱ ص ۱۹۱.
۴. همان منبع .

إِلَى يومِ يبعَثُونَ» آن است که چون انسان‌ها با اولین دمیدن در صور از قبرها به پا خیزند تا به حساب کردارشان رسیدگی شود شیطان از خداوند مهلت خواهد تا در اولین نفخه همچون دیگران نمیرد، چرا که میان دو نفخه چهل سال فاصله است.

«فَبِما أَغوَيتَنِي» به این معناست که ابلیس به خدا گفت: مرا از رحمت و بهشت خویش محروم نمودی و مرا با سجده بر آدم آزمودی و سر انجام گمراه شدم و یا گمراهم ساختی.

از سخن ابلیس چنین برمی آید که او می‌پنداشت که خداوند گمراهش نموده است در حالی سخنان ابلیس باوری شوم و پست است.

نگارنده گوید: من در کتاب «زَهرالرَّبیع» آورده ام که با عالمان اهل تسنّن بحثی دربارهٔ شیطان داشتیم و به آنان گفتم: شیطان در شمار دانشمندان بوده است و در اصول اعتقادات، اشعری مذهب بود؛ عالمان اهل سنّت با تعجب گفتند: دلیلت چیست؟ گفتم: شیطان به خداوند گفت: «فَبِما أَغوَيتَنِي» و خداوند را عامل گمراهی خود می‌دانست همانگونه که اشاعره گناهان خود را به جبر پروردگار می‌دانند و همچنین شیطان در فروعات دین اهل قیاس بود؛ زیرا به خداوند گفت: «أَنَا خَيرٌ مِنهُ خَلَقتَنِي مِن نارٍ و خَلَقتَهُ مِن طِينٍ» شیطان با این سخن، به قیاس اولویت عمل نمود و می‌پنداشت که تنها باید بر کسی سجده کرد که جنسش برتر و والاتر باشد و خیال می‌کرد که او ازآدم برتر است؛ چرا که او از آتش آفریده شده بود و آدم از خاک؛ و می‌پنداشت که آتش برتر از خاک است.

سخن شیطان در آیه ای دیگر چنین بازگو شده است: «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِن بَينِ أَيدِيهِم وَ مِن خَلفِهِم وَ عَن أَيمانِهِم وَ عَن شَمائِلِهِم وَ لا تَجِدُ أَكثَرَهُم شاكِرِينَ» و بر اساس این آیه شیطان از قیاس «مساوات» استفاده کرده است

که سست ترین و بی پایه ترین قیاس است. امام باقر ﷺ دربارهٔ آیهٔ «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِن بَينِ أَيدِيهِم» فرموده اند: یعنی رستاخیز را پیش روی آنان خوار و بی ارزش جلوه می‌دهم. «وَ مِن خَلفِهِم» یعنی انسان‌ها را به ثروت اندوزی و بخل ورزی ترغیب می‌کنم تا ثروت آنان به وارثان آنان برسد.

«وَ عَن أَيمانِهِم» یعنی گمراهی و شبهات را چنان در نگاهشان زیبا جلوه می‌دهم تا دین شان تباه گردد.

«وَ عَن شَمائِلِهِم» یعنی لذت‌ها و شهوت‌ها را برای انسان‌ها دلنشین و شیرین می‌گردانم.[1] امام حسن عسگری فرموده اند: هر یک از دوستان امیر مؤمنان علی ﷺ که دلش را از آلودگی‌های فساد و فریبکاری و خیانت و آلودگی گناهان پاک سازد بی گمان از فرشتگان پاک تر و با فضیلت بر است.[2]

زندیقی از امام صادق ﷺ پرسید: آیا سجده بر غیر خدا جایز است؟ آن حضرت فرمود: خیر.

زندیق دوباره پرسید: پس چرا خداوند فرمان داد که فرشتگان بر آدم سجده کنند؟ امام ﷺ فرمود: در حقیقت سجدهٔ فرشتگان، بر آدم نبود بلکه فرمان خدا را به جای آوردند.[3]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: هر چند فرشتگان در برابر آدم سر به سجده نهادند امّا در حقیقت پیشانی خویش را به احترام فرمان خداوند بر زمین نهادند.[4]

امام کاظم ﷺ از پدرانش روایت نموده است که روزی مردی یهودی از امیر مؤمنان پرسید: معجزهٔ پیامبر اسلام نسبت به پیامبران گذشته چیست؟ برای نمونه خداوند به فرشتگان فرمان داد تا در برابر آدم سر بر سجده نهند. آیا

---

۱. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۲۳.
۲. احتجاج ج ص ۵۲.
۳. احتجاج، ج، ص ۳۳۹.
۴. قصص راوندی ص ۴۲.

دربارهٔ حضرت محمد چنین عنایتی شده است؟ علی﷣ پاسخ فرمودند: آری، اینگونه بوده است؛ امّا فرشتگان که در برابر آدم سجده نمودند به معنای آن نبود که او را می‌پرستند بلکه آدم را آفریده‌ای با فضیلت و موهبت و رحمتی از سوی پروردگار می‌دانستند و از آن روی در برابرش سر بر سجده نهادند امّا خداوند به حضرت محمد﷜ عطایی فضیلت مندتر از عطای بر آدم عنایت فرمود و خود خداوند به همراه همهٔ فرشتگان درگاهش بر حضرت محمد﷜ سلام و درود فرستادند و مؤمنان نیز از این سنّت الهی پیروی نموده و بر آن حضرت سلام و درود نثار می‌کنند.

همهٔ عالمان اسلامی بر این باورند که سجدهٔ فرشتگان در برابر آدم، برای پرستش آدم نبود و گرنه چنین سجده‌ای شرک به خداوند به شمار می‌آید؛ امّا علما دربارهٔ این سجده توجیهاتی دارند که بیان می‌کنیم:

۱. ابوعلی جبائی و پیروانش معتقدند که فرشتگان بر خداوند سجده نمودند ولی آدم به منزلهٔ قبلهٔ فرشتگان بود.

۲. سجده در لغت به معنای خضوع است و سجده بر آدم نیز به معنای سجدهٔ حقیقی نبوده بلکه جنبهٔ فروتنی در برابر آدم را داشته است؛ البته این توجیه، بر خلاف آیات و روایات پیشین است زیرا بر اساس آیه «فَقَعُوا لَهُ ساجدینَ»

فرشتگان همان سجدهٔ متبادر به ذهن را انجام دادند.

۳. سجده بر آدم برای بزرگداشت آدم بود و در حقیقت فرشتگان خدا را عبادت می‌کردند و به فرمان خداوند بر آدم سجده نمودند؛ این وجه با روایات سازگارتر است.

علی بن ابراهیم نیز می‌گوید: نخستین نافرمانی در برابر خداوند، خود بزرگ بینی ابلیس بود که گفت: خدایا، مرا از سجده بر آدم بر کنار دار که اگر چنین کنی تو را چنان عبادت می‌کنم که هیچ فرشته مقرّب و پیامبر فرستاده شده عبادت نکرده باشد. خداوند به ابلیس فرمود: من نیازی به بندگی تو ندارم. من

می‌خواهم آنچه را که فرمان داده ام همان شود نه آنچه را که تو می‌خواهی. ابلیس از فرمان خداوند سر پیچی کرد و خداوند نیز به او فرمود: «أُخرُج مِنها».

ابلیس لب به اعتراض گشود و گفت: خدایا تو پروردگاری عدالت پیشه ای پس آیا پاداش عبادت‌های من باطل شد؟

خداوند فرمود: اینگونه نیست. هر آنچه از پاداش دنیا می‌خواهی از من طلب نما. ابلیس نیز دست به خواهش بلند نمود و زنده ماندن تا هنگام قیامت را از خدا خواست. خداوند نیز خواسته اش را برآورده نمود. سپس تسلّط بر فرزندان آدم را خواستار شد و گفت: خدایا چنان کن که همچون خون در رگ‌های فرزندان آدم جای گیرم. خداوند این خواسته اش را نیز برآورد. پس آنگاه شیطان گفت: خدایا، هر یک فرزند که از فرزندان آدم به دنیا آید دو فرزند برای من تولّد یابد و قدرتی به من بده که من انسان‌ها را ببینم و به هر صورتی بر آنان جلوه کنم امّا انسان‌ها نتوانند مرا ببینند. خداوند این خواسته‌ها را اجابت فرمود. آنگاه شیطان گفت: پرودگارا، بر عطایای خود بیفزای، خداوند نیز فرمود: سینهٔ انسان‌ها را جولانگاه تو قرار دادم. در این هنگام بود که شیطان به این خواسته‌ها اکتفا نمود و گفت: «قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغوِیَنَّهُم أَجمَعینَ إِلاّ عِبادَکَ مِنهُمُ المُخلَصینَ»[1] گفت سوگند به عزّت تو که همگی آنان را گمراه خواهم کرد مگر از میان آنان، آن بندگانی را که اخلاص یافته اند». «ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرینَ»[2].

امام صادق ﷺ می‌فرماید: هنگامی که خداوند نیروی تسلّط بر فرزندان آدم را عطا نمود آدم به خداوند عرض کرد: پروردگارا، تو شیطان را بر فرزندان من چنان چیره گرداندی که همچون خون در رگ‌های فرزندانم جای گیرد. پس

---

۱. سوره ص/ ۸۲ و ۸۳.

۲. سوره اعراف/ ۱۷.

در برابر نیروی ابلیس، چه چیزی به فرزندانم ارزانی می‌داری؟ خداوند فرمود: هر گناهی را به همان اندازه عذاب خواهم نمود و هر کار نیکی را ده برابر پاداش خواهم داد. آدم فزونتر از آن درخواست کرد. خداوند نیز توبهٔ آدم را تا لحظه‌ی پایانی عمرش پذیرفته شده قرار داد. آدم باز هم عطایی فزونتر را طلبید،در این هنگام خداوند فرمود: فرزندانت را بی حساب خواهم بخشید. آدم به این عطایای الهی اکتفا نمود و خشنود گشت.

آنگاه از امام صادق ﷺ پرسیدند: چرا ابلیس سزاوار عطای الهی گشت؟

امام ﷺ فرمود: به خاطر اینکه ابلیس دو رکعت نماز در آسمان به جای آورد که چهار هزار سال به طول انجامید.[۱] نگارنده گوید: در نهج البلاغه آمده است که آن دو رکعت نماز، شش هزار سال به طول انجامید ولی روشن نیست که مقصود، سال‌های دنیوی است و یا اخروی؛ که اگر مراد از آن، سال‌های آخرت باشد زمانی بس دراز می‌شود. گروهی از صوفیان نیز پیوسته سپاسگزار ابلیس اند که در برابر آدم سر بر سجده نسایید و فقط بر خداوند سجده نمود و از این روی ابلیس را «سید الموحّدین» می‌نامند. لعنت خداوند و فرشتگان و مردمان بر انان باد. ابو سعید خدری گوید: نزد پیامبرﷺ بودم که مردی وارد شد و این آیه را تلاوت نمود «أستَکبَرتَ أم کُنتَ منَ العالین»؛[۲] آیا [با اینکه سزاوار نبودی] تکبّر ورزیدی و یا از بزرگان بودی» آنگاه پرسید: «عالین» چه کسانی هستند که از فرشتگان نیز والترند؟ پیامبر فرمود: «عالین» من و علی و فاطمه و حسن و حسین هستیم که دو هزار سال پیش از آفرینش آدم، خداوند را ستایش می‌کردیم و فرشتگان به پیروی از ما خداوند را تسبیح می‌گفتند. هنگامی که خداوند آدم را آفرید فرشتگان را فرمان داد تا بر آدم سجده کنند ولی ما را به این کار فرمان نداد و هنگامی که ابلیس از فرمان خداوند سر پیچید خدای فراز مند به او فرمود: «أستَکبَرتَ أم کُنتَ منَ

۱. همان.

۲. سوره ص / ۷۵.

العالمین» و نام ما پنج تن بر سرا پردهٔ عرش نقش بسته است. پیامبر ﷺ در روایتی دیگر فرموده اند: آدم و حواء در بهشت بودند تا اینکه مطابق هفت ساعت دنیا از بهشت رانده شدند و آنگاه بود که خداوند آنان را به زمین فرود آورد.[1] در علل الشرایع نیز به نقل از وهب آمده است: هنگامی که فرشتگان بر آدم سجده نمودند و ابلیس از سجده بر آدم سر باز زد خداوند به او فرمود: «اُخرجُ منها».پس آنگاه خداوند به آدم امر فرمود که بر فرشتگان درود فرستد و گوید: «و علیک السلام و رحمة الله و برکاته» و خداوند به آدم مژده داد که تحیت تو و فرزندانت تا روز رستاخیز این چنین خواهد بود.[2]

از امام صادق علیه السلام دربارهٔ بهشت آدم پرسیدند. فرمود: بهشتی از بهشت‌های دنیا بود که خورشید و ماه بر آن تلألؤ می‌نمود و اگر آدم در بهشت جاودان و حقیقی جای می‌گرفت هرگز از آن بیرون نمی آمد.[3]

علی بن ابراهیم نیز این روایت را نقل نموده است.[4]

دربارهٔ بهشتی که آدم در آن می‌زیست اختلاف نظر هست که آیا آن بهشت در زمین بود و یا در آسمان؟ و اگر آن بهشت در آسمان بوده آیا همان «جنّة الخلد» است و یا بهشت دیگری مراد است؟

اکثر عالمان شیعی و مفسران و اجماع معتزله بر این باورند که مقصود از بهشت همان جنة الخلد است. ابوهاشم عقیده دارد که آن بهشت در روی زمین بوده است و گروهی نیز آن بهشت را بوستانی در دنیا می‌دانند.امّا آن گروه که بهشت آدم را همان «جنة الخلد» می‌دانند بر گفتهٔ خود چنین دلیل می‌آورند که متبادر از روایات و الف ولام عهدیه در «الجنّة» همان جنّة الخلد است.

---

۱. خصال ص ۳۹۶.
۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۲۶.
۳. علل الشرایع ج ۲ ص ۳۲۵.
۴. تفسیر قمی ج ۱ ص ۴۳.

و امّا گروه دوم که بهشت آدم را از زمین می‌دانند می‌گویند: واژهٔ هبوط [که در آیات و روایات گفته شده است] دلالت دارد که آدم از آسمان به سوی زمین فرود آمده است و بهشت آدم، «جنة الخلد» نیست؛ چرا که هر کس وارد «الجنة الخلد» شود تا ابد در آنجا می‌ماند.

دلایل گروه دوم را این چنین می‌توان پاسخ گفت که هبوط [علاوه بر آنکه به معنای فرود آمدن از مکانی بالاتر به مکان پایین است] به معنای نقل مکان از نقطه ای به نقطهٔ دیگر نیز می‌باشد همانگونه که در قرآن آمده است: «وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نَصْبِرَ عَلى طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذى هُوَ أَدْنى بِالَّذى هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ باءُو بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ».[1]

و امّا کسانی که می‌گویند: اگر آدم وارد جنة الخلد می‌شد در آنجا جاودانه می‌ماند و اینکه که از بهشت هبوط نموده است آشکار می‌شود که بهشت آدم، بوستانی در دنیا بوده است؛ در پاسخ این گروه نیز باید گفت که اگر آدم در جنّة الخلد استقرار می‌یافت در آنجا جاودانه می‌شد [ولی آدم زمانی اندک در آنجا بود و در جنة الخلد استقرار نیافته بود].

سخنان کسانی که بهشت آدم را زمینی می‌دانند با ظاهر آیات و اخبار تعارض دارد مگر اینکه اخبار را حمل بر تقیه کنیم. جمیل بن درّاج می‌گوید: از امام صادق ﷺ پرسیدم که ابلیس از فرشتگان بود یا جنّ بود؟ آن حضرت فرمود: فرشتگان او را از جنس خود می‌دانستند ولی خداوند می‌دانست که این

---

۱. سوره بقره/ ۶۱.

چنین نیست تا اینکه مسأله سجده بر آدم پیش آمد.[1] نگارنده گوید: عالمان اسلامی دربارهٔ ابلیس اختلاف دارند که آیا در زمرهٔ فرشتگان بود و یا جنّ بود؟ اکثر دانشمندان علم کلام و عالمان بسیاری همچون شیخ مفید بر این باورند که ابلیس از فرشتگان نبود و بلکه در شمار جنّ بود. روایات متواتر امامان معصوم علیهم السلام نیز این قول را تقویت می‌کنند. گروهی دیگر نیز همچون شیخ طوسی در کتاب «تبیان» گفته اند که ابلیس از فرشتگان بود و دلیل سخن خود را روایتی از امام صادق ﷺ در این باره می‌دانند.

آنگاه گروهی که ابلیس را فرشته می‌دانند اختلاف نظر یافته اند که آیا او نگاهبان بهشت بوده است و یا فرمانروای آسمان و یا زمین؟ گروهی نیز گفته اند که ابلیس میان آسمان و زمین در رفت و آمد بوده است. آنچه که شیخ مفید می‌فرماید بر اساس روایات مستفیضه می‌باشد. «عیاشی» به صورت مسند از امیر مؤمنان علی ﷺ روایت نموده است که نخستین تکّه زمینی که خداوند را در آن پرستیدند سرزمین «کوفه» بود و آن هنگامی بود که فرشتگان بر آدم سجده نمودند.[2]

در تفسیر امام عسگری آمده است: هنگامی که خداوند حسین ﷺ و یارانش را آزمود و به آنان خبر داد که به شهادت خواهند رسید و سرهایشان برفراز نیزه‌ها خواهد نشست حسین ﷺ به یارانش فرمود: من بیعتم را از شما برداشتم و شما می‌توانید به سوی خویشاوندان و قبیلهٔ خود باز گردید. آنگاه آن حضرت به خانواده اش فرمود: از شما نیز می‌خواهم که مرا تنها گذارید و بروید؛ چرا که در برابر شمار بسیار دشمنان تاب نخواهید آورد. دشمنان جز من با کسی کاری ندارند. مرا به دشمن واگذارید و بروید که همان گونه که خداوند نیاکان پاکم را یاری نموده است مرا نیز یاری خواهد رساند.

پس از سخنان حسین ﷺ جز خاندان و یاران نزدیک آن حضرت، همگان او را رها کردند و رفتند. امّا خاندان و نزدیکان به آن حضرت عرضه داشتند: ما

---

۱. قصص راوندی ص ۴۲.

۲. تفسیر عیاشی ج ۱ تفسیر سوره بقره آیه ۱۵.

هرگز تو را تنها نخواهیم گذارد آنگاه حسین ﷺ به آنان فرمود: پس شما نیز همچون من خود را آماده سازید و بدانید که خداوند منزلت‌های عزّت و بزرگی را تنها به کسانی خواهد بخشید که سختی‌ها را تحمّل کنند و بدانید که من آخرین کسی از شما هستم که از در این دنیا خواهم بود و خداوند به ما کراماتی را ارزانی خواهد داشت تا تحمّل مشکلات بر ما آسان گردد. ای یاران! بدانید که تلخی و شیرینی این دنیا رؤیایی بیش نیست و بیداری حقیقی در آخرت است. پس آنگاه حسین ﷺ فرمود: ای یاران! آیا می‌خواهید شما را از آغاز آفرینش آگاه گردانم؟

همگی گفتند: آری، ای فرزند پیامبر خدا. آنگاه حسین ﷺ فرمود: هنگامی که خداوند آدم را آفرید اسماء و حقیقت هر چیزی را به او آموخت و سپس آن حقایق و اسماء را به فرشتگان عرضه نمود. خداوند روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در پشت سرآدم قرار داد؛ آنسان که نور وجود آنان همهٔ آفاق و پرده‌ها و بهشت و کرسی و عرش را فرا پوشانده بود؛ آن گاه خداوند به فرشتگان فرمان داد تا در برابر آدم سر بر سجده نهند؛ خداوند اینگونه آدم را برتری بخشید؛ چرا که او نورهای پاکی را در برداشت که سراسر آسمان‌ها را پوشانده بود. همهٔ فرشتگان در برابر آدم سر برسجده ساییدند ولی ابلیس در برابر ما اهل بیت فروتنی نکرد و سجده ننمود.

امام سجّاد ﷺ فرموده اند: آنگاه که آدم بر فراز ترین نقطه، عرش نگریست شبح‌های ما اهل بیت را به صورت نورهایی درخشان دید. آن گاه خداوند به آدم فرمود: این ارواح، والاترین آفریدگان من هستند؛ به وسیلهٔ آنان [به بندگانم نعمت] عطا خواهم کرد و دیگر بار نعمت‌ها را از بندگانم باز خواهم ستاند و به وسیلهٔ آنان مجازات نموده و پاداش خواهم داد. و تو ای آدم! به آنان توسّل نما و آن گاه که به مصیبتی گرفتار آمدی آنان را نزد من شفیع گردان. به ذات خویش سوگندکه هیچ نیازمندی را به خاطر آنان نا امید باز نمی گردانم، به همین سبب بود که آدم پس از دست زدن به گناه، خداوند را به آنها سوگند داد و توبه اش پذیرفته شد. اسحاق بن جریر روایت نموده که امام

صادق ﷺ از من پرسیدند: ای اسحاق! پیروان تو دربارهٔ گفتهٔ شیطان «خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ» چه می‌گویند؟ عرض کردم: پیروانم نیز بر اساس ظاهر همین آیه معتقدند که ابلیس از آتش آفریده شده است.

امام ﷺ فرمود: ای اسحاق پیروانت دروغ می‌گویند و باورشان غلط است؛ خداوند شیطان را نیز از خاک آفریده است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «اَلَّذی جَعَلَ لَکُم مِنَ الشَّجَرِ الأخضَرِ ناراً فَاِذاأنتم مِنه توقِدونَ؛ آن خدایی که برای شما از درخت سر سبز آتشی آفرید تا شما از آن درخت، آتش بر افروزید».

خداوند ابلیس را از آن آتش آفرید، آتشی که از درخت است و اصل درخت نیز از خاک و گل است.[1]

علی بن ابراهیم در سلسله اسناد خود روایت نموده است که امام صادق ﷺ دربارهٔ آیهٔ «إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»[2] تا روز وقت معلوم می‌فرماید: وقت معلوم همان روزی است که پیامبر خدا ﷺ ابلیس را در بیت المقدس و بر فراز صخره ای ذبح خواهد نمود.[3]

روایات مستفید اشاره دارد که فرصتی را که ابلیس از خداوند خواست تا زنده بماند تا روز قیامت قائم آل محمد یعنی قیامت صغری است.

---

۱. تفسیرقمی ج ۲ص ۲۴۴.

۲. سوره ص / ۸۱.

۳. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۴۵.

فصل سوم

گناه آدم، ترک اولی بود

چگونگی پذیرش توبهٔ آدم

کلماتی که خداوند به آدم القاء نمود

چگونگی فرود آمدن آدم از بهشت

غم آدم در فراق بهشت

درکتاب «نبوة» بحار الانوار آمده است: خدای فراز مند آدم را از خاک و حواء را از آدم آفرید؛ بدین جهت است که مردان در کار آب و گل همّت می‌گمارند و زنان در انجام امور مردان عزم می‌دارند. در کتاب « علل الشرایع» و « امالی» از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت شده است که روزی گروهی از یهودیان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و سؤال‌هایی را از آن حضرت پرسیدند. یکی از سؤال‌ها این بود که چرا خداوند نمازهای واجب را در وقت‌های پنجگانه واجب فرمود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: وجوب نماز در هنگام عصر بدان جهت است که آدم در آن هنگام از شجرهٔ ممنوعه خورد و از بهشت بیرون رانده شد. خداوند آن نماز را بر فرزندان آدم واجب نمود و برای امت من نیز همین را برگزید. این نماز از دوست داشتنی ترین نمازها در نزد خداوند است و خداوند مرا سفارش نموده که تا بر انجام این نماز مراقبتی کامل نمایم.

و امّا مغرب، همان هنگام است که خداوند توبهٔ آدم را پذیرفت و از آن هنگام که آدم از درخت ممنوعه خورد تا آن هنگام که توبه‌اش پذیرفته شد سیصد سال طول کشید. در قیامت نماز عصر تا نماز مغرب حدود دوازده هزار سال است.

رکعت نخستی که آدم در نماز مغرب برپاداشت برای خطایی بود که خود به آن دست زده بود و رکعت دوم برای خطای حواء بود و رکعت سوم را نیز برای توبه اش به جای آورد. خداوند این سه رکعت نماز مغرب را برای امّت من نیز واجب گردانید.

آن گاه یکی از یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا عضوهای چهار گانه و بدن که پاک ترین قسمت‌های بدن است هنگام وضو شستشو داده می‌شود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که شیطان آدم را وسوسه نمود و آدم به درخت نگاه افکند آبرویش بریخت،آنگاه بلند شد و به سوی درخت گام برداشت و این، نخستین گامی که بود که به سوی نافرمانی خداوند برداشته می‌شد. سپس آدم دست به میوهٔ درخت زد و از آن بر گرفت و خورد؛ در این هنگام بود که پوشش آدم از او جدا شد و چنان اندوهگین شد که دست بر سر نهاد و ندای توبه سرداد. خداوند نیز توبهٔ او را پذیرفت و برای او و فرزندانش وضو را واجب نمود و امر فرمود که چون آدم به آن درخت نگاه افکنده بود صورتش را بشوید و چون میوهٔ ممنوعه را در دست گرفته بود دو دستش را در وضو می‌شوید و چون به سوی درخت گام نهاده بود بر روی دو پایش مسح می‌کشد.

مرد یهودی پرسش دیگرش را چنین مطرح نمود: چرا خداوند روزه را برای امّت تو سی روز واجب کرده است و بر آدم بیش از آن را واجب نموده بود؟

آن حضرت پاسخ فرمود: هنگامی که آدم از آن درخت تناول نمود آن طعام سی روز در شکمش ماند و از این روی، خداوندگرسنگی و تشنگی را سی روز بر فرزندان آدم و امّت من واجب گردانید و بقیهٔ روزها را بر انسان بخشید و به او تفضّل نمود. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. أَيّامًا مَعْدُوداتٍ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَريضًا أَوْ عَلى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيّامٍ أُخَرَ وَ عَلَى الَّذينَ يُطيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ؛[1] روزه بر شما مقرّر شده است همچنان که بر کسانی که پیش از شما بودند مقرّر شده بود. باشد که تقوی پیشه کنید. [آن روزه‌ها] روزهایی اندک شمار است»

«ابن ابی عمیر» از ابن مسکان و او از امام صادق علیه السلام روایت نموده است که حضرت موسی از خدا خواست تا با آدم دیدار کند. هنگامی که موسی، با آدم دیدار نمود گفت: پدر جان، آیا خداوند تو را نیافرید و از روح خویش در کالبد تو ندمید؛ و فرشتگان را فرمان نداد که تو را سجده کنند؟ و آیا خداوند تو را از خوردن آن درخت باز نداشت؟ پس چرا از فرمانش سرپیچی کردی؟

آدم گفت: ای موسی! بر اساس آیات تورات نافرمانی من را چند سال پیش از آفرینش من یافتی؟ موسی گفت: سی سال پیش از آفرینش تو. آدم گفت: ما نیز بر این باوریم. سخن امام صادق علیه السلام که به اینجا رسید فرمود: آدم با استدلال بر این سخن، بر موسی فائق آمد.[2]

نگارنده گوید: امّا اینکه خطای آدم در داستان موسی پیش از آفرینش او بوده و یا در عالم ارواح روی داده و موسی از طریق لوح محفوظ از آن آگاه شده است و یا اینکه موسی در تورات خوانده بود که سی سال پیش از آفرینش آدم، پیش بینی می‌شد که آدم به این گناه دست زند احتمالاتی است که در بحث قضا و قدر مورد بررسی قرار می‌گیرد و جدال گسترده ای را میان عالمان مسلمان پدید آورده است و گروه بسیاری نیز در گیرودار این بحث‌ها به گمراهی و عذاب جاودان گرفتار شده‌اند.

---

۱. سوره بقره/ ۱۸۳ و ۱۸۴.

۲. تفسیر قمی ج ۱ص ۴۴.

امام صادق﴿ع﴾ فرموده اند: هنگامی که آدم از بهشت رانده شد جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: آیا خداوند تو را نیافرید و از روح خویش در توندمید و فرشتگان را فرمان نداد که در برابرت سربرسجده نهند؟ و آیا خداوند حواء را به همسری تو درنیاورد و تو را در بهشت جای نداد و همه چیز را بر تو مباح و روا نگردانید؟ با همهٔ این نعمتها، تو خداوند را نافرمانی نمودی و از آن شجرهٔ ممنوعه خوردی.

آدم گفت: ابلیس به خداوند سوگند خورد که خیرخواه من است و من گمان نمی بردم که کسی از آفریدگان خداوند بر خدا سوگند دروغ بندد.[1]

«اباصلت هروی» گوید: از امام رضا﴿ع﴾ پرسیدم که ای فرزند پیامبر خدا، درختی که آدم و حواء از میوهٔ آن خوردند چه درختی بود؟ زیرا مردم دربارهٔ آن درخت گفته‌های گوناگونی دارند. برخی می‌گویند آن درخت ساقهٔ گندم بود و برخی دیگر آن را تاک انگور و گروهی نیز آن را درخت حسد می‌دانند.

امام﴿ع﴾ فرمود: سخن همهٔ آنان درست است. اباصلت با تعجب پرسید: پس دلیل این تناقض‌ها چیست؟

امام﴿ع﴾ فرمود: درختی که در بهشت بود همانند درخت‌های دنیا نبود. آن درخت در همان حال که گندم داشت می‌توانست خوشه ای انگور نیز داشته باشد. هنگامی که خداوند بر آدم منّت نهاد و فرشتگان را فرمان داد که بر او سجده کنند غرور در آدم رخنه کرد. او با خود می‌گفت که آیا بشری برتر از من در میان آفریدگان خداوند وجود دارد؟ خداوند از افکار درون آدم آگاهی داشت و از این روی به او فرمود:ای آدم! برستون عرش من بنگر که چه می‌بینی؟ آدم بر فراز ستون عرش نگریست که این سخنان بر آن نقش بسته بود:«لا اله الا اللهُ محمّدٌ رَسُولُ الله علی بنُ أبیطالب أمیرُالمؤمنینَ وَزَوجتُهُ فاطمةُ سیدةُ نساءِالعالمینَ والحَسَنُ والحُسَینُ سیدا شباب اهل الجنّة»

آدم با تعجب پرسید: پروردگارا، این‌ها چه کسانی هستند؟

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ص ۲۲۵.

ندا برخاست که آنها فرزندان تو و والاترین آفریدگانند و حتی آنان از تو نیز والاترند و اگر آنان نبودند تو و آسمان‌ها و زمین و بهشت و دوزخ را نمی آفریدم. مبادا به آنها حسد ورزی. آدم که جایگاه فراز آنان را دید از فریب شیطان و شعله‌های حسد بر کنار نماند و سرانجام از آن درخت خورد. حواء نیز حسد ورزانه به جایگاه فاطمهٔ زهرا علیها السلام نگریست و همچون آدم از آن درخت خورد و خداوند هر دو را از بهشت خویش راند و در زمین فرو نشاند.[1]

نگارنده گوید: دربارهٔ گیاهی که خداوند آدم را از خوردنش بازداشت اختلاف نظر وجود دارد. بعضی می‌گویند که آن گیاه، خوشه ای گندم بوده است و ابن عباس روایتی در تأیید این مطالب بازگو نموده است و روایات دیگری نیز در این باره وجود دارد.

برخی نیز آن گیاه را تاک انگور و عدّه ای دیگر آن را درخت کافور می‌دانند.

عدّه ای نیز بر این باورند که آن گیاه، درخت انجیر بوده است و گروهی آن را درخت «علم خیروشر» می‌دانند. برخی می‌گویند که آن، «شجرةخلد» بود که فرشتگان از آن خورده بودند و مقصود از حسد، همان غبطه خوردن است؛ زیرا در ادامهٔ روایت خداوند به آدم فرموده بود: در آرزوی به دست آوردنِ مقام آن پنج تن نباش، بنابراین مقصود از «درخت حسد» درختی است که خوردن آن، حسد آور است.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: اگر آدم مرتکب ترک اولی نمی شد هیچ مؤمنی دست به گناه نمی آلود و اگر خداوند توبهٔ آدم را نمی‌پذیرفت بی گمان دیگر هیچ گناهکاری بخشیده نمی شد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که آدم به زمین فرود آمد بر گونه او خالی سیاه رنگ پدید آمد و پس ازمدتی آن خال تا سرانگشتان پایش را فرا گرفت. آدم با دیدن این وضعیت اندوهگین شد. سرانجام جبرئیل فرود آمد و سبب اندوه او را پرسید. آدم نیز از لکه‌های سیاه

---

۱. عیون اخبارالرضا ج ۱ ص ۲۷۴.

رنگ بدنش شکوه نمود.

جبرئیل به آدم گفت: برخیز و نماز صبح بخوان. پس از آن که آدم نماز صبح را به جای آورد دید که خال‌ها از صورت تا سینه اش محو شده است. پس از آن جبرئیل آدم را به خواندن نماز ظهر سفارش نمود. آدم نیز نماز ظهر را برپا داشت و پس آن گاه دید که لکه‌ها تا ناف محوشده است.

سپس جبرئیل آدم را به خواندن نماز عصر فرا خواند. آدم برای اقامهٔ نماز عصربرخاست و آن را به جای آورد و پس آنگاه مشاهده نمود که خال‌ها تا زانوهایش ناپدید شده است. غروب شد و آدم به اقامهٔ نماز مغرب پرداخت و پس آنگاه دید که خال‌ها تا ابتدای مچ پاهایش ناپدید گشته است و سرانجام آدم با برپاداشتن نماز عشاء ازآن بیماری بهبودی کامل یافت. آدم پس از بهبودی، خداوند را سپاس گفت و آنگاه جبرئیل به او چنین گفت: مَثل فرزندان تو بسان آن خال‌های سیاه است؛ هر یک از فرزندان تو در شبانه روز پنج نوبت به نماز ایستد از گناهانش رهایی می‌یابد همان گونه تو از بیماری‌ات رها گشتی.[1]

روزی مردی شامی از امیرمؤمنان پرسید: چرا مردان دو برابر زنان ارث می‌برند؟ آن حضرت فرمودند: زیرا خوشهٔ گندمی که آدم و حواء خوردند سه دانه گندم داشت که حواء یک دانه اش را خورد و آدم دو دانه‌اش.[2]

این سؤال را از امام صادق ﷺ نیز پرسیدند آن حضرت پاسخ فرمود: آن خوشهٔ گندمی که آدم و حواء از آن خوردند هجده دانه داشت. آدم دوازده دانه و حواء شش دانه از آن را خورد و از این روی، مردان دو برابر زنان ارث می‌برند.[3]

نگارنده گوید: دو روایت گفته شده را این گونه می‌توان جمع نمود که نخستین خوشه سه دانه گندم داشت که دو دانه اش را آدم و یک دانه اش را

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۳۴.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۹۴.
۳. همان.

حواء خورد و پیوسته از خوشه‌ها خوردندتا به هجده عدد رسیدهمچنین می‌توان این گونه گفت که آن ساقهٔ گندم شش خوشه داشت و بر هر خوشه اش سه دانه بود.

در روایتی آمده است که هنگامی که آدم بر زمین فرود آمد از سرزمین هند به راه افتاد و قدمگاه او همان قدمتگاه گام‌های موسي بن عمران است. او بیابان خشکی را پیمود تا سرانجام به کعبه رسید و بر گردش طواف نمود.

از «ابن مسعود» دربارهٔ ایام البیض پرسیدند. او چنین پاسخ گفت که از پیامبر خدا شنیدم که آن گاه که آدم خدا را نافرمانی نمود خداوند ندا داد که ای آدم از جوار رحمت من بیرون شو؛ زیرا جوار من جایگاه هیچ گناهکاری نیست. پس آدم گریست و فرشتگان نیز آوای خویش را به گریه بلند کردند. جبرئیل آدم را که چهره ای سیاه و زار یافته بود به زمین فرود آورد. در این هنگام فرشتگان ناله گرانه و گریان به خداوند گفتند:

پروردگارا، این بنده، آفریدهٔ توست که فرشتگان تقرّب یافته را به سجده بر او فرمان دادی و اینک به خاطر یک گناه رخسار ش را تیره ساختی؟

در این هنگام ندایی آسمانی به گوش رسید که ای آدم! برای پروردگارت روزه بدار. آدم، آن روز را که روز سیزدهم ماه رجب بود به روزه داری سپری نمود و یک سوم تیرگی رخسارش از میان رفت. ندای آسمانی، آدم را در روز چهاردهم و پانزدهم نیز به روزه داری فرا خواند و آدم با روزه داری هر روز، یک سوم تیرگی رخسارش از میان رفت تا اینکه همهٔ سیاهي چهره اش از میان رفت. این روزها «ایام البیض» نامیده شد که خداوند بیاض و سپیدی رخسار آدم را به او باز گرداند، پس آن گاه ندا گری در آسمان نداداد: ای آدم! این سه روز برای تو و فرزندانت به گونه ای قرار داده شد که هر که این سه روز را روزه بدارد گویی همهٔ «دهر» را روزه داشته است. آنگاه آدم در رخسارش ریش‌های سیاه رنگ و انبوهی را دید و از خداوند پرسید: این‌ها چیست؟ خداوند فرمود: این‌ها، محاسن و آراستگی تو و فرزندان ذکورت تا هنگامهٔ رستاخیز است.

مفضّل روایت نموده است که امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند ارواح انسان‌ها را دو هزار سال پیش از جسم خاکی آنان آفرید و ارواح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در فرازترین و شریف‌ترین جایگاه قرار داد. آنگاه آنان را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه نمود. نور درخشان آنان همه جا را فرا گرفت و خداوند دربارهٔ این پنج وجود پاک به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها خطاب فرمود:اینا ن حجت‌های من بر آفریدگانم هستند. بهشت را برای آنان و پیروانشان آفریدم و دوزخ را برای مخالفان و دشمنانشان خلق نمودم. پس هر که در مقام آنان نسبت به من ادعای هم سلکی نماید او را عذابی می‌چشانم که هیچ کس را چنین عذاب نکرده ام و هر که ولایت آنان را بپذیرد در باغ‌های بهشتی ام جایش می‌دهم. ولایت آنان امانتی در نزد آفریدگانم است. پس ای آسمان‌ها و زمین و ای کوه‌اا کدام یک از شما توان بر دوش کشیدن این امانت گرانسنگ را دارید؟ آسمان‌ها و زمین از تحمّل چنین بار گرانی سرتافتند تا این که خداوند آدم و حواء را در بهشت جای داد و به آنان فرمود: «وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلا مِنْها رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ[1] از نعمت‌های آن از هر جا که خواستید به خوشی و فراوانی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد.»

آنگاه آدم و حواء بر پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان پس از آن حضرت نگریستند که در فرازترین منزل‌های بهشت جای گرفته بودند.

آدم و حواء با تعجّب دربارهٔ صاحبان این منزل‌های فراز پرسیدند. خداوند فرمود: سر خویش را بلند کنید وبر ساق عرش بنگرید. چون آن دو بر ساق عرش نگریستند نام پاک پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان پس از او را دیدند که با نور خداوند فرازمند بر آن جا نقش بسته بود. پس آن گاه آدم و حواء گفتند: پروردگارا، چه بلند مرتبه است جایگاه اینان! خداوند

۱. سوره بقره / ۳۵.

فرمود:اگر آنان نبودند شما را نمی آفریدم. پروا دارید که مبادا حسد ورزانه بر آنان بنگرید و جایگاه آنان را بطلبید که در این صورت از ستمکاران خواهید شد.

آن دو پرسیدند:خدایا، ستمگران چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: کسانی که به ناحق جایگاه آنان را بطلبند.

آدم و حواء از خداوند خواستند تا جایگاه ستم پیشگان را در دوزخ بنگرند. پس خداوند آتش دوزخ را فرمان دادکه عذاب‌های گوناگون آنان رانشان دهد.

پس آن گاه خداوند به آدم و حواء ندا داد که به انوار حجت‌های من حسد ورزانه ننگرید که اگر چنین کنید از جوار رحمتم رانده می‌شوید. امّا شیطان آن دو را وسوسه گرانه گفت: همانا من خیر خواه شما هستم. آنگاه بود که آدم و حواء حسد ورزانه به حضرت محمد و خاندانش نگریستند و چنان پست شدند که از ساقه گندم خوردند و در مکان آن گندم خوشهٔ جو رویید و از این روی است که گندم گیاهی است که آنها نخوردند و جو نباتی است که در مکان گندم، رویید.آدم و حواء همان دم که از گندم خوردند برهنه گشتند و خداوند به آنها فرمود: آیا من شما را از آن درخت باز نداشتم و نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است. زینت‌ها از اندام آدم و حواء فرو ریخت و با برهنگی، ندا سردادند: «رَبَّنا ظَلَمنَا أَنفُسَنا وَ إن لَم تَغفِرلَنا وَ تَرحَمُنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرینَ؛ پروردگارا، بر خویشتن ستم راندیم و اگر مارا نبخشی و نیامرزی بی گمان از زیانکاران خواهیم بود».

خداوند فرمود: از جوار من فرو روید که هر کس گناه کند به بهشت من نرود. پس آدم و حواء به زمین فرود آمدند و مدتی را به حال خود رها شدند تادر پی روزی خویش باشند. پس از آن، خداوند اراده نمود تا توبهٔ آنان را بپذیرد. و جبرئیل نزد آنان فرود آمد و گفت: همانا شما به خاطر آرزو نمودن مقام حضرت محمد و خاندانش، بر خویش ستم نمودید و جزای کار ناپسندتان آن بود که از جوار الهی فرود آیید، پس اینک خداوند را به همان نام‌هایی که بر روی ساق عرش نقش بسته بود بخوانید تا خداوند توبهٔ شما را بپذیرد. پس

آدم و حواء توبه گرانه ندا سردادند«خدایا، به حق بزرگواران درگاهت محمد و علي وفاطمه و حسن و حسین و امامان پس از او، از تو مي‌خواهیم که توبهٔ مارا بپذیری و ما را بیامرزی.

پیامبران پس از آدم نیز این سنّت را به امانت نگاه داشتند و جانشینان خویش را برپایبندی به این سنت سفارش کردند،زیرااین امانت چنان گران بود که بر پشت همهٔ موجودات سنگینی می‌کرد و تنها انسان توانست آن را بر دوش کشد و هر ستمی تا روز رستاخیز از این ستم ریشه گرفته است و این همان فرمایش خداوند است که: «إِنَّا عَرَضْنَا ٱلأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ ٱلأَرْضِ وَ ٱلْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا ٱلإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُومًا جَهُولاً؛[1] ما امانت خویش را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم ولی از پذیرفتن آن سرباز زدند و از آن هراسیدند و انسان آن را پذیرفت و به راستی او در حقّ خویش ستمکارنادانی بود».

نگارنده گوید: دربارهٔ روایت فوق نباید چنین پنداشت که آدم همچون ستمکاران و غاصبان حقّ اهل بیت است بلکه آدم در آروزی مقام اهل بیت به غاصبان حق اهل بیت تشبیه شده است و به هر حال آدم تنها فرمان مستحبی خداوند را نافرمانی نمود و غاصب و خیانتکار در امانت الهی نبود. مقصود از «فيأبون عملها» نیز همان ادعای ناحق و غصب مقام ولایت است. «زجاج» نیز گوید: هر که در امانت الهی خیانت ورزد پس بر حمل آن همت گمارد. و هر که از حمل آن سر باز زند امانت داری نموده است. بر خلاف گفته گروهی از مفسران آدم بردوش کشندهٔ این امانت گرانبار نبود و نمي توان کلمهٔ «انسان» را به آدم تفسیر نمود و به هر صورت بهتر آن است که قول نخست را بپذیریم و آن را بر تشبیه و مجاز حمل کنیم؛ زیرا اگر قول دوم پذیرفته شود بنابر فرمایش امام صادق ﷺ آن گناه در شمار نخستین گناهان محسوب می‌شود

۱. سورهٔ احزاب / ۷۲.

«وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ».

ابن عباس گوید: هنگامی که خداوند آدم را آفرید از روحش در او دمید و او عطسه نمود. خداوند آدم را امر فرمود که بگوید: الحمد الله رب العالمین. چون آدم چنین گفت خداوند فرمود: پروردگارت تو را آمرزید. اما هنگامی که فرشتگان بر او سجده کردند خود بزرگ بینی به او روی آورد و گفت: آیا آفریده ای دوست داشتنی تر از من آفریده ای. آدم هر بار این جمله را گفت پاسخی نشنید تا اینکه بار سوم خداوند فرمود: آری، بندگانی را آفریده ام که اگر آنان نبودند تو را نیز نمی آفریدم.

آدم از خدا خواست که آنان را به او نشان دهد. پس خداوند فرشتگان را فرمود که حجاب‌ها را برکشند و ناگاه پنج شَبَح در پیشگاه عرش رخ نمودند. خداوند فرمود: اینان پیامبرم محمد و دیگری امیر مؤمنان و جانشین و پسر عموی پیامبرم علی است و آن دیگری دختر پیامبرم فاطمه است و آن دو تا فرزندان علی و نوه‌های پیامبرم، حسن و حسین هستند. ای آدم! اینان فرزندان تو هستند. پس آدم شادمان شد. هنگامی که آدم به آن گناه دست یازید توبه گرانه در درگاه خداوند ندا سرداد که پروردگارا، به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از تو می‌خواهم که مرا ببخشی. خداوند نیز توبه اش را پذیرفت.

«فَتَلَقَّی آدَمُ مِن رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ»[1] پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت، پس خداوند توبه اش را پذیرفت». این آیه به همین مطلب اشاره دارد. پس چون آدم به زمین فرود آمد انگشتری ساخت که بر نگینش این کلمات نقش بسته بود: «محمد رسول الله و علی ولی الله».

کنیهٔ آدم، «ابو محمّد» بود. امام صادق علیه السلام فرموده اند: آدم صد سال برگرد کعبه طواف کرد و هرگز به حوا نگاه نکرد و همواره در فراق بهشت سیلاب

۱. سوره بقره / ۳۷.

اشک جاری می‌ساخت و در حالی که لباسی از پشم شتر بر تن داشت در برابر کعبه چنین می‌گفت: «**اللهم اقلنی عثرتی و اغفرلی ذنبی و اعدنی الی الدار التی اخرجتنی منها**».

خداوند نیز در پاسخ آدم فرمود: «**اقلتک عثرتک و نحضرت لک ذنبک وساعیدک الی الدار التی اخرجتک منها**».

نگارنده گوید: براساس این روایت می‌توان گفت که بهشتی که آدم از آن رانده شد بهشت خلد بوده است و مقصود از عرش که آدم در آنجا جایگاه حضرت محمد و اهل بیتش را نگریسته بود همان سقف بهشت خلد است؛ زیرا در روایتی آمده است که «**إنّ الجنةَ فوقَ السماءِ و سَقفُها العرشُ**؛ همانا بهشت بر فراز آسمان است و سقفش عرش است» و تأویل بهشت، به بهشت برزخی که ارواح مؤمنان در آنجا گرد هم جمع می‌شوند بعید به نظر می‌رسد. به هر حال اگر بخواهیم میان روایات ناهمگون و متناقض جمع نماییم می‌توانیم این اخبار را براساس تقیه، به یکی از بوستان‌های دنیا فرض نماییم.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: سخنان الهی که به آدم القاء شد و او این سخنان را بر زبان آورد و توبه اش پذیرفته شد همان نام پیامبر و اهل بیتش بود. «مفضل» در ادامه از امام صادق علیه السلام پرسید: کلمهٔ «**أَتَمَّهُنَّ**» که در آیات مربوط به آدم آمده است به چه معناست؟

امام علیه السلام فرمود: آدم به دوازده امام معصوم که نه تن از آنان فرزندان حسین علیه السلام هستند یک به یک سوگند یاد نمود و نام هر یک را تا حضرت قائم علیه السلام یاد نمود.

در روایات آن کلماتی که آدم هنگام توبه اش گفت مختلف است؛ برخی معتقدند که آدم آیهٔ «**رَبَّنا ظَلَمنا أَنفُسَنا...**»را بر زبان جاری نمود.

در روایتی نیز آمده است که آدم این دعا را نجوی نمود: «**سُبحانک اللّهم وَ**

بحمدکَ وَ تَبارکَ اسمُکَ وَ تعالی جَدّکَ...»

اقوال دیگری نیز در این رابطه وجود دارد. اما آنچه به حقیقت نزدیک تر است آن است که آدم نام امامان معصوم علیهم السلام را بر زبان جاری نموده است.

در روایتی آمده است: هنگامی که فرزندان و نوادگان آدم فزونی یافتند آن حضرت را خاموش و ساکت دیدند. از او پرسیدند که چرا سخن نمی‌گویی؟

فرمود: آنگاه که خداوند مرا از درگاهش بیرون راند از من پیمان گرفت تاپیوسته خاموشی گزنیم تا شاید بار دیگر بر آستان حضرتش باز گردم.

در قصص راوندی نقل شده است که امام باقر علیه السلام فرمود: آدم از بهشت به سرزمین هند هبوط نمود و خداوند بیت الله الحرام را برای او بنا نهاد و آدم گام‌هایش را بر جاهایی می‌نهاد که موسی در آینده بر آن جای پاها گام نهاد و میان گام‌های آدم، بیابان‌های خشک پدید می‌آمد.

نگارنده گوید: آنچه که در میان روایات معصومین علیهم السلام مشهور است این است که نخست آدم بر کوه صفا و حواء بر کوه مروه فرود آمدند و حدیث شناسان قولی را که بر خلاف مشهور است بر تقیه می‌کنند. در میان اهل سنت نیز مشهور آن است که نخست آدم بر کوهی به نام «نوز» در سرزمین «سرندیب» فرود آمد و حواء در «جده» فرود آمد و با این وجود چه بسا همچون مضمون آیه‌ی «اهبطُوا مصراً»، آدم و حواء پس از آنکه وارد مکه شده اند بر کوه صفا و مروه فرود آمده‌اند.

در «تفسیر عیاشی » آمده است: امام صادق علیه السلام از پیامبر روایت نموده اند که آن حضرت فرمود: هنگامی که موسی علیه اسلام به آسمان عروج نمود از خداوند خواست تا با آدم دیدار کند. خواستهٔ موسی برآورده شد و او در دیدار با آدم به او گفت: پدرا تو کسی هستی که خداوند به دست خویش تو را آفرید و بهشت را در اختیار تو نهاد و تنها تو را از یک درخت باز داشت. اما تو نتوانستی بر خود چیره گردی. و ابلیس تو را فریفت و تو نیز او را فرمان بردی و چنان شد که تو خود از بهشت به زمین فرود آمدی و ما را نیز به گناه

خویش از بهشت محروم ساختی.

آدم پاسخ فرمود: پسرم، با پدرت به نرمی سخن گوی. دشمن از در نیرنگ و فریب بر من وارد شد و به خداوند سوگند خورد که در سخنانی که به من می‌گوید خیرخواه من است. ابلیس به من گفت: ای آدم!من به خاطر تو اندوهگینم . من تو و همسرت را به سوی درختی راهنمایی می‌کنم که اگر از میوه آن بخورید همچون من جاودانه در بهشت خواهید ماند. او به دروغ به نام خداوند سوگند یاد کرد که خیرخواه من است و من گمان نمی‌بردم که کسی به خداوند سوگند دروغ یاد کند. پس به سوگند او اطمینان نمودم و اینچنین از بهشت رانده شدم. اینک ای فرزندم! بگو که آیا خداوند پیش از من بنده ای همچون من را آفریده بود (تا از او الگو بگیرم و مرتکب چنین گناهی نشوم)؟ موسی گفت: آری! روزگاری بس طولانی بندگان چون کف آفریده شده‌اند. آنگاه امام صادق ﷺ فرمود: آدم و موسی علیهما السلام برگرد کعبه طواف نمودند و این دیدار سه بار به وقوع پیوست.[1]

سخن ابلیس دربارهٔ اثر جاودانگی درخت ممنوعه، سخن دروغی نیست . اما اثر جاودانگی درخت، زمانی پدید می‌آید که خوردن از آن درخت مباح باشد در حالی که آدم از خوردن درخت باز داشته شده بود و با خوردن از آن درخت از بهشت رانده شد.

در ضمن آنچه که موسی در پاسخ آدم گفت که «در روزگاری بس طولانی بندگان همچون تو آفریده شده اند» در حقیقت همان علم لدنی و ازلی خداوند دربارهٔ افعال بندگان است که پیش از انجام عمل از آن آگاه است.

عبدالله بن سنان گوید: در محضر امام صادق ﷺ بودم که از آن حضرت پرسیدند: آدم و همسرش پیش از هبوط به زمین چقدر در بهشت ماندند. آن حضرت فرمودند: خداوند فرازمند غروب روز جمعه از روح خویش در آدم دمید. پس آنگاه حواء را از پهلوی آدم آفرید و آنگاه فرشتگان را فرمان داد تا در برابر آدم سر بر سجده نهند و سپس آن دو را در بهشت خویش جای داد.

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰.

به خدا سوگند آدم و حوا، تنها شش ساعت در بهشت به سر بردند و هنوز شبی را در بهشت به سحر نرسانده بودند که به ترک اولی دست یازیدند و عریان در باغ‌های عرش رها بودند تا آنکه ندا رسید:«آیا شما را از آن درخت بازنداشتم»؛

آدم از کردهٔ خویش پشیمان گشت و خاضعانه و غرق در حیا و شرمندگی عرض کرد:«ربَّنا ظَلَمنا أنفسَنا وَ اعترَفنا بِذُنوبِنا فَاغفرلَنا».

خداوند نیز به آن دو فرمود: از عرش من فرود آیید؛ زیرا عرش و بهشت من جایگاه گناهکاران نیست.

امام صادق عليه السلام فرموده اند: هنگامی که آدم از درخت ممنوعه خورد فرمان نهی الهی را به یاد آورد و با چهره ای پشیمان به سوی درخت بازگشت. درخت سر آدم را در میان گرفت و به سوی خود کشاند و گفت: آیا پیش از آنکه از من تناول کنی می‌خواستی بگریزی؟[1]

این حدیث نشان می‌دهد که آن درخت که در آسمان بوده همان درخت جاودان است.

در تفسیر امام عسگری عليه السلام دربارهٔ آیهٔ «وَ لا تَقرَبا هذهِ الشَّجَرةَ» آمده است:

مقصود از درخت، همان درخت دانش محمد و آل محمد عليهم السلام است که خداوند آنان را بر همهٔ آفریدگانش برتری بخشیده است. آن درخت ویژه حضرت محمد و آل او بود و هیچ کس بدون اذن خداوند حق استفاده از آن درخت را نداشت. اهل بیت پیامبر پس از غذا دادن به مسکین و یتیم و اسیر از میوهٔ آن درخت خوردند و میوهٔ آن درخت چنان بود که گرسنگی و تشنگی و خستگی و ناتوانی در وجود آنان از میان می‌رفت.

همچنین آن درخت ویژگی ای داشت که دیگر درختان از آن بی بهره بودند؛ چرا که سایر درختان تنها یک نوع میوه داشتند ولی این درخت همزمان میوه‌های گوناگونی همچون انگور، انجیر، عناب ، گندم و دیگر میوه‌ها

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۰.

را دارا بود؛ به همین سبب است که دربارهٔ میوهٔ آن درخت سخنان گوناگونی است.

در بیان دیگر دربارهٔ آیهٔ «وَ لا تَقرَبا هذِهِ الشَّجرَةَ» فرموده اند: مقصود آن است که (به آدم و حواء گفته شد): به آن درخت نزدیک نشوید که در نتیجه خواهان فضیلت و شایستگی محمد و آل محمد خواهید شد و هر که با اجازه خداوند به آن درخت نزدیک شود و از آن تناول کند علم گذشتگان و آیندگان را به دست آورد و هر که بی اذن الهی به آن درخت نزدیک شود و از آن بخورد بی گمان به بیراهه می‌رود و از پروردگارش نافرمانی می‌کند «فَتَکونامِنَ الظالِمینَ».

پس شما با نافرمانی خویش و تمنا نمودن جایگاه محمد و آل محمد بر خلاف فرمان الهی گام برداشتید.

«فَأَزَلَّهمَا الشَّیطانُ عَنها؛ شیطان آن دو را (با وسوسهٔ خویش) از بهشت راند و نخست رو به آدم نمود و گفت:«مانَهاکُما رَبُّکُما عَن هذِهِ الشجرةِ إلّا أن تَکُونا مَلَکین؛ اگر از میوهٔ آن درخت بخورید از غیب آگاه می‌شوید و همچون بزرگان خاص درگاه خداوند، از توان عظیمی بهره مند می‌شوید«أَوَ تَکُونا مِنَ الخالِدینَ؛ و یا اینکه جاودانه خواهید شد».

آنگاه که شیطان با آدم سخن می‌گفت شیطان در لابه لای آروارهٔ ماری پنهان شده بود و آدم گمان نمی‌برد که با ابلیس سخن می‌گوید. آدم به مار چنین گفت: این سخنان وسوسه‌های شیطان است و من به چیزی که پروردگارم از آن باز داشته دست نخواهم یازید. چون ابلیس از فریب آدم ناامید شد به سراغ حواء رفت و به او گفت: آیا می‌دانی که چون از خداوند فرمان بردید و از درخت ممنوعه نخوردید خداوند آن درخت را بر شما مباح نمود و نشانه اش آن است که فرشتگان همه را از دسترسی به آن درخت باز می‌دارند

ولی به شما کاری ندارند. آنگاه ابلیس به حواء گفت: تو را مژده می‌دهم که اگر زودتر از آدم از درخت ممنوعه بخوری می‌توانی بر همسرت چیره گردی و حواء ساده لوحانه به سوی آن درخت رفت اما فرشتگان با سر نیزه‌های خویش او را از اطراف درخت راندند؛ در این هنگام خداوند به فرشتگان ندا در داد: شما کسی را از این درخت باز می‌دارید که بی‌خردی اش او را در این کار به سختی خواهد افکند. او را با اندیشه اش واگذارید تا خود تصمیم گیرد تا خود سزاوار ثواب و یا عذاب گردد. در این هنگام حواء گمان برد که فرمان خدا در این باره به فرشتگان به خاطر این است که خداوند درخت را بر او حلال نموده است. پس بر مار آفرین گفت و به سوی درخت رفت و از میوه اش خورد.

آنگاه به سوی آدم رفت و گفت: آیا می‌دانی که خداوند درخت ممنوعه را بر ما حلال نموده است و من از میوهٔ آن درخت خوردم و هیچ فرشته ای مرا از این کار باز نداشت. آدم نیز فریفتهٔ سخنان حواء شد و به سوی درخت رفت و از آن تناول نمود. در این هنگام خداوند فرمود: «فَأَزَلَّهما الشَّيطانُ عَنها فَأَخرَجَهما مِمّا كانافيه».

در این هنگام خداوند به آدم و حواء و به ابلیس که به شکل مار در آمده بود ندا داد:

«اهبِطُوا بَعضُكم لِبَعضٍ عدُوٌّ» یعنی آدم و حواء و فرزندانشان دشمن ابلیس شدند که به شکل مار در آمده بود و ابلیس و فرزندانش نیز دشمنان انسان گردیدند. «وَلَكُم فِي الارضِ مُستَقَرٌّ و مَتاعٌ إِلى حِينٍ»

و مار از بهترین حیوانات بهشت بود و آدم و حواء از بهشت به زمین فرود آمدند و ابلیس از کنارهٔ بهشت به زمین هبوط کرد؛چرا که بهشت بر ابلیس حرام بود و پیوسته در اطراف بهشت منزل می‌گزید.[1]

در اینکه چگونه ابلیس به آدم و حواء دست یافت و آنان را فریفت اختلاف

۱ .تفسیر امام عسکری ص ۹۰ ـ ۹۱.

نظر وجود دارد. برخی می‌گویند که آن هنگام که ابلیس از سجده بر آدم سرپیچید از بهشت بیرون رانده شد و آدم وحواء در بهشت بودند و آدم هراز گاهی به درب ورودی بهشت نزدیک می‌شد و ابلیس که در آن حوالی بود با آدم سخن می‌گفت. گروهی نیز می‌گویند که شیطان در روی زمین با آدم و حواء سخن گفته است. برخی نیز بر این باورند که ابلیس از درون آرواره مار با آدم و حواء سخن گفته است.

نگارندهٔ کتاب «الکامل» گوید: آنگاه که نگاهبانان بهشت نگذاشتند که ابلیس وارد بهشت شود او به شکل حیوانات گوناگون در آمد تا شاید بتواند به بهشت در آید و با آدم و حواء سخن گوید. اما شیطان به شکل هر حیوانی که درآمد آن حیوان از این کار سرباز می‌زد تا اینکه نزد مار آمد و به او گفت: اگر مرا نزد آدم و حواء برسانی در پناه من خواهی بود و من از تو پشتیبانی خواهم نمود. مار نیز ابلیس را در میان دندان‌های عقب خویش جای داد و او را وارد بهشت نمود. در برخی روایات نیز آمده است مار پیش از همکاری با شیطان از زیباترین حیوانات بود و بر چهار دست و پا حرکت می‌کرد و پس از همکاری با ابلیس به فرمان خداوند به شکل کنونی و در زمرهٔ خزندگان در آمد[1]. برخی گفته اند که ابلیس،آدم و حواء را با نامه نگاری فریفت اما عده ای نیز می‌گویند که ابلیس رودر رو با آدم و حواء سخن گفت.

در روایتی آمده است که زهری که در نیش مار نهفته است اثر نشیمنگاه شیطان است و یا اینکه زهری که در وجود مار است به خاطر ابلیس آفریده شده است.

سرگذشت آدم شبهه انگیزترین حکایت در میان زندگی پیامبران است و قرآن نیز در این باره می‌فرماید:«وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى».

علم الهدی ـ طاب ثراه ـ دربارهٔ عصیان آدم می‌فرماید: عصیان به معنای مخالفت ورزیدن با کاری است که اعم از واجب ضروری و یا مستحب است و

---

۱. الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۳۳.

همهٔ ماجرای آدم به این سخن باز می‌گردد که «حَسَناتُ الابرار سَیئات المقربین».

ما در شرح صحیفهٔ سجادیه هنگام شرح دعای امام سجاد﵇ در این باره سخن گفته‌ایم.

امام صادق﵇ فرموده اند: ابلیس از شدت اندوه چهار مرتبه ناله سر داد. روزی که خداوند او را لعنت نمود. بار دوم هنگامی که از بهشت بر زمین فرود آمد. سومین بار هنگامی بود که حضرت محمدﷺ به پیامبری بر انگیخته شد و چهارمین بار زمانی بود که قرآن بر سینهٔ پیامبرﷺ فرود آمد. در دو هنگام نیز ابلیس با شادمانی خرناسه کشید: بار نخست هنگامی بود که آدم از میوهٔ درخت ممنوعه خورد و بار دوم زمانی بود که آدم از عرش بر زمین فرود آمد.[1]

امام صادق﵇ فرموده اند: پنج نفر در میان آفریدگان خداوند، از همه بیشتر گریسته اند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه و امام سجاد﵈

آدم در فراق بهشت جاودان چنان گریست که گریه بر گونه‌هایش رودی پر خروش جاری کرد که [گویی] از میان دره‌ها روان شده است.

در روایتی دیگر آمده است: آدم آنقدر گریست که [گویی] یک چشمش همچون دجله و دیگر چشمش بسان فرات گشت.[2]

امام صادق﵇ فرموده اند: آنگاه که آدم از بهشت بر زمین فرود آمد با خود صد و بیست نهال درخت به همراه داشت. چهل نهال،به گونه ای بود که پوست بیرونی و محتویات درونی اش قابل خوردن بود.

چهل نهال دیگر به گونه ای بود که قشر بیرونی اش خوردنی بود ولی درونش قابل خوردن نبود و چهل نهال دیگر درونش خوردنی و بیرونش غیر

۱. «خصال » شیخ صدوق ص ۲۶۳.
۲. «خصال » شیخ صدوق ص۲۷۲.

قابل خوردن بود. آدم ﷺ کیسه ای را از بهشت به همراه آورد که بذر همهٔ گیاهان در آن بود[1].

بکیر بن اعین گوید که امام صادقﷺ از من پرسیدند: آیا می‌دانی حقیقت «حجر الاسود» چیست؟ من گفتم که نمی‌دانم. آن حضرت فرمود: آن سنگ در ابتدا یکی از فرشتگان بزرگ الهی بود و هنگامی که خداوند از تقرب یافتگان درگاهش پیمان می‌گرفت او نخستین کسی بود که به پیمان پروردگارش اقرار ورزید.

به همین سبب خداوند او را در میان آفریدگانش امین ترین مخلوق قرار داد و پیمانش را با او استوار نمود و امانت‌هایش را به او سپرد و از آدم و دیگر بندگانش خواست تا هر ساله به نزد حجر الاسود بروند و با او تجدید پیمان کنند. همچنان اینگونه بود تا اینکه آدم به گناه دست یازید و از بهشت بیرون رفت و آن پیمانی را که خداوند دربارهٔ محمد و آل محمد از آدم و فرزندانش گرفته بود از یاد آدم رفت. در این حال خداوند حجرالاسود را به صورت مرواریدی سپید از بهشت به سوی سرزمین هند نازل نمود. حجرالاسود به اذن خداوند به سخن در آمد و از آدم پرسید: آیا مرا می‌شناسی؟ آدم گفت: نه . او گفت: آری، حق داری که مرا نشناسی؛ زیرا ابلیس در تورخنه نموده و یاد خداوند را از یادت بیرون رانده است. آنگاه حجرالاسود به سیمای همان فرشته ای در آمد که در بهشت با آدم انس داشت و آنگاه از او پرسید: کجاست پیمان خداوند؟

آدم همه چیز را به یاد آورد و اشک از دیدگانش فرو ریخت و در برابر او فروتنی نمود و او را بوسید و دوباره با او پیمان بست. آنگاه خداوند فرازمند آن فرشته را به شکل مرواریدی سپید و گرانبها در آورد و آدم به کمک جبرئیل مروارید را بر دوش خویش نهاد و به مکه آورد و هر صبح و شام در برابر مروارید می‌ایستاد و با او پیمانی تازه می‌بست و به همین سبب بود که هنگامی که جبرئیل کعبه را بنا نهاد حجرالاسود را در همان رکن نهاد. سپس

---

۱. «خصال» شیخ صدوق ص ۶۰۱.

آدم به سوی کوه صفا و حواء به سوی کوه مروه رفتند و آنگاه باندای الله اکبر و لااله الاالله حجر الاسود را در جای خویش نهادند و به همین سبب است که حج گزاران هنگام رویارویی با حجرالاسود ندای خویش به الله اکبر بلند می‌دارند[1].

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: حواء در بهشت موهای خود را شانه می‌زد اما هنگامی که آدم به کوه صفا هبوط نمود و حواء به کوه مروه فرود آمد حواء با خویش گفت: اینک که خشم خدا مرا فرا گرفته است دیگر چه نیازی به شانه دارم. او شانه را شکست و تکه‌هایش را به اطراف پرتاب کرد. دیری نگذشت که از تکه‌های شانه عطری نیکو و خوش در هوا پخش شد و بوی عطر به سرزمین هند رسید و از این روی است که عطر و عود هندوستان پر آوازه است.

در روایت دیگری آمده است: حواء بافته ای از گیسوان خویش را از هم گسست و خداوند از گیسوان او عطری خوش را در هوا پراکند.

حضرت علی علیه السلام در روایتی فرموده اند: از پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ آفرینش سگ پرسیدند. فرمود: خداوند سگ را از بزاق دهان ابلیس آفرید.

آن حضرت در ادامه فرمودند: هنگامی که آدم و حواء بر زمین هبوط کردند آنها به شکل دو جوجه بودند که از ترس، بر خود می‌لرزیدند. آنگاه ابلیس به نزد حیوانات درنده ای رفت که پیش از آن در زمین آفریده شده بودند و به آنان گفت: هم اینک دو پرنده از آسمان فرود آمدند که تا کنون کسی بزرگتر از آنها را ندیده است.

شتابان به سوی آنها روید و آن دو را طعمهٔ خویش سازید.

حیوانات درنده زوزه کشان پشت سر ابلیس به راه افتادند. در این گیرودار ابلیس چنان شتاب زده سخن می‌گفت که از گوشهٔ دهانش قطره ای بزاق بر زمین افتاد. خداوند از آن بزاق دو سگ نر و ماده آفرید. ماده سگ در سرزمین

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۳۶.

جده به حفاظت از آدم و حواء پرداخت و سگ نر در سرزمین هند به حفاظت پرداخت و درندگان را از آدم و حواء دور می‌کردند و به همین علت است که میان سگ و درندگان دیگر پیوسته دشمنی وجود دارد.[1]

امام باقر (ع) از پدران پاکش نقل نموده است که خداوند به جبرئیل فرمود:

همانا من آدم و حواء را مورد رحمت خویش قرار داده ام. پس ای جبرئیل، یکی از سرا پرده‌های بهشتی را به زمین ببر و در همان مکانی که فرشتگان کعبه و ستون‌هایش را بنا نموده بودند آن خیمه را برافراز. به فرمان خداوند آن خیمه برافراشته شد و آدم و حواء از فراز صفا و مروه وارد آن خیمه شدند.

ستون آن خیمه شاخه ای از یاقوت سرخ بود که نور درخشانش به کوه‌های پیرامون مکه نور افشانی می‌نمود و امتداد تا جایی بود که امروز به آن محدوده حرم گویند. خداوند این محدوده را حرم قرار داد تا خیمه و ستون خیمهٔ آدم و حواء را گرامی دارد. طناب‌های خیمه، پیرامون مسجد الحرام را در برمی گرفت.

آنگاه خداوند به جبرئیل وحی نمود تا هفتاد هزار فرشته از خیمه نگهبانی نمایند تا شیاطین آسیبی به آدم و حواء نرسانند. جبرئیل فرمان یافت تا آدم و حواء را از کنار ستون‌های کعبه دور نماید تا راه برای بالا رفتن از ستون‌های کعبه باز شود و فرشتگان و فرزندان آدم بتوانند گردا گرد آن خانه به طواف بپردازند.

جبرئیل در این باره به آدم گفت: هم اینک هفتاد هزار فرشته که به نگهبانی از شما گمارده شده بودند از خداوند خواستند تا در تنگهٔ مقدسی که در برابر بیت المعمور واقع گشته است برای عبادت آنها خانه ای بنا شود تا بتوانند همچون بیت المعمور که در آسمان است در زمین نیز بر گردد بیت الله الحرام طواف کنند. سپس جبرئیل با سنگ‌هایی که از کوه‌های صفا و مروه و طور سینا و جبل السلام که در پشت کعبه است خانهٔ خدا را بنا نهاد. او فرمان یافته بود تا ساخت خانهٔ خدا را به اتمام رساند و به همین سبب براساس نقشه

---

۱. علل شرایع ج ۲ ص ۲۱۰.

ای که خداوند ترسیم فرموده بود به ساخت خانهٔ خدا پرداخت و به فرمان الهی سنگ‌هایی نیز از کوه ابوقبیس آورد و برای خانهٔ خدا دو در شرقی و غربی در نظر گرفت. هنگامی که جبرئیل ساخت خانهٔ خدا را به پایان رساند فرشتگان برگرد آن خانه مشغول طواف شدند و سپس آدم و حوا نیز هفت دور برگرد آن خانه طواف کردند و سپس برای دستیابی به خوراک در روی زمین به کار و فعالیت پرداختند.[1]

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: هنگامی که آدم از بهشت به زمین فرود آمد میل بسیاری به خوردن میوه‌های بهشتی داشت.

خداوند دو نهال انگور به سوی او فرستاد و آدم نهال‌ها را در زمین کاشت.هنگامی که تاک‌ها میوه داد ابلیس برگردا گرد تاک‌ها دیوار کشید. آدم به ابلیس گفت: خداوند بر تو لعنت فرستد. چرا برگرد این درختان دیوار کشیدی؟ ابلیس گفت: این درختان انگور برای من است . مشاجره میان آدم و ابلیس بالا گرفت و سرانجام آن دو، قضاوت «روح القدس» را در این میان پذیرفتند.

روح القدس آتشی را به سوی تاک‌ها پرتاب کرد و آدم و ابلیس گمان کردند که همهٔ تاک‌ها طعمهٔ آتش شد. اما آتش تنها دو سوم تاک‌ها را بلعید و یک سوم دیگر سرسبز باقی ماند. آنگاه روح القدس فرمود: آن دو سوم که طعمهٔ آتش شد از آن ابلیس است و آن یک سوم که سرسبز ماند سهم آدم است.[2]

امام صادق علیه‌السلام در جای دیگر فرموده اند، هیچ کس به اندازهٔ آدم، یوسف و داود اشک نریختند. آدم هنگامی گریست که از بهشت بیرون رانده شد. او سر بر دری از درهای بهشت نهاده بود و چنان می‌گریست و ناله سر می‌داد که آسمانیان به ناله در آمدند تا آنکه خداوند قامت او را کوتاه نمود. اما داود آنقدر ناله کنان اشک ریخت که از هُرم و سوزش آهش[گویی] علفزارها سوختند.

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۲۶.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۸۸.

یوسف نیز در فراق یعقوب چنان در زندان می‌گریست که زندانیان به ستوه آمدند و سرانجام یوسف ناچار شد روزی را به گریه گذراند و روز دیگر را خاموشی گزیند.[1]

صفوان بن یحیی گوید: از امام کاظم علیه السلام دربارهٔ حدود «حرم» پرسیدم. آن حضرت فرمود: هنگامی که آدم از بهشت بیرون رفت نخست بر کوه «ابوقبیس» فرود آمد اما در میان مردم شایع شده که آدم در شبه جزیرهٔ هند فرود آمده است. آدم از تنهایی خویش رنج می‌برد و دیگر نوای دل انگیز بهشتی را نمی‌شنید. خداوند یاقوتی سرخ را از بهشت فرستاد تا در قسمتی از کعبه نصب گردد. آدم برگرد آن طواف می‌کرد.نور درخشان یاقوت تا موضعی پر تو می‌افکند آدم آن موضع را نشانهٔ حرم قرار داد و خداوند نیز آن محدوده را حرم قرار داد.[2]

از این روایت چنین بر می‌آید که فرود آمدن آدم بر شبه جزیرهٔ هند را باید حمل بر تقیه نمود. در جمع میان دو روایت که یکی دلالت بر نزول یاقوت سرخ می‌کند و دیگری به نزول خیمهٔ بهشتی اشاره دارد باید گفت: از روایات دیگر استفاده می‌شود که جنس آن خیمهٔ بهشتی از یاقوت بوده و گروهی نیز بر این باورند که نزول آن دو به صورت تدریجی و یکی پس از دیگری و یا همزمان بوده است.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: همانا هنگامی که خدای فرازمند آدم را به زمین فرو فرستاد لباس بهشتی از تنش جدا گشت و برهنه گردید. خداوند از برگ درختان بهشتی لباسی بر قامت او پوشاند.

همان برگ‌هایی که زمانی آدم در بهشت با آن برگ‌ها عورت خویش را می‌پوشاند.

چون آن برگ‌های بهشتی به سرزمین هند فرود آمد. بر اثر مجاورت با گیاهان هند رایحه دل انگیزش به گیاهان دیگر نیز سرایت نمود و بویی خوش

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۷۷.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۲۷.

در هوا پراکند. باد جنوب که بر آنجا وزید آن بوی خوش را به سوی مغرب کشاند و پس از آنکه هوا آرام گرفت همهٔ درختان هند خوشبو گشتند. نخستین حیوانی که از این گیاهان خورد آهوی مشکین بود که بوی خوش گیاهان در جسم و خونش رخته کرد و در نافش جمع شد.[1]

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هنگامی که آدم به زمین هبوط کرد خداوند به او امر فرمود که در روی زمین به کشاورزی بپردازد و درختان نخل و انگور و زیتون و انار را به او داد که آنها را بکارد تا خود و فرزندانش از میوه‌های آن درختان بخورند. هنگامی که آدم کشاورزی را آغاز کرد ابلیس نزد او رفت و پرسید: با اینکه من پیش از تو در روی زمین بوده ام اما تاکنون این درختان را ندیده ام. بگذار از میوهٔ این درختان بخورم. آدم درخواست ابلیس را نپذیرفت و ابلیس حیله گرانه به سراغ حواء رفت و گفت: گرسنگی و تشنگی مرا آزار می‌دهد.حواء گفت: آدم از من پیمان گرفته است که از میوهٔ این درختان به تو ندهم؛ زیرا این میوه‌های بهشتی است و بر تو حرام است. ابلیس با پا فشاری از او خواست تا فشرده ای از آن میوه‌ها را به او بدهد.

سرانجام حواء خواستهٔ ابلیس را پذیرفت و خوشه ای انگور را به او داد. ابلیس نیز اندکی از آب انگور را سرکشید . حواء که دید مقداری از انگور زایل شده است دستش را دراز کرد و بقیهٔ انگور را از دهان ابلیس بیرون کشید. خداوند به آدم و حواء فرمود که دشمن من و دشمن تو ابلیس از انگور بهره مند شده است و به همین سبب از این پس، مقداری از انگور که در جان ابلیس فرو رفته است همانند شراب گشته و بر تو حرام است؛ زیرا ابلیس ، حواء را فریفته است و اگر ابلیس از آن درخت نمی‌خورد همهٔ ثمرات درخت انگور بر تو حلال می‌گشت. همچنین ابلیس توانست با فریبکاری، از خرما نیز بخورد.

پیش از آنکه ابلیس از انگور و خرما بخورد این دو میوه، خوشبوتر از مشک خالص و شیرین تر از عسل بودند. اما پس از آنکه دشمن خدا ابلیس از آنها خورد بوی خوش و شیرینی آنها کاسته شد.

---

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۱۴.

پس از درگذشت آدم، ابلیس در پای درخت انگور و خرما ادرار کرد و ادرار ابلیس در ریشهٔ این درختان رخنه کرد و به همین سبب پس از تبخیر، بوی بدی از آنها به مشام می‌رسد و خداوند هر شراب مست کننده ای را برای انسان حرام ساخت. زیرا مایع جریان یافته در آنها همان ادرار ابلیس است.[1]

امام صادق ﷺ در روایتی دیگر فرموده اند: خرمای رطب را خداوند از بهشت برای آدم فرو فرستاد.[2]

از امام رضا ﷺ نیز روایت شده است: میوهٔ درخت نخلی که بر حضرت مریم نازل گشت در ماه کانون و از نوع «عجوه» یا خرمای رطب بود؛ این خرما به وسیلهٔ تکان دادن و وزش باد از جای خود حرکت نمی‌کند و میوهٔ آن، همان رطب سیاهی است که روزگاری به دست حضرت محمد ﷺ در مدینه کاشته شد. این نوع نخل در میان مردم مدینه به نام «لینه» مشهور است. گونه‌های دیگر نخل نیز از بهشت بر آدم فرود آمده است.[3]



---

۱. فروع کافی ج ۶ ص ۳۹۷.
۲. فروع کافی ج ۶ ص ۳۴۷.
۳ فروع کافی ج ۶ ص ۳۴۷.

فصل چهارم

ازدواج آدم و حواء

تولد فرزندانشان

داستان هابیل و قابیل

زراره گوید: به امام صادق عرض کردند: گروهی از مردم می‌گویند که خداوند بر آدم وحی فرستاد تا دخترانش را به ازدواج پسرانش در آورد و نسل بشر از ازدواجی حرام آغاز شده است. امام صادق فرمود: خداوند از چنین اتهامی منزه و پاک است چگونه می‌توان گفت که خداوند بر گزیدهٔ خویش را بر پایهٔ حرام آفریده است و توان آن را ندارد که بنده اش را به گونه ای حلال بیافریند؟!

سپس به آن حضرت گفتند: برخی بر این باورند که حواء از قسمت پایین پهلوی چپ آدم آفریده شده است.

امام فرمود:خداوند از این تهمت نیز مبرّا و پاک است.

چگونه می‌توان گفت که خداوند نمی‌تواند همسر آدم را جز از پهلوی او خلق کند.

آن شخص دوباره پرسید: اگر حواء از پهلوی آدم آفریده شده است باید گفت که نسل‌های بعدی، همگی به گونه ای حرام بوده است.

امام پاسخ فرمودند: هنگامی که خدای فرازمند آدم را از گل آفرید فرشتگان را فرمان داد که بر او سجده کنند. آنگاه آدم را به خواب فرو برد و به آفرینش آدم پرداخت و آفرینش حواء را در محل گودی کشالهٔ ران آدم قرار داد.

پس از آفرینش حواء، او به جنبش در آمد و آدم به وجود او پی برد و هنگامی که حواء از آدم جدا گشت با چهره ای زیبا در برابر آدم ایستاد و آدم از او پرسید: تو کیستی؟

حواء گفت: همانگونه که می‌بینی آفریده‌ی خدای فرازمندم.

آدم با شگفتی از خداوند پرسید:پروردگارا، این بندهٔ تو کیست که من این چنین با او انس گرفته ام. خداوند فرمود: او کنیز من حواء است آیا دوست داری که او را همنشین تو گردانم تا با تو انس گیرد و سخن گوید و به فرمانت گوش فرا دهد؟

آدم گفت: پروردگارا، آری دوست دارم و تو را برای این نعمت سپاس می‌گویم. حواء به همسری آدم در آمد و خداوند معرفت و شناخت را به او آموخت و شهوت را در وجود آدم پدید آورد. آنگاه آدم از خداوند پرسید: پروردگارا، حواء همسر من گردید.اینک چگونه خشنودی تو را در این باره فراهم سازم؟ خداوند فرمود: خشنودی من در آنست که ویژگی‌هأ و دانش دین مرا به حواء بیاموزی.

آنگاه آدم از حواء خواست تا حواء را به سوی خود فرا خواند. آدم از حواء خواست تا به سویش برود. اما حواه خواستهٔ او را نپذیرفت و از آدم خواست تا او به سویش آید و اگر نخست حواء به سوی آدم می‌رفت جریان دنیا به گونه ای می‌شد که می‌بایست زنان به خواستگاری مردان بروند.[1]

نظر مشهور میان اهل سنت آن است که حواء از پهلوی چپ آدم آفریده شده است، اما فرمایش امام صادق ﷺ که پیش از این ذکر شد این نظر را نفی می‌کند. بنابراین می‌بایست نظرات دیگری را که با این روایت نمی‌سازد حمل بر تقیه نمود و یا اینکه بنابر روایت شیخ صدوق رحمه الله بگوییم حواء از فزونی گل آدم سرشته شده است.

«رازی » در تفسیرش، در تفسیر آیهٔ :«یا أَیهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُم الَّذِی

---

۱ .علل الشرایع ج ۱ ص ۲۹.

خَلَقَکُم مِن نَفسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنها زَوجَها»

می گوید: مقصود از زوج در این آیه، حواء می‌باشد و در چگونگی آفرینش حواء دو قول وجود دارد:

قول اول که اکثریت آن را پذیرفته اند آن است که هنگامی که خداوند آدم را آفرید او را به خواب فرو برد سپس حواء را از یکی از دنده‌های پهلوی چپ آدم آفرید، پس چون آدم از خواب بر خاست حواء را دید و به او علاقه مند شد؛ زیرا حواء پاره ای از تن آدم بود. پیروان این قول به فرمایشی از پیامبر صلی الله علیه و آله تمسک جسته اند که «همانا زن از میان دنده‌های آدم آفریده شد و اگر خواهی که آن را راست گردانی می‌شکنند ولی اگر او را به همان حالت کج رها سازی می‌توانی از او بهره مند گردی».

قول دوم نظر ابومسلم اصفهانی است که دربارهٔ آیهٔ «وَخَلَقَ مِنها زَوجَها» می‌گوید: یعنی جنسی مطابق همان نفس؛همانگونه که خداوند در جایی دیگر می‌فرماید: «وَاللهُ خَلَقَ لَکمَ مِن أنفُسِکُم أزواجاً»و همچنین خداوند می‌فرماید: «إذ بَعَثَ فیهِمَ رَسُولاً مِنهُم». رازی در ادامه می‌گوید: قول اول، قوی تر است. چرا که خداوند می‌فرماید: «خَلَقَکُم مِن نَفسٍ واحِدَةٍ؛ شما را از یک نفس آفرید». زیرا اگر آفرینش حواه ابتدائی و از منشأ دیگری بود ریشهٔ آفرینش از دو نفس پدید می‌آمد و این بر خلاف نص صریح آیهٔ قرآن است . همچنین می‌توان اینگونه پاسخ دادکه کلمهٔ «من» برای ابتدای غایت است و چون آغاز آفرینش با آدم شروع شده است بنابراین این سخن درست است که بگوییم «خَلَقَکم مِن نَفسٍ واحِدَةٍ» پاسخ دیگر آن است که ما پذیرفتیم که خداوند توان آفرینش آدم را از خاک دارد پس همو می‌تواند حواء را نیز از خاک بیافریند و نیازی نیست که او را از میان پهلوی چپ آدم بیافریند.

برخی از حدیث شناسان نیز می‌گویند که می‌توان گفت: مقصود از آفرینش از نفس واحد، آفرینش نسل بشر از یک پدر است؛ همانگونه که: می‌گوییم

«بنی تمیم» از تمیم به دنیا آمده اند و منافاتی ندارد که مادر این قوم را نیز در پدر که تمیم است قرار دهیم و تنها به گفتن تمیم بسنده کنیم و شاید مقصود از «منِها» در آیۀ «وَجعَلَ منِها زوجَها»همان بیان علت اصلی آفرینش باشد.

زراره به نقل از امام صادق‌ﷺ در رد نظر اهل سنت پیرامون ازدواج برادران و خواهران با یکدیگر می‌گوید: وای بر اینان ! سخن ایشان نه موافق نظر فقیهان حجاز است و نه مطابق نظر فقیهان عراق.

خداوند دو هزار سال پیش از آفرینش آدم دستور فرمود تا بر لوح محفوظ چنین بنگارند که ازدواج برادر و خواهر با یکدیگر حرام است؛ و ما چهار کتاب آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن را خوانده ایم و آیات همۀ این کتاب‌های آسمانی را خداوند از لوح محفوظ نازل فرموده است ولی هیچ اثری از حلال بودن ازدواج برادران و خواهران نیافته ایم. آن کسانی که می‌گویند پسران و دختران آدم با یکدیگر ازدواج کرده اند تنها در پی تقویت عقیدۀ آتش پرستان هستند .

آنگاه امام صادقﷺ دربارۀ پیدایش آدم و فرزندان او اینگونه فرمود: حواء هفتاد بار باردار شد و در این دوران صد و چهل پسر و دختر را به دنیا آورد تا اینکه‌هابیل به دست برادرش قابیل کشته شد.

آدم چنان در فراق‌هابیل بی تاب شد که تصمیم گرفت پنجاه سال از نزدیکی با حواء دوری گزیند. پس از آن روزگاردراز، خداوند به سبب آنکه ازدواج برادر و خواهر را با همدیگر حرام نموده بود عطیه ای بهشتی به آدم و حواء ارزانی فرمود و عصر پنج شنبه حوریه ای سیاه چشم به نام «نزله» از بهشت فرود آمد و به فرمان خداوند با «شیث» که فرزند آدمﷺ بود ازدواج نمود.

فردای آن روز حوریه ای دیگر به نام «منزله» از بهشت فرود آمد و با فرزند دیگر آدم که «یافث» نام داشت ازدواج نمود. خداوند به شیث و همسرش پسری ارزانی فرمود و به یافث و همسرش دختری عنایت نمود. آنگاه آن دختر

و پسر با همدیگر ازدواج نمودند و پیامبران الهی از فرزندان این دو، یکی پس از دیگری گام به این دنیا نهادند.

امام صادق؛ در جایی دیگر فرمودند: آدم؛ به پسرش شیث سفارش‌هایی نمود و شیث نیز آن سفارش‌ها را به پسرش «شیبان» منتقل ساخت و شیبان پسر «منزله» است که از بهشت فرود آمد و به همسری شیث در آمد.

ابوحمزهٔ ثمالی گوید: شنیدم که امام سجاد؛ با مردی از قریش چنین می‌فرمود: هنگامی که توبهٔ آدم ؛ پذیرفته شد در روی زمین به آمیزش با حواء پرداخت و چنان حرم الهی را بزرگ می‌داشت که برای آمیزش از محدودهٔ حرم خارج می‌شدند و پس از آنکه غسل می‌کردند و پاک می‌شدند به درون حرم خدا گام می‌نهادند. آدم؛ از حواء صاحب بیست پسر و بیست دختر شد و هر بار که حواء بار دار می‌شد دو فرزند به دنیا می‌آورد که یکی پسر و دیگر دختر بود.

نخستین پسر او «هابیل» بود که همراه دختری به نام «اقلیما» به دنیا آمد. باردیگر که حواء باردار شد پسری به نام «قابیل» و دختری به نام «لوذا» به دنیا آورد. «لوذا» زیباترین دختر آدم بود. آدم پیوسته دربارهٔ لوذا احساس خطر می‌کرد؛ به همین سبب تصمیم گرفت تا او را به ازدواج‌هابیل و اقلیما را به ازدواج قابیل در آورد. قابیل از این تصمیم پدر بر آشفت و گفت: چرا مرا به ازدواج اقلیما در می‌آوری که خواهر زشت‌هابیل است و و لوذا خواهر زیبای مرا به ازدواج‌هابیل در می‌آوری؟

آدم ؛ به ناچار میان آنان قرعه افکند ولی نتیجهٔ قرعه همان تصمیم نخست آدم بود.

پس از این ماجرا خداوند ازداوج با خواهران را حرام نمود. سخن امام؛ به اینجا که رسید مرد قریشی پرسید: اگر ازدواج برادران و خواهران با همدیگر حرام است پس چرا فرزندان آدم با هم ازدواج کردند؟ و اگر اینطور باشد آتش پرستان نیز اینگونه رفتار می‌کنند.

امام سجاد عليه السلام فرمود: آتش پرستان ازدواج با محارم خویش را پس از تحریم از سوی خداوند انجام دادند. آیا خداوند حواء را از آدم خلق نفرمود و سپس حواء را برای آدم حلال نمود. این یکی از احکام الهی است و پس از آن بود که ازدواج با محارم ، حرام شد.[1]

نگارنده گوید: این روایت را باید حمل بر تقیه کرد؛ زیرا این روایت، بنابر نظر اهل سنت است.

امام صادق عليه السلام در روایتی می‌فرمایند: نخستین فرزندی که از آدم و حواء به دنیا آمد دختری به نام «عناق» بود. او نخستین کسی بود که در روی زمین به فساد و سرکشی پرداخت و خداوند بر او گرگی به بزرگی فیل و کرکسی چهار گوش مسلّط کرد و آن دو حیوان، عناق را از میان بردند. پس آنگاه خداوند به آدم و حواء پسری به نام قابیل داد. هنگامی که قابیل به سن بلوغ رسید با دختری از جنیان به نام «جهانه» ازدواج کرد. پس از قابیل، خداوندهابیل را به آدم و حواء ارزانی نمود.هابیل نیز با دختری بهشتی به نام «نزله» ازدواج کرد.

آنگاه خداوند به آدم عليه السلام فرمان داد تا میراث نبوت و گنجینهٔ دانش الهی را به فرزندش‌هابیل به امانت سپارد و آدم نیز چنین کرد.

قابیل از این تصمیم پدر بر آشفت و گفت: ای پدر! آیا من بزرگتر ازهابیل نیستم و بر این امر سزاوارتر از او نیستم؟!

آدم عليه السلام فرمود: پسرم! امر به دست خداوند است و خداوندهابیل را بر این کار برگزید و اینک اگر مشیت خداوند را نمی‌پذیری هر یک قربانی ای به درگاه خداوند بیاورید و قربانی هر کدام از شما بهتر بود او میراث دار نبوت و علم الهی خواهد شدو نشانهٔ پذیرفته شدن قربانی آن بود که آتشی از آسمان فرود آید و قربانی بهتر را ببلعد.

قابیل زمین‌های کشاورزی فراوانی داشت اما اندکی جوی نامرغوب به درگاه خداوند عرضه کرد.هابیل نیز دارای گله‌های فراوان گوسفند بود. او قوچی

---

۱. «احتجاج» طبرسی ص ۳۱۴.

تنومند و نیکو را به درگاه خداوند آورد. پس آنگاه آتشی از آسمان فرود آمد و قربانی‌هابیل را بلعید و قربانی او پذیرفته شد.

در این هنگام ابلیس وسوسه گرانه به سراغ قابیل رفت و گفت: اگر اوضاع اینگونه پیش رود به زودی نسل‌هابیل بر تو فخر خواهند فروخت، زیرا او نزد پدرت از جایگاه ارزنده تری برخوردار است و قربانی اش پذیرفته شده است؛ پس بهتر است که برادرت را بکشی. قابیل نیز چنین کرد وهابیل را به قتل رساند.

آنگاه ابلیس دیگربار وسوسه گرانه به قابیل گفت: بی گمان آتش چیزی با عظمت است که قربانی برادرت را بلعید، پس تو نیز آتشکده ای بر پا دار و به عبادت آتش بپرداز تا قربانی ات پذیرفته شود. قابیل نیز چنین کرد و او نخستین کسی بود که آتش را پرستید و آتشکده ای بر پا داشت.

پس از آنکه‌هابیل کشته شد پدرش آدم ﷺ چهل شبانه روز در قتلگاه‌هابیل گریست و آن زمین را که خون فرزندش را در خود فرو برده بود لعنت نمود و آن جایگاه امروزه مسجد جامع بصره است.

آن هنگام که هابیل کشته شد همسرش «نزله» پسری به دنیا آورد و آدم نام او راهابیل نهاد. خداوند به آدم ﷺ پس ازهابیل، پسری به نام «شیث» عطا فرمود که نام دیگرش هبة الله بود.

آنگاه خداوند حوریه ای به شکل انسان از بهشت فرو فرستاد که «ناعمه» نام داشت و به فرمان خداوند شیث با ناعمه ازدواج کرد و دختری از آنها به دنیا آمد که نامش را «حوریه» گذاردند. چندی پس از آن خداوند فرمان داد که حوریه باهابیل که نوهٔ حضرت آدم بود ازدواج کند و نسل آدم از این پیوند به ثمر نشست و پدیدار شد.

سرانجام نبوت آدمﷺ به سر آمد و به فرمان خداوند نبوت و علم الهی را به پسرش شیث منتقل کرد و او را به رازداری و تقیه سفارش نمود تا همچون برادرش‌هابیل کشته نشود.[1]

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۲۶.

علی بن ابراهیم قمی روایت نموده که امام سجاد﷣ فرموده‌اند: هنگامی که قابیل فریفتهٔ نفس اماره شد نمی‌دانست که چگونه باید برادرش را بکشد. آنگاه شیطان سر رسید و به او گفت: سر برادرت را میان دو سنگ قرار ده و اینگونه او را بکش. پس از آنکه قابیل برادرش هابیل را کشت دوباره حیرت زده ماند که جنازهٔ هابیل را چه بکنند. در این هنگام دو کلاغ فرود آمدند و با یکدیگر جنگیدند و یکی از کلاغ‌ها دیگری را کشت و جسدش را زیر خاک دفن کرد.

قابیل این صحنه را که دید با شرمندگی گفت:وای بر من که بسان این کلاغ هم نبودم. پس حفره‌ای کند و جنازهٔ هابیل را در آنجا دفن کرد و بازگشت.آدم با دیدن قابیل از او پرسید که برادرت کجاست؟ قابیل از پاسخ به پدر طفره می‌رفت ولی سرانجام پدر را به آنجا برد و کشته شدن هابیل آشکار گشت.آدم زمین را که خون فرزندش هابیل را بلعیده بود لعنت کرد و از این روی است که زمین خون کسی را نمی‌بلعد. آنگاه آدم چهل شبانه روز در کنار قبر هابیل ماند و گریست.[1]

امام سجاد﷣ در روایتی دیگر فرموده اند:[فرشتگان عذاب] صورت قابیل را همواره به سوی آفتاب بر می‌گردانند تا پیوسته صورتش بسوزد و در سرما بر رویش آب سرد می‌ریزند و در گرما بر رویش آب داغ می‌ریزند.

مردی شامی از امیرمؤمنان﷣ دربارهٔ آیهٔ «یومَ یفِرُّ المَرءُ مِن أخیهِ» پرسید.آن حضرت فرمودند: قابیل در روز رستاخیز از برادرش هابیل می‌گریزد. دوباره از آن حضرت پرسیدند: چرا روز چهارشنبه شوم است؟ فرمود: زیرا روزی که قابیل برادرش هابیل را کشت آخرین چهارشنبهٔ ماه قمری و محاق کامل بود.[2]

امام صادق ﷣ فرموده اند:سخت ترین شکنجه‌های روز رستاخیز برای هفت نفر است: قابیل، نمرود که با ابراهیم ستیز کرد، دو نفری که بنی اسرائیل

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۶۵ سوره مائده آیه ۳۰.
۲. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۲۲ و ص ۲۲۳.

را به یهودیت و نصرانیت فرا خواندند (و منحرف نمودند)، فرعون که ادعا می‌کرد: «أنا ربّکم الاعلی» و دو نفر نیز از این امت.

مردی شامی از امیرمؤمنان ﷺ پرسید: نخستین کسی که شعر سرود چه کسی بود؟

آن حضرت فرمودند: نخستین شاعر، آدم ﷺ بود که هنگامی که بر زمین فرود آمد خاک و هوای خوش و وسعت دل انگیز زمین را دید اما با کشته شدن هابیل (دنیا در نظرش زشت جلوه کرد و) چنین سرود:

تغیرت البلاد و من علیها	فوجه الارض مغبّر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم	و قلّ بشاشة وجه الملیح

یعنی شهرها و ساکنان آنها دگرگون گشتند و چهرهٔ زمین غبار آلود و زشت گردید. رنگ و طعم هر رستنی و خوراکی تغییر یافت و چهرهٔ گشاده و خنده‌رو، اندک گشت.

ابلیس سروده‌های آدم را چنین پاسخ گفت:

تنح عن البلاد و ساکنیها	فبی ء بالخلد ضاق بک الفسیح
و کنت بها و زوجک فی قرار	و قلبک من أذی الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی و مکری	الی ان فاتک الثمن الربیح
فلولا رحمة الجبار اضحت	بکفک من جنان الخلد ریح

یعنی از روی زمین به سوی بهشت جاودان بازگرد، زیرا زمین با همهٔ فراخی اش برای تو تنگ و کوچک گشته است. تو و همسرت در بهشت جاودان آرامش داشتید و از اندوه این جهان در امان بودید.

هرگز از حیله و نیرنگ من بر کنار نخواهی بود تا اینکه همهٔ سرمایه ات از دستت برود.

نگارنده گوید: شاید همهٔ این اشعار برای آدم و ابلیس نباشد و دیگران بر آن افزوده باشند ولی به هر حال منبع سخن ما کتاب «علل الشرایع» و «عیون

اخبار الرضا» بوده است.[1]

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: پیش از کشته شدن هابیل، همهٔ درندگان و پرندگان به گونه ای در آمیخته با یکدیگر می‌زیستند و دسته و نوع خاصی نداشتند ولی پس از مرگ‌هابیل از همدیگر رمیدند و هر یک به شکلی در آمدند.[2]

آن حضرت فرموده اند: خداوند حوریه ای بهشتی را به ازدواج یکی از پسران آدم در آورد و پسر دیگر آدم با زنی از طایفهٔ جن ازدواج کرد و هر چه زیبایی و کمال و خوش خویی است از نسل آن زن بهشتی است و هر بدخویی از آن دختر جن است؛ و آنگاه امام علیه السلام ازدواج پسران و دختران حضرت آدم را با همدیگر انکار نمود.[3]

این روایت را اینگونه می‌توان جمع بندی نمود که مقصود از حورهٔ بهشتی، دختری از نوع انسان است که در زیبایی و کمال همانند حوریهٔ بهشتی است و منظور از زنی از طایفهٔ جنّ، زنی از نوع انسان است که در رفتار همسان جنّ است.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: هنگامی که ابلیس به زمین فرود آمد همسری نداشت و او نخستین کسی است که به خود ارضایی پرداخت و به همین جهت فرزندان ابلیس از خود او حاصل شدند؛ همچون مارکه خود ارضایی می‌کند و فرزندانش از خود آن حیوان به دنیا می‌آیند. اما آدم دارای همسر بود و فرزندانش از همسر او به دنیا آمدند و ابلیس و مار دشمن انسان و همسرش هستند.[4]

نگارنده گوید: پیش از این گفتیم که ابلیس تخم گذاری می‌کند و فرزندانش به صورت جوجه رشد می‌کنند و بعید نیست که منظور از خود

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۳۱۹ و عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۳۱۹.
۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۴.
۳. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۲۷.
۴. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۷۶.

ارضایی، تخم گذاری ابلیس باشد و از سویی خود ارضایی به معنای اصلی خودش نیز دربارهٔ شیطان دور از ذهن نیست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: نخستین کسی که در روی زمین به سرکشی و فساد پرداخت دختر آدم بود که «عناق» نام داشت. خداوند در دستان او بیست انگشت آفریده بود و هر انگشت دو ناخن بسیار بلند همچون داس داشت. او در سرزمینی خشک وسوزان به سرکشی و فساد می‌پرداخت و سرانجام خداوند شیری بسان فیل و گرگی همچون گوسفند و عقابی همانند الاغ به سوی او فرستاد و آن حیوانات او را کشتند.[1]

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: زنان را به عنوان امانت خداوند برگزیدند و در راستای کلمه الله، آمیزش با زنان را برخود روا داشتند و مقصود از امانت الهی همان پیمانی است که هنگامی که حواء به همسری آدم در آمد خداوند این پیمان را از آنان ستاند و مقصود از کلمه الله همان شرطهایی است که خداوند از آدم خواست تا برای خدایش شریکی نگیرد و هرگز به زنا دست نیالاید و کسی را جز خدا به عنوان ولی و راهنما برنگزینند.[2]

در کتاب قصص راوندی آمده است: «عوج بن عناق» یکی از سرکشان و دشمنان کفر پیشه ای بود که نیروی جسمی شگفت انگیزی داشت و چنان پیکر بزرگی داشت که دست در دریا فرو می‌برد و ماهیان را از کف دریاها شکار می‌کرد و آنگاه دستش را چنان بالا می‌برد که ماهی‌ها در مجاورت حرارت خورشید سرخ می‌شدند. در روایتی آمده است که او سه هزار و ششصد سال عمر کرد و در ماجرای طوفان نوح، نزد آن حضرت رفت تا از او کمک گیرد و همراه او باشد اما نوح علیه السلام نپذیرفت و با اینکه آب بسیار بالا آمده بود اما هنوز به زانوان عوج هم نمی‌رسید. گفته اند که عوج تا روزگار حضرت موسی علیه السلام زندگی کرد و سرانجام به دست آن حضرت کشته شد.[3]

---

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۳۷ ص ۲۳۸.

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۳. قصص الانبیاء ص ۷۲.

در تفسیر عیاشی آمده است: ابوبکر حضرمی از امام باقر (ع) روایت نموده است که هنگامی که آدم دارای چهار پسر گردید خداوند چهار حوری بهشتی را برای ازدواج با پسران آدم به سوی آنان فرستاد و از ازدواج پسران آدم با حوریان بهشتی فرزندانی به دنیا آمدند؛ پس آنگاه خداوند آن حوریان را دوباره به آسمان فرا خواند و این بار آنان را به همسری چهار جن در آورد و فرزندانی از آنان به دنیا آمدند؛

پس هر صبری که در میان انسان است از جانب آدم (ع) است و هر زیبایی‌ای، از جانب حواء است. و هر زشتی و زشت خویی از جانب جن است.[1]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: قابیل به سبب کشتن برادرش ، با شاخ‌هایش در میان خورشید آویزان است و همواره در سرمای کشنده و گرمای سوزنده دست و پنجه نرم می‌کند تا (در قیامت) در آتش خشم خداوند فرو افتد.

در فروع کافی آمده است که از امام صادق (ع) پرسیدند : نخستین دست نوشته ای که نگارش یافت چه بود؟

آن حضرت فرمودند: خدای فرازمند در «عالم ذر» یکایک پیامبران و فرشتگان و مومنان و کافران را بر آدم و فرزندان او عرضه نمود. هنگامی که داود (ع) را به آدم معرفی می‌نمود آدم از خداوند پرسید: این کیست که جایگاهی چنین فراز دارد ولی عمرش چنین کوتاه است؟

خداوند فرمود: این فرزندت داود است که روزی او را مقرّر داشته ام و چهل سال بیشتر برای او قرار ندادم؛ چرا که من هر چه را خواهم محو می‌کنم و هر آنچه را که خواهم استوار می‌گردانم و اصل کتاب در نزد من است. اینک اگر بخواهی اندکی از عمرت را به او ببخش تا من نیز آن را استوار گردانم.

آدم گفت: خدایا، من شصت سال از عمر خویش را به او بخشیدم . خداوند نیز به جبرئیل و میکائیل و عزرائیل فرمان داد تا گفتهٔ آدم را در کتابی بنگارند

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۱۵.

، زیرا که او به زودی بخشش خویش را به فراموشی خواهد سپرد.

فرشتگان نیز آن را نگاشتند و با گل علیین، آن را مُهر زدند. سال‌ها سپری شد تا اینکه آدم در بستر مرگ افتاد و عزرائیل برای ستاندن جانش به کنارش رفت. آدم از او پرسید: چرا برای ستاندن جانم آمده‌ای در حالی که هنوز شصت سال از عمرم باقی است؟ آنگاه عزرائیل او را از پیمانش آگاه ساخت و گفت: شصت سال باقیمانده از عمرت را به داود بخشیدی و جبرئیل نیز نوشتهٔ مهر شده را به آدم نشان داد. سخن امام صادق علیه السلام که به اینجا رسید فرمود: به همین علّت است که هرگاه به بدهکاری ، سند بدهی اش را نشان می‌دهند بدهکار خوار و شرمسار می‌گردد» پس آنگاه جان آدم از او ستانده شد.[1]

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: میان رکن و مقام قبر بسیاری از پیامبران است و آدم علیه السلام در حرم الهی به خاک سپرده شده است.[2]

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: پس از آنکه آدم از دنیا رفت ابلیس و و قابیل به شماتت و مسخره کردن او پرداختند و نوای ساز و آهنگ بر پا داشتند و هر ساز و آهنگی که بر این منوال باشد از جانب ابلیس است.[3]

در کتاب «تهذیب» بدون ذکر سند چنین آمده است: هنگامی که آدم از جنةالمأوی به زمین فرود آمد احساس تنهایی کرد و از خدا خواست که یکی از درختان بهشتی را همنشین او سازد. خداوند نیز نخلی را فرو فرستاد تا آدم از آن نگهداری کند. هنگامی که آدم از دنیا می‌رفت به فرزندانش چنین سفارش نمود که من در زندگی خویش با این درخت هم انس بودم. دوست دارم که پس از مرگم نیز چنین باشم. شاخه ای از درخت خرما را دو نیم کنید و در دو پهلوی من قرار دهید.

فرزندان آدم سفارش پدر را انجام دادند و پس از او نیز، نسل‌ها این کار را انجام دادند و با اینکه این سنت در روزگار جاهلیت از میان رفته بود ولی

---

۱. فروع کافی ج ۷ ص ۳۷۸.
۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۶۰.
۳. فروع کافی ج ۶ ص ۴۳۱.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این سنت را دوباره زنده نمود.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: خدای فرازمند به نوح علیه السلام وحی فرستاد تا یک هفته برگرد کعبه طواف کند. پس آنگاه در حالی که تا زانوانش در آب فرو رفته بود و تابوت آدم را بر دوش داشت به درون کشتی رفت. سپس او به دروازهٔ کوفه رسید و در آنجا همراهان نوح علیه السلام پراکنده شدند و او تابوت آدم علیه السلام را در محلی به نام «غری» به خاک سپرد.[2]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: آدم نهصد و سی سال عمر کرد[3] و بنابر قولی هزار سال عمر کرد. سید بن طاوس در «سعد السعود» می‌فرماید: «در «صحف ادریس» آمده است که آدم علیه السلام ده روز پیاپی در تب سوخت و پس آنگاه از دنیا رفت و در روز جمعه یازدهم محرم جان سپرد.

او در غاری در کوه ابوقبیس به خاک سپرده شده است و صورتش به سوی کعبه نهاده شده است. او نزدیک به هزار و سی سال عمر کرد و حواء نیز یک سال پس از او، پانزده روز پیاپی با بیماری دست و پنجه نرم کرد و سرانجام دعوت حق را لبیک گفت و در کنار همسرش آدم در زیر خاک آرام گرفت.[4]

---

۱. التهذیب ج ۱ ص ۳۲۶.

۲. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۶۸.

۳. مروج الذهب ج ۱ ص ۳۸.

۴. سعد السعود ص ۳۷.



* باب دوم:

داستان حضرت ادریس علیه السلام

خدای فرازمند در قرآن می‌فرماید:

«وَ اذکُر فِی الکِتابِ إدریسَ إِنَّه کانَ صِدّیقاً نَبیاً وَ رَفَعناهُ مَکاناً عَلیاً[1]».

«طبرسی» رحمه الله می‌فرماید: مقصود از کتاب در این آیه ، همان قرآن است و ادریس علیه السلام جد پدر نوح علیه السلام بود و نامش در تورات «اخنوخ» گفته شده است. و بدین سبب او را ادریس نامیده اند که به درس و حکمت الهی بسیار می‌پرداخت و او نخستین کسی است که با قلم نگاشت و گفته اند که او خیاط بود و از ستاره شناسی و حساب و هیئت بهره ای داشت «مکاناً علیا» که در آیه ذکر شده است دو گونه تفسیر شده است: معنای نخست آن است که چون خداوند ادریس علیه السلام را به رسالت و پیامبری برگزید بلندی شأن و فرازمندی را به او عطا فرمود؛ تفسیر دوم نیز آن است که او تا آسمان ششم عروج کرد ابن عباس و مجاهد او را همچون عیسی علیه السلام می‌دانند و برخی بر این باورند که جان ادریس را میان آسمان چهارم و پنجم ستانده اند.

در علل الشرایع، «وهب» نقل نموده است که ادریس علیه السلام مردی با شکم فراخ و سینه ای سترگ بود که هنگامی که پیاده می‌رفت گام‌هایش را کوتاه بر می‌داشت و همواره می‌اندیشید که آسمان‌ها و زمین و آفریدگان دیگر بی گمان پروردگاری با تدبیر و حکیم دارد.

پس آنگاه با گروهی اندک از قوم خویش در گوشه ای به عبادت پاکدلانه پرداخت و در همان حال مردم روزگار خویش را به پرستش خدای هستی بخش فرا می‌خواند و هزار نفر دعوت او را پذیرفتند؛ پس آنگاه از میان آنان هفت نفر را برگزید.

اینان برای دعوت قوم خویش به خدا پرستی، در آغاز دست‌ها را روی خاک می‌نهادند و به دعا و نیایش می‌پرداختند، اما نتیجه ای نداشت تا آنکه هنگام دعا دست‌ها را به سوی آسمان بلند کردند و خداوند نیز به ادریس وحی فرستاد که او و ایمان آورندگان به خداوند یگانه همان گونه که فرمان یافته اند

---

۱. سوره مریم/ ۵۶ و ۵۷.

به عبادتش بپردازند.

خدا پرستی و عبادت در میان قوم ادریس پیوسته رواج داشت تا اینکه ادریس به آسمان عروج کرد. پس از او، مردم به باورهای نادرست و بدعت‌های بسیاری روی آوردند و روزگار اینگونه سپری می‌شد تا اینکه حضرت نوح‌ علیه السلام به پیامبری رسید.[1]

امام باقر علیه السلام در روایتی طولانی می‌فرماید: در آغاز پیامبری ادریس علیه السلام پادشاهی ستم پیشه به نام «بیوراسب» می‌زیست. روزی او در ضمن خوشگذرانی اش از زمین‌های سرسبزی می‌گذشت. آن زمین‌ها برای مردی با ایمان بود که بسان پادشاه ، ستمگر و خوشگذران نبود. پادشاه از آن مرد با ایمان خواست تا زمین‌هایش را به او واگذارد ولی او گفت که خانواده اش بدان محتاج ترند . پادشاه افسرده و خشمگین به کاخ خویش بازگشت.

همسر پادشاه که به آیین کفر «ازارقه» گرویده بود و همچون خوارج پیروان مذاهب دیگر را مشرک می‌دانست و خونشان را هدر می‌دانست به پادشاه گفت: من با دلیل و برهان، او را به سزای کردارش می‌رسانم و تو را صاحب آن زمین‌های سرسبز خواهم کرد.

با نیرنگ همسر پادشاه، گروهی[از قاضی‌ها] حکم دادند که آن مرد از دین پادشاه سرباز زده است و با این حکم او را کشتند.

خشم خداوند برانگیخته شد و به ادریس وحی نمود که به آن پادشاه بگو: چگونه حاضر شدی بندهٔ با ایمانم را بکشی و خانواده اش را به نامحرم محتاج گردانی. دیری نمی‌گذرد که انتقام او را از تو باز خواهم ستاند و تو را از تخت پادشاهی به زیر خواهم کشاند و سرزمین آباد تو را ویرانه خواهم ساخت و همسرت طعمهٔ سگان درنده خواهد شد.

ادریس علیه السلام به فرمان پروردگارش نزد پادشاه آمد، اما پادشاه او را به مرگ تهدید نمود و همسرش نیز قول داد که ادریس را به کام مرگ کشاند. از سوی دیگر مخالفان پادشاه با خبر شدند که چهل مرد مخفیانه مأموریت یافته اند

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۰ و ۴۱.

که ادریس را بیابند و بکشند؛ از این جهت به ادریس پیشنهاد دادند که در نخستین فرصت از سرزمین آنان رخت بر بندد و برود.

ادریس با خداوند مناجات نمود و بر آن شد که همراه گروهی از یارانش آن شهر را ترک گوید. او از خداوند خواست که تا آنگاه که پادشاه از خواسته اش دست بر ندارد باران بر آن سرزمین نبارد. خداوند به ادریس فرمود: در آن صورت آن دیار ویرانه ای خواهد گردید و بسیاری از مردمانش به هلاکت خواهند رسید. ادریس به این عذاب رضایت داد.

پس آنگاه ادریس به همراه یارانش به غاری در میان کوه‌ها پناه بردند و هر شامگاه فرشته ای به فرمان خداوند غذای آنان را فراهم می‌کرد و به نزدشان می‌برد. از سویی نیز عذاب خداوند بر آن سرزمین فرود آمد.شهر ویران گشت و پادشاه کشته شد و همسرش نیز طعمهٔ سگان گردید. روزگار همچنان سپری می‌شد و پادشاه ستمگر دیگری حکمران آن مردم گردید.

بیست سال گذشت ولی باران نیامد. مردم که در اوج سختی به سر می‌بردند ناگزیر از شهرهای دیگر آب و غذا می‌آوردند و در انبارها نگاه می‌داشتند. اندک اندک حالت توبه در رخسار مردم پدیدار گشت و تصمیم گرفتند که به عبادت بپردازند. آنان لباس‌هایی زبر پوشیدند و به گریه و نیایش پرداختند و پیوسته خاک بر سر می‌ریختند.

خداوند به ادریس وحی فرستاد که مردمانت به توبه روی آورده اند و من که خداوند رحمتگر و مهربانم بر آنان رحم نموده و از گناهانشان در گذشتم اما توقف عذاب بستگی به در خواست تو دارد.

ادریس دست از نفرین قومش بر نداشت و خداوند نیز به فرشته ای که غذای ادریس را فراهم می‌کرد فرمان داد تا غذای او را قطع کند.

ادریس سه روز بدون غذا ماند تا اینکه از فرط گرسنگی لب به اعتراض گشود و به خداوند عرض کرد: خدایا، آیا پیش از آنکه به دیدار تو شتابم (و مرگم فرا رسد) روزی ام را قطع کرده ای؟ خداوند فرمود: تو تنها سه روز بدون توشه مانده‌ای و این چنین در مانده شده ای پس چگونه به یاد قوم خویش

نیستی که بیست سال گرسنگی و تشنگی را می‌چشند . هنگامی که از تو خواستم بر قوم خویش مهرورزی تو ورزیدی؛ اینک که خود خواستی برخیز و همچون دیگران در پی روزی خویش در میان مردم سیر کن.

ادریس با گرسنگی وارد شهر شد و ناگاه دودی را دید که از خانه ای به هوا برخاسته است. شتابان سوی آن خانه رفت و دید که پیرزنی دو قرص نان را در ظرفی سرخ می‌کند. او از پیرزن خواست که یکی از نان‌ها را به او بدهد تا گرسنگی اش را بر طرف سازد. پیرزن گفت: ای بنده خدا، نفرین ادریس غذای اضافه‌ای را برای ما باقی نگذاشته است تا به گدا دهیم.

بهتر است روزی ات را از شهر دیگری به دست آوری. ادریس دوباره بر خواسته اش پافشاری نمود که مقداری از نان را به او دهد تا حداقل بتواند بر پای خود بایستد.

پیرزن گفت: قرصی از نان سهم فرزندم است و دیگری برای من است و هر کدام که نان نخوریم بی گمان هلاک خواهیم شد. با توصیهٔ ادریس، نان فرزند به دونیم تقسیم شد. فرزند که دید نیمی از نانش به کسی دیگری رسید از شدت اضطراب و گرسنگی جان داد.

پیرزن سراسیمه گشت و به ادریس گفت: تو عامل مرگ فرزندم هستی. ادریس برای آرامش یافتن پیرزن گفت: ناراحت مباش! من به اذن خداوند روح فرزندت را به بدنش باز خواهم گرداند. ادریس آن فرزند را دوباره زنده نمود.

پیرزن که زنده شدن فرزندش را دید در میان مردم شهر با صدایی رسا فریاد بر آورد: مژده باد که ادریس به میان ما باز گشته است. مردم برگرد ادریس حلقه زدند و از سختی‌های بیست سال گذشته با او سخن گفتند و از او خواستند که تا عذاب الهی را از میان آنان بردارد.

ادریس گفت: هنگامی این کار را خواهم کرد که همهٔ مردم به همراه پادشاه با سر و پای برهنه در برابرم بایستند . پادشاه چهل نفر را به نزد او فرستاد تا او را نزد پادشاه برند. ادریس از بی ادبی پادشاه آشفته گردید و جان آن بیست نفر را گرفت. پادشاه دوباره پنجاه نفر دیگر را فرستاد و هنگامی که آنان با

پیکرهای بی جانِ آن بیست نفر روبرو شدند لب به اعتراض گشودند و به ادریس گفتند: تو را چه شده است که بیست سال است با نفرین خویش ما را به عذاب خداوند گرفتار ساخته ای و اینک این چنین با ما رفتار می‌کنی!

ادریس دوباره گفته‌اش را تکرار نمود تا اینکه مردم و پادشاه ناگزیر شدند که با سر و پای برهنه در برابر ادریس بایستند و دیری نگذشت که بارانی سیل آسا با رعد و برقی شدید در گرفت و همهٔ آن سرزمین و اطرافش را سیراب نمود و باران چنان می‌بارید که مردم گمان کردند سیلی ویرانگر جاری خواهد شد.[1]

نگارنده گوید: می‌توان این حدیث را اینگونه به تأویل برد که اینکه خداوند به ادریس امر نمود که دعا کن باران ببارد و ادریس از این کار سرباز زد؛ این فرمان خداوند واجب نبوده است که بگوییم چگونه ادریس﷤ که دارای عصمت است از فرمان خداوند سرباز زده است بلکه فرمان خداوند جنبهٔ استحبابی داشته است. از سویی نیز باید گفت: ادریس﷤ که قومش را نفرین نمود برای جلوگیری از سرکشی و فساد قومش بود نه برای آزار و اذیت آنان (که در نتیجه این اشکال پیش آید که چگونه ادریس که دارای مقام عصمت است به آزار بندگان خداوند پرداخته است؟) و به هر حال این روایت نشان می‌دهد که پیامبران الهی هر چند دارای مقام عصمت هستند ولی با این وجود با خداوند بسیار فرق دارند و خداوند به سبب وسعت بردباری و عظمت روحش، کمتر بر بندگانش خشم می‌گیرد؛ بر خلاف پیامبران که بسیار بیشتر بر بندگان خدا خشم می‌گیرند.

«ابن ابی عمیر» در سلسهٔ احادیثش از امام صادق﷤ چنین نقل می‌کند که خداوند فرازمند بریکی از فرشتگانش خشم گرفت و بال‌هایش را قطع کرد و او را در یکی از جزیره‌های دریای سرخ فرود آورد. در روزگار ادریس﷤ آن فرشته نزد وی آمد و گفت: ای پیامبر ، از خدا بخواه که از من خشنود گردد و

---

۱. اکمال الدین ص ۷۶ تا ۷۸.

بال‌های مرا باز گرداند. ادریس نیز چنین دعا کرد و خداوند خواسته اش را بر آورد.

پس آنگاه آن فرشته به ادریس گفت: آیا خواسته ای داری تا بر آورم؟ ادریس گفت: آری، می‌خواهم به آسمان چهارم عروج کنم. فرشته خواسته اش را برآورد. و ادریس خود را در آسمان چهارم یافت و فرشتۀ مرگ را دید که با شگفتی به او می‌نگرد و سرش را تکان می‌دهد.

ادریس به او سلام کرد و سبب شگفتی اش را پرسید. عزرائیل پاسخ فرمود که خداوند به من فرمان داده است که تا جان تو را در میان آسمان چهارم و پنجم بستانم در حالی که ضخامت آسمان چهارم پانصد سال است و فاصلۀ آسمان چهارم تا سوم پنجاه سال است و آسمان‌های دیگر نیز اینگونه اند. آنگاه جان ادریس(ع) را میان آسمان چهارم و پنجم ستاند و خداوند فرمود:«وَ رَفَعناهُ مَکاناً عَلیاً»و ادریس از آن روی به این نام خوانده شد که به درس و حکمت الهی بسیار همت می‌گمارد.[1]

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: خداوند به ادریس سی صحیفه فرو فرستاد. امیرمؤمنان علی (ع) نیز فرموده است: خداوند به ادریس جایگاهی بلند عنایت فرمود و پس از وفاتش او را از تحفه‌های بهشتی اطعام فرمود.[2]

قطب راوندی در «قصص الانبیاء» در سلسه سندش از ابن عباس چنین نقل می‌کند: ادریس روزها را به مراقبت از نفس و عبادت و روزه می‌پرداخت و شب‌ها را به بیداری سپری می‌کرد و روزی او از سوی خداوند فرود می‌آمد.

کردارهای صالح او به اندازۀ اعمال نیک همۀ مردم روزگارش بود. عزرائیل بر اثر عبادت بسیار ادریس، از خداوند خواست تا وی را همنشین او سازد. دعای او بر آورده گشت و آن دو، روزها را به روزه داری و شب‌ها را به نماز و شب زنده داری می‌پرداختند و آنگاه که خوراک بهشتی برای ادریس فراهم

---

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۵۱.

۲. «احتجاج» طبرسی ص ۲۱۱.

می‌شد ادریس عزرائیل را به غذا دعوت می‌کرد ولی او می‌گفت: من به غذا نیازی ندارم. گاهی نیز ادریس بر اثر خستگی اندکی استراحت می‌کرد ولی فرشتهٔ مرگ پیوسته به عبادت می‌پرداخت. روزی آن دو از کنار گله ای از گوسفندان و باغ انگوری سر سبز می‌گذشتند. فرشتهٔ مرگ به ادریس گفت: آیا می‌خواهی از آنها بهره‌ای جویی؟ ادریس گفت: به خدا پناه می‌برم - چگونه است که هنگامی که من تو را به مال خویش می‌خوانم تو نمی‌پذیری و اینک مرا به خوردن مال دیگران فرا می‌خوانی؟ اینک بهتر است خود را معرفی نمایی. هنگامی که ادریس فهمید که همنشینش همان فرشتهٔ مرگ است از او خواست تا او را به آسمان ببرد. خواستهٔ او بر آورده شد و ادریس خود را در آسمان دید. آنگاه به فرشتهٔ مرگ گفت: شنیده ام که مرگ بسیار سخت است. بهتر است جلوه ای از آن را آنگونه که شایسته است بر من بچشانی.

ملک الموت به فرمان خداوند جان ادریس را ساعتی ستاند و سپس دوباره جانش را باز گرداند، آنگاه ادریس گفت : آنچه که حس کردم بسیار سخت تر از چیزی بود که دربارهٔ مرگ شنیده بودم.

ادریس دیگر بار از ملک الموت خواست که آتش دوزخ را به او بنمایاند. لحظه ای پرده‌ها کنار رفت و هنگامی که چشم ادریس بر شعله‌های آتش افتاد از هوش رفت و بر زمین افتاد.

ادریس دوباره خواسته ای دیگر را از ملک الموت خواست و به او گفت که بهشت را به او بنمایاند. در این هنگام دربان بهشت درِ باغ سرسبز بهشت را بر روی او گشود. در این هنگام ادریس به عزرائیل روی نمود و گفت: من دیگر نمی‌خواهم از بهشت بیرون آیم؛ زیرا خداوند فرموده است: «کُلُ نَفسٍ ذائقَةُ المَوتِ»[1] و من نیز ساعتی پیش، آن را چشیده‌ام.

همچنین خداوند می‌فرماید: «وَ إن منكُم إلّا وارِدُها»[2]. هیچ کس از شما

---

۱. سوره آل عمران / ۱۸۵.

۲. سوره مریم / ۷۱.

نیست مگر اینکه در آتش دوزخ وارد خواهد شد» و من اینک وارد دوزخ شدم و همچنین خداوند می‌فرماید:«وَ ما هُم بِخارِجین؛آنان از بهشت خارج نخواهند شد»[1]

نگارنده گوید: مشایخ ما به سبب وضوع سلسله سند دو روایت پیشین بر آن روایات اعتماد کرده اند ولی روایت قبل را همچون احادیث عامه می‌دانند و به هر صورت جمع میان این روایات بعید به نظر نمی‌آید.

راوندی در قصص الانبیاء از «وهب بن منبه» نقل نموده است که نخستین کسی که به خیاطی پرداخت ادریس بود و پیش از او، انسان‌ها با پوست حیوانات خود را می‌پوشاندند. در روزگار او فرشتگان با مردم رو بوسی و مصافحه می‌کردند و با آنان به گفتگو می‌نشستند و شاید دلیل آن ، شایستگی و صلاحیت مردم آن زمان بود و این وضعیت تا روزگار نوح ﷺ ادامه داشت.

در دیدار ادریس با عزرائیل دانستیم که ادریس در بهشت جای گرفته است خداوند نیز پس از گفتگوی ادریس با عزرائیل به ملک الموت فرمود: چون سختی ای را که ادریس بر خود روا می‌داشت دیدم بر خود واجب دانستم تا به پاس این همه فروتنی و کردارهای نیک، او را در بالاترین جایگاه‌های بهشت آرامش و طمأنینه ای جاودانه عطا فرمایم.[2]

امام صادق ﷺ می‌فرماید: هنگامی که وارد کوفه شدی در مسجد سهله نماز به پادار و از خداوند خواسته‌ی دنیوی و اخروی خویش را بخواه، چرا که در مسجد سهله ادریس منزل گزیده بود و در آنجا به خیاطی و عبادت می‌پرداخت.

هر که خداوند را در این مسجد به آنچه که دوست دارد بخواند بی گمان خواسته اش بر آورده می‌شود و در روز رستاخیز همچون ادریس در جایگاهی فراز جای خواهد داشت و از بلاهای دنیا و نیرنگ دشمنان در امان خواهد ماند.[3]

---

۱ «قصص الانبیاء» راوندی ص ۷۶ تا ۷۸.

۲. «قصص الانبیاء» راوندی ص ۷۶ تا ۷۸.

۳. قصص راوندی ص ۸۰.

«مسعودی» در «مروج الذهب» می‌گوید: ادریس در زمین سیصد سال زندگی کرد و برخی بیش از این را نیز نوشته اند.[1]

ابن اثیر در «الکامل» گوید: «انوش بن شیث» پس از مرگ پدرش به فرمانروایی رسید. او هفتصد و پنج سال عمر کرد. پس از او پسرش «قینان» به جانشینی پدرش رسید و پس از از «قینان»، «مهلائیل» و سپس «یارد» به پادشاهی رسیدند . پس از او «اخنوخ» که همان ادریس است به پیامبری رسید. حکیمان یونان ادریس را به نام «هرمس حکیم» می‌شناسند.[2]

«سید بن طاوس» در «سعد السعود» به نقل از صحف ادریس می‌فرماند: گویا مرگ بر تو وارد گشته؛ صدای ناله‌ات فزونی یافته و عرق پیشانی‌ات از ترس فرو چکیده است. چیزی نمانده که مردمک چشمانت به سپیدی کامل در آید و بی اختیار دهانت کف کند و پیکرت به لرزه افتد و شراب مرگ و سکرات و تلخی آن گلویت را بفشارد ؛ ندای اطرافیان را نمی‌شنوی و همچون مرداری در میان خانواده ات بر زمین افتاده ای؛ تو برای دیگران مایهٔ عبرت هستی، پس در حقیقت مرگ، با خود اندیشه کن و بدان که روزی، تو نیز به چنگالش گرفتار خواهی شد و هر عمری هر چند بسیار درازناک باشد باز هم کوتاه و پایان یافتنی است؛زیرا هر تازه واردی پس از پایان یافتن مدت ملاقات، باید بازگردد ؛ پس ای کسی که روزی می‌خواهی جان سپاری از مرگ پند گیر. ای انسان بدان که مرگ نسبت به گذشته سخت تر و در برابر ترس و هول رستاخیز ناچیز است.

در پایان صحف نیز آیاتی دربارهٔ توقف گاه حسابرسی اعمال و صحنهٔ آخرت ذکر شده است؛ آیات به گونه‌ای است که بزرگان نیز از شنیدن این آیات به ناتوانی کشیده خواهند شد.[3]

---

۱. مروج الذهب ج ۱ ص ۴۰.

۲. الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۵۹.

۳. سعد السعود ص ۳۸.

* باب سوم:

داستان حضرت نوح عليه السلام



فصل اول: مدت عمر نوح عليه السلام

وفات آن حضرت

دلیل نامگذاری اش به این نام

نقش نگین انگشترش و بزرگواری‌های اخلاقی حضرت نوح عليه السلام

امام رضا عليه السلام می‌فرماید:

هنگامی که نوح عليه السلام سوار بر کشتی شد خداوند به او وحی نمود که اگر از غرق شدن در هراس بودی هزار بار کلمهٔ «لا اله الا الله» را بگو تا تو و همراهانت از هلاکت نجات یابید.

پس از آنکه نوح و یاران و همراهانش سوار بر کشتی شدند و طناب لنگرها را کشیدند ناگهان طوفانی سهمگین در گرفت و نوح فراموش کرد که «لا اله الا الله» گوید و به لهجهٔ سریانی گفت: «هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن».

آنگاه کشتی در مسیر خود آرام گرفت و پیش رفت. نوح با خود گفت: کلامی را که مرا از مرگ رهایی بخشید سزاست که همواره همراهم باشد و به این سبب بر نگین انگشترش این جمله را نگاشت: «لا اله الا الله ألف مرّة یاربّ أصلحنی»[1] [که همان ترجمه‌ی سخن نوح است]

شیخ صدوق رحمه الله در «امالی» با سلسله اسنادش از امام صادق عليه السلام

---

۱. عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۰.

چنین روایت نموده است که نوح نزدیک به دو هزار و پانصد سال عمر کرد که هشتصد و پنجاه سال پیش از پیامبری اش زیست و نهصد و پنجاه سال نیز در جایگاه پیامبری بود.

همچنین او دویست سال به کار ساخت کشتی پرداخت و پس از فروکش کردن طوفان و خروجش از کشتی، پانصد سال نیز به آبادانی شهرها پرداخت.

روزی او در زیر آفتاب نشسته بود که فرشتهٔ مرگ نزد او آمد و سلام کرد و گفت: برای ستاندن جانت آمده ام. نوح فرصتی خواست تا از زیر آفتاب برخیزد و به سایه رود. چون نوح به سایه رفت چنین گفت: روزگار دنیا به اندازهٔ جابه جایی ام از آفتاب به سایه بود و سپس جان سپرد.[1]

مردی از اهالی شام از امیرمؤمنان علیؑ پرسید: نام نوح چه بود؟ آن حضرت فرمود: نامش «سکن» بود و چون نهصد و پنجاه سال بر قومش نوحه سرداد و نالید نامش را «نوح» گذاردند.[2]

امام صادقؑ فرمود: نام نوح، «عبدالغفار» بود و او را بدین سبب نوح نامیدند که برخود می‌نالید و زاری می‌کرد و نوحه سر می‌داد.

باز آن حضرت فرمود: نوح «عبدالملک» نام داشت و او را بدین سبب نوح نامیدند که پانصد سال پیوسته گریست.[3] در روایتی دیگر فرموده اند: نوح، «عبد الاعلی» نام داشت.

شیخ صدوق رحمه الله می‌فرماید: نام‌هایی که برای نوح گفته اند در حقیقت یک نام بیش نیست و همگی نشان از عبودیت او دارد و آن نام‌ها عبدالغفار ، عبدالملک و عبدالاعلی است.[4]

راوندی در قصص الانبیاء نقل نموده است که شیخ صدوق از وهب روایت نموده است : نوح نهصد و پنجاه سال در میان مردمش دعوت به خدا پرستی

---

۱. امالی صدوق ص ۴۱۲.

۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۲۰.

۳. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۱.

۴. همان مصدر.

نمود. اما دعوت او ثمری جز سرکشی قومش نداشت؛ آنگونه که مردان بالای سر [بدن زخمی] نوح گرد می‌آمدند و به فرزندان خود می‌گفتند که اگر این دیوانه زنده ماند هرگز از او پیروی نکنید.[1]

امام هادی علیه السلام می‌فرماید: روزی ابلیس نزد نوح آمد و گفت: تو کمکی بزرگ بر من نموده‌ای؛ پس مرا خیرخواه خود بدان. نوح از شنیدن این سخنان ناراحت شد؛ اما خداوند به نوح وحی فرستاد که با ابلیس سخن بگو.

ابلیس به نوح چنین گفت: هنگامی که ما انسان‌ها را دارای صفت بخل، زیاده خواهی، حسدورزی، شتاب زدگی و سرکشی ببینیم بر آنان هجوم برده و عقل و ایمانشان را از آنان می‌گیریم تا به خصلت‌های شیطانی آلوده گردند. اما کمک بزرگ تو به من آن بود که با نفرین مردم زمین، بسیاری از آنان را به سوی دوزخ کشاندی و مرا از دوزخی کردن آنان آسوده ساختی و اگر مردم را نفرین نمی‌کردی می‌بایست زمانی دراز به فریب آنان می‌پرداختم.[2]

در کتاب اکمال الدین از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است: نوح پس از پایین آمدن از کشتی، پنجاه سال زندگی کرد. پس آنگاه جبرئیل نزد او آمد و گفت: پیامبری تو به سر آمده است و عمرت پایان یافته است؛ اینک «اسم اعظم» و علم خویش را نزد فرزندت سام به امانت سپار؛ زیرا میان جان سپردن یک پیامبر تا بعثت پیامبری دیگر، باید دانشمندی باشد تا دانش را به وصایت گیرد.

حام و یافث فرزندان دیگر نوح بودند که از پیامبری بهره ای نبردند و نوح آنان را از برانگیخته شدن پیامبر پس از خود که هود علیه السلام بود آگاه ساخت.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: مردم روزگار نوح به صورت میانگین سیصد سال می‌زیستند و نوح خود نیز دو هزار و چهار صد و پنجاه سال زیست.[3]

دربارهٔ عمر دراز نوح اقوال بسیاری گفته شده است؛ برخی گفته اند که او

---

۱. قصص راوندی ص ۸۴ و ۸۵.

۲. قصص راوندی ص ۸۵.

۳. اکمال الدین ص ۲۸۹.

هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر کرد و برخی نیز بر این باورند که او هزار و چهار صد و هفتاد سال زیست. عده ای نیز می‌گویند که او هزار و سیصد سال زیست؛ اما بسیاری از روایات معتبر عمر او را دو هزار و پانصد سال ذکر نموده‌اند.

نگارنده گوید: اینگونه از روایات را بدون در نظر داشتن زمان برانگیخته شدن نوح به پیامبری و روزگار ساخت کشتی و پدیدار شدن طوفان و دیگر حوادث می‌توان به تأویل برد.

شیخ طبرسی رحمه الله دربارهٔ آیهٔ «**إِنَّه کانَ عَبداً شکوراً**؛ همانا نوح بنده ای شکر گذار بود» می‌فرماید: هرگاه نوح لباس بر تن می‌کرد و یا غذایی می‌خورد به شکر گذاری می‌پرداخت . او خوراکش را با بسم الله آغاز می‌کرد و با الحمدالله به پایان می‌برد.

امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرموده اند: حضرت نوح صبح گاه و شام گاه این ذکر را زمزمه می‌کرد:

«**اللَّهم إِنّي أشهدکَ أنَّ ما اصبحَ أو أمسی بي مِن نعمةٍ في دينٍ أو دُنيا فَمنکَ وَحدکَ لا شريکَ لَکَ، لَکَ الحَمدُ و لکَ الشکرو بِها عَلَي حَتّي تَرضي وَ بَعدَ الرضا**[1]؛ پروردگارا، هر سپیده دم و شامگاه گواهی می‌دهم که هر نعمتی که دارم تنها از آن توست؛ تو شریکی نداری و ستایش و سپاس تنها از آن توست تا اینکه راضی گردی.

برخی از روایات اشاره نموده است که نوح این ذکر را یک بار می‌گفت هر چند در برخی دیگر از روایات آمده است که نوح تا ده مرتبه نیز این ذکر را بر زبان جاری می‌ساخته است.

عبدالعظیم حسنی از امام عسگری علیه السلام روایت نموده است که نوح دو هزار و پانصد سال زیست. او روزی در کشتی خویش به خواب رفته بود که بادی وزید

---

۱. مجمع البیان ج ۳ ص ۶۱۲.

و لباسش را کنار زد و عورتش نمایان شد.

حام و یافث به این بهانه، به مسخره کردن پدر پرداختند. سام آن دو برادرش را از آزردن و مسخره کردن نوح باز داشت. این اتفاق چند بار دیگر نیز روی داد و هنگامی که نوح بیدار شد و ماجرا را فهمید حام و یافث را که به تمسخر پدر پرداخته بودند نفرین کرد و از خدا خواست تا نسل حام سیاه پوست گردند و فرزندان یافث تغییر جنسیت دهند.

به این سبب همهٔ سیاه پوستان فرزندان حام هستند و همهٔ مغول و اسلاوها و قوم یأجوج و مأجوج یا همان اهل قفقاز و چین از نسل یافث هستند، همانطور که همهٔ سفید پوستان از نسل سام هستند. نوح دربارهٔ فرزند نیکوکارش سام نیز دعا کرد و از خدا خواست تا فرزندان حام و یافث تا فرا رسیدن روز رستاخیز فرمانبردار فرزندان سام باشند؛ زیرا سام بسیار فرمانبردار و خوش رفتار بود و حام و یافث گستاخ و نافرمان بودند.[1]

طبرسی رحمه الله در «مجمع البیان» می‌فرماید که ابن بابویه دربارهٔ این روایت فرموده است: براساس این روایت یافث نیز همچون حام پدرش را مسخره نموده است ولی به نظر من این سخن جای شگفتی دارد؛ زیرا همهٔ روایات بی ادبی را تنها به حام نسبت داده اند و سام و یافث را دو برادری ذکر کرده اند که در گوشه ای، خلوت گزیده بودند و پس از دیدن بی ادبی حام به سوی نوح رفتند و پارچه ای بر روی او افکندند و هنگامی که نوح از خواب بیدار شد خداوند ماجرا را بر او وحی فرمود و نوح نیز حام را نفرین کرد و برای سام و یافث دعای خیر نمود.[2]

راوندی با سلسله سندی از ابن عباس روایت نموده است که ابلیس نزد نوح آمد و گفت: تو برگردن من حقی داری؛ به آن سبب که قومت را نفرین کرده ای و همه را هلاک ساخته ای؛ اینک تو را به چند ویژگی سفارش می‌کنم: از خود بزرگ بینی و خودخواهی کناره گیر، از زیاده خواهی و طمع دوری گزین

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۵ و ص ۴۶.
۲. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۷۱.

و از حسد بپرهیز؛ زیرا خود بزرگ بینی همان آفتی است که سبب شد من بر آدم سجده نکنم و از درگاه خداوند رانده شوم و اما زیاده خواهی همان آفتی است که سبب شد که با اینکه آدم می‌توانست از گیاهان گوناگون بهشتی لذت برد اما از شجرهٔ ممنوعه خورد؛ و اما حسد همان آفتی است که باعث شد قابیل برادرش هابیل را بکشد.

سپس نوح از ابلیس پرسید: تو در چه حالتی بر انسان چیره گی و تسلط بیشتری داری؟ گفت: هنگامی که انسان خشم گیرد.[1]

امام صادق ﷺ می‌فرماید: هنگامی که نوح از کشتی پایین آمد درخت خرمایی را غرس نمود. هنگامی که نوح از آنجا رفت ابلیس مخفیانه آمد و نخل را از ریشه کند. دوباره نوح درخت خرما را کاشت ولی ابلیس دوباره آن را از ریشه کند. آنگاه نوح به سوی ابلیس رفت و گفت: این درخت را چنان دوست می‌دارم که هرگز از کاشت آن دست بر نخواهم داشت. ابلیس گفت: به شرطی درخت را از ریشه نمی‌کنم که $\frac{۲}{۳}$ آن را به من ببخشی . نوح با این مقدار مخالفت ورزید تا اینکه به اشارهٔ جبرئیل به این سهم تن داد.

امام صادق ﷺ در ادامه فرمود: هرگاه عصاره خرما یا انگوری را فراهم آوردی $\frac{۲}{۳}$ آن را بجوشان تا سهم شیطان بخار شود.[2]

امام صادق ﷺ می‌فرماید: ابلیس دربارهٔ درخت انگور با نوح به مشاجره پرداخت و نخست همهٔ درخت و سپس نیمی از سهم درخت انگور را از نوح در خواست نمود ولی نوح به این سهم رضایت نمی‌داد تا اینکه جبرئیل شعلهٔ آتشی در میان درخت افکند و $\frac{۲}{۳}$ درخت سوخت، سپس گفت: آنچه که آتش سوزاند سهم ابلیس است و آنچه که مانده است حلال است و سهم نوح است.[3]

---

۱ قصص الانبیاء راوندی ص ۸۶.

۲. قصص راوندی ص ۸۶.

۳. فروع کافی ج ۶ ص ۳۹۴.

فصل دوم

برانگیخته شدن نوح در میان قومش

داستان طوفان نوح

«نوح بن متوشلخ بن اخنوخ» نخستین پیامبر پس از ادریس ﷺ است.

گفته شده است که نوح در همان سال وفات آدم ﷺ به دنیا آمد و هنگام برانگیخته شدن به پیامبری چهارصد سال داشت. قومش او را آزار و اذیت کردند و آنقدر او را می‌زدند که بیهوش بر زمین می‌افتاد و چون به هوش می‌آمد می‌گفت: «اَللّهمَّ اهدِ قَومی فإنَّهم لا یعلمونَ؛ خدایا قوم مرا هدایت فرما که بی گمان آنان نادانند». با این وجود قوم نوح او را چنان کتک می‌زدند که از گوش‌هایش خون فرو می‌ریخت و پس آنگاه بدن خونین او را در کنار در خانه اش رها می‌کردند.

خداوند به نوح وحی فرمود:

«اَنَّهُ لَن یؤمِنَ مِن قَومِکَ إلاّ مَن قَد آمَنَ[1]؛ به راستی از قوم تو جز آنان که ایمان آورده اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد». پس از نزول این آیه بود که نوح، قومش را نفرین کرد و فرمود: «رَبِّ لاتَذَر عَلَی الأرضِ مِنَ الکافِرینَ دَیاراً؛[2] پروردگارا، بر روی زمین از این کافران هیچ کسی را مگذار».

---

۱. سوره هود / ۳۶.

۲. سوره نوح / ۲۶.

خداوند نیز مردان و زنان کفر پیشه را نازا کرد؛ به گونه ای که چهل سال سپری شد و یک فرزند نیز از آنان به دنیا نیامد و به خشکسالی و بلا گرفتار شدند. پس آنگاه نوح از قومش خواست تا توبه نمایند و به آنان چنین گفت:«اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُم إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً[1]؛ از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او آمرزگار است».

ولی قوم نوح بر گفته‌های باطل خویش پافشاری کردند و سرانجام آنان به همراه خدایانشان در عذاب الهی غوطه خوردند و در طوفان نوح غرق شدند؛ اما پس از فرو نشستن طوفان و آرام گرفتن کشتی، بت پرستی دوباره آغاز شد و انسان‌ها نام خدایان بت‌های قوم نوح را برای بتان خویش برگزیدند. بت پرستان یمن «یعوث و یعوق» را برای بت‌های خویش برگزیدند و مردم «دومة الجندل» نام «کرود» و مردم حمیر نام «نسر» و اهالی هذیل نام «سواع» را برای خدایان خویش برگزیدند (که همهٔ این بت‌ها برای قوم نوح بود) و مردم پیوسته این بت‌ها را می‌پرستیدند تا اینکه اسلام ظهور کرد[2].

در روایات آمده است که خداوند به هنگام عذاب قوم نوح بر هیچ کس رحم نکرد. در این باره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده اند: هنگامی که آب از تنور فوران کرد و همه جا را فرا گرفت مادری که نگران جان نوزادش بود و او را بسیار دوست داشت، (برای نجات جان خود و فرزندش) $\frac{1}{3}$ بلندی کوه را پیمود تا از طوفان در امان باشد و چون آب تا آنجا بالا آمد بلندی کوه را پیمود و سرانجام خود را به قلهٔ کوه رساند و هنگامی که آب تا گردن او بالا آمد فرزندش را روی دو دستش بالا برد ولی این کار سودی نبخشید و آب چنان بالا آمد که هر دو را غرق نمود؛ و اگر خداوند می‌خواست در طوفان نوح به کسی رحم کند بی گمان بر این مادر و فرزند رحم می‌کرد.[3]

خداوند دربارهٔ همسر نوح و لوط می‌فرماید:«كانَتا تَحتَ عَبدَينِ مِن عِبادِنا

---

۱. سوره نوح / ۱۰.

۲. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۶۸ تا ص ۶۷۰.

۳. مجمع البیان ج ۳ ص ۲۴۲.

صالحَینِ فَخانتا هما[1]؛ این دو زیر (فرمان) دو بنده از بندگان شایستهٔ ما بودند پس به آن دو خیانت کردند.»

ابن عباس گوید: همسر نوح کافر بود؛ زیرا به مردم می‌گفت: همسرم دیوانه است و هنگامی که کسی به نوح ایمان می‌آورد بی درنگ فرمانروایان ستم پیشه را از این ماجرا آگاه می‌ساخت؛ و اما خیانت همسر لوط این بود که هنگام پذیرایی از مهمانان، با آنان ناز و عشوه می‌کرد و آن دو زن در اصول اعتقادی خیانت ورزیدند و هرگز به زنا دست نیالودند. برخی همچون «سدی» خیانت این دو زن را کفر می‌دانند و گروهی بر این باورند که چون آن دو زن نفاق پیشه بودند خیانت ورزیدند.

ضحاک گوید: خیانت آن دو زن خبر چینی بود.

نام همسر نوح «واغطه» و نام همسر لوط «واهله» بوده است.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم دربارهٔ آیهٔ «کانَتا تحتَ عبدین مِن عبادِنا صالحَین فخانَتاهما»چنین آمده است: مقصود از «فخانتاهما» بی گمان فحشا است.[3]

نگارنده گوید: ولی بهتر است که فحشاء را در کلام علی بن ابراهیم به معنای لغوی ترجمه کنیم؛ یعنی هر امر زشتی که آشکار گردد و زشتی ای بزرگتر از کفر و نفاق وجود ندارد.

ابن سنان از امام صادق علیه السلام روایت نموده است: هنگامی که نوح، قومش را سیصد سال به آیین خدا پرستی فرا خواند و تلاشش ثمری شایسته به همراه نیاورد و تصمیم گرفت یک روز به هنگام سحر آنان را نفرین کند. دوازده هزار فرشته فرود آمدند و از او خواستند که در تصمیم خویش تجدید نظر کند. نوح به آنان گفت: سیصد سال دیگر نیز آنان را خواهم آزمود. سیصد سال سپری شد ولی در کفر قومش تغییری حاصل نشد. (نوح تصمیم گرفت که قومش را

---

۱. سوره تحریم / ۱۰.

۲. مجمع البیان ج ۵ ص ۴۷۹.

۳ تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۷۷.

نفرین کند) ولی فرشتگان دوباره از او فرصت دیگری خواستند. نوح،سیصد سال دیگر نیز به قومش مهلت داد. هنگامی که این زمان نیز سپری شد و نهصد سال به پایان رسید خداوند به نوح وحی نمود:«إنّه لَن یؤمِنَ مِن قومِکَ إلّامَن قَد آمنَ»[1]

نوح قومش را نفرین کرد و فرمود: «رَبِّ لا تَذَر عَلَی الارَضِ منَ الکافرینَ دَیاراً»[2].

پس آنگاه خداوند به نوح فرمان داد تا نهال درخت خرمایی را غرس کند. قوم نوح او را مسخره می‌کردند. پنجاه سال سپری شد و آن نهال درخت خرما،نخلی تنومند گردید. سپس نوح فرمان یافت تا با راهنمایی جبرئیل از چوب نخل، کشتی‌ای بسازد که طولش ۱۲۰۰ ذراع و عرضش ۸۰۰ ذراع و ارتفاعش ۸۰ ذراع بود.

نوح برای ساخت کشتی اش به کمک کار نیاز داشت؛ از این روی خداوند به او وحی فرمود که در میان قومش ندا در دهد: هر که در تراشیدن چوب‌های کشتی او را یاری کند تراشه‌های به جا مانده از چوب‌ها برای او تبدیل به طلا و نقره می‌گردد.

گروهی به طمع طلا و نقره به یاری نوح شتافتند ولی بسیاری از مردم او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: نوح در بیابان و به دور از دریا کشتی می‌سازد.[3]

امام صادق عليه السلام می‌فرماید: پیش از آنکه قوم نوح به هلاکت برسند زنان چهل سال نازا بودند. پس از آنکه ساخت کشتی پایان یافت خداوند به نوح فرمان داد تا به زبان سریانی ندا دهد و همهٔ حیوانات را برگرد خود جمع کند و سپس از هر حیوانی یک جفت نر و ماده به کشتی برد. کسانی که به نوح ایمان آورده بود بیشتر از هشتاد نفر نبودند. خداوند به نوح فرمود: «احمَل فیها

---

۱. سوره هود / ۳۶.

۲. سوره نوح / ۲۶.

۳. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۲۵ و ص ۳۲۶.

مِن کُلٍّ زوجینِ اثنَینِ[1]؛ از هر جنسی یک جفت (نر و ماده) بردار».

نوح در مکانی که اینک مسجد کوفه است چوب‌های کشتی را تراشید و نجاری کرد. روز طوفان ، همسر نوح در مکانی معروف به «فار التنور» که در مسجد کوفه قرار دارد نان می‌پخت. صدای فریاد همسر نوح به هوا برخاست که می‌گفت: تنور به فوران در آمده است. نوح شتابان به آنجا رفت و با مقداری گل روی تنور را پوشاند.

سپس به بارگیری کشتی پرداخت و آنگاه به سوی تنور رفت و در آن را گشود. در این هنگام کسوف کامل روی داد و بارانی سیل آسا از آسمان باریدن گرفت و چشمه‌های بسیاری خروشید. خداوند فرمان داد که نوح و یارانش سوار بر کشتی شوند. موج کشتی نوح را به دور خود می‌چرخاند. در این هنگام نوح فرزندش را (که کافر بود) دید که برای رهایی از طوفان به فکر چاره ای است.

آن حضرت به فرزندش گفت: «ارکَب مَعَنا وَلاتکُن مَعَ الکافرین[2]؛ با ما سوار شو و با کافران مباش».

و پسرش پاسخ گفت: «سَآوی إلَی جَبَلٍ یعصِمُنی مِنَ الماء[3]؛ به زودی به کوهی پناه می‌برم که مرا از آب نگاه دارد».

نوح به او گفت : «لا عاصِمَ الیومَ مِن أمرِاللهِ إلّا مَن رَحِمَ[4]؛امروز از فرمان (عذاب) خدا هیچ نگاهدارنده ای نیست مگر آنکه خدا بر او رحم آرد».

آنگاه نوح به خدا عرض کرد: «ربِّ انَّ ابنی مِن أهلی و إنَّ وَعدکَ الحَقُّ[5]؛پروردگارا، پسرم از خاندان من است و همانا وعدهٔ تو راست است».

---

۱. سوره هود / ۴۰.

۲. سوره هود/ ۴۲.

۳. سوره هود / ۴۳.

۴. سوره هود/ ۴۳.

۵. سوره هود / ۴۵.

خداوند فرمود: «إنّه لَیسَ مِن أهلکَ إنّه عمَلٌ غیرصالح؛[1] او از خاندان تو نیست و او را کرداری ناشایسته است».

پس آنگاه «وَحالَ بَینَهما المَوجُ فکانَ مِن المُغرقِین؛[2] و موج آب میان آن دو جدایی افکند و از غرق شدگان گردید».

موج‌های طوفان،کشتی نوح را به سرزمین مکه رساند. همهٔ زمین‌ها به جز بیت الله الحرام در زیر آب قرار داشت. مدتی کشتی بر گرد خانهٔ خدا به طواف و گردش پرداخت و از آن روی که خانهٔ خدا از غرق شدن در امان ماند آن را بیت العتیق نامیدند.

چهل روز پیوسته باران بارید و چشمه‌های زمین خروشیدند. آب چنان بالا آمده بود که گویی دکل‌های سر کشتی به آسمان می‌سایید. در آن هنگام نوح دست‌هایش را گشوده بود و به زبان سریانی می‌گفت: «یا رحمان اتقن» یعنی «یارب احسن» . در این هنگام بود که خداوند به زمین فرمان داد که آب‌های چشمه‌ها را در خود ببلعد، ولی آب‌های فرو آمده از آسمان همچنان روی زمین باقی بود و از آنها اقیانوس‌ها و دریاها به وجود آمده بود. کشتی نوح در سرزمین «موصل» و بر روی کوهی به نام «جودی» آرام گرفت و خداوند به نوح چنین وحی فرمود:«یا نُوحُ اهبِط بِسلامٍ مِنّا وبَرکاتٍ عَلَیکَ وَعلی أُمَمٍ مِمَّن مَعَکَ و أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُم ثُمَّ یمَسُّهُم مِنّا عذابٌ ألیم؛[3] ای نوح (از کشتی) فرود آی با سلامت و برکت‌هایی از ما بر تو و برگروه‌هایی از آنان که با تو هستند و گروه‌هایی که برخوردارشان خواهیم ساخت سپس عذابی دردناک از ما به آنها [گناهکاران] خواهد رسید».

آنگاه نوح به همراه هشتاد تن از یارانش در نزدیکی موصل از کشتی پیاده شدند و شروع به ساختن شهر «ثمانین» نمودند.

---

۱. سوره هود/ ۴۶.

۲. سوره هود/ ۴۳.

۳. سوره هود / ۴۷.

یکی از دختران نوح در کشتی همراه پدرش بود و از فرزندان آن دختر نسل انسان گسترش یافت و به این سبب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند: «نوحُ أحَدَ الابَوین؛ نوح یکی از دو پدر انسان‌ها است».[1]

دربارهٔ آیهٔ «إنّه لیسَ من أهلِکَ»چندین نظر و تفسیر بیان شده است:

نظریهٔ اول: ابن عباس می‌گوید: او با اینکه فرزند نوح است ولی در شمار نجات یافتگان نخواهد بود. زیرا نجات یافتگان گروهی خاص بودند که خداوند به آنان وعده داده بود خداوند به نوح فرمان داد که از غرق شدن در امان مانند؛ که از هر جنسی یک جفت سوار بر کشتی کن و خاندان خود را نیز سوار بر کشتی کن «الاّ مَن سَبَقَ عَلیه القول»[2]؛ مگر آن کس (همسر و فرزندت) که سخن دربارهٔ (هلاکت) او از پیش گفته شده است».

نظریهٔ دوم: تفسیر آیه این است که فرزند نوح بر دین و آیین پدرش نبود همانگونه که پیامبر اکرم دربارهٔ سلمان فرمود: سَلمانُ منّا اهلَ البیت ؛سلمان از ما اهل بیت است.» [و رابطه‌ی نسبی و خویشاوندی دلیل بر هدایت شدن نیست]. مؤید این نظریه، فرمایش خداوند است که می‌فرماید:«انه عمل غیر صالح؛ او را کرداری ناشایست است».

نظریهٔ سوم: «حسن» و «مجاهد» می‌گویند: آن پسر در حقیقت فرزند واقعی نوح نبود بلکه او فرزند نامشروع همسر نوح بود. این نظر با متن صریح آیات قرآن تعارض دارد؛ زیرا قرآن می‌فرماید:«وَنادی نوحُ ابنَهُ؛[3] نوح فرزندش را ندا داد.»

از سوی دیگر نیز باید گفت که پیامبران از چنین اتهامی پاک هستند.

نظریهٔ چهارم: می‌توان گفت که آن پسر، پسر خواندهٔ نوح بود؛ به خصوص

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۲۷ و ص ۳۲۸.

۲. سوره هود / ۴۰.

۳. سوره هود / ۴۲.

اگر آیه را اینگونه بخوانیم : «فلکَ» وهاء را طبق یک قرائت مفتوح بخوانیم و الف را حذف کنیم.[1]

امام باقر ؈ می‌فرماید: پیش از نوح قوم با ایمانی بر روی زمین می‌زیستند. هنگامی که آنان از دنیا رفتند مردم بسیار اندوهگین شدند. شیطان از نبود آن قوم با ایمان و اندوهگینی مردم استفاده کرد و براساس چهرۀ آن قوم با ایمان بت‌هایی ساخت که مردم به هنگام زمستان آن بت‌ها را به خانۀ خود می‌بردند و با آنها انس می‌گرفتند و اینگونه بسیاری از مردم به دست شیطان، کفر پیشه و بت پرست شدند و سزاوار عذاب خداوند گردیدند.[2]

«أزدی» گوید که امام صادق ؈ دربارۀ آیۀ «وَنادی نوحُ ابنهُ» فرمود: مقصود از «ابنه» «ابنها» است که یعنی پسر همسر نوح. و بنابر لهجۀ قوم «طی» است که به جای ضمیر مؤنث ، ضمیر مذکر می‌آورند.)

امام صادق ؈ می‌فرماید: هنگام بر پا شدن طوفان نوح، همۀ آب‌های زمین دعوت نوح را پاسخ گفتند و تنها آب‌های تلخ و گوگرد دار دعوت نوح را نپذیرفتند.[3]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: هنگامی که نوح از کشتی فرود آمد شیطان به دیدار نوح آمد و از اینکه او قومش را نفرین نمود و هلاک ساخت از او سپاس گزاری کرد و در پاداش این کار، دو ویژگی به نوح آموخت و به او گفت: نخست آنکه از حسد دوری گزین که همان آفتی است که مرا به خاک پستی نشاند. دوم آنکه از زیاده خواهی و فزون طلبی بپرهیز که همان آفتی است که آدم را از بهشت آواره ساخت.[4]

در روایتی دیگر آمده است که ابلیس به نوح گفت: در عوض نفرینی که بر قومت روا داشتی در سه جا مرا به یاد خواهی آورد: هنگام خشم گرفتن و

---

۱. مجمع البیان ج ۳ ص ۲۵۳.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۸۷.
۳. «خصال » شیخ صدوق ص ۵۲.
۴. خصال ص ۵۰.

هنگام قضاوت و هنگامی که با زنی به تنهایی خلوت گزینی.[1]

در «عیون اخبار الرضا» آمده است: شخصی از شهر شام از امیرمؤمنان علیؑ پرسید: تفسیر آیهٔ «یومَ یفرُّ المَرءمن أخیه و اُمّه وَ أبیه وَ صاحبته وَ بَنیه[2] روزی که آدمی از برادر خود می‌گریزد و از مادر و پدرش و از همسر و فرزندانش » چیست؟

آن حضرت فرمود: آنکه از برادرش می‌گریزد قابیل است که از دست‌هابیل می‌گریزد و آن کس که از مادرش می‌گریزد موسی است و آن کس که از پدرش می‌گریزد ابراهیم است و آن کس که از همنشین خود می‌گریزد لوط است که از همسرش می‌گریزد و آنکه از فرزندش می‌گریزد نوح است که از فرزندش کنعان فرار می‌کند.[3]

در «علل الشرایع» به طور مستند از «وهب» نقل شده است که یهودیان و مسیحیان بر این باورند که آن هنگام که طوفان نوح بر پا شد و انسان‌ها در آب غرق شدند ابلیس با نیروی الهی و نیرنگ در میان آسمان‌ها و زمین پرواز می‌کرد و لشکریان ابلیس همچون آب کف کرده بر فراز آسمان‌ها به مأموریت می‌پرداختند.

قوم جن نیز به شکل روح‌هایی رها در آسمان بر فراز آب دریاها به وزیدن می‌پرداختند. و به همین سبب اینگونه جن را توصیف می‌کنند که آنان همچون باد می‌ورزند.

طوفان را از آن روی به این نام نامیده اند که از آب کف آلودی پدید می‌آید و بر فراز هر چیزی قرار می‌گیرد.

هنگامی که نوح از کشتی فرود آمد خداوند به او وحی فرستاد که من بندگانم را برای عبادت و فرمانبرداری از خویشتن آفریده ام ولی آنان با سرکشی به عذاب سختی گرفتار شدند. اما اینک آن قوس و رنگین کمانی را

---

۱. خصال ص ۱۳۲.

۲. سوره عبس، ۳۴ الی ۳۶.

۳. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۲۲.

که در آسمان می‌بینی سرزمین‌ها و بندگانم را در امان نگاه می‌دارد و تا روز رستاخیز هر که در پیمانش وفا دار باشد. می‌تواند به نجات از سوی پروردگارش امیدوار باشد.

نوح با شنیدن این سخنان شادمان گردید. در آن روز در قوس، چله و تیزی نیز به چشم می‌خورد که خداوند آن دو را از قوس جدا ساخت.[1]

امام صادق ﷺ در این باره فرموده اند: آن قوس پس از فرو نشستن طوفان نوح در آسمان پدیدار گشت تا موجب امنیت مردم باشد.

آن حضرت فرموده اند: به آن قوس، «قوس قزح» نگویید؛ زیرا «قزح» یکی از نام‌های شیطان است و نیکوتر آن است که آن از «قوس الله» گویید و کهکشانی که در آسمان به نام کبش و یا قوچ معروف است همان آغاز گاه گشوده شدن آسمان برای باران و بر پایی طوفان نوح بود.آن باران یکباره همچون رودی خروشان بر روی زمین باریدن گرفت و آن هنگام که آسمان‌ها آرام گرفت جای آغاز ناگهانی باران در آسمان باقی ماند، همچون زخمی که در بدن بر جای می‌ماند.

از امام رضاﷺ پرسیدند: نظر شما دربارهٔ آیهٔ «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيسَ مِن إهلِکَ إنَّه عملٌ غيرُ صالحٍ[2]»چیست؟ آن حضرت فرمود: برخی بر این باورند که آن فرزند از نسل نوح نبود ولی این سخن تهمتی ناروا است ولی تنها به این دلیل کنعان (پسر نوح) در آیه از خاندان نوح شمرده نشده که از پدرش نافرمانی کرد و معصیت نمود.[3]

نگارنده گوید: آیهٔ «اِنَّهُ عَمَلٌ غيرُ صالحٍ» در قرائت‌های متواتر دو گونه خوانده شده است: اکثر قاریان «عمل» را فعل ماضی دانسته و «غیر» را منصوب و مفعول دانسته اند. یعنی کارهای فرزند نوح ناشایست بود. ولی

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۲ و ص ۴۳.

۲. سورهٔ هود / ۴۶.

۳. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸۲.

کسانی همچون «کسائی» و «سهل» و «یعقوب» کلمهٔ «عمل» را در آیه، به صورت مصدر قرائت کرده اند و «غیر» را صفت دانسته اند و بدین صورت آیه را اینگونه به تأویل برده اند که آن پسر، فرزند نوح نبود بلکه فرزند همسر نوح بود که با زنا به دنیا آمده بود و با این تأویل باید فرمایش امام رضا علیه السلام را در حدیث پیشین ردّی بر تأویل آیه دانست و نه ردّ بر قرائت آیه؛ به این معنی که کنعان از نظر عمل صالح همچون پدرش نبود؛ می‌توان این احتمال را نیز پذیرفت که امام رضا علیه السلام قرائت این آیه را رد نموده است یعنی قرائت مصدری و وصفی جزء نزول اولیه آیه نیست.

مردی شامی از علی علیه السلام پرسید: چرا آفرینش بز اینگونه است که دمی برگشته و عورتی آشکار دارد؟ آن حضرت فرمودند: زیرا بز هنگام سوار شدن بر کشتی نوح نافرمانی نمود و نوح ناچار شد آن حیوان را به درون کشتی پرتاب کند و به این سبب نیمی از دمش کنده شد. اما بر خلاف بز، میش دارای عورتی پوشیده است؛ زیرا هنگام سوار شدن بر کشتی از دیگر حیوانات پیشی گرفت و نوح نیز دست نوازشگرانه ای بر دم و او کشید و باعث شد که دنبه ای بر پشت ان حیوان بروید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: شهر نجف در آغاز کوهی عظیم بود که کنعان به پدرش گفت: «سَآوِی إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ» ولی پس از نافرمانی کنعان، آن کوه تکه تکه شد و به سوی سرزمین شام گسترش یافت. پس آنگاه در مکان آن کوه، دریایی خروشان پدید آمد که آن را «نی» می‌نامیدند. دیری نگذشت که آن دریا خشکید و آن مکان به «جف» که به معنای خشک است مشهور گشت و امروز آن سرزمین را نجف می‌نامند [که مخفف نی جف است].

در کتاب علل الشرایع آمده است: پس از آنکه یاران نوح سوار بر کشتی شدند خداوند نوعی آرامش را در میان حیوانات پدید آورد به گونه ای که گرگ و گوسفند و گاو و شیر در کنار یکدیگر آرام گرفته بودند. هنگامی که موش‌ها در کشتی فزونی یافتند خداوند از عطسهٔ شیر، یک جفت گربهٔ نر و ماده آفرید تا موش‌ها را بخورند و موش‌ها کاسته گردند. همچنین با فزونی یافتن بیماری

گلو درد و سرفه، خداوند از عطسهٔ فیل نوعی خیزران آفرید تا از شدت این بیماری بکاهد.[1]

امام صادقؑ فرمودند: نوح، الاغ را وارد کشتی کرد ولی ابلیس میان پاهای الاغ بود و آن حیوان وارد کشتی نمی‌شد . پس نوح به شیطان گفت: داخل کشتی شو و الاغ نیز همراه شیطان وارد کشتی شد.

امام صادقؑ فرمودند:در طوفان نوح آب چنان بالا آمده بود که نزدیک به پانزده ذراع از همهٔ کوه‌ها و دشت‌ها بالاتر بود.

در کتاب «من لایحضر» آمده است که امام باقرؑ فرموده اند: حیض سبب می‌شود که زنان مدتی دور از مردان باشند. در روزگار نوح زنان هر سال یک بار حائض می‌شدند. در آن روزگار هفتصد نفر از زنان در طول سال خود را می‌آراستند و با لباس‌های زرد رنگ همراه مردان به شادی می‌پرداختند. خداوند برای کاهش یافتن شهوت و کاسته شدن مهمانی‌های لهو و لعب، حیض زنان را به هر ماه یک بار تبدیل نمود ولی زنان پاکدامن همان سالی یک بار حیض می‌شدند. پس از آن ، پسران زنانی که ماهانه حائض می‌شدند با دختران زنانی که سالانه حائض می‌شدند ازدواج کردند و دخترانی که از این ازدواج‌ها به دنیا آمدند نیز ماهانه حائض شدند و بدین ترتیب به سبب آثار بد حیض سالانه، به مرور حیض سالانه در زنان کاهش یافت.[2]

امام صادقؑ می‌فرمایند: هنگامی که گشایش یاران نوح نزدیک شد دشمنان نوح بر دشمنی خود افزودند و آنقدر او را زدند که سه روز با گوش‌های خونین بیهوش بر روی زمین افتاد. نوح که سیصد سال شبانه روز به پند و اندرز قومش می‌پرداخت سرانجام تصمیم گرفت که سحرگاه، قومش را نفرین کند. در این هنگام سه فرشته از فرشتگان تقرب یافته از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: این نخستین خشم خداوند در روی زمین است. از تو می‌خواهیم نفرینت را به تأخیر اندازی . نوح نیز نفرینش را سیصد سال به تأخیر افکند.

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۰۸ و ۲۰۹.
۲. من لایحضره الفقیه ج ۱ ص ۶۲.

سیصد سال سپری شد و باز هم نوح قوم خود را همچون گذشته فسادگر یافت و تصمیم گرفت هنگام ظهر قومش را نفرین کند. اما باز هم فرشتگان الهی است از نوح فرصت دیگری خواستند و نوح سیصد سال دیگر به قومش مهلت داد.

سیصد سال دیگر سپری شد و نهصد سال به سر آمد اما یاران نوح نزد او رفتند و از ستم قوم ناله سردادند و شکوه نمودند. در این هنگام جبرئیل از سوی خداوند برای نوح وحی آورد که خداوند به پیروانت فرمان می‌دهد که پس از خوردن خرما هستهٔ آن را بکارید و هنگامی که نخل رویید و به بار نشست زمان گشایش شما نیز نزدیک خواهد شد. گشایش نوح و یارانش روی نداد و به درازا کشید و از یاران نوح از آیین او دست کشیدند و رفتند.

روزگار گذشت و گشایشی حاصل نشد و دیگر از یاران نوح نیز به کفر گراییدند. گروهی که هنوز خداپرست باقی مانده بودند نزد نوح آمدند و از تأخیر گشایش و متزلزل شدن ایمان خویش با نوح سخن گفتند. نوح نیز دست بر دعا برداشت و عرضه داشت : خداوندا، از یاران من جز شماری اندک باقی نمانده است و من می‌ترسم که آنان نیز هلاک شوند. در این هنگام خداوند به او وحی فرستاد: ای بنده ام، خواستهٔ تو را بر آوردم! اینک به ساخت کشتی بپرداز.

در روایات آمده است که میان دعای نوح و برپا شدن طوفان پنجاه سال به طول انجامید.[1] نگارنده گوید: شاید درازی زمان برای بازشناختن مؤمنان از منافقان باشد تا آنان که با ایمان سستی برگرد نوح بودند از گرد او پراکنده شوند.

پیامبر ﷺ فرموده اند:هنگامی که هلاکت قوم نوح فرا رسید خداوند به او وحی فرمود که تخته‌هایی از درخت ساج را فراهم کن. نوح از ماجرا آگاه نبود اما جبرئیل چگونگی ساختن کشتی را به او آموخت. جبرئیل با خود جعبه ای

---
۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۲۲۶ تا ۲۲۸.

آورده بود که درون آن صد و بیست و نه هزار میخ بود که نوح همهٔ میخ‌ها را در ساخت کشتی به کار برد و تنها پنج میخ باقی ماند.روزی دست نوح به یکی از آن پنج میخ فرو رفت و به ناگاه نوری از آن میخ درخشید. نوح شگفت زده شد. ناگاه میخ با زبان فصیح گفت: من به نام بهترین پیامبران، محمد بن عبدالله هستم آنگاه جبرئیل نازل شد و نوح از او پرسید: این چیست که همانندش را ندیده ام؟ گفت: این به نام سرور پیامبران محمد بن عبدالله است. پس نوح با اشارهٔ جبرئیل آن میخ را به بالاترین نقطهٔ سمت راست کشتی کوبید. نوح دستش به میخ دوم فرو رفت و نوری از آن درخشید. جبرئیل گفت: این میخ به نام سرور اوصیا و پسر عمو و برادر حضرت محمد ﷺ است.

نوح آن را به بالاترین نقطهٔ سمت چپ کشتی کوبید. سپس نوح دستش را به میخ سوم زد و آن میخ نور افشانی نمود. جبرئیل گفت: این میخ به نام فاطمه دختر حضرت محمد است. نوح آن را کنار میخ پیامبر کوبید. سپس دستش را به میخ چهارم زد و نوری از آن ساطع شد. جبرئیل گفت: این میخ، به نام حسن فرزند علی است. نوح نیز آن را به کنار میخ علی کوبید. سپس دستش را به میخ پنجم زد و نوری همراه با نمناکی از آن ساطع شد. جبرئیل به نوح گفت: این میخ به نام حسین فرزند علی است و نوح آن را کنار میخ علی کوبید. آنگاه نوح پرسید: ای جبرئیل، این رطوبت چه بود؟ جبرئیل گفت: این رطوبت خون حسین است و آنگاه ستم‌هایی را که امت آن حضرت بر او روا خواهند داشت بازگو نمود. نوح با شنیدن این سخنان بر کشندگان و ستم گران و خوار کنندگان حسین لعنت فرستاد.[1]

روزی امام صادق علیه السلام به یکی از غلامانش فرمود: اگر نافرمانی کنی ضربهٔ الاغ را به تو خواهم زد. او با تعجب پرسید: ضربهٔ الاغ چیست؟ فرمود: هنگامی که نوح حیوانات را وارد کشتی می‌کرد الاغ از وارد شدن به کشتی سرباز زد و نوح تکه ای چوب از نخل خرما کند و ضربه ای به الاغ زد و به زبان سریانی

1. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۲۶ تا ۳۲۸.

گفت: «عبسا شاطانا» یعنی ای شیطان داخل کشتی شو.[1]

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که نوح دید استخوان‌های مردگان پس از خشک شدن خرد و شکننده می‌شود بسیار اندوهگین شد و خداوند به او وحی فرستاد که انگور سیاه بخور؛ زیرا این میوه اندوه را از میان می‌برد.

در تفسیر عیاشی آمده است که عبدالله علوی گوید: کشتی نوح دارای طبقه‌هایی بود و دو شکاف داشت. یکی از شکاف‌ها در روز همچون خورشید می‌درخشید و دیگری شب هنگام بسان ماه نور افشانی می‌کرد. پیروان نوح هنگام نمازهای خود را به خوبی می‌دانستند و پیکر آدم علیه السلام در کشتی، همراه نوح بود. هنگامی که نوح از کشتی فرود آمد پیکر آدم علیه السلام را در زیر مناره مسجد منا به خاک سپرد.[2]

اما بسیاری از روایات اشاره دارد که قبر آدم علیه السلام در کنار قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام است و قبر نوح نیز در کنار قبر علی علیه السلام قرار دارد.

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: نوح و پیروانش هفت شبانه روز در کشتی ماندند. برخی گفته اند که نوح و یارانش شش ماه در کشتی بوده اند و برخی نیز می‌گویند که آنان پنج ماه در کشتی مانده اند.

اعمش گوید: در روایتی مرفوع امیر مؤمنان علی علیه السلام دربارهٔ آیهٔ «حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ[3]؛ هنگامی که فرمان ما آمد و آن تنور جوشید» فرموده است: به خدا سوگند مقصود از آن، تنور پخت نان نیست . آنگاه با دستانش به خورشید اشاره نمود و فرمود: مقصود از آن طلوع خورشید است.[4]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: صد سال طول کشید تا نوح ساخت کشتی اش را به پایان برد. آنگاه نوح هشت حیوانی را که آدم علیه السلام از بهشت آورده بود تا

---

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۲۹.

۲. تفسیر عیاشی، ذیل تفسیر سوره هود آیه ۴۰.

۳. سوره هود / ۴۰.

۴. تفسیر عیاشی، ذیل تفسیر سوره هود آیه ۴۰.

برای معیشت خویش به کار گیرد همراه خود وارد کشتی نمود؛ همانگونه که قرآن می‌فرماید: «وَ انزل لَکُم مِن الأنعام ثمانیهَ أزواج مِنَ الضّأن اثنَین وَ مِنَ المعزِ اثنَین وَ مِنَ الإبلِ اثنَین وَ مِنَ البقَر اثنَین؛[1] هشت جفت؛ از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو».منظور از دو گونه گوسفند یک نوع اهلی و دیگری نوع وحشی آن است که شکارش حلال می‌باشد. بز نیز دو نوع است. یک نوع اهلی و دیگری وحشی است که همان آهوان وحشی هستند و گاو نیز دو نوع اهلی و وحشی است و شتر نیز دو نوع اهلی و وحشی است. پس آنگاه نوح از پرندگان اهلی و وحشی نیز با خود همراه برد و سپس زمین را غرق نمود.[2]

نگارنده گوید: بسیاری از مفسّران عقیده دارند که مقصود از «زوجین» نر و ماده است نه اهلی و وحشی همچنین نوح با اینکه سگ و خوک را سوار بر کشتی نموده بود ولی نگذاشت که زنازاده وارد کشتی شود.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: گواهی زنازاده مورد پذیرش نیست و او نمی‌تواند به امامت مردم برگزیده شود. آن حضرت در تفسیر آیهٔ «وَ ما آمَنَ مَعَهُ الاّ قَلیلٌ؛ و جز اندکی با او ایمان نیاورده بودند» فرمود: تنها هشت نفر از میان قوم نوح به او ایمان آوردند.

آن حضرت دربارهٔ آیهٔ «وَ نادی نُوحٌ ابنَهُ» فرمودند: آن فرزند، در حقیقت پسر خواندهٔ نوح و پسر همسر نوح بود.(و اینکه در آیه خداوند «ابنه» فرموده و فرزند را به خود نوح نسبت داده است) براساس لهجهٔ قوم طی است که در گفتگوهای روزمره خویش فرزند همسر را فرزند خود پدر می‌خوانند.[3]

امام کاظم علیه السلام فرموده اند: خداوند بر چند کوه وحی فرستاد که من کشتی نوح را پس از آرام گرفتن طوفان، در کنار شما پهلو خواهم داد. اما همهٔ آن

---

۱. سوره انعام / ۱۴۳.
۲. تفسیر عیاشی، ذیل تفسیر سوره هود آیه ۲۶.
۳. تفسیر عیاشی ذیل تفسیر سوره هود آیه ۴۱.

کوه‌ها از این کار کراهت ورزیدند و تنها کوه جودی بود که این کار را پذیرفت.

پس از فروکش کردن طوفان ، کشتی در کنار کوه جودی پهلو گرفت و در آن حال نوح به زبان سریانی گفت:«بارات قنی بارات قنی؛ یعنی اللهم اصلح. در روایتی دیگر آمده است که هنگامی که دماغۀ کشتی به کوه جودی برخورد کرد نوح ترسید و گفت:«یا ماریا اتقن ؛ یعنی پروردگارا امور را درست کن». براساس روایتی دیگر نوح در این هنگام گفت: «یا رحمان اتقن» یعنی پروردگارا، امور را نیکوگردان.[1]

در «غیبت نعمانی» آمده است که امام صادق‌ؑ فرموده اند: خداوند به نوح وحی فرستاد تا هستۀ خرمایی را بکارد تا هنگامی که درخت رشد کرد و به بار نشست هلاکت قوم نوح فرا برسد. نوح، یارانش را از این ماجرا آگاه ساخت و هنگامی که درخت نخل به بار نشست پیروان نوح خواهان فرا رسیدن عذاب الهی شدند. اما خداوند به نوح فرمان داد که درخت نخل دیگری را بکارد. در این هنگام یاران نوح سه دسته شدند؛ گروهی به کفر گراییدند، گروهی نفاق را در پیش گرفتند و برخی نیز در ایمان خویش استوار ماندند.

هنگامی که درخت دوم به بار نشست یاران نوح از او خواستند تا به وعدۀ خویش عمل کند. ولی خداوند دوباره به نوح فرمان داد که درخت نخل سومی را بکارد. این بار نیز یاران با ایمان او به سه دستۀ کافر و منافق و با ایمان تقسیم شدند.

حکمت الهی تا ده بار به تأخیر افتاد و هر بار از یاران راستین نوح کاسته می‌شد. سرانجام مردی از یاران نوح نزد او آمد و گفت: تو چه در انجام حکم الهی به وعده‌ات عمل نمایی و بر قوم خویش عذاب فرستی و چه عذاب الهی به تأخیر افتد ما در راستگویی تو تردید نخواهیم کرد. در این هنگام خداوند یاران خاص نوح را با او سوار بر کشتی نمود.[2]

در کتاب «قصص» جریر طبری آمده است: بلندی قامت نوح ۳۶۰ ذراع بود.

---

۱. بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۳۸.

۲. غیبت نعمانی ص ۱۹۲.

لباسش پشمین بود و در دامنهٔ کوه‌ها زندگی می‌کرد و غذایش بیشتر از گیاهان بود.

در روایتی دیگر آمده است که او نجار بود و در چهارصد و شصت سالگی به پیامبری رسید . روزی جبرئیل با او دیدار نمود و از او پرسید: چرا اینگونه گوشه گیری؟ گفت: مردم خدا را نمی‌شناسند؛ به همین جهت از آنان کناره گرفته ام و توان رویارویی و ستیز با آنان را ندارم. جبرئیل پرسید: اگر توان ستیز و رویارویی با آنان را داشته باشی آیا در برابرشان به پا می‌خیزی؟

نوح از شنیدن این سخن شادمان گردید و پس از گفتگو با جبرئیل دچار ترس و وحشت شد. جبرئیل گفت: من همنشین پدران تو آدم و ادریس هستم و خداوند مهربان بر تو سلام می‌رساند. من فرمان یافته‌ام تا لباس شکیبایی و یقین و پیروزی و پیامبری را بر تن تو بپوشانم و به تو امر کنم تا با «عموره» دختر ضمران بن اخنوخ ازدواج کنی؛ زیرا او نخستین کسی است که به تو ایمان خواهد آورد.

نوح در روز عاشورا با عصایی سپید که او را از رازهای قومش آگاه می‌ساخت به میان آنان رفت. آن روز، عید بود و رؤسای قبیله‌ها که بیش از هفتاد هزار نفر بودند برگرد بت‌ها جمع شده بودند. ناگهان نوح ندای «لااله الا الله» سرداد. ندایش چنان الهی بود که بت‌ها به لرزه در آمدند و آتشکده‌ها خاموش شدند و همگان ترسیدند.

آن ستمگران از نوح خواستند که خود را معرفی کند. نوح گفت: من بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا هستم. خداوند مرا به سوی شما برانگیخته است. «عموره» سخن نوح را شنید و همانجا به او ایمان آورد. پدر عموره او را خشمگینانه گفت: آیا به نوح ایمان آورده ای ، می‌ترسم که پادشاه از کارت آگاه شود و تو را بکشد. عموره گفت: ای پدرا خِرَد خویش را به کار بند. نوح مردی تنها است ولی با این وجود ندایش در میان شما ترس و رعب پدید آورده است ولی وعده‌هایش در دل‌های شما رخنه نکرده است.

مردم پدر عموره را مجبور کردند که دخترش را زندانی کند و او را گرسنه نگاه دارد. آنان عموره را یک سال با گرسنگی زندانی کردند اما پس از آن او را بیرون آوردند و با شگفتی دیدند که نوری عظیم در رخسارش پدیدار است و بدون غذا زنده مانده است.

آنان دلیل این ماجرا را از او پرسیدند. او گفت: من در زندان به خداوند توسل نمودم و خواسته‌هایم را نوح بر آورده می‌ساخت . من اینک همسر نوح گشته ام و از او فرزندی به نام «سام» دارم.[1]

برخی گفته اند: نوح دو همسر داشت. یکی «رابعه» نام داشت که پس از کفر، به هلاکت رسید و دیگری همسر با ایمانی بود که در کشتی، همراه نوح بود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: عید نوروز روزی است که کشتی طوفان زدهٔ نوح در کنار کوه جودی آرام گرفت.

در کتاب «دعوات راوندی» آمده است: هنگامی که نوح خواست سوار بر کشتی شود عقرب را با خود نبرد. اما آن حیوان با نوح پیمان بست که هر که این ذکر را بگوید او را نگزد:«**سلامٌ عَلی مُحمدٍ و آلِ محمدٍ وَ علی نوحٍ فِی العالمین**[2]».

در کتاب «نوادر راوندی » آمده است که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده اند: نوح و یارانش شش ماه در کشتی به صورت نشسته نماز خواندند زیرا موج‌های خروشان چنان کشتی را تکان می‌داد که آنها را پرتاب می‌کرد.

---

۱. سعد السعود ص ۴۰ و ص ۴۱.

۲. دعوات راوندی ص ۱۲۹.

* باب چهارم:

داستان هود علیه‌السلام و قوم عاد

خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً قَالَ يَاقَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَالَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ[1]؛ و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم. گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که شما را جز او خدایی نیست.»

مقصود از عاد همان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است و هود برادر نسبی او بود؛ زیرا هود فرزند شالخ بن ارفخشد بن نوح است و نیز گفته اند که نسب هود اینگونه بوده است: هود بن عبدالله بن ریاح بن حلوت بن عاد بن علوص بن آدم بن سام بن نوح است.

خداوند قوم عاد را پس از نوح بر روی زمین جای داد. «وزادکم فی الخلق بسطه[2]؛ و شما را در آفرینش (تن و نیرو) افزود».

در احادیث آمده است که بلند قامت ترین شخص در قوم عاد صد ذراع و کوتاه ترین شخص هفتاد ذراع بود.

امام صادق علیه السلام دربارهٔ قوم عاد می‌فرماید: قوم عاد اندامی بسیار کشیده و نیرومند داشتند به گونه ای که با دست خویش سنگ کوه‌ها را می‌شکافتند. آنان بت می‌پرستیدند و از همین روی هود علیه السلام به آنان فرمود: «أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ[3]؛ آیا دربارهٔ نام‌هایی که شما و پدرانتان بر روی بت‌ها نهاده‌اید با من ستیزه می‌کنید؟» آنان بر این باور بودند که یکی از خدایانشان باران فرو می‌فرستد و دیگری زرق و روزی را فراهم می‌آورد. بت دیگری بیماران آنان را شفا می‌بخشد و بت دیگری نیز در سفرها همراهشان است. اما همهٔ آن بت‌ها و خدایان با گرد باد خشم الهی در هم شکست.

قوم عاد، هود را متهم می‌ساختند که چون به خدایان آنها ناسزا می‌گوید بی خرد و نادان است. از رفتارهای ناشایست قوم عاد آن بود که خانه‌های خود

---

۱. سوره اعراف / ۶۵.

۲. سوره اعراف / ۶۹.

۳. سوره اعراف ۷۱.

را بر فراز بلندی‌ها می‌ساختند تا هنگامی که عابری از کنار خانه شان بگذرد او را ببینند و مسخره کنند. برخی از مفسران دربارهٔ آیهٔ «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ[1]؛ آیا به هر جای بلندی نشانه‌ای برای بازی و بیهودگی بنا می‌کنید؟»

قوم عاد برج‌های بلندی بر پا می‌داشتند تا از آن بلندی، حمام‌ها را ببینند. آن‌ها پندهای هود را گوش فرا ندادند تا اینکه خداوند باران خود را از آنان دریغ داشت. پس از مدت‌ها ابری سیاه بر فراز سرزمین آنان سایه افکند. همگی خوشحال ندا دادند که باران خواهد بارید.

«وَ قالُوا هذا عارِضٌ مُمطِرُنا؛ گفتند: این برای ما ابری باران زاست».

اما هود به آنها گفت: این عذاب خداوند است که در پی آن بودید. باد تندی وزید و همه چیز را ویران ساخت؛ هود و یارانش در اصطبلی پناه گرفتند و از عذاب الهی در امان ماندند. گردباد در میان آسمان و زمین همچون ملخ‌ها از هر سو هجوم می‌آورد. بادی سرد هفت شب و هشت روز بر قوم عاد وزید.

وهب گوید: آن روزها که باد وزید هوا چنان سرد بود که عرب به آن روزها «ایام العجوز» می‌گویند؛ زیرا مشهور است که در آن روزها پیرزنی با گروهی همراه شد و در پی او بادی سخت وزیدن گرفت و در روز هشتم پیرزن به هلاکت رسید.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: سرزمین عاد میان فلات قرار داشت و آنها دارای کشاورزی پر ثمر و درختان بیشمار بودند. مردمان قوم عاد دارای اندامی تنومند و پرتوان بودند و عمری دراز داشتند. خداوند هود را در میان آنان برانگیخت تا هدایت یابند. اما قوم عاد به آزار او پرداختند.

خداوند نیز آنان را هفت سال به خشکسالی گرفتار نمود. هود به کشاورزی می‌پرداخت و همسری داشت که یک چشمش نابینا بود. گروهی از مردم که در پی هود بودند به در خانهٔ او رسیدند و از همسر هود خواستند تا از هود بخواهند برای برطرف شدن خشکسالی دعا کند. همسر هود با تمسخر پاسخ

---

۱. سوره شعراء/ ۱۲۸.

گفت: اگر دعای او بر آورده می‌شد هم اینک خود او برای آبیاری زمین کشاورزی اش نیازمند قطره ای آب نبود. آن مردم از در خانهٔ هود رفتند و در میان راه هود را دیدند و از او خواستند برای آنان دعا کند. هود دست به دعا برداشت و پس آنگاه فرمود: به سرزمین خویش باز گردید که باران خداوند آغاز شده است.آنان با شگفتی گفتند: ای پیامبر خدا، ما در خانهٔ تو چیزی شگفت دیدیم. زنی یک چشم و سرکش که آن سخنان را گفته بود.

هود فرمود: من همواره برای طول عمر او دعا می‌کنم؛ زیرا خداوند هیچ مؤمنی را نمی‌آفریند جز آنکه دشمنی را برای آزار او در کنارش قرار می‌دهد. این زن نیز دشمن من است و چنانچه دشمن، کسی باشد که انسان بر او تسلط داشته باشد بهتر از دشمنی است که او بر انسان تسلط دارد.

هود پیوسته برای قوم خویش دعا کرد تا دوباره سرزمین‌ها سرسبز شدند.

«وَ یا قومِ استَغفروا ربّکُم ثُمَّ توبُوا إلیهِ یرسلُ السّماءَ عَلَیکمُ مدراراً وَیزدکُم قُوَةً إلی قُوَّتِکمُ وَ لا تَتوَلّوا مُجرمینَ قالُوا یا هودُ ما جِئتَنا بِبَیِنَةٍ وَ ما نحنُ بتارکی آلِهتِنا عن قَولِکَ وَ ما نحنُ لَکَ بِمؤمنینَ؛[1] و ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش خواهید آنگاه به او باز گردید تا باران را بر شما پیاپی و فراوان فرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید و بزهکارانه پشت مکنید و روی نگردانید. گفتند: ای هودا برای ما حُجّتی روشن نیاورده‌ای و ما رها کننده‌ی خدایان خود به خاطر سخن تو نیستیم و ما به تو ایمان نمی‌آوریم».

هنگامی که قوم هود از پذیرفتن ایمان سرباز زدند خداوند بادی تند و سرد بر آنان وزاند.

«کَذّبت عادُ فَکَیفَ کانَ عذابی وَ نُذُر؛ إنّا ارسَلنا عَلیهم ریحاً صَرصَراً فی یوم نَحسٍ مُستَمِرٍ[2]؛ قوم عاد، هود را دروغگو انگاشتند، پس بنگر که عذاب

---

۱. سوره هود / ۵۲ و ۵۳.

۲. سوره قمر / ۱۸ و ۱۹.

و بیم دادن من چگونه بود؟ ما بر آنان باد سخت و سردی را در روزی پیوسته شوم فرستادیم».

همچنین در جای دیگر می‌فرماید:«وَ أَمّا عادٌ فَأُهلِكُوا بِريحٍ صَرصَرٍ عاتِيَةٍ سَخَّرها عَلَيهِم سَبعَ لَيالٍ وَ ثَمانيَةَ أيامٍ حُسُوماً»[1] و اما قوم عاد به بادی سرد و سخت از حد گذشته هلاک شدند که آن را هفت شب و هشت روز پیاپی بر آنان گماشت».

هفت شب و هشت روز، ماه به وسیلهٔ برج زحل و مریخ، شوم می‌گردد.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: باد عقیم بادی است که از هفتمین طبقهٔ زمین بیرون می‌آید و بادی که نشان از خشم الهی دارد تنها بر قوم عاد وزیده است. خداوند به نگاهبانان باد دستور داد که از سوراخ‌های تعبیه شده بیرون آیند، پس آنگاه باد همچون نعرهٔ گاو وحشی بر نگاهبانان وزید . آنان از سختی باد شکوه نمودند و گفتند: ممکن است این باد سهمگین کسانی را نیز که نافرمانی نکرده اند هلاک سازد و شهرهای آباد بسیاری را ویران گرداند. خداوند نیز به جبرئیل فرمان داد تا آن باد را با بال‌های خویش فقط به سوی قوم عاد فرستد. پس جبرئیل فرمان خداوند را به انجام رساند و قوم عاد به هلاکت رسیدند و سرزمین آنان ویران شد.[2]

علی بن ابراهیم گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: معتصم عباسی دستور داد تا در منطقهٔ بطانیه چاهی بکنند. سیصد قامت از چاه را کندند ولی به آب نرسیدند و دست از کار کشیدند. روزگار خلافت متوکل عباسی فرا رسید و او دستور داد که آنقدر چاه را بکنند که تا به آب برسند. کارگران هر صد قامت از چاه را که می‌کندند تسمه قرقره ای تعبیه می‌کردند تا اینکه به صخره ای رسیدند و آن را با دیلم شکستند. ناگهان بادی بسیار سرد از آنجا وزید و هر که در معرض باد بود جان سپرد.

---

۱. سوره حاقه / ۶ و ۷.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۳۰.

مأموران متوکل برای یافتن پاسخ این حادثه نزد امام جوادعليه السلام رفتند. آن حضرت فرمودند: آنجا سکونت گاه قوم عاد و همان سرزمین احقاف و ماسه‌ها است. قوم عاد سرزمینی پر برکت داشتند. ولی خدا را نافرمانی کردند و به خشکسالی گرفتار شدند و پس آنگاه به وسیلهٔ بادی سهمگین و سرد به هلاکت در افتادند. هنگامی که باد سیاه در آسمان قوم عاد پدیدار شد آنان شادمان شدند که باران خواهد آمد اما دیری نگذشت که هود فرا رسیدن عذاب الهی را به آنان گوشزد کرد. گردباد آغاز شد و چنان شد که مردم جز خانه‌های خود چیز دیگری نمی‌دیدند. هلاکت قوم عاد عبرتی برای بر حذر بودن امت حضرت محمد صلوات الله علیه و آله است.[1]

امام باقرعليه السلام فرموده اند: بادها پنج دسته اند؛ یکی از آنها باد عقیم نام دارد که از شر آن به خدا پناه می‌بریم.

پیامبرصلى الله عليه وآله وسلم می‌فرماید: هر بادی به میزان حساب شده ای می‌وزد مگر بادی که بر قوم عاد وزید و از منفذهای بیشماری سر بر آورد و قوم عاد را هلاک ساخت.

امام باقرعليه السلام می‌فرماید: خداوند لشکریانی از باد دارد که با آنها هر سرکشی را به عذاب گرفتار می‌سازد؛ و بر هر بادی فرشته ای گمارده شده است که هرگاه خداوند بخواهد عذابی فرود آورد بر آن فرشته وحی می‌فرستد و آن فرشته نیز به فرمان الهی به باد دستور می‌دهد که همچون شیر غران بوزد. هر بادی نامی دارد همانگونه که دربارهٔ باد قوم عاد از «باد صرصر» سخن گفته شده است:

«إِنَّا أَرسَلنا عَلَيهِم رِيحاً صَرصَراً فِي يومِ نَحسٍ مُستَمرٍّ[2]؛ ما بر آنها باد سخت و سرد را در روزی پیوسته شوم فرستادیم».

---

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۹۸.

۲. سوره قمی/ ۱۹.

همچنین از باد عقیم نیز یاد شده است که «رِیحٍ فیها عَذابٌ أَلیمٌ[1]؛ بادی که عذابی دردناک در آن است».

در آیهٔ دیگری از گردبادی سخن گفته است که با آتش همراه است: «فَأَصابَها إِعصارٌ فیه نارٌ فَاحتَرَقَت[2]؛ پس ناگهان گرد بادی آتشبار به آن بوستان رسد و بسوزاند».[3]

در کتاب علل الشرایع آمده که «وهب» گوید: باد عقیمی که در زیر زمین گرد آمده است با هفتاد هزار افسار آهنین مهار گشته است و بر هر عنانی هفتاد هزار فرشته گماشته شده است که آن را نگاه دارند. خداوند این باد را بر قوم عاد فرستاد و اگر خداوند به آن باد اذن می‌داد بر روی زمین همه چیز را می‌سوزاند. خداوند به هنگام برپایی روز رستاخیز با این باد کوه‌ها و تپه‌ها و کاخ‌ها و شهرهای آباد را خرد و ویران خواهد کرد و این سخن، همان فرمایش خداوند است که: «وَ یَسئَلونَکَ عَنِ الجِبالِ فَقُل یَنسِفُها رَبّی نَسفاً فَیَذَرُها قاعاً صَفصَفاً لا تَری فیها عِوَجاً وَلا أَمتاً[4] و از تو دربارهٔ کوه‌ها می‌پرسند. بگو: پرودرگارم همهٔ آنها را برمی‌کند و خرد و پراکنده می‌سازد. پس آن زمین راهامونی هموار واگذارد. در آن هیچ کجی و بلندی نبینی».

«قاع» شوره زار خشکیده را گویند و «صفصَف» زمین صاف و هموار را گویند که پستی و بلندی نداشته باشد. «أمت» مکان بلندی را می‌گویند و به این سبب آن را عقیم می‌گویند که عذاب الهی را در بردارد و هیچ رحمتی در آن نهفته نیست؛ همچون مردی که از داشتن فرزند، عقیم باشد این باد نیز از رحمت الهی عقیم است؛ زیرا این باد برج‌ها و کاخ‌های قوم عاد را در زیر ماسه‌های نرم فرو برد و هفت شب و هشت روز بر آنها وزید.

---

۱. سوره احقاف / ۲۴.

۲. سوره بقره / ۲۶۶.

۳. روضه کافی ص ۹۱.

۴. سوره طه/ ۱۰۵ الی ۱۰۷.

«سَخَّرَها علیهم سَبعَ لَیالٍ و ثَمانیةَ أیامٍ حُسُوماً فَتَری القومَ فیها صَرعی کأنَّهُم أعجازُ نَخلٍ خاویة»[1]؛ آن را هفت شب و هشت روز پیاپی بر آنان گماشت پس آن قوم را در آن (شب‌ها و روزها) چنان بر زمین افکنده می‌دیدی که گویی تنه‌هایی پوسیده و افکندهٔ درختان خرما هستند».

آن باد چنان سهمگین و تند بود که مردان و زنان را از زمین بلند می‌کرد و با صورت به زمین می‌کوبید و همانگونه که خانه‌ها را در هم می‌کوبید کوه‌ها را نیز نابود می‌کرد و همچون ماسه‌هایی نرم می‌گرداند. قوم عاد را از آن روی به این نام نامیده‌اند که دارای ستون‌های بلند بودند که آنها برای ساختن ستون‌های قصرهای خویش پایه‌هایی را می‌تراشیدند که هم اندازهٔ کوه‌ها بود و آنها را به درون کاخ‌های خود می‌بردند.[2]

در کتاب «احتجاج» آمده است که علی بن یقطین گوید: ابوجعفر داونقی به وزیرش یقطین دستور داد تا در کاخ «العبادی» چاهی را حفر کند.

هنوز کار حفر چاه پایان نیافته بود که دوانقی جان سپرد و جانشینش مهدی عباسی کار او را دنبال کرد. او حاضر بود که همهٔ ثروت بیت المال را برای حفر آن چاه هزینه کند. یقطین همراه برادرش کندن چاه را ادامه دادند تا اینکه به حفره ای در قعر چاه رسیدند که از آنجا بادی بسیار سرد می‌وزید.

ابوموسی دستور داد تا آن حفره را گشادتر کنند و درپوشی بر آن نهند. پس آنگاه او دستور داد که دو مرد درون سطلی قرار گیرند و باطناب به درون حفره روند و هرگاه خبری یافتند طناب را تکان دهند تا آنها را بالا بکشند.آن دو مرد وارد حفره شدند و پس از مدتی طناب‌ها را تکان دادند و کارگران آن دو مرد را بالا کشیدند.

آن دو مرد دربارهٔ دیده‌های خود اینگونه گفتند: ما مردان و زنان و خانه‌ها و ظرف‌ها و اشیاء گران قیمت فراوانی را دیدیم که همگی سنگ گردیده بودند

---

۱. سوره حاقه / ۷.

۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۷ و ۴۸.

در حالی که هنوز مردان و زنان لباس بر تن داشتند و برخی نشسته بودند و گروهی به پهلو خوابیده بودند. در آنجا خانه‌هایی را دیدیم که همچنان استوار مانده بودند. مهدی عباسی با شنیدن این سخنان نامه ای به امام کاظم (ع) نوشت و به مدینه فرستاد. امام کاظم (ع) پس از ملاحظه نامه سخت گریست و در پاسخ چنین فرمود: کسانی را که دیده اید بازماندگان قوم عاد هستند که خداوند بر آنها خشم گرفت و خانه‌های آنان را در شن و ماسه‌ها فرو برد و آنان همان قوم احقاف یا ماسه‌ها هستند.[1]

مُبرد گوید: مقصود از احقاف، مقدار انبوهی از ماسه است و مقصود از آن، همان ماسه‌های سرزمین عمان تا «حضرموت» است.

برخی نیزبر این باورند که آن ماسه‌ها، همان ماسه‌های سرزمین یمن است که مُشرِف بر دریا است.

در کتاب «اکمال الدین » در روایتی مسند از ابی وائل روایت شده است: مردی به نام عبدالله بن قلابه در جستجوی شترش بود که گریخته بود. او در پی شترش وارد بیابان‌های عدن شد و ناگهان در برابر خود قلعه ای را دید که در آن کاخ‌های سر به فلک کشیده‌ی بسیاری وجود دارد.

او از شترش پیاده شد و با شمشیری آخته وارد کاخ شد. در آغاز دو لنگه در بزرگ را دید که چوبش از نوعی عود خوشبو تراشیده شده بود و بر روی آنها ستاره‌هایی از یاقوت زرد و سرخ نهاده شده بود.

عبدالله یک لنگه از در را گشود و وارد کاخ شد. او کاخ‌هایی را می‌دید که ستون‌هایش از یاقوت و زبرجد پوشیده شده بود و بر فراز هر کاخی اتاقی از طلا و نقره و یاقوت و مرجان بنا شده بود و هر کاخی دری از چوب عود داشت. کف قصرها با مرجان و بسته‌های مشک و زعفران تزئین شده بود.

به هر سو که می‌نگریست درختانی پر ثمر و نهرهایی پر آب را می‌دید که از زیر درختان جاری بودند. او با خود اندیشید که بی گمان این کاخ‌ها همان بهشتی است که خداوند در دنیا به بندگانش وعده داده است. او نمی‌توانست

۱. «احتجاج» طبرسی ص ۲۸۸ و ص ۳۸۹.

یاقوت‌های به کار رفته در دیوارها و درها را با خود ببرد و تنها توانست اندکی از مرجان‌ها و مشک‌ها و زعفران‌ها را با خود ببرد.

هنگامی که او با شترش به یمن بازگشت مردم را از دیده‌های خویش آگاه ساخت و مرجان‌ها را که به مرور زمان به رنگ دیگری در آمده بود فروخت. معاویه از ماجرای آن مرد آگاه شد و او را به نزد خود فرا خواند و ماجرا را از زبان خود او شنید. آن مرد در پایان سخنانش گفت: به خدا سوگند آن شهر چنان زیبا بود که حتی سلیمان بن داود نیز چنین کاخ و ثروتی نداشت.

معاویه، کعب بن احبار را فرا خواند تا راز این ماجرا را از او پرسد. کعب نزد معاویه آمد و گفت: این شهر با این ویژگی‌ها که بازگو کرده اند می‌بایست از آن شداد بن عاد باشد و آن شهر همان «إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ؛ شهر قوم عاد با ستون‌های بلند» است (که در قرآن از آن یاد شده است). آنگاه کعب چنین ادامه داد: «عاد اول» کسی غیر از عاد قوم هود است. عاد دو پسر به نام‌های شدّاد و شدید داشت. پس از مرگ عاد، آن دو به فرمانروایی شرق و غرب رسیدند ولی چندی نگذشت که شدید جان سپرد.

شدّاد به خواندن کتاب بسیار علاقه داشت و هرگاه در کتابی نامی از بهشت و بناهای مملو از یاقوت و زبر جد می‌دید آرزو می‌کرد تا همانند آن را در این دنیا برای خود بسازد. او سرانجام در برابر قدرت خداوند گردن کشید و صد مرد توانمند را به کار گرفت که هر یک از آن مردان هزار زیر دست داشتند. آنان ساخت کاخ با شکوه شداد را آغاز کردند. او دستور داد تا بهترین بیابان را در روی کره زمین برای ساخت کاخ برگزینند. او دستور داد در ساخت شهرش انواع طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مرجان را به کار برند و در پایین آن شهر ستون‌هایی زبرجدین به کار برند و بر فراز شهر کاخ‌هایی بنا نهند و بر فراز هر کاخی خانه ای و در پایین هر کاخی انواع گیاهان را بکارند و در کنار آن گیاهان رودها را جاری سازند.

اطرافیان شداد به او گفتند: ما چگونه این همه مصالح را برای ساخت این شهر عظیم فراهم آوریم؟ او گفت: همهٔ دنیا در فراچنگ من است. بر همهٔ

معدن‌ها کارگرانی بگمارید تا همهٔ جواهرات را به محل شهر جدید آورند. همچنین هر چه طلا و نقره در دست مردم است از آنان بستانید و در ساخت شهر جدید به کار بندید.

مأموران شداد بیست سال به جمع آوری جواهرات پرداختند و سیصد سال به طول انجامید تا کاخ ساخته شد. شداد نهصد سال عمر کرد و هنگامی که ساخت شهر به سر آمد شداد فرمان داد تا برفراز آن برجی بسازند و در پیرامون برج هزار کاخ بنا نهند و بر ورودگاه هر کاخی هزار پرچم برافرازند و در هر کاخی یکی از وزیرانش را گمارد تا به خدمت پردازند.[1]

ده سال به طول انجامید تا کارهای روبنایی شهر پایان یافت. روز افتتاح این کاخ عظیم فرا رسیده بود و تنها یک روز تا جایگاه قصر جدید فاصله بود. خداوند به صیحهٔ دلخراش آسمانی فرمان داد تا بر شداد و همراهانش به سختی صیحه زند. شداد و یارانش بی آنکه وارد شهر جدید شوند از عذاب آن صیحه به هلاکت رسیدند. کعب پس از گفتن این سخنان گفت: من در کتاب‌ها خوانده بودم که مردی وارد آن شهر شد و از شگفتی‌های آن شهر برای دیگران سخن گفت ولی هیچ کس سخنش را باور نکرد تا اینکه در آخر الزمان گروهی دیندار و باورمند به آن پای خواهند نهاد.

در مجمع البیان این داستان با فرازهایی دیگر بازگو شده است که چنین است: کعب به معاویه گفت: در روزگار تو مسلمانی سرخ موی و کوتاه قد که در میان ابروان و گردنش خالی دارد در جستجوی شترش وارد بیابان‌های عدن می‌شود آنگاه کعب رو به همان مرد کرد و گفت: به خدا سوگند ، این ، همان مرد است.[2]

---

۱. اکمال الدین ص ۳۰۵ تا ۳۰۷.

۲. مجمع البیان ج ۵ ص ۷۳۷ و ۷۳۸.



* باب پنجم:

داستان صالح عليه‌السلام و قومش

خداوند فرازمند می‌فرماید: «وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحًا قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عادٍ وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُورًا وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إِنّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ فَعَقَرُوا النّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قالُوا يا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ فَتَوَلّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لٰكِنْ لا تُحِبُّونَ النّاصِحِينَ؛[1] و به قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که شما را جز او خدایی نیست. همانا شما را حجتی روشن و هویدا از سوی پروردگار تان آمد؛ این ماده شتر خدا، شما را نشانه ای است. پس او را واگذارید تا در زمین خدا بخورد و هیچ بدی به او نرسانید که شما را عذابی دردناک فرا خواهد گرفت. و یاد کنید آنگاه که شما را از پس (قوم) عاد جانشین (آنها) کرد و شما را در این سرزمین جای داد که از جاهای نرم و هموار آن، کاخ‌ها می‌سازید و کوه‌ها را برای ساختن خانه‌ها می‌تراشید؛ پس نعمت‌های خدا را به یاد آورید و در زمین به تبهکای نکوشید. بزرگان قوم او که گردنکشی می کردند به ناتوان شمرده شدگان که به صالح ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما می‌دانید که صالح فرستاده ای از سوی پروردگار خویش است؟ گفتند: ما به آنچه او بدان فرستاد

---

۱. سوره اعراف / ۷۳ الی ۷۹.

شده ایمان داریم. آنان که گردنکشی کردند گفتند: ما بدانچه شما به آن ایمان آورده اید کافریم . پس ماده شتر را پی کردند (و آن حیوان را کشتند) و از فرمان پروردگارشان سر بر تافتند و گفتند: ای صالح ، اگر از فرستادگانی، آنچه ما را وعده می‌دهی به ما آر. پس زمین لرزه (بر اثر صاعقهٔ آسمانی) آنان را گرفت تا در خانه‌های خویش به رو در افتادند (و مردند) پس صالح از آنان روی گردانید و گفت: ای قوم من، هر آینه پیام پروردگارم را به شما رساندم و برای شما نیکخواهی کردم و لیکن شما، نیکخواهان را دوست ندارید.»

خداوند در قرآن دربارهٔ دربارهٔ پستی کار قوم ثمود بسیار سخن گفته است تا امت پیامبر بر حذر باشند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی﷣ فرمود: ای علی، نخستین شقی در میان انسان‌ها کسی بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و شقی ترین شخص در میان امت من کسی است که ضربهٔ شمشیر بر فرق سرت فرود آورد و محاسن تو را خونین گرداند.[1]

در میان متأخرین کسانی بودند که تلاش کردند براساس این فرمودهٔ پیامبر، کتاب‌هایی را در همسانی شهادت امیرمؤمنان و پی شدن ناقهٔ صالح بنگارند؛ زیرا علی﷣ آیتی الهی است که خداوند آن وجود والا را به وسیلهٔ حضرت محمدﷺ به مردم شناساند؛ همانطور که خود پیامبرﷺ فرموده اند: این نشانه را از من بزرگتر خواهید یافت.

ابن ابی الحدید معتزلی گوید: پس از طوفان نوح تا زمانهٔ ما در میان نژادهای عرب و عجم و ترک و روم و دیگر نژادها، مردان دلاور بسیاری درخشیده اند ولی هیچ یک همانند علی﷣ نبودند بلکه در یک ویژگی نیز با او همسان نگشته اند تا چه رسد که در همهٔ ویژگی‌ها همسنگ او گردند.

نگارندهٔ کتاب «قدسیات» گوید: عالمان سنّی چنین گفته اند که جبرئیل به پیامبر فرمود: خداوند علی﷣ را در باطن همهٔ پیامبران همراه نمود ولی

۱. «عرائس المجالس» ثعلبی ص ۶۳.

همراهی علی با تو آشکار گردید.

علی ﷺ و ناقهٔ صالح با همدیگر شباهت‌هایی دارند؛ همانگونه که علی ﷺ از میان صخره ای در خانهٔ خدا به دنیا آمد ناقه صالح نیز از میان صخره‌ها بیرون آمد.

در حالی که هیچ پیامبر و جانشین پیامبری چنین ویژگی نداشت.

شباهت دیگر آن است که امیر مؤمنان همواره با دانش و حکمت خویش چشمهٔ دانش و شناخت را در دل مردم جوشان نگاه داشته بود، همانگونه که ناقهٔ صالح نیز هر روز مردم را از شیر خود سیراب می‌ساخت.

عامل اصلی شهادت علی ﷺ زنی به نام «قطامه» بود و عامل اصلی کشته شدن ناقهٔ صالح نیز زنی به نام «زرقاء» بود.

شباهت دیگر آن است که همانگونه که پس از شهادت علی ﷺ مردم بی وفا، فرزندش حسین ﷺ را به شهادت رساندند مردم قوم ثمود نیز بچه ناقه صالح را که مادرش تازه او را از شیر گرفته بوداز میان بردند.

در تفسیر آیهٔ «تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِها»مفسرین چنین فرموده اند:

سهل به دشت هموار گویند که ساختن خانه در آن سختی چندانی ندارد و قوم ثمود کاخ‌هایی را که در دشت‌ها می‌ساختند برای ییلاق استفاده می‌کردند. در ادامه، در تفسیر آیهٔ «وَ تَنحِتونَ منَ الجبالِ بیوتاً» فرموده اند؛ قوم ثمود خانه‌هایی را در میان کوه‌ها می‌ساختند که در سردی زمستان برای قشلاق در آن خانه‌ها جای گیرند. قوم ثمود در منطقه ای به نام «وادی القری» که بیابانی در میان شام و مدینه بود سکونت گزیده بودند ولی قوم عاد در «یمن» می‌زیستند. مردمان قوم ثمود بین سیصد تا هزار سال عمر می‌کردند.[1]

نسب صالح این چنین بود: صالح فرزند ثمود فرزند عاثر فرزند ارم فرزند سام فرزند نوح.

ابوحمزهٔ ثمالی روایت نموده است که امام باقر ﷺ فرمود: جبرئیل ماجرای

---

۱. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۷۹.

هلاکت قوم ثمود را اینگونه برای پیامبر صلی الله علیه و آله بازگو نمود که بیش از شانزده سال از عمر صالح علیه السلام نگذشته بود که به پیامبری برانگیخته شد و تا صد و بیست سالگی در میان قومش به هدایت مردم می‌پرداخت؛ ولی مردم اعتنایی به او نمی‌کردند و بت‌هایی را که بیش از هفتاد نوع بودند می‌پرستیدند.

سرانجام صالح از هدایت قومش نا امید شد و به آنان گفت: من از خدایان شما در خواستی دارم. اگر پاسخم را گفتند و خواسته ام را بر آوردند از میان شما می‌روم و یا اینکه شما از من چیزی بخواهید تا از خداوند طلب کنم. قوم ثمود سخن صالح را پذیرفتند و روز موعود همراه بت‌های خویش در بیرون شهر گرد آمدند. آنان پس از خوشگذرانی از صالح خواستند تا نخست او خواسته اش را از بت‌ها طلب کند. صالح یک به یک بت‌ها را به اسم صدا زد ولی پاسخی نشنید و آنگاه روی به مردم کرد و فرمود: دیدید که خدایان شما پاسخی ندارند اینک شما از من در خواستی کنید.

قوم ثمود که در حیرت فرو رفته بودند از صالح خواستند که تا آنان را با بت‌هایشان تنها گذارد تا فرصتی دیگر یابند.

آن فرصت سر آمد اما از دست بت‌ها کاری بر نیامد. اندک اندک روز به سر می‌آمد که هفتاد نفر از قوم ثمود همراه صالح بر فراز کوهی رفتند و از صالح خواستند تا از درون کوه، شتری سرخ موی و پاکیزه بیرون آورد که در آستانهٔ وضع حمل باشد.

صالح گفت: چیزی سخت را از من خواستید ولی این خواسته بر خداوند بسیار آسان است.

صالح دعا کرد و دیری نگذشت که صدای سهمگینی به پا خاست و کوه تکه تکه شد و شتری ماده از آن سر بر آورد و کم کم همهٔ اندامش بیرون آمد. بت پرستان در حیرت فرو رفتند و دوباره به صالح گفتند: اگر خدایش قدرت دارد بچه این شتر را نیز هم اینک به دنیا آورد؟ دیری نپایید که بچهٔ شتر نیز به دنیا آمد و در کنار مادرش روی زمین خزید. شصت و چهار نفر از بت

پرستان گفتند: کار صالح سحر و جادو بود و تنها شش نفر از آنان به میان مردم باز گشته و آنچه را که روی داده بود بازگو کردند. پس از مدتی از میان آن شش نفر ، یک نفر نیز دیده‌های خود را انکار کرد و او همان کسی بود که ناقهٔ صالح را پی نمود و کشت.

محمد بن ابی نصر نقل کرده است که سعید بن یزید گوید: من آن کوه و شکاف میان آن را دیده ام که در مسیر شام است.[1]

امیرمؤمنان علی ﷺ فرموده اند: مرا در کنار برادرانم هود و صالح به خاک سپارید.

ابن عباس روایت نموده است که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی ﷺ را گرفت و از خانه بیرون آمده و در میان مردم چنین فرمود: من از گل رحمت خویش و سه نفر از خاندانم علی و حمزه و جعفر آفریده شده‌ام. شخصی از پیامبر پرسید: آیا اینان در روز رستاخیز در رکاب شما خواهند بود؟ آن حضرت فرمود: در روز رستاخیز چهار نفر سواره وارد محشر می‌شوند:

من و علی و فاطمه و صالح؛ نام مرکب من «براق» است،دخترم فاطمه بر شتری به نام «غضباء» سوار خواهد بود، صالح بر ناقه اش که آن را کشتند سوار می‌شود و علی نیز سوار بر ناقه‌ای بهشتی خواهد بود که افسارش از یاقوت است و بر پشتش دو جامهٔ سبز رنگ است.

علی میان بهشت و دوزخ می‌ایستد و بادی از عرش می‌وزد و چهرهٔ عرق آلود مردم را خشک می‌گرداند. پیامبران و فرشتگان می‌گویند: بی گمان این نسیم روح افزا از سوی فرشته ای تقرب یافته یا پیامبری فرستاده شده است، اما نداگری فریاد بر می‌آورد: این نسیم برادر پیامبر ، علی بن ابی طالب است.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: روزی صالح به قومش گفت: این ناقه یک روز آب این سرزمین را می‌خورد و روز دیگر همگان می‌توانید از شیر سرشار او بیاشامید. هنگامی که روز شیردهی ناقه می‌رسید آن حیوان در میانه

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ تفسیر سوره اعراف آیه ۵۴.
۲. «خصال » شیخ صدوق ص ۲۰۴.

ده می‌ایستاد و آنقدر از او شیر می‌دوشیدند که همگی بی نیاز می‌شدند . ولی سرانجام نه نفر از سران قوم، ناقه و بچه اش را کشتند و به صالح گفتند: «فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِن كُنتَ مِنَ الصّادِقِين؛پس اگر از راستگویانی آنچه از عذاب که به ما وعده می‌دادی برای ما بیاور.

صالح به آنان گفت: «تَمَتَّعُوا فِي دارِكُم ثَلاثَةَ أَيّام؛سه روز در خانه‌هایتان برخوردار شوید ». او گفت: نشانهٔ هلاکت شما آن است که فردا چهره‌هایتان زرد و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه خواهد شد. سومین روز فرا رسید و همانگونه که صالح وعده داده بود جبرئیل چنان صیحه ای زد که پرده دل‌هایشان دریده شد و گوش‌هایشان کر شد و همگی به هلاکت رسیدند و پس آنگاه آتشی برافروخته شد و همگی آنان را سوزاند[1].

حسن بن محبوب گوید: سعید بن زید در روایتی دراز چنین گفته است: چهارپایان قوم ثمود به خاطر هیبت ناقهٔ صالح از او می گریختند.

به همین سبب مردم ثمود بر آن شدند تا ناقه را بکشند. در میان قوم، زنی ثروتمند به نام «صدوب» بود. او کینهٔ صالح را در دل داشت و با مردی به نام «مصدع» به زنا پرداخت تا او را راضی کند که ناقهٔ صالح را بکشد. زنی دیگر نیز به نام «عنیزه» از مردی کوتاه قد و سرخ موی و حرام زاده به نام «قدار» خواست تا در کشتن ناقه مصدع را یاری کند. آن روز، هنگام آب خوردن ناقه بود. عده ای می‌خواستند تا آبی را که شتر می‌خورد با آبی که خود می‌خورند درهم آمیزند ولی این کار ممنوع بود. آنان برای دست یافتن به خواستهٔ خویش از «قدار» خواستند تا ناقه را بکشد و او نیز پذیرفت.

«کعب» دربارهٔ دلیل کشته شدن ناقه صالح گوید: زنی در قوم ثمود بود که ادعای فرمانروایی بر قوم را داشت، ولی با آمدن صالح، مردم به صالح گرویدند. آن زن (برای انتقام از صالح) از «قطام» معشوقهٔ قدار و «قبال» معشوقهٔ مصدع کمک خواست. قدار و مصدع هر شب در کنار معشوقه‌های خویش به باده

---

۱. تفسیر قمی ص ۳۳۱ و ص ۳۳۲.

گساری می‌پرداختند. آن زن به معشوقه‌های این دو مرد گفت که به مردان خویش بگویید: ما به خاطر ناقهٔ صالح نگرانیم. اگر می‌خواهید همچنان در کنار شما باشیم باید آن ناقه را بکشید.

آن دو مرد به کمک هفت نفر در کمین ناقه نشستند. هنگامی که ناقه از آب بیرون آمد مصدع از پشت صخره ای تیری را به سوی ناقه پرتاب کرد که در ساق پای ناقه فرو رفت. در این هنگام عنیزه به میان آمد و همانگونه که وعده داده بود دخترش را به مصدع بخشید.

آنگاه قدار تحریک شد و ضربهٔ شمشیری را بر پی حیوان فرود آورد. ناگهان ناقه ناله ای دردناک سرداد و به دست قدار پی شد. مردم برگرد ناقه جمع شدند و گوشتش را میان خود تقسیم کردند. بچه ناقه با دیدن این صحنه به سوی کوه‌ها گریزان شد و ناله‌هایی دردناک سر می‌داد و در فراق مادرش بی تابی می‌کرد.

پس آنگاه مردم نزد صالح آمدند و هر یک گناه کشتن ناقه را به گردن دیگری می‌انداخت. صالح در پاسخ گفت: اگر بچهٔ ناقه را بیابید عذاب از شما دور خواهد شد. مردم هر چه بچه ناقه را جستجو کردند آن حیوان را نیافتند.[1]

مردم ناقه را روز چهارشنبه کشتند و صالح به مردم گفت:

«تَمَتَّعوا فِی دارِکُم ثَلاثَةَ أَیامٍ» سه روز در خانه‌هایتان باشید که عذاب فرود خواهد آمد. پس جبرئیل صیحه ای آسمانی سرداد و چون قوم ثمود دیدند که مرگ شان نزدیک است وسایل کفن و حنوط خود را فراهم آوردند.

---

۱. مجمع البیان ج ۲ ص ۶۸۱ و ص ۶۸۲.

* باب ششم:

داستان ابراهیم علیه‌السلام

فصل اول:

علت نامگذاری ابراهیم به این نام

فضیلت‌ها و سنت‌ها

نقش نگین انگشتر ابراهیم

همهٔ پیامبران در دینداری به ابراهیم علیه السلام منسوب هستند. از همین روی علی علیه السلام فرمود: جز ما و شیعیان ما، کسی دیگر بر دین ابراهیم علیه السلام نیست.

قرآن دربارهٔ او می‌فرماید: «**ماکانَ إبراهیمُ یهودیاً وَ لا نَصرانیاً وَ لکن کانَ حَنیفاً مُسلِماً وَ ما کانَ مِنَ المشرکینَ إنَّ أولَی النّاسَ بِابراهیمَ للذینَ اتَّبَعُوهُ و هذَا النَّبِی والذین آمَنُوا واللهُ وَلِی المُؤمنین**»[1]؛ ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی بلکه حق گرایی مسلمان بود و از مشرکان نبود. همانا نزدیک ترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی کردند و این پیامبر [اسلام] و آنان که (به این پیامبر) ایمان آوردند می‌باشند و خداوند دوست و کارساز مؤمنان است».

در علل الشرایع آمده است که امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند ابراهیم را خلیل خود نامید؛ زیرا در همهٔ زندگی اش به کسی جز خداوند روی نیاورد.[2]

---

۱. سوره آل عمران / ۶۷ و ۶۸.

۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۳۹.

امیرمؤمنان علیه السلام هم فرموده اند: ابراهیم نخستین کسی بود که مهمانش را بزرگ داشت و او نخستین کسی بود که موهایش سپید گردید و سپیدی، رنگی است که وقار دنیوی و نور و بزرگی در آخرت را بر دارد.

شیخ صدوق رحمه الله فرموده است: از یکی از بزرگان شنیدم که می‌گفت: ابراهیم را از آن روی ابراهیم نامیدند که برای آخرت همّت گمارده بود و دست از دنیا کشیده بود.[1]

از امام صادق علیه السلام پرسیدند که چرا ابراهیم را خلیل الرحمن نامیدند؟

آن حضرت فرمود: او را خلیل نامیدند، چون بسیار بر روی زمین سجده می‌کرد.

امام‌هادی علیه السلام فرمودند: ابراهیم را خلیل نامیدند؛ زیرا بر محمد و آل او بسیار درود می‌فرستاد.[2]

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرموده اند: خداوند ابراهیم را خلیل نامید؛ زیرا بسیار دیگران را به غذا مهمان می‌کرد و هنگامی که همگان در خواب بودند به نماز می‌پرداخت.[3]

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که خداوند ابراهیم را خلیل خویش نامید فرشتهٔ مرگ در چهرهٔ جوانی سپیدرو، نزد او آمد تا او را از این مقام آگاه سازد. هنگامی که ابراهیم وارد خانه اش شد او را در خانه اش دید. ابراهیم که مردی بسیار با غیرت بود و همواره هنگام خروج از خانه‌اش در خانه را محکم می‌بست از آن جوان رنجیده گشت و گفت: ای جوان! چرا به خانه‌ام وارد شده‌ای؟

عزرائیل گفت: من خود وارد نشده ام بلکه خداوند مرا وارد خانه ات کرده است ابراهیم گفت: آیا آمده ای تا جانم را بستانی؟ فرشته گفت: نه ، خداوند یکی از بندگانش را به عنوان خلیل خویش برگزیده است و من برای مژدهٔ این

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۸.
۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۹ و ۵۰.
۳. همان مصدر.

مقام به نزد تو آمده ام. ابراهیم گفت: آن بنده کیست که تا پایان عمرم خدمتگزارش باشم. عزرائیل گفت: آن بنده تویی. پس ابراهیم نزد همسرش ساره رفت و بشارت این خبر را به همسرش داد.[1]

امام صادق(ع) فرموده اند: هنگامی که فرستادگان خداوند نزد ابراهیم آمدند او برای پذیرایی از آنان گوساله ای را کباب کرد. مهمانان گفتند که از این غذا نخواهیم خورد تا اینکه آداب غذا خوردن را به ما بیاموزی. ابراهیم در پاسخ گفت: هنگام آغاز غذا خوردن، بسم الله بگویید و هنگام پایان یافتن غذا الحمدالله گویید. جبرئیل که سرآمدِ فرستادگان خداوند بود به همراهانش گفت: او به راستی باید خلیل خداوند گردد. هنگامی که ابراهیم را در آتش می‌افکندند جبرئیل او را در میان زمین و آسمان باز گرفت و از او خواست تا چیزی از او طلب کند. ابراهیم گفت: من هیچ گاه از تو چیزی نخواهم خواست.[2] [و تنها از خدا حاجت خواهم خواست].

امام صادق(ع) در روایتی دیگر فرموده اند: ابراهیم نخستین کسی بود که ماسه‌های بیابان برای او تبدیل به آرد شد و ماجرا از این قرار بود که روزی ابراهیم برای به دست آوردن نان و غذایی به روستایی رفت که یکی از دوستان قدیمی اش در آنجا بود.

او از نزد دوستش دست خالی و ناامید بازگشت اما چون نمی‌خواست در نزد همسرش ساره شرمسار گردد خورجین شترش را از ماسه‌های بیابان پر کرد و به خانه اش بازگشت و به اتاقش رفت. آنگاه ساره خورجین شتر را گشود و آردی مرغوب را در آن یافت و برای ابراهیم نان پخت . ابراهیم با دیدن نان شگفت زده شد و از ساره پرسید: آرد را از کجا آوردی؟ ساره گفت: آن دوست مصری ات داده است. ابراهیم که از ماجرا آگاه شده بود به ساره گفت: آری، دوست من آرد را فرستاده است ولی او مصری نیست . در این هنگام ابراهیم

---

۱. همان مصدر

۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۴۹ و ۵۰.

خداوند را سپاس گزارد و نان را خورد.[1]

باید توجه داشت که تا این ویژگی‌ها فراهم نیامده است مقام خلیل بودن به انسان عطا نمی‌شود. امام صادق﷣ در جایی دیگر فرموده اند: هنگامی که رستاخیز برپا شود پیامبر صلی الله علیه و آله باردایی گرانبها بر دوشش، در سمت راست عرش بایستد و ابراهیم با لباسی سپید در سمت چپ پیامبر و علی﷣ در سمت راست پیامبر بایستند؛ آنگاه اسماعیل با لباسی سپید بر تن، در سمت چپ ابراهیم و امام حسن در حالی که ردایی از دیبا بر دوش دارد در سمت راست حضرت علی و امام حسین﷣ در حالی که لباسی همچون برادرش برتن دارد در سمت چپ امام﷣ بایستد. آنگاه امامان دیگر نیز در سمت راست یکدیگر صف می‌کشند و شیعیان و دوستداران آنان نیز در برابرشان خواهند ایستاد. سرانجام حضرت فاطمه به همراه زنان و پیروانش، به این جمع می‌پیوندند و همگی بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند؛ آنگاه ندا گری از میان عرش ندا سر می‌دهد: ای محمد، بهترین پدران تو ابراهیم خلیل و بهترین برادران تو علی بن ابیطالب و بهترین فرزندانت حسن و حسین و بهترین جنینی که در شکم مادر است و هرگز به دنیا نیامد محسن است.

و برترین پیشوایان ، از نسل تو هستند و بهترین پیروان در کنار تو هستند. سپس فرمان می‌دهد که به بهشت بروید.[2]

حضرت علی﷣ فرموده اند: تا روزگار ابراهیم ، مردان که به سن پیری می‌رسیدند موهایشان سپید نمی‌شد و به همین سبب پدر از پسر بازشناخته نمی‌شد تا اینکه با دعای ابراهیم﷣ بر سر و صورت آن حضرت موهای سپید رویید.[3]

در «قصص الانبیاء» راوندی آمده است: در روزگار ابراهیم﷣ مردی می‌زیست که «ماریا» نام داشت و شصت و شش سال از عمرش سپری گشته

---

1. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۵۳.
2. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۲۸.
3. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۲۸.

بود و در بیشه ای میان خلیج و دور از مردم زندگی می‌کرد.

روزی او جوانی بسیار زیبا را دید که با گوسفندی می‌گذرد. ماریا با دیدن دنبهٔ گوسفند شگفت زده شد و گفت: این گوسفند از آن کیست؟ اسحاق گفت: این گوسفند برای خلیل خدا ابراهیم است. ماریا پرسید: تو کیستی؟ گفت: من فرزند ابراهیم، اسحاق هستم. ماریا به خدا عرض کرد: پروردگارا، پیش از مرگم خلیل خویش را بر من نشان ده. او به دیدار ابراهیم شتافت و ابراهیم پرسید که نامت چیست و در کجا زندگی می‌کنی؟

ماریا پاسخ گفت: من در بیشه ای دور دست و در میان خلیجی بسیار عمیق زندگی می‌کنم و از میوه‌های خشک شده زندگی می‌گذرانم و فکر نمی‌کنم تو بتوانی بر آن محل دست یابی؛ زیرا من بر روی آب راه می‌روم. ابراهیم گفت: همان خدایی که توان راه رفتن بر روی آب را برای تو فراهم آورده است می‌تواند راهی برای عبور خلیل خویش بگشاید.

ابراهیم وارد آب شد و با ذکر بسم الله بر روی آب راه رفت و ماریا در شگفتی فرو رفت. ابراهیم سه روز مهمان ماریا بود و با دعای او، خداوند مهری را میان آن دو پدید آورد و هنگامی که آن دو یکدیگر را نیک شناختند همدیگر را در آغوش گرفتند.

این نخستین باری بود که دو دوست یکدیگر را در آغوش گرفتند.[1]

در «نوادر راوندی» آمده است که پیامبر اکرم فرموده اند: نخستین کسی که در راه خدا جهاد نمود ابراهیم بود. او توانست لوط را که در بند رومیان بود آزاد گرداند. همچنین نخستین کسی که ختنه کرد ابراهیم بود و در آن هنگام هشتاد سال از عمرش سپری شده بود.[2]

نگارنده گوید: بعید نیست که این روایت و روایت شبیه به آن، بنابر تقیه ذکر شده باشد؛ زیرا در بسیاری از روایات گفته شده است که پیامبران در هنگام ولادت ختنه شده می‌باشند و در برخی روایات نیز گفته شده است که

---

۱. قصص الانبیاء، ص ۱۱۵.

۲. نوادر راوندی، ص ۵۶.

پیامبران در هفتمین روز ولادت به صورت تکوینی ختنه می‌شوند. البته می‌توان گفت که روایت نخست دربارهٔ پیامبران اولوالعزم است و روایت دوم دربارهٔ دیگر پیامبران است.

در تفسیر عیاشی آمده است که امام صادقعليه‌السلام فرموده اند: هنگامی که از سفر باز می‌گردید برای خانوادهٔ خود سوغات بیاورید هر چند تکه سنگی باشد. در یکی از سال‌ها ابراهیم برای به دست آوردن آذوقه نزد یکی از دوستانش رفت و دست خالی و نا امید بازگشت و برای اینکه دل ساره آرام گیرد مقداری از ماسه‌های بیابان را در خورجین شترش ریخت و به خانه اش بازگشت.ساره خورجین را گشود و کیسه ای آرد مرغوب را در آن یافت.

او با آرد، نان پخت و ابراهیم با دیدن نان نماز به جای آورد و پس آنگاه دست‌ها را بلند کرد و گفت: پروردگارا، گواهی می‌دهم که تو خلیل من هستی.[1]

امام صادقعليه‌السلام فرموده اند: همهٔ هستی یکپارچه به پرستش خداوند می‌پردازند و قرآن دربارهٔ یکتاپرستی ابراهیم می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ[2]؛ همانا ابراهیم به تنهایی یک امت بود و خداوند را با فروتنی فرمانبردار بود و حق گرا و یکتاپرست بود و از مشرکان نبود».

ابراهیم همواره یکتا پرست بود و روزگار را به تنهایی سپری می‌کرد تا اینکه خداوند اسماعیل و اسحاق را همنشین او گردانید.[3]

امام صادقعليه‌السلام می‌فرماید: خداوند نخست مقام عبد بودن را به ابراهیم عطا فرمود و سپس مقام نبی و پس آنگاه مقام رسول و آنگاه مقام خلیل را به او عطا فرمود. در پایان نیز مقام امامت را به او بخشید و فرمود:

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۷۷.
۲. سوره نحل/ ۱۲۰.
۳. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۷۴.

«إِنّي جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً:همانا من تو را امام برای مردم قرار دادم».

اهمیت امامت چنان بود که ابراهیم به خداوند عرض کرد: «وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالمین:به فرزندان من نیز امامت می‌رسد؟ خداوند فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

و معنای آیه این است که هیچ گاه انسان کم خرد و نادان پیشوای پرهیزگاران نمی‌گردد.[1]

امام صادق علیه السلام فرمودند: نخستین کسی که نعلین پوشید ابراهیم بود.

امام باقر علیه السلام فرمودند: تا روزگار ابراهیم، مردم به طور ناگهانی و بدون هیچ دلیلی از دنیا می‌رفتند تا اینکه ابراهیم از خداوند خواست که مرگ انسان براساس علتی باشد که شخصی که می‌میرد اجر و پاداش یابد و از مصیبتش کاسته شود. خداوند نیز در آغاز بیماری «برسام» یا همان ذات الریه را آفرید و سپس بیماری‌های دیگر رواج یافت.[2]

امام کاظم علیه السلام روایت نموده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کودکانی که در زیر عرش برای پدران و مادران خویش آمرزش می‌خواهند تحت سرپرستی ابراهیم و ساره هستند. این کودکان در کوهستانی که از مشک و عنبر و زعفران آفریده شده است زندگی می‌کنند.

در برخی روایات گفته شده است که کودکانِ انسان‌های با ایمان که در خردسالی از دنیا می‌روند از میوه درختان بهشتی می‌خورند تا سر انجام به پدر و مادر خود تحویل داده شوند. با جمع بندی روایات می‌توان گفت که این کودکان را حضرت فاطمه تربیت می‌کند و در برخی روایات نیز آمده است که سرپرستی این کودکان بر عهدهٔ ابراهیم و ساره است و شاید بتوان نتیجه گرفت که نگهداری از فرزندان سادات را حضرت فاطمه بر عهده دارد و دیگر کودکان را ابراهیم و ساره سرپرستی می‌کنند.

---

۱. فروع کافی ج ۲ ص ۱۱۱.

۲. فروع کافی ج ۳ ص ۱۱۱.

فصل دوم

ولادت ابراهیم علیه السلام

در هم شکستن بت‌ها به دست او

پدر ابراهیم

رویارویی با فرعون زمان نمرود بن کنعان

قرآن دربارهٔ ابراهیم علیه السلام و نمرود می‌فرماید: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذي حَاجَّ إِبْراهيمَ في رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّيَ الَّذي يُحْيي وَ يُميتُ قالَ أَنَا أُحْيي وَ أُميتُ قالَ إِبْراهيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذي كَفَرَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمينَ[1]؛ آیا ننگریست به آن کس که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش ستیزه جویانه گفتگو می‌کرد از آن رو که خدا به او پادشاهی داده بود؛ آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من آن است که زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: همانا خدا آفتاب را از سوی مشرق بر آرد تو آن را از سوی مغرب بر آر. پس آن که کافر شده بود در حیرت فروماند و خدا مردم ستمکار را هدایت ننماید.»

---

۱. سوره بقره / ۲۵۸.

در روایت آمده است که نخستین کسی که به ستیزه گویی و احتجاج دربارهٔ ذات پروردگار پرداخت نمرود بن کنعان بود.

امام صادقؑ فرموده اند: زمانی نمرود به ستیزه گویی و محاجه دربارهٔ خدا پرداخت که ابراهیم را به میان آتش افکند.

کلمهٔ «ملک» که در آیهٔ «أن آتاهُ الله المُلکَ» آمده است همان پادشاهیِ اعتباری و دنیوی است که هر مؤمن و کافری می‌تواند بر آن دست یابد. اما اگر ملک را امر و نهی الهی و ادارهٔ امور مردم و کشاندن مردم به سوی فرمانبرداری از خدا معنا کنیم این مقام بر عهدهٔ خیرخواهان و امانت داران امّت است که نخست، پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام این مقام را بر عهده دارند؛ آنانند که ضروریات زمان و نیازهای مردم را به خوبی می‌شناسند.[1]

نگارنده گوید: در اینجا نیکو است که گفتگویی را که با یکی از عالمان سنّی نموده ام بازگو کنم.

من در آن گفتگو چنین گفتم: شیطان بر هر کار زشتی پا فشاری می‌کند و از هر کار شایسته ای باز می‌دارد. عالم سنی سخنم را پذیرفت. آنگاه من چنین ادامه دادم که امام کسی است که بر خلاف جهت شیطان پیش رود. عالم سنّی دوباره سخنم را پذیرفت و آنگاه گفتم: زمانی امام می‌تواند چنین پیش رود که بر همهٔ زوایای اوامر و نواهی خداوند آگاه باشد و اگر چنین نباشد شیطان از دیگران آگاه تر خواهد بود و همچنین انسان‌های شیطان صفت نیز می‌توانند ادعای امامت مسلمانان را بنمایند. همگان به اجماع پذیرفته اند که خلیفه دوم گفته است:«کلُ الناسِ أفقَه منّی حتی المخدَّرات فی الحجاب؛ همهٔ مردم از من داناتر و دانشمندترند حتی زنان پیچیده درچادر» خلیفهٔ اول ابوبکر نیز گفته است: «إنّ لی شیطاناً یعتَرینی اذا زغتُ فقوِّمونی و اذا ملتُ فسَدّدونی؛ همانا من شیطانی دارم که مرا با خود می‌کشد؛ پس هرگاه به

---

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۶۳۵.

انحراف کشیده شوم مرا به راه راست بازگردانید و چون به بیراهه رفتم مرا باز دارید.»

اما دربارهٔ خلیفهٔ سوم عثمان باید گفت که چون حکمت او حالتی وخیم داشت دیگر جای سخنی باقی نمی‌ماند که بی‌گمان او بر کار خلافت شایسته نبود. بنابراین کسانی که با شورش و هیاهو در حکومت اسلامی رخنه کردند تا ملک و حکومت را به چنگ آرند. از سوی خداوند دارای چنین مقامی نگشته اند و بنابراین فرمانبرداری مردم از آنان واجب نیست. همانگونه که شما می‌دانید ابوبکر در دوران خلافتش حکم‌هایی را اجرا کرد که خلیفهٔ دوم عمر در دوران حکومتش هیچ اعتنایی به آن دستورها ننمود؛ پس چگونه ممکن است که دو نفر که در یک مکتب هستند اینگونه در گفتار و کردار ناهمگون باشند و چگونه می‌توان گفت که بر مردم واجب است که از اینان فرمانبرداری کنند؟!

مری نزد امام صادق علیه السلام آیهٔ «قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ[1]؛ به هر که خواهی پادشاهی می‌دهی و از هر که خواهی پادشاهی می‌ستانی» را تلاوت نمود و آنگاه پرسید: آیا حکومت بنی امیه از سوی خداوند بود؟ امام علیه السلام پاسخ فرمودند: حکومت برای ما اهل بیت است که بنی امیه آن را ستمگرانه به چنگ آورد، همانگونه که شخصی لباس شخصی دیگر را بدزدد و بر تن خویش کند، آیا تنها به دلیل دزدیدن لباس، آن دزد صاحب لباس می‌گردد؟! روشن است که مقصود از «ملک» در آیه، ولایت و حکومت الهی است نه حکومت دنیوی که در چنگ فرمانروایان ستم پیشه است؛ دربارهٔ آیه «وَالَّذی یحیی و یمیت» میراندن که ابراهیم در توصیف خدایش گفت به معنای خارج کردن روح از بدن انسان زنده است به گونه ای

۱. سوره آل عمران / ۲۶.

که هیچ زخم و نقص عضوی در درون یا بیرون بدن پدید نیاید. این کار از توان بشر خارج است.

نمرود در پاسخ ابراهیم گفت: «أنا احیی» و مقصودش این بود که من با آزاد کردن زندانی او را حیاتی دوباره می‌بخشم و مقصود نمرود از جملهٔ «و أمیتُ» آن بود که من هر که را بخواهم می‌کشم.

اینگونه استدلال‌های نمرود نشان از نادانی اوست؛ زیرا هرگز قدرت مورد ادعای او با قدرت خداوند قابل قیاس و برابر نیست.

سخن دیگر آنکه چرا نمرود خود پیشنهاد نکرد که خورشید از مغرب طلوع کند؟ زیرا او می‌دانست که این پیشنهاد دست آویزی برای ابراهیم می‌گشت تا سخنش را به اثبات رساند؛ «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذی حَاجَّ إِبْراهیمَ فی رَبِّه أَنْ آتاهُ اللّهُ الْمُلْکَ إِذْ قالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ قالَ أَنَا أُحْیی وَ أُمیتُ قالَ إِبْراهیمُ فَإِنَّ اللّهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالمینَ.»[1]

ابن عباس گوید: خداوند پشه ای را بر نمرود مسلط نمود. آن پشه نخست لب‌های نمرود را گزید و پس آنگاه از سوراخ بینی اش به مغز راه یافت و او را چهل شبانه روز گرفتار نمود و سرانجام به هلاکت رساند.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام باقر علیه السلام فرمود: نام شیعه بر شما پیروان اهل بیت خجسته باد؛ چرا که در قرآن آمده است:«وَ إِنَّ مِن شیعَتِه لَإِبراهیمَ[3]؛ و همانا از پیروان او، ابراهیم بود.»

در داستان موسی نیز قرآن چنین می‌فرماید: «وَ دَخَلَ الْمَدینَةَ عَلی حینِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها فَوَجَدَ فیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شیعَتِه وَ هذا مِنْ عَدُوِّه

---

۱. سوره بقره / ۲۵۸.

۲. مجمع البیان ج ۱ ص ۶۳۵.

۳. نور صافات/ ۸۳.

فَاسْتَغاثَهُ الَّذی مِنْ شیعَتِهِ عَلَی الَّذی مِنْ عَدُوِّهِ فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبینٌ.[۱]

شیعه نامی است که پیروان اهل بیت را به آن نامند و رافضه در حقیقت همان مخالفان شیعه هستند به ناروا این نام را بر شیعه اطلاق می‌کنند. در روایات آمده است که شیعه نامی است که مؤمنان قوم موسی بر خویشتن نهاده بودند تا اینگونه فرعون و پیروانش را از خود دور سازند و خداوند این نام را برای یاران امیر مؤمنان علی؟ع؟ ذخیره ساخت.

در تفسیر قمی آمده است که امام صادق؟ع؟ فرمود: آزر پدر ابراهیم بود؛ او یکی از منجّمان دربار نمرود بود.

روزی آزر به نمرود گفت: من براساس حالت‌های فلکی ستارگان دریافته‌ام که به زودی شخصی به دنیا می‌آید و آیین تو را از میان می‌برد. او در همین سرزمین به دنیا خواهد آمد ولی تا هنگام به دنیا آمدنش اندکی زمان باقی است. نمرود دستور داد تا زنان و مردان از یکدیگر جدا گردند؛ از سویی مادر ابراهیم روزهای پایانی بارداری اش را سپری می‌کرد و بنابر رسوم روزگار خویش به غاری رفته بود تا فرزندش را در آنجا به دنیا آورد. او ابراهیم را به دنیا آورد و در پارچه ای پیچید و در غار گذاشت . آنگاه در ورودی غار را با سنگی پوشاند. خداوند از سر انگشتان ابراهیم شیر فراوانی را جاری ساخت تا ابراهیم از آن بخورد.

مادر ابراهیم گاه گاهی به غار می‌رفت و فرزندش را می‌دید. از سویی نمرود دستور داده بود و هر پسری به دنیا امد پی درنگ او را بکشند. ابراهیم چنان رشد می‌کرد که هر روز به اندازهٔ یک ماه دیگر کودکان بزرگ می‌شد و تا سیزده سالگی در غار زندگی کرد.

روزی ابراهیم از مادرش خواست تا او را به بیرون از غار ببرد، اما مادرش

۱. سوره قصص / ۱۵.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۲۳.

خطرهای به کمین نشسته در راه را برای او بازگو نمود.

پس از آنکه مادرش از نزد او رفت ابراهیم در تاریکی شب از غار بیرون آمد و به آسمان چشم دوخت. ناگهان ستارهٔ زهره را دید و گفت: «هذا ربّی»[1]. اما دیری نگذشت که ستارهٔ زهره ناپدید شد و ابراهیم گفت:«لا أُحِبُّ الأفلین[2]؛ فرو شوندگان را دوست ندارم».

ابراهیم به مشرق نگاه کرد و ماه را دید که نمایان شده است. با خود گفت: بی گمان این پروردگار من است؛ زیرا بزرگتر و زیباتر است. «فَلَمّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغًا قالَ هذا رَبّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنی رَبّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّینَ[3]؛ اگر پروردگارم مرا هدایت نکند بی گمان از گمراهان خواهم بود».

روز فرا رسید و ابراهیم نگاهش به خورشید افتاد و گفت: این بزرگتر و زیباتر است و این خدای من است. اما هنگامی که آفتاب غروب کرد او دست از خورشید نیز برداشت و ان هنگام بود که خداوند، ملکوت آسمان‌ها و زمین را در برابر دیدگان ابراهیم نمایاند و آنگاه بود که ابراهیم گفت: «فَلَمّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّی هذا أَکْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ. إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنیفًا وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ[4]؛ ای قوم، من از آنچه با خدا شریک می‌گیرند بیزارم. من یکسره روی خویش را به سوی آن کس که آسمان‌ها و زمین را آفریده است کردم در حالی که حق گرا هستم و از مشرکان نیستم».

سپس ابراهیم به میان خانواده اش باز گشت . آزر با دیدن ابراهیم شگفت زده شد و از همسرش پرسید: چگونه این کودک توانسته است از دست

۱. سوره انعام / ۷۶.
۲. سوره انعام / ۷۶.
۳. سوره انعام/ ۷۷.
۴. سوره انعام / ۷۸ و ۷۹.

مأموران نمرود در امان ماند؟ اگر نمرود از وجود ابراهیم آگاه گردد بی گمان از جایگاه بلند ما در نزد نمرود خواهد کاست.

در آن روزگار آزر وزیر و خزانه دار نمرود بود و او بود که بت‌های دربار و مردم را فراهم می‌کرد. او بت‌های تراشیده شده را به فرزندانش می‌داد تا آنها را بفروشند. آزر در چهرهٔ ابراهیم می‌نگریست و مهرش در دل او می‌نشست و همسرش به او قول داده بود که اگر نمرود از وجود ابراهیم آگاه شود خودش پاسخ نمرود را بدهد و بر درستی کارش دلیل آورد.

در روایات آمده است که هرگاه آزر بتی را به دست ابراهیم می‌سپرد تا آن را بفروشد او آن بت را با طنابی می‌بست و بر روی زمین می‌کشید و گاهی نیز بت‌ها را درون آب غرق می‌کرد و گاهی نیز بت‌ها را به قعر چاه پرتاب می‌کرد و به بت‌ها می‌گفت: اگر زنده اید با من سخن گویید. آزر بارها ابراهیم را از این کار باز داشت ولی سخنانش سودی نبخشید و سرانجام او را زندانی کرد. ابراهیم پیوسته با مردم درباره بت‌ها مجادله می‌کرد و می‌گفت: «وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ قالَ أَ تُحاجُّونِّي فِي اللهِ وَ قَدْ هَدانِ وَ لا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلاَّ أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ[1].

آیا با من دربارهٔ خدا ستیزه می‌کنید در حالی که او مرا هدایت نموده است».[2]

امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: ابراهیم خلیل در روز نخست ذی حجه به دنیا آمد.[3]

مشهور است که روزی نمرود و همراهانش برای بر پایی جشنی به بیرون از شهر رفتند و ابراهیم علاقه ای نداشت که با آنان برود و آنان او را به نگهبانی از بت‌ها گماردند. هنگامی که همگان رفتند ابراهیم غذایی را برای بت‌ها آماده کرد

---

۱. سوره انعام / ۸۰.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۰۶.

۳. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۳۱.

و در برابر بت‌ها گذاشت.

آنگاه به یکایک بت‌ها گفت: از این غذا بخورید و با من سخن گویید. ابراهیم پاسخی از بت‌ها نشنید و با تبر دست و پای بت‌ها را قطع کرد و در پایان تبر را بر گردن بت بزرگ آویزان کرد. هنگامی که نمرود و همراهانش به شهر آمدند با بت‌های شکسته روبرو شدند و گفتند: «مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمينَ»؛[1] چه کسانی با خدایان ما این کار را کرده است. بی گمان او از ستمکاران است».

نمرود به وسیلهٔ مأمورانش از وجود ابراهیم آگاه شد و آزر را به دربار فرا خواند و به او گفت: تو به ما خیانت ورزیدی؛ اینک برای خیانت خود چه پاسخی داری؟ آزر پاسخ گفت: من از وجود ابراهیم آگاه نبودم و همسرم باید پاسخ گو باشد. پس مادر ابراهیم در دربار حاضر شد و زیرکانه در پاسخ نمرود گفت: من برای مصلحت مملکت، ابراهیم را پنهان کردم؛ زیرا اگر همه مردان سرزمین تو از میان بروند دیری نمی‌پاید که نسل انسان‌ها منقرض می‌شود و من خواستم یکی از مشکلات شما را حل کنم. پاسخ او باعث شد که نمرود از کشتن نوزادان پسر چشم پوشد. آنگاه نمرود به ابراهیم گفت:

چه کسی این کار را با خدایان ما کرده است؟»

ابراهیم گفت: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ؛[2] بلکه این کار را بت بزرگشان کرده است؛ اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید».

امام صادق علیه السلام دربارهٔ این آیه می‌فرماید: در حقیقت بت بزرگ، بت‌ها را نشکسته بود ولی ابراهیم نیز دروغ نگفته بود، زیرا بت بزرگ در صورتی متهم به شکستن بت‌ها بود که بتواند سخن گوید. نمرود با اطرافیانش به مشورت پرداخت که چگونه ابراهیم را مجازات کند. سرانجام بر آن شدند تا ابراهیم را

---

۱. سوره انبیاء/ ۵۹.

۲. سوره /انبیاء/ ۶۳.

در آتش افکنند. «قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ»[1]؛ او را بسوزانید و خدایان خویش را یاری کنید؛ اگر (کمک) کنندهٔ بت‌ها هستید».

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: نمرود که فرعون روزگار خویش بود انسان زیرکی نبود، زیرا در همان آغاز کار تصمیم گرفت ابراهیم را در آتش افکند، ولی فرعون روزگار موسی و مشاورینش زیرک بودند و برای مجازات موسی گفتند: «قالُوا أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ. يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ[2]؛ او و برادرش را نگاه دار و گرد آورندگان را در شهرها فرست تا هر جادوگر دانا را نزد تو آورند».

فرعون می‌خواست موسی را در برابر دیدگان مردم بی آبرو کند تا خود به خود، موسی کنار رود.

روز سوزاندن ابراهیم فرا رسید و نمرود در نقطه ای بلند نظاره گر بود. آتش چنان زبانه می‌کشید که پرندگان را از فاصلهٔ یک فرسخی می‌سوزاند.

برای سوزاندن ابراهیم منجنیقی ساختند تا او را به سوی آتش پرتاب کنند. در این گیرو دار آزر بر سر و رویش می‌زد و از ابراهیم می‌خواست تا به سوی آیین نمرود باز گردد.

در این لحظه زمین به سخن در آمد و به خداوند عرض کرد: پروردگارا، بر روی زمین کسی جز ابراهیم تو را نمی‌پرستد پس چگونه می‌گذاری که او در کام آتش رود؟ فرشتگان نیز همچون زمین نالیدند.

در این هنگام خداوند فرمود: اگر بنده ام مرا بخواند او را کفایت خواهم کرد و به هنگام نیاز دست او را خواهم گرفت. ابراهیم نیز با خداوند اینگونه سخن گفت: «یا الله یا واحد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد نجنی من النار برحمتک» از سوی دیگر جبرئیل نزد ابراهیم آمد و به او

---

1. سوره انبیاء / ۶۸.
2. سوره اعراف / ۱۱۱ و ۱۱۲.

گفت: آیا از من خواسته ای داری؟ ابراهیم گفت: از تو خواسته ای ندارم ولی از خداوند بلی. آنگاه جبرئیل انگشتری به ابراهیم داد که بر روی آن چنین نقش بسته بود: «لااله الّ الله محمدٌ رسُول الله الجَأتُ ظَهری إلی الله وَ أسنَدتُ أمری الی الله وَ فَوّضتُ أمرِی إلی الله»

آنگاه خداوند بر آتش وحی فرستاد که «قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْدًا وَ سَلامًا عَلی إبْراهیمَ[1]». آتش چنان به سردی گرایید که دندان‌های ابراهیم از سردی به یکدیگر می‌خورد و این آیه نازل شد: «قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْدًا وَ سَلامًا عَلی إبْراهیمَ؛[2] جبرئیل از عرش فرود آمد و در میان باغی زیبا با ابراهیم سخن گفت. نمرود که معجزهٔ خداوند را می‌دید گفت: هر که در جستجوی خداست بی گمان باید خدای ابراهیم را فرمان برد.

در این هنگام جادوگری به نمرود گفت: من می‌توانم وردی را بر آتش بخوانم تا ابراهیم را بسوزاند. دیری نگذشت که تیری از شعلهٔ گداختهٔ آتش بر آن مرد خورد و او را به هلاکت رساند. نمرود با دیدن این صحنه‌ها به آزر گفت: فرزندت دارای کرامت است؛ از او نگهداری کن.

بنابر برخی روایات، وزغی که در آتش بود برای ابراهیم می‌دمید و قورباغه با آوردن آب، آتش را خاموش می‌کرد.

در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که خداوند آیهٔ «کونی برداً و سلاماً» را نازل فرمود تا سه روز آتش سرد شده بود.

دربارهٔ آیهٔ «وَ نَجَّیْناهُ وَ لُوطًا إِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها لِلْعالَمینَ؛[3] و او و لوط را در سرزمینی که در آن برای جهانیان برکت نهاده ایم رها کردیم.[4]

---

۱. سوره انبیاء / ۶۹.

۲. سوره انبیاء / ۶۹.

۳. سوره انبیاء / ۷۱.

۴. تفسیر قمی ج ۲ ص ۷۱ الی ص ۷۳.

باید گفت که آن سرزمین، همان سرزمین شام و اطراف کوفه بوده است.

رازی در تفسیرش گفته است: آتش سه گونه می‌توانسته بر ابراهیم سرد شود:

نخست آنکه خداوند حرارت آتش را از میان برده و تنها نور و روشنایی آن باقی مانده است.

دوم آنکه خداوند بدن ابراهیم را به گونه ای معجزه آسا در برابر آتش در امان داشته است؛ همانگونه که نگهبانان دوزخ چنین خواهند بود و همانگونه که شتر مرغ با بلعیدن تکه ای از آتش گداخته، آسیبی نمی‌بیند و همچون سمندر که در آتش می‌ماند و آسیبی به او نمی‌رسد.

سوم آنکه خداوند میان ابراهیم و آتش فاصله ای پدید آورده تا آتش در ابراهیم نفوذ نکند.[1]

بنابر سخن محققان، قول اول نیکوتر است زیرا متناسب با متن آیه است و خداوند آتش را سرد کرده است.

پیامبر ﷺ فرموده‌اند: هنگامی که ابراهیم در آتش افتاد جبرئیل لباس و زیر اندازی بهشتی را برای او آورد و روی او را پوشاند و با او به گفتگو نشست.

در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که ابراهیم را می‌خواستند در آتش افکنند. نمرود از ابراهیم پرسید: پروردگارت کیست؟ ابراهیم پاسخ گفت: پروردگارم کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، نمرود گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم پرسید: چگونه این کار را انجام می‌دهی؟ گفت: یکی از دو مردی را که سزاوار مرگ هستند رها نموده و زنده نگاه می‌دارم و دیگری را می‌کشم.

آنگاه ابراهیم زیر کانه از نمرود خواست که آن کس را که کشته است دوباره زنده کند. ابراهیم پاسخی قانع کننده از نمرود نشنید و آنگاه از او خواست که خورشید را از مغرب بر آورد. پس نمرود در حیرت فرو ماند.[2]

---

۱. تفسیر رازی ج ۲۲ ص ۱۸۹.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۸۶.

امام صادق﷣ فرموده اند: بزرگترین پادشاهانی که بر روی زمین حکم رانده اند چهار نفرند: نمرود و بخت نصر که ستم پیشه بودند و سلیمان و ذوالقرنین که با ایمان بودند. نام اصلی ذوالقرنین عبدالله بن ضحاک بن سعد بود.

روایت شده است که نخستین منجنیقی که در دنیا به کار گرفته شد برای سوزاندن ابراهیم بود. آن منجنیق را در رود کوفی در روستای قنطان که روستایی در ناحیهٔ کوفه بود جای داده بودند.[1]

مردی شامی از امیرمؤمنان علی﷣ پرسید: مقصود از آیهٔ «یومَ یفرُّ المَرءُ مِن أخیهِ وَ اُمّهِ و أبیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنیهِ» چیست؟ آن حضرت فرمود: آن کسی که از برادرش می‌گریزد قابیل است که ازهابیل می‌گریزد و آن کس که از مادرش می‌گریزد موسی است و آنکه از پدرش می‌گریزد ابراهیم است که از آزر می‌گریزد و لوط از همسرش و نوح از پسرش گریزانند.[2]

شیخ صدوق رحمه الله دربارهٔ این روایت می‌فرماید: موسی به این دلیل از مادرش می‌گریزد که می‌ترسد نتوانسته باشد نگهداری او را به گونه ای شایسته انجام دهد.

برخی نیز گفته اند که موسی از دایه اش که زنی کافر بود و در دربار فرعون خدمت می‌کرد گریزان است. همچنین مقصود از پدر ابراهیم در این روایت همان آزر است که در حقیقت عموی ابراهیم بود و پدر ابراهیم «تارخ» نام داشت و مردی با ایمان و حق گرا بود.

امام صادق﷣ فرموده اند: هنگامی که آتش زبانه می‌کشید حشرات از گرمای آن به خداوند شکوه نمودند و از خدا خواستند تا مقداری آب بر روی آتش بریزند. خداوند قورباغه را فرمان داد تا این کار را انجام دهد و قورباغه به هنگام ریختن آب ۲/۳ بدنش در آتش سوخت.[3]

---

۱. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۳۶.

۲. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۴۲ و علل الشرایع ج ۲ ص ۳۲۱.

۳. خصال شیخ صدوق ص ۳۲۷.

امام کاظم به اسحاق بن عمار فرمودند: در دوزخ آتشی است که «سقر» نام دارد که از آغاز آفرینش، هوایی به آن نرسیده است و دوزخیان از گرمای سوزاننده و بوی بد آن به خداوند پناه می‌جویند.

در درون «سقر» کوهی آتشین است که دوزخیان از گرمای شدید و بوی بدش به خداوند پناه می‌برند. در میان کوه شکافی وجود دارد که دوزخیان از گرمای سخت و بوی بدش به خداوند پناه می‌برند. در درون آن شکاف چاهی عمیق است که دوزخیان از گرمای سوزان و بوی بدش به خداوند پناه می‌جویند و در درون آن چاه اژدهایی است که دوزخیان از ناپاکی و زهر کشنده اش به خداوند ناله می‌کنند. در میان دندان‌های آن اژدها هفت تابوت است که پنج تابوت برای پیشینیان است و دو تابوت برای امت ما است.

اسحاق از آن حضرت پرسید: آن تابوت‌ها از آن کیست؟ امام فرمود: یکی از تابوت‌ها از آن قابیل است که برادرش هابیل را کشت و دیگری از آن نمرود است که با ابراهیم دربارهٔ خداوند ستیزه گویی کرد.

دیگری برای فرعون است که گفت: من پروردگار والای شما هستم. تابوت چهارم برای یهودا است که یهودیان را به انحراف کشاند و تابوت پنجم برای «بولس» است که مسیحیان را به نصرانیت و انحراف کشاند. و اما آن دو نفری که برای امت ما هستند همان دو اعرابی (اولی و دومی) می‌باشند.[1]

نگارنده گوید: این دو نفر به دلیل ستمی که بر اهل بیت پیامبر روا داشتند اعرابی نامیده شدند.[2]

امام رضا در روایتی می‌فرماید: هنگامی که ابراهیم را در آتش افکندند خداوند را به حق ما اهل بیت سوگند داد و خداوند نیز آتش را بر او سرد و سلامت و خجسته گرداند.

امام رضا در روایتی دیگر فرموده اند: هنگامی که ابراهیم در آتش افتاد

---

۱. خصال شیخ صدوق ص ۳۹۸.
۲. قصص راوندی ص ۱۰۰.

خداوند گرداگردش را از درختانی سرسبز که در طول سال می‌رویند پوشاند.[1]

در کتاب «محاسن» در روایتی مرفوع، امام سجاد ﷺ فرموده اند: هنگامی که ابراهیم را در میان آتش افکندند جبرئیل پیراهنی سیمین را بر او پوشاند تا آتشی که برگرد او حلقه زده بود به گل‌های نرگس تبدیل شود. پس از آنکه آتش فرو نشست ابراهیم آن پیراهن را بر تن فرزندش اسحاق پوشانید و این پیراهن نسل به نسل به نوادگان به ارث رسید تا اینکه به یعقوب و پس از آن، به یوسف رسید. راز میان یعقوب و یوسف آن بود که اگر آن پیراهن از یوسف جدا می‌شد این اتفاق نشان از مرگ و یا شهادت یوسف داشت . هنگامی که برادران یوسف در مصر بودند به دربار یوسف رفتند و یوسف آن پیراهن را که درون یک نی بود به برادرانش داد. هنگامی که برادران، پیراهن را از نی بیرون آوردند رایحه ای بسیار خوش هوا را عطر آگین ساخت و آن بوی خوش به مشام یعقوب رسید. او که در اردن زندگی می‌کرد با استشمام آن بوی خوش گفت:«وَ لَمّا فَصَلَتِ الْعیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنّی لَأَجِدُ ریحَ یُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ[2]؛ همانا من بوی یوسف را می‌یابم اگر مرا کم خرد نشمارید».[3]

حضرت علی ﷺ می‌فرماید: نمرود خواست تا ملکوت آسمان را بنگرد. به همین سبب تخته چوبی را به میان چند کرکس تربیت یافته بست و دستور داد تا مردی روی تخت بنشیند و تکه ای گوشت را روی پایهٔ عمودی تخت قرار داد و کرکس‌ها برای به دست آوردن گوشت شروع به بال زدن کردند و چنان اوج گرفتند که کوه‌ها همچون دانه‌های کوچکی به چشم می‌آمد. چندی گذشت و نمرود در اوج آسمان جز تاریکی چیزی نمی‌دید و چنان ترس در وجودش جای گرفت که گوشت‌ها را به پایین پرتاب کرد و کرکس‌ها نیز به سر و صدا پرداختند. کوه‌ها صدای پرندگان را شنیدند و چیزی نمانده بود که از جای کنده شوند، در این باره خداوند می‌فرماید: «وَ قَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُمْ وَ عِنْدَ

---

۱. تفسیر امام عسگری ص ۱۱۵.

۲. سوره یوسف / ۹۴.

۳. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۴۳.

اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ[1]».[2]

امام صادق(ع) فرموده اند: ابراهیم همچون پدرش در روستایی به نام «کوثا» در اطراف کوفه به دنیا آمد.

مادران ابراهیم ولوط با یکدیگر خواهر بودند. پدر این دو خواهر پیامبری به نام «آحج» بود که صاحب شریعت نبود ولی با فرشتهٔ وحی دیدار کرده بود. ابراهیم با ساره که دختر خاله اش بود ازدواج کرد. ساره ثروتی بسیار و چهار پایانی فراوان داشت.

پس از آنکه نمرود، ابراهیم را در آتش افکند و آتش به فرمان پروردگار برای ابراهیم سرد و سلامت گردیدابراهیم ناچار شد تا به جای دیگری کوچ کند. مردم می‌خواستند که چهار پایان و ثروت او را به چنگ آورند و ابراهیم با آنان چنین گفت: اگر شما چهار پایان و دارایی‌های مرا بستانید باید عمرم را که در میان شما سپری شده است به من بازگردانید. ستیزه گویی ابراهیم با مردم بالا گرفت و همگی نزد یکی از قاضیان نمرود رفتند. قاضی حکم داد که دارایی‌ها و چهارپایان ابراهیم را به او باز گردانند.

آنان ابراهیم ولوط را به شام و از آنجا به بیت المقدس تبعید کردند. ابراهیم صندوقی چوبی را فراهم ساخت و همسرش ساره را در آن جای داد؛ چرا که ابراهیم مردی غیرتمند بود و نمی‌خواست که نامحرمان همسرش را ببینند. آنان گام در سفر نهادند و پس از مدت‌ها به سرزمین قبطیان که پادشاهش «عراره» نام داشت گام نهادند. در دروازهٔ شهر یک از مأموران، جلوی ابراهیم و همراهانش را گرفت و گفت: باید یک دهم آنچه را که در صندوقچه داری به عنوان مالیات بپردازی. ابراهیم به او گفت: هر چه طلا و نقره می‌خواهی به تو می‌دهم ولی صندوقچه را نگشا.

ولی آن مأمور وسوسه گرانه پردهٔ صندوقچه را کنار زد و ساره را که زنی جوان و زیبا بود دید و با این کار خشم ابراهیم را برافروخت.

---

۱. سوره ابراهیم / ۴۶.

۲. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۲۵.

آن مأمور نگذاشت که ابراهیم و همراهانش به جایی بروند تا اینکه پادشاه آنان را ببیند. چندی پس از آن، ابراهیم و ساره در دربار پادشاه حضور یافتند. پادشاه از ابراهیم خواست تا پردهٔ کجاوه را کنار زند ولی ابراهیم که بسیار غیرتمند بود گفت: تا جان در تن دارم از این کار سرباز خواهم زد. عراره وسوسه گرانه دستش را دراز کرد تا پرده را کنار زند که ابراهیم از خداوند، ناله گرانه کمک خواست. ناگهان دست عراره خشکید و حتی نتوانست که دستش را به سوی خود بازگرداند.

عراره از ابراهیم خواست که از خدایش بخواهد که دست او را به حالت اولش باز گرداند که اگر چنین کند او کاری به آنها نخواهد داشت.

ابراهیم به او گفت: خدای من غیرت را دوست دارد و از کار حرام بیزار است. ولی با این وجود ابراهیم دست به دعا برداشت و خداوند نیز دستان عراره را به حالت نخست بازگرداند. اما دوباره عراره در دام وسوسه فرو افتاد و به ساره نگریست و دستش را به سوی او دراز کرد. اما ابراهیم دوباره او را نفرین کرد و دستانش خشکید. این بار نیز عراره پشیمان شد و به ابراهیم گفت: تو و خدایت غیرتمند و با عفت هستید. از خدایت بخواه که دست‌های مرا سالم گرداند که دیگر به کار گذشته ام باز نخواهم گشت. ابراهیم دوباره دست به دعا برداشت و عرضه داشت: پروردگارا، اگر او راست گفتار است دست‌هایش را به او باز گردان.

دعای ابراهیم بر آورده شد و عراره ابراهیم را بزرگ داشت و مورد محبت خویش قرار داد و کنیزی قبطی به نام‌هاجر را به عنوان خدمتگزار ساره، به او بخشید. ابراهیم جایگاهی بلند یافته بود و هنگامی که از شهر می‌رفت پادشاه و اطرافیانش او را بدرقه کردند و چنان شده بود که پادشاه عقب تر از ابراهیم گام بر می‌داشت. در این هنگام خداوند به ابراهیم وحی نمود که جلوتر از پادشاه گام برندار که او فرمانروای مردم است (و در چشم مردم حقیر و بی ارزش می‌گردد) و زمین به فرمانروا نیازمند است؛ چه آن فرمانروا عدالت پیشه باشد و چه ستم پیشه.

ابراهیم نیز به فرمان خداوند عمل نمود و عراره که از این فرمان خداوند آگاهی یافته بود گفت: گواهی می‌دهم که خداوندی بسیار کریم و مهربان داری و من دوست دارم که به آیین تو ایمان آورم. در این هنگام ابراهیم با عراره وداع نمود و لوط را در شامات نمایندهٔ خود قرار داد و خود به سوی بلندی‌ها و کوه‌ها رفت.

مدت‌ها سپری شد و ابراهیم از همسرش ساره دارای فرزندی نگشت. سرانجام ابراهیم و ساره توافق کردند که‌هاجر همسر ابراهیم گردد. ابراهیم از این زن صاحب فرزند شایسته ای به نام اسماعیل گردید.[1]

اینک به مواردی که دانشمندان دربارهٔ زندگی ابراهیم ﷺ اختلاف دارند می‌پردازیم.

امر اول: عالمان و دانشمندان دربارهٔ پدر ابراهیم ﷺ چند نظر ناهمگون دارند؛ فخر رازی در تفسیر آیهٔ «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً إِنِّي أَراكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ»[2] گوید:

سیاق ظاهر آیه نشان از آن دارد که نام پدر ابراهیم آزر است. برخی دیگر نیز نام پدر ابراهیم را «تارخ» می‌دانند. «زجاج» نیز گفته است: برخی از نسب شناسان می‌گویند که پدر ابراهیم تارخ نام دارد و این سخن دست آویزی برای بدخواهان شده است که قرآن را دارای کاستی و سستی بدانند. زجاج : این اشکال را اینگونه پاسخ می‌دهد: در حقیقت پدر ابراهیم تارخ نام داشت و آزر عموی ابراهیم بود و گاهی عرب، عمو را به عنوان پدر خطاب می‌کند؛ همانگونه که در آیات قرآن آمده است که فرزندان یعقوب به پدرشان گفتند: «أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلٰهاً واحِداً وَ

---

۱. روضه کافی ص ۳۷۰ الی ص ۳۷۳.
۲. سوره انعام / ۷۴.

نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ[1]؛ خدای تو و پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم».

و روشن است که اسماعیل عموی یعقوب بود ولی با این حال از او به عنوان پدر یاد می‌کنند.

از سویی نیز باید گفت که شیعه بر این باور است که هیچ یک از پدران پیامبر اسلام کافر نبوده اند وجدّ پیامبر، ابراهیم‌علیه‌السلام بود و اگر بگوییم که آزر که مردی کافر بود پدر ابراهیم است در ایمان اجداد پیامبر خلل وارد می‌گردد. شیعه برای ایمان همهٔ اجداد پیامبر چنین استدلال نموده است: آیهٔ «اَلَّذی یَراکَ حینَ تَقُومُ. وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدینَ[2]؛ آنکه تو را آنگاه که بر می‌خیزی می‌بیند و گشتن تو را در میان سجده کنندگان (می بیند)».

همچنین پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خود نیز فرموده اند: «لَم أزَل أنقلُ مِن أصلابِ الطّاهِرینَ إلی أرحامِ المطَهراتِ؛ من پیوسته از صلب (پدران) پاک به رحم مادران پاکیزه در حال گردشم».آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنیکُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللّهَ عَلیمٌ حَکیمٌ[3]؛ نیز دلالت دارد که هیچ یک از پدران پیامبر مشرک نبوده اند. به هر حال شیعه بر این باور است که پدر ابراهیم‌علیه‌السلام مسلمان بوده است و آن روایاتی که پدر ابراهیم‌علیه‌السلام را مشرک نامیده است باید بر تقیه حمل شود.

امر دوم: ابراهیم‌علیه‌السلام فرمود: «انّی سقیم»، این اشکال پیش می‌آید که ابراهیم دارای عصمت بود و چگونه در حالی که بیمار نبود به دروغ به بت پرستان گفت که بیمار است. از این اشکال چند گونه پاسخ گفته اند: برخی

---

۱. سوره بقره / ۱۳۳.

۲. سوره شعراء / ۲۱۸ و ۲۱۹.

۳. سوره توبه / ۲۸.

گفته اند که هنگامی که او به ستارگان نگاه می‌کرد آنها را به انسانی تب کرده تشبیه کرد و چنین استدلال آورد که گویا هنگام بیماری اش فرا رسیده است.

برخی دیگر چنین گفته اند که ستاره شناسان آن روزگار عادت داشتند که در ستارگان خیره شوند و ستارگان را خاستگاه نیکی و بدی می‌دانستند؛ ابراهیم نیز گفت که من بیمارم تا ستاره شناسان گمان کنند که او به وسیلهٔ ستاره ای، به شر بیماری گرفتار شده است و بدین ترتیب او را به حال خود واگذارند.

گروهی نیز گفته اند که خداوند با این نشانه به او وحی نمود که در آینده ای نزدیک دچار بیماری خواهد شد و نشانهٔ آن درخشیدن ستاره ای و با پیوستن آن ستاره به ستاره دنباله داری دیگر بود.

وجه دیگری که گفته اند آن است که مقصود از سقم و بیماری، پریشانی قلبی است که به خاطر بت پرستی مردم، در دل ابراهیم علیه السلام پدید آمده بود که چگونه مردم ستاره ای را که به دست خداوند آفریده شده است می‌پرستند.

در برخی از روایات اشاره شده است که ابراهیم با گفتن «إنّي سقيم» توریه کرده است که توریه به هنگام تقیه جایز است.

در روایتی نیز آمده است که ابراهیم از آن روی آزرده خاطر گشته بود که در حالت ستارگان، آینده را می‌دید که بر امام حسین علیه السلام ستم خواهند کرد و این خبر را از ستارهٔ امام حسین علیه السلام دریافته بود. باید گفت که هر یک از پیامبران و امامان در آسمان ستاره ای دارند که با آن ستاره شناخته می‌شوند همانگونه که در روایات آمده است: إنَّ زُحَلَ نَجمُ أميرالمُؤمنينَ فلا يقالَ لَهُ نَحسٌ؛ ستارهٔ زحل برای امیرمؤمنان علی علیه السلام است پس این ستاره را شوم مپندارید».

امر سوم: حضرت ابراهیم: با دیدن ستاره در آسمان گفت:«هذا ربّي» (اشکالی که پیش می‌آید این است که چگونه ابراهیم با وجود عصمت، ستاره را هر چند به مدت اندکی، به عنوان خدا برگزیده است). دانشمندان برای این

اشکال چند گونه پاسخ گفته‌اند.

نخستین پاسخ آن است که هنگامی که ابراهیم به ستاره در آسمان گفت:«هذا ربّی» در نهایت بلوغ فکری قرار داشت. او هنگامی که آن ستاره را دید نور تابان آن را عظیم شمرد همانگونه که مردم آن روزگار نیز ستارگان را بزرگ می‌داشتند ولی او با عقل خویش در جستجوی خدا بود و نخست ستاره را ستود ولی آنگاه که ستاره ناپدید شد به این نتیجه رسید که چیزی که افول کند شایسته پرستیده شدن نیست. او دربارهٔ ماه و خورشید نیز چنین اندیشید و سرانجام به قومش گفت: «فَلَمّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبّی هذا أَکْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنّی بَریءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ»[1]

قول دوم آن است که ابراهیم می‌دانست که ماه و خورشید و ستاره سزاوار پرستیده شدن نیستند اما این سخنان را برای احتجاج و استدلال با مشرکان بر زبان آورد و در ابتدا خدا بودن ماه و خورشید و ستاره را به ظاهر پذیرفت تا بتواند نادرست بودن آن را برای طرف مقابل اثبات کند. ادامهٔ آیهٔ مذکور، این احتمال را قوت می‌بخشد که: «وَ تِلْکَ حُجَّتُنا آتَیْناها إِبْراهیمَ عَلی قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّکَ حَکیمٌ عَلیمٌ»[2]

قول سوم آن است که جملهٔ «هذا ربّی» همان اعتقاد مشرکان است که ابراهیم در واقع اعتقاد آنها را بازگو نموده است نه اعتقاد خویش را، همانگونه که انسانی خداپرست به شخصی مادی گرا می‌گوید: «خدای انسان، جسمی دارای حدود است» و مقصود شخص با ایمان از این سخن، بازگو نمودن اعتقاد انسان‌های مشرک است. این آیهٔ قرآن نیز تأیید کنندهٔ سخن ماست که موسی به سامری گفت: «و اینک به خدایت که پیوسته بر آن مقیم بودی بنگر».[3]

پاسخ چهارم: مقصود ابراهیم از جملهٔ «هذا ربّی» نوعی استفهام انکاری

---

۱. سوره انعام / ۷۸.

۲. سوره انعام / ۸۳.

۳. سوره طه / ۹۷.

است. یعنی ابراهیم با گفتن این جمله از همان آغاز می‌خواست اعتقاد مشرکان را انکار کند.

پاسخ پنجم: از جملهٔ «هذا ربی» یک کلمه محذوف است و در واقع جمله چنین بوده است: «یقولون هذا ربی » یعنی مشرکان گفتند که این پروردگار من است.

پاسخ ششم: ابراهیم ﷺ این جمله را برای استهزاء و تمسخر مشرکان گفت. همانگونه که اعراب برای کوچک شمردن رئیس یک قبیله می‌گویند: «**الدلیل ساد قوماً هذا سیدکم**؛ یعنی بزرگ قوم شما همان کسی است که هدایت شما را بر عهده گرفته است». اعراب با این جمله رئیس یک قبیله را کوچک می‌شمارند هر چند ظاهر کلام دلالت بر بزرگداشت او دارد.

پاسخ هفتم: ابراهیمﷺ قصد داشت که به تدریج عقاید مشرکان را باطل کند. ابراهیم می‌دانست که مشرکان باورهای غلط خود را از پدران خویش آموخته اند و اگر او بخواهد به یکباره با این باورها مبارزه کند به نتیجه ای نمی‌رسد،به همین سبب گام به گام پیش رفت و دلیل‌های خود را از جایی آغاز نمود که آنها نیز آن دلیل‌ها را قبول داشتند. ابراهیمﷺ از آرامش و ایمانی استوار بهره مند بود ولی خود را همچون کسی که بر انجام کاری ناچار باشد معرفی می‌کرد تا اندک اندک بطلان گفته‌های گذشته را ثابت کند و خدا پرستی را در میان مردم زنده کند.

امر چهارم: چگونه افول ستاره گان دلیل خدا نبودن آنها است؟

فخر رازی در این باره می‌گوید: افول عبارت از ناپدید شدن چیزی پس از آشکار شدن آن است و ناپدید شدن یک چیز نشان دهندهٔ آن است که ظهور آن چیز، امری حادث است و خدا نمی‌تواند حادث باشد و در واقع ابراهیم به جای اینکه به پدید آمدن ستاره اشاره کند و با این مطلب خدا نبودن ستاره را اثبات کند به افول و ناپدید شدن ستاره اشاره نموده است.

در این باره باید گفت که هر چند حدوث و افول در یک شیء هر دو دلیل بر حادث بودن آن شیء است ولی این دلیل همه فهم نیست و فقط دانایان و

دانشمندان این دلیل را درک می‌کنند. در صورتی که باید دلایل پیامبران برای همهٔ مردم قابل فهم باشد.

به هر صورت اینکه از افول ستارگان سخن گوییم و آن را دلیل بر خدا نبودن ستارگان قرار دهیم برای مردم قابل فهم تر است؛ زیرا خواص مردم از افول ستارگان این را می‌فهمند که افول، دلیل بر امکان یک شیء است و هر ممکنی محتاج است و چیزی که خود محتاج باشد نمی‌تواند خدا باشد و نیاز چیزهای دیگر را بر طرف سازد.

انسان‌هایی که از نظر فهم و دانش متوسط هستند از افول اینگونه برداشت می‌کنند که افول ستاره دلیل بر حرکت ستاره است و هر متحرکی حادث است و هر حادثی به یک امر قدیم نیازمند است و آن امر قدیم خداوند است که حادث برای آشکار شدن خود به خداوند نیازمند است.

مردم عوام و کم سواد نیز اینگونه از افول برداشت می‌کنند که افول یعنی غروب و ناپدید شدن. و چیزی که ناپدید شود و نورش خاموش گردد شایسته خدا بودن نیست.

ابراهیم ﷺ با گفتن جملهٔ «لا أُحِبُّ الأفلین» اشاره به استدلال‌های همهٔ اقشار مردم نموده است.

از سویی نیز ابراهیم ﷺ با منجمان و ستاره شناسان سخن می‌گفت و آنان اعتقاد داشتند که اگر ستارگان در ربع شرقی آسمان قرار گیرند تأثیری عظیم خواهند داشت ولی اگر ستارگان در ربع غربی آسمان قرار گیرند تأثیری اندک خواهند داشت.

و آن هنگام که ابراهیم ستاره را در آسمان دید در ربع غربی آسمان قرار داشت و ابراهیم بر خدا بودن ستاره اشکال وارد نمود.[۱]

امر پنجم: هنگامی که نمرود از ابراهیم پرسید که چه کسی بت‌ها را شکسته است ابراهیم گفت: «بَل فَعَلَهُ کَبیرهم»بت بزرگ آنها این کار را کرده

---

۱. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۴۸ الی ص ۵۳.

است». (اشکالی که پیش می‌آید این است که در حقیقت بت بزرگ این کار را نکرده بود و ابراهیم که دارای مقام عصمت است. چرا به نمرود دروغ گفت). در این باره چند پاسخ گفته شده است:

پاسخ اول: «علم الهدی» که قبرش پر نور باد فرموده اند: اینکه ابراهیم فرمود بت‌ها را بت بزرگ شکسته است دروغ نبود؛ زیرا سخن خود را مشروط به جملهٔ بعدی نموده است که «ان کانوا ینطقون» یعنی اگر بت‌ها بتوانند سخن بگویند ـ و هرگز نمی‌توانند سخن بگویند ـ خواهند گفت که بت بزرگ آنها را شکسته است.ابراهیم می‌خواست بت پرستان را توبیخ و سرزنش کند و وقتی اثبات کرد که بت‌ها نمی‌توانند سخن گویند در نتیجه اثبات می‌شود که بت‌ها کاری هم نمی‌توانند انجام دهند و وقتی عدم توانایی سخن گفتن و کار کردن بت‌ها ثابت شد در نتیجه ثابت می‌شود که نباید بت‌ها را پرستید و هر که بت‌ها را بپرستد گمراه و گمراه کننده است. پس در نتیجه ابراهیم دروغی را بر زبان نیاورده است.

و اما اینکه ابراهیم به نمرود و اطرافیانش گفت: «فَاسئلُوهم؛ از بت‌ها بپرسید». گویند که ابراهیم آنان را امر کرد که از بت‌ها بپرسند به شرطی که بت‌ها بتوانند سخن گویند هر چند بت‌ها هرگز نمی‌توانند صحبت کنند. در گفتگوهای روزمره نیز گاهی عملی را به زید نسبت می‌دهیم ولی در حقیقت می‌خواهیم خود آن کار را بیان کنیم و انجام یا عدم انجام آن کار به زید منسوب نخواهد بود.

و فقط مقصود ما این است که عمل کننده به اشتباه خود پی ببرد.

پاسخ دوم: در حقیقت ابراهیم نمی‌خواست بگوید که بت بزرگ بت‌های دیگر را شکسته است. بلکه او می‌خواست کار خویش را به دیگری تعمیم دهد. همانگونه که انسان نوشته ای را با خط خوش بنویسد و آن را به دوستش دهد و برای تعارف، به آن دوست که خط زیبایی ندارد بگوید: خط شما از خط من زیباتر است. این جمله دلیل بر خط خوش آن دوست نمی‌گردد.

پاسخ سوم: ابراهیم با دیدن بت‌ها که اینگونه آراسته و زیبا چیده شده بودند خشمگین شد و به ویژه بت بزرگ را که از همهٔ بت‌ها آراسته تر بود و توجه بسیاری از مردم را به خود جلب می‌کرد ابراهیم را بر آشفته ساخت و تصمیم گرفت که بت‌ها را بشکند و کارش را به بت بزرگ نسبت دهد و کسی که در انجام کار به کسی کمک کند در واقع انجام دهندهٔ کار به شما می‌آید.

پاسخ چهارم: شاید بتوان گفت که ابراهیم در این جمله توریه کرد و برای مصلحت عمومی تقیه نمود.

در کتاب کافی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: هیچ دروغی را نمی‌توان به ابراهیم نسبت داد. آنگاه آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: **«فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فی رَحْلِ أَخیهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَیَّتُهَا الْعیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ**[1]؛ (نداگری به برادران یوسف ندا داد)ای اهل کاروان بی گمان شما دزد هستید (که ظرف عزیز مصر را ربوده اید). پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ این آیه فرمودند: به خدا سوگند برادران یوسف دزد نبودند و یوسف نیز دروغ نگفته بود. آنگاه آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود: **«قالَ بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ**[2]بلکه این کار را بت بزرگشان کرده است. اگر سخن می‌گویند از آنها بپرسید».

آن حضرت دربارهٔ این آیه نیز فرمودند: به خدا سوگند بت بزرگ آن کار را انجام نداده بود و ابراهیم نیز دروغ نگفته بود. بلکه ابراهیم برای اصلاح اعتقاد مردم و نشان دادن بی خردی آنها گفت که بت بزرگ، بت‌ها را شکسته است.[3]

---

۱. سوره یوسف / ۷۰.

۲. سوره انبیاء / ۶۳.

۳. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۵۴ و ۵۵.

فصل سوم:

مشاهدهٔ ملکوت آسمان‌ها و زمین

درخواست ابراهیم برای زنده کردن مردگان

ویژگی‌های ابراهیم

پایان عمر آن حضرت



خداوند می‌فرماید: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ[1]؛ و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا، به من بنمای که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ گفت: مگر باور نداری! گفت: چرا، ولیکن (می خواهم) دلم آرام گیرد. گفت: چهار پرنده بگیر و آنها را نزد خود جمع و پاره پاره کن سپس بر هر کوه پاره ای از آنها را بنه؛ آنگاه آنها را بخوان تا شتابان به سوی تو آیند؛ و بدان که خدا توانای بی همتا و دانای استوار است».

در کتاب احتجاج آمده است: امام عسکری علیه السلام روایت نموده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند:

---

۱. سوره بقره/ ۲۶۰.

همانگونه که خداوند در قرآن بیان فرموده است: «وَکَذلِکَ نُرِی ابراهیمَ مَلَکوتَ السَّمواتِ وَ الأرضِ وَ لِیَکونَ مِنَ المُوقِنینَ؛ و بدینسان ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دادیم تا اینکه از اهل یقین باشد».

هنگامی که ابراهیم در ملکوت آسمان سیر می‌کرد خداوند دیدگان او را بر هر نهان و آشکاری گشود، آنگونه که بندگان را در حال انجام گناه می‌دید. ابراهیم گناهکارانی را که می‌دید نفرین می‌کرد و آنان همان دم به هلاکت می‌رسیدند. خداوند به ابراهیم فرمود: ای پیامبر من، بندگان مرا نفرین نکن که من خدایی مهربان و در گذرنده ام. گناهان بندگانم زیانی بر من نمی‌زند همانگونه که فرمانبرداری آنان سودی برای من ندارد و من همانند تو برای فروکش کردن خشمم، بندگانم را نفرین نمی‌کنم.

من برای ادارهٔ جهان شریکی همچون تو را نمی‌نخواهم؛ چرا که من بندگانم را سه گونه اداره می‌کنم: نخست آنکه آنها از گناهان خود توبه خواهند کرد و من نیز آنان را خواهم بخشید و عیب‌های آنان را خواهم پوشاند. دوم آنکه از بندگان گناهکار خویش در خواهم گذشت؛ چرا که در نسل آنان فرزندان با ایمان و پرهیزگاری نهفته است و به خاطر آن فرزندان با ایمان، حتی بر پدران و مادران کفر پیشه آنان نیز رحمت خواهم آورد.

حالت سوم آن است که اگر بنده ای از گناهش توبه نکند و در نسل او نیز فرزند صالحی نباشد عذابی دردناک تر از آنچه تو بر بندگانم خواسته ای بر آنان فرود می‌آورم.

پس ای ابراهیم، من و بندگانم را به خود واگذار که من پروردگاری هستم که با حکمت، بندگانم را اداره می‌کنم و قضا و قدر خویش را برای آنان جاری می‌گردانم.

پس آنگاه ابراهیم مرداری را دید که در کنار ساحل افتاده است و نیمی از بدنش در آب و نیمه دیگر در خشکی است.

گاه حیوانات دریایی نیمی از آن مردار را که در آب بود می‌خوردند و

حیوانات دیگر نیمی از مردار را که در خشکی بود می‌خوردند ولی دیری نمی‌گذشت که خود آن حیوانات به چنگ حیوانات دیگر صید می‌شدند و از میان می‌رفتند.

ابراهیم با دیدن این صحنه به خداوند عرض کرد: پروردگارا، به من نشان بده که چگونه مردگان را (در روز رستاخیز) زنده خواهی کرد؟خداوند به ابراهیم فرمود: «أوَلَم تُؤمِن قالَ بَلی وَ لکِن لیطمَئِنَّ قَلبِی».

خداوند به ابراهیم فرمان داد که چهار پرنده را تکه تکه کند و آنها را با یکدیگر در هم آمیزد همانگونه که حیوانات دیگر نیز مردار همدیگر را می‌خورند و با این حال خداوند بدن به هم مخلوط شدهٔ آنان را از یکدیگر جدا کرده وزنده خواهد کرد.«ثُمَّ ادعُهُنَّ یأتینکَ سَعیاً»[1].

نگارنده گوید: ظاهر روایات نشان از آن دارد که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را با چشم ظاهری اش دیده است ولی برخی از روایات اشاره به آن دارد که ابراهیم در حالتی قلبی و روحانی ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده نموده است.

در کتاب علل الشرایع آمده است: محمد بن عبدالله بن طیفور دربارهٔ آیهٔ «ربِّ أرِنی کیفَ تُحیِ الموتی» می‌گوید: خداوند به ابراهیم فرمان داد که به دیدار یکی از بندگانش برود. ابراهیم به دیدار آن شخص رفت و او به ابراهیم گفت: شنیده ام که خداوند بنده ای به نام ابراهیم دارد که او را خلیل خویش گردانده است. ابراهیم از آن مرد پرسید: آیا می‌دانی که نشانهٔ آن بنده چیست؟ او گفت: نشانه اش آن است که مردگان را زنده می‌کند. ابراهیم با شنیدن این مطلب از خداوند خواست که بتواند مردگان را زنده گرداند. خداوند به او وحی نمود:«أوَلَمَ تُؤمن قالَ بَلی وَ لکِن لیطمَئِنَّ قَلبِی».

ابراهیم به خدا عرضه داشت که من تنها می‌خواهم اطمینان حاصل کنم که

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۱۰.

من همان خلیلی هستم که تو مرا برگزیده ای. برخی گفته اند که ابراهیم می‌خواست همچون دیگر پیامبران به این معجزهٔ الهی دست یابد. با در خواست ابراهیم، خداوند به او فرمان داد که برای زنده کردن پرندگان ابتدا آنان را بکشد. از این روی ، ابراهیم چهار پرنده را که طاوس و کرکس و خروس و مرغابی بودند را کشت. مقصود از طاوس آراستگی دنیا است و مقصود از کرکس آزروهای دراز است و مقصوداز مرغابی زیاده خواهی است و مقصود از خروس شهوات است.

خداوند به ابراهیم گفت که اگر می‌خواهی قلبت زنده شود باید این چهار صفت را در دلت بکشی و از میان ببری.

در آیات آمده بود که خداوند از ابراهیم پرسید:«أوَلَم تُؤمِن؛ آیا ایمان نداری». (اشکالی که پیش می‌آید این است که آیا خداوند از باطن ابراهیم آگاه نبود که این سؤال را از او نمود). در پاسخ این اشکال باید گفت که ابراهیم با گفتن«ربِّ أرِنی کیفَ تُحیی الموتی؛ پروردگارا نشان ده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی»، این توهّم را ایجاد کرد که به خداوند ایمان قلبی ندارد در صورتی که چنین نبود و ابراهیم در ایمانش استوار بود و خداوند می‌خواست این توهّم را دربارهٔ شخصیت ابراهیم بزداید و از او رفع تهمت کند.[1]

«حصین بن حکم» گوید: به عبدصالح نامه ای چنین نوشتم که من دربارهٔ خداوند شک و تردید دارم همانگونه که ابراهیم نیز دربارهٔ خدا تردید داشت و به خداوند گفته بود: «ربِّ أرِنی کیفَ تُحیی الموتی».

عبد صالح نامه ام را چنین پاسخ داد: ابراهیم مردی با ایمان و پرهیزگار بود و دوست داشت که با دیدن زنده شدن مردگان بر ایمانش افزوه گردد اما در تو که دچار شک و تردید گردیده ای خیری نیست.[2]

امام صادقؑ در تفسیر آیهٔ «فَخُذ أربَعَةً مِنَ الطَّیرِ» فرموده‌اند: ابراهیم

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۵۱.
۲. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۶۳.

چهار پرنده را که هدهد و صُرد و طاوس و زاغ بودند ذبح کرد. آنگاه گوشت و استخوان‌های آنان را درهاونی کوبید و در هم آمیخت و آن گوشت‌ها را به ده قسمت تقسیم نمود و هر کدام را برفراز کوهی قرار داد و در کنار هر کدام مقداری آب و دانه نهاد و منقار آن پرندگان را در دستش گرفت. پس آنگاه از پرندگان خواست تا به اذن خداوند بار دیگر زنده شوند و به سوی او بازگردند. دیری نگذشت که تکه‌های بدن هر پرنده ای به یکدیگر پیوست و از آب و دانه ای که در کنار خود داشتند خوردند و نگاهی به ابراهیم نموده و گفتند: خداوند تو را زنده بدارد که دوباره ما را زنده گرداندی. ابراهیم با دیدن این صحنه‌ها گفت: این خداوند تواناست که زنده می‌کند و می‌میراند.

امام صادق﷣ پس از بیان این سخنان فرمودند: این تفسیر ظاهری آیه بود. ولی تفسیر باطنی آیه این است که خداوند به ابراهیم امر فرمود که چهار نفر را که علم الهی تو را دارا هستند و ظرفیت پذیرش معارف الهی را دارند به چهار گوشهٔ جهان بفرست تا حجت و نمایندهٔ تو بر انسان‌ها باشند و هرگاه که به آنها نیاز پیدا کردی به وسیلهٔ اسم اعظم خداوند آنان را فراخوان؛ دیری نمی‌گذرد که آنان نزد تو خواهند آمد.

شیخ صدوق رحمه الله فرموده اند: به نظر من ابراهیم﷣ هر دو جنبهٔ ظاهری و باطنی این آیه را اجرا نموده است. در برخی از روایات این چهار پرنده، طاوس، کرکس، خروس و مرغابی گفته شده است و شاید اختلاف نوع پرندگان که در روایات گفته شده به خاطر دفعات مکرری باشد که ابراهیم این دستور الهی را انجام داده است.

ابن جهم روایت نموده است که روزی مأمون از امام رضا﷣ پرسید: تفسیر آیهٔ «ربّ أرنی کیفَ تُحیِ الموتی» چیست؟

امام﷣ فرمودند: خداوند به ابراهیم وحی فرستاد که من یکی از بندگانم را به عنوان خلیل خویش برگزیده ام و اگر او از من بخواهد که مردگان را زنده کند در خواستش را برآورده می‌سازم.

ابراهیم با خود گفت: بی گمان آن خلیل، من هستم. پس، از خدا اینگونه

در خواست نمود که «ربّ أرنی کیفَ تُحیِ الموتی». خداوند به او فرمود: «أوَلَم تُؤمِن»و ابراهیم به خداوند عرضه داشت: «بَلی ولکن لیطمَئِنَّ قلبی» یعنی می‌خواهم اطمینان پیدا کنم که همان خلیل تو هستم و کس دیگری خلیل تو نیست. آنگاه خداوند به او وحی فرمود: «فَخُذ اربَعَةً مِنَ الطَّیر»[1] مفسران دربارهٔ تأویل این آیه چند نظر را فرموده اند؛ تفسیر اول همان روایتی است که امام رضا‌ﷺ دربارهٔ آیه فرمودند.

تفسیر دوم آن است که ابراهیم به خوبی می‌دانست که خداوند توان زنده کردن مردگان را دارد ولی می‌خواست در این زمینه دلیل و برهان داشته باشد تا وسوسه‌ها و گمان‌ها را بزداید.

تفسیر سوم آن است که ابراهیم دربارهٔ زنده کردن مردگان با نمرود محاجه و ستیزه گویی نمود. نمرود می‌گفت که با آزاد کردن زندانیان در حقیقت آنان را زنده کرده است و با کشتن آنان، آنها را میرانده است. ابراهیم می‌خواست زنده کردن واقعی مردگان را به نمرود نشان دهد به همین جهت به خداوند عرضه داشت: «ربّ أرنی کیفَ تُحیِی الموتی» و اگر زنده کردن مردگان را به نمرود نشان نمی‌داد به دست او کشته می‌شد؛ و ابراهیم برای نجات یافتن از مرگ به خدا عرض کرد: «لیطمَئِنَّ قلبِی» مفضل از امام صادق ﷺ پرسید: تفسیر آیهٔ «وَإِذِ ابتَلی إبراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات» چیست؟

امامﷺ فرمودند: آنها کلماتی بودند که آدمﷺ آن‌ها را گفت و توبه اش پذیرفته شد.آن کلمات اینگونه بود:

«یارَبِّ أسئلکَ بحقِّ محمدٍ وَ علی و فاطمة و الحسنِ و الحُسینِ إلاَّ أنْ تُبتَ علی» پروردگارا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از تو می‌خواهم که مرا بیامرزی».

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۶.

مفضل در ادامه از آن حضرت پرسید: معنای «فَأَتَمَّهنّ» چیست؟

آن حضرت فرمودند: یعنی ابراهیم آن کلمات را با ذکر نام امامان علیهم السلام به ویژه حضرت مهدی تکمیل نمود. آنگاه مفضل پرسید: تفسیر آیهٔ: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ؛[1] و آن را در فرزندان او کلمه ای پایدار قرار داد تا همهٔ آنان [به سوی خدا] باز گردند» چیست؟ آن حضرت فرمودند: خداوند تا روز رستاخیز امامان را از نسل ابراهیم و از فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داد.[2]

پیامبر صلی الله علیه و آله در روایتی فرمودند: خداوند بیست صحیفه را بر ابراهیم فرو فرستاد که مملول از امثال و حکمت‌ها است. در قسمتی از صحیفهٔ ابراهیم آمده است: ای پادشاه خود پسند، من تو را نیافریده ام تا سرزمین‌های متعدد را بر مملکت خویش بیفزایی بلکه تو را آفریده ام که به نالهٔ ستمدیدگان گوش فرا دهی هر چند آن ستمدیدگان کافر باشند.

انسان خردمند باید زندگی اش را به سه قسمت تقسیم کند. قسمتی از آن را به مناجات با خداوند پردازد و قسمت دیگری را به حسابرسی کردار خویش سپری کند و قسمتی دیگر را هم دربارهٔ آفرینش بیندیشد. زمانی را نیز برای لذت‌های مشروع دنیا پردازد و خردمند کسی است که عمر خویش را برای امرار معاش و یا توشه بر گرفتن برای سرای آخرت و یا دستیابی به لذت‌های مشروع دنیا سپری کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در ادامه فرمودند: اما صحیفهٔ موسی پر از پند و اندرز بود. در فرازهایی از آن صحیفه چنین آمده بود: در شگفتم از کسی که به مرگ یقین دارد و با این حال به شادمانی غفلت آور می‌پردازد و همچنین کسی که به آتش دوزخ یقین دارد ولی روز را به خندهٔ غفلت آور سپری می‌کند و کسی که دگرگونی دنیا را می‌بیند ولی باز هم به دنیا تکیه می‌کند و کسی که به قدَر

۱. سوره زخرف / ۲۸.

۲. خصال شیخ صدوق ص ۳۰۴.

خداوند ایمان دارد ولی خود را در دستیابی به روزی خویش به سختی می‌افکند و کسی که حسابرسی روز رستاخیز را باور دارد ولی کار نیکی انجام نمی‌دهد.[1]

امام باقر(ع) دربارهٔ آیهٔ: «وَ کَذٰلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنینَ»[2] فرمودند: خداوند به ابراهیم چشمانی برزخی و باطنی عطا فرموده بود آنسان که او هر آنچه را که در عرش و فرای عرش بود و هر آنچه که بر روی زمین و درون آن بود به خوبی می‌دید[3]. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این چنین بود.[4]

عبدالصمدبن بشیر در کتاب «عیاشی» گوید: روزی همهٔ قاضیان در دربار منصور داونیقی گرد آمده بودند. حاکم عباسی گفت: مردی وصیت کرده است که جزئی از مالش متعلق به خودش باشد.

مقصود از جزء چیست؟ همهٔ قاضیان از پاسخ درماندند و حاکم پیکی را به مدینه نزد امام صادق(ع) فرستاد تا پاسخ این مطالب را از امام(ع) بپرسد. امام(ع) چنین پاسخ فرمودند: خداوند این مسئله را در این آیهٔ قرآن بیان فرموده است که «ربِّ أرنی کیفَ تُحیي الموتی» ابراهیم(ع) بر هر کوهی جزئی از آن پرندگان درهم آمیخته را قرار داد». آن پرندگان و کوه‌ها ده تا بودند.[5] (پس یک جزء به معنای است)

در تفسیر عیاشی آمده است که امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرموده اند: مقصود از آیهٔ «رَبِّ اغفرلی ولوالدی» همان اسماعیل و اسحاق هستند.

۱. خصال ص ۵۲۴ و ص ۵۲۵.
۲. سوره انعام / ۷۵.
۳. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۳۶۴.
۴. بحار الانوار ج ۱۲ ص ۷۲.
۵. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۴۳.

امام صادق (ع) در روایت دیگر دربارهٔ آیهٔ «ربِّ اغفرلی ولوالدی» فرموده اند: کاتبان، این کلمه را نادرست نوشته اند، چرا که استغفار ابراهیم برای پدرش به خاطر وعده‌ای بود که دربارهٔ او داده شده بود و درست آن است که ابراهیم گفت: «ربِّ اغفرلی ولوالدی» که مقصود همان اسماعیل و اسحاق و امام حسن و امام حسین (ع) هستند.[1]

در کتاب «عوالی اللئالی» آمده است، روزی فرشتهٔ مرگ نزد ابراهیم آمد و هنگامی که ابراهیم دانست او کیست از او خواست تا روح مؤمن را که می‌ستاند به او نشان دهد. فرشتهٔ مرگ به ابراهیم گفت: روی خود را برگردان و ناگهان ابراهیم با جوانی خوش سیما و خوشبو روبرو گردید و گفت: اگر هر مؤمنی تنها این سیمای بی مانند را ببیند بی گمان آرزوی دیگری جز مرگ نخواهد داشت. آنگاه ابراهیم از فرشتهٔ مرگ خواست تا روح انسان گناهکار نیز به او نشان دهد.

دیری نگذشت که عزرائیل به سیمای مردی سیاه و بدچهره و بدبو نمایان شد که موهایش سیخ شده بود. ابراهیم با دیدن این چهره بیهوش بر زمین افتاد و اندکی بعد که به هوش آمد گفت: ای عزرائیل، گناهکار را در عذاب شدن همین بس است که این چهرهٔ تو را ببیند.[2]

در کتاب علل الشرایع آمده است که حضرت علی (ع) فرموده اند: روزی ابراهیم به روستای «بانقیا» در کوفه رفت و شب را آنجا ماند.

آن روستا زلزله خیز بود و هر شب یک بار زلزله در آنجا روی می‌داد. آن شب را که ابراهیم در آنجا سپری کرد زلزله نیامد. مردم از وجود ابراهیم آگاه شدند و از او خواستند تا در میان آنها زندگی کند.

ابراهیم پیشنهاد آنها را نپذیرفت ولی به آنها فرمود: اگر سرزمین خود را به من بفروشید دیگر در اینجا زلزله نخواهد آمد. او آن زمین‌های سنگلاخ را در

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۲۵.
۲. بحار الانوار ج ۲ ص ۷۴ و ۷۵.

برابر هفت میش و چهار شتر خرید، به همین سبب است که به آنجا «بانقیا» می‌گویند؛ زیرا در زبان قبطی «نقیا» به معنای میش است.

فرزند ابراهیم به پدرش گفت: این زمین خشک چه سودی دارد که خریدی؟ آن حضرت فرمود: خاموش شو که روزی از این سرزمین هفتاد هزار نفر بدون حساب وارد بهشت خواهند شد و بسیاری را نیز شفاعت خواهند کرد[1].

نگارنده گوید: بانقیا روستایی است در کوفه که در واقع همان نجف امروز است. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: زمین از دیدن عورت ابراهیم هنگام تخلّی به خداوند شکوه نمود. ابراهیم نیز پوششی بلندتر از پیراهن را از زیر شلوار پوشید که تا زانوهایش را می‌پوشاند. پوششی را که ابراهیم در زیر شلوارش می‌پوشید کوتاه تر از شلوار بود. و از روایت اینگونه می‌توان برداشت نمود که ابراهیم نخستین کسی بود که این پوشش را استفاده کرد.

در حدیث معراج آمده است که پیامبر پیرمردی را دید که زیر درختی نشسته است و کودکان نیز برگرد او حلقه زده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که آن پیرمرد کیست؟ جبرئیل گفت: او پدرت ابراهیم است و آن کودکان نیز فرزندان مؤمنان هستند که ابراهیم به آنان غذا می‌دهد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده اند: هنگامی که خداوند خواست جان ابراهیم را بستاند عزرائیل را به سوی او فرستاد.ابراهیم از او پرسید: آیا می‌توانم مدت بیشتری را عمر کنم تا بیشتر به عبادت و فرمانبرداری خداوند بپردازم و یا اینکه ناچارم مرگ را بپذیرم؟

فرشتهٔ مرگ گفت: تو ناچاری که مرگ را بپذیری. ابراهیم گفت: آیا تاکنون دیده ای که خلیلی آرزومند مرگ خلیل خویش باشد. فرشتهٔ مرگ نزد پروردگار آمد و عرض کرد: پروردگارا، سخن ابراهیم را شنیدی؟ خداوند فرمود: ای عزرائیل نزد ابراهیم برو و بگو: آیا تاکنون دیده ای که حبیبی از دیدار حبیب خویش بیزاری جوید(تو با جان دادن به دیدار من خواهی شتافت).

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ص ۳۰۹.

البته ابراهیم چون در این کار مخیّر بود اینگونه با خداوند سخن گفت. در کتاب علل الشرایع آمده است که امام صادق﷣ فرموده اند:هنگامی که ابراهیم مراسم حج را به پایان رساند به شام بازگشت و در آنجا از دنیا رخت بربست. او در آغاز از فراآمدن مرگ ناخشنود گردید.

عزرائیل نزد خداوند رفت و گفت: ابراهیم مرگ را خوش ندارد. خداوند فرمود: او را رها ساز که دوست دارد مرا عبادت کند. اما دیری نگذشت که ابراهیم پیرمردی را دید که چنان ناتوان شده بود که غذایی را که در دهانش می‌گذاشت بی اختیار از دهانش به بیرون می‌ریخت و آنگاه بعد که ابراهیم از خداوند خواست که مرگش را فرا رساند.

او روزی بر در خانه اش ایستاده بود که با جوانی بسیار زیبا روبرو شد و پرسید: تو کیستی؟ گفت: من فرشتهٔ مرگم،ابراهیم با شگفتی گفت: شگفتا از کسی که مرگ و دیدار عزرائیل را دوست نداشته باشد در حالی که او چنین زیبا است.

عزرائیل گفت: ای خلیل خدا، هنگامی که خداوند بخواهد خیری را به بنده اش برساند مرا به این صورت زیبا به سویش می‌رساند. اما زمانی که برای او شر و سختی بخواهد مرا به صورتی دیگر به سویش می‌فرستد.

ابراهیم در شهر شام جان سپرد و اسماعیل پس از پدرش روزگاری را زندگی کرد و سرانجام در صدو سی سالگی دنیا را واگذارد و در حجر اسماعیل در کنار مادرش به خاک سپرده شد.[1]

امام صادق﷣ فرموده اند: روزی ساره به ابراهیم گفت: تو خلیل خداوندی و دعاهایت بر آورده می‌شود. اینک که در پیری به سر می‌بری چه نیکوست که از خداوند فرزندی بخواهی.

ابراهیم به خدا عرضه داشت: پروردگارا، فرزندی دانا به ما روزی فرما. خداوند نیز دعایش را بر آورد و به او بشارت داد که به زودی دارای فرزندی خواهد گشت. ساره پس از سه سال صاحب پسر گردید و از ابراهیم خواست که

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۵۴.

از خدا بخواهد که عمرش دراز گردد تا بتوانند با هم زندگی کنند. ابراهیم از خداوند عمری دراز خواست و خدا نیز دعایش را بر آورد.

پس آنگاه ساره به او گفت: اینک به شکرانهٔ این فرزند غذایی آماده کن و تعدادی از مستمندان را دعوت کن. در میان مستمندان پیرمردی بود که چشمانش کم سو بود و هنگامی که غذا را می‌خورد دستش می‌لرزید و گاه لقمهٔ غذا را در چشم و گاهی در پیشانی اش فرو می‌برد.

ابراهیم با دیدن آن پیرمرد از همراهش پرسید: این پیرمرد چرا اینگونه غذا می‌خورد. او گفت: به سبب ناتوانی بسیارش. ابراهیم با خود گفت: آیا اگر سالخورده گردم همچون او خواهم شد؟ پس به درگاه خداوند چنین دعا کرد: **اَللّهُمَّ تَوَفَّنی فِی الأجل الّذی کَتَبتَ لِی فلا حاجَة لی فِی الزِیادَة فِی العُمر بَعدَ الذّی رأیتُ**؛ خدایا مرا در همان اجلی که مقرر داشته ای بمیران، پس از آنکه پیرمرد را دیدم نیازی نیست که عمرم را افزون گردانی».

امام صادق﷣ فرمود: ابراهیم چنین با خدا مناجات نمود: «پروردگارا، چگونه است که مردان دارای زن و فرزند را می‌میرانی در حالی که آن زن و فرزندان پشتیبان دیگری ندارند». خداوند وحی فرمود که ای بندهٔ من! آیا آنان جانشین و پشتیبان بهتر از من خواهند داشت؟! ابراهیم گفت: پروردگارا، همین گونه است که می‌گویی. اینک خاطرم آسوده گشت».[1]

۱. قصص راوندی ص ۱۱۲.

فصل چهارم:

فرزندان ابراهیم علیه السلام

همسران ابراهیم علیه السلام

ساختن خانهٔ کعبه

خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ»[1]؛ و هنگامی که آن خانه را برای مردم بازگشتگاه و جای امن ساختیم؛ و از مقام ابراهیم نمازگاه بگیرید، و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و باشندگان آنجا و رکوع کنندگان پاک و پاکیزه دارید».

طبرسی در مجمع البیان چنین آورده است که امام باقر علیه السلام فرموده اند: سه قطعه سنگ از بهشت بر زمین فرود آمد؛ یکی از سنگ‌ها، سنگ مقام ابراهیم علیه السلام بود و دیگری حجر الاسود و سومین سنگ، سنگ قوم بنی اسرائیل بود.

در آغاز حجر الاسود بسیار سپید و درخشنده بود ولی بر اثر گناهان

---

۱. سوره بقره / ۱۲۵.

فرزندان آدم به مرور تیره و سیاه گردید.[1]

در داستان حضرت آدمؑ گفتیم که آدم حجر الاسود را به زمین آورد و برخی از بزرگان و علما در روزگاران گذشته دیده اند که هنگامی که سیل جاری شد و حجر الاسود از جایش تکان خورد پشت آن همچنان سپید و درخشان بود.

در بسیاری از روایات آمده است که ائمه علیهم السلام فرموده اند: ابراهیم فرزندش اسماعیل و همسرش‌هاجر را در مکه واگذاشت و به شام بازگشت و سال‌ها پس از آن، اسماعیل با دختری از قوم «جُرهُم» ازدواج نمود. روزی ابراهیم به مکه آمد تا با همسر و فرزندش دیدار کند. اما همسرش‌هاجر از دنیا رفته بود.

ابراهیم به خانهٔ پسرش رفت و با همسر اسماعیل روبرو شد. او از عروسش پرسید که اسماعیل کجاست. او گفت: به بیرون از حرم رفته است تا شکار کند. ابراهیم گفت: هنگامی که همسرت بازگشت سلام مرا به او برسان و بگو: سر در خانه ات را تغییر ده. ابراهیم رفت و پس از چندی اسماعیل بازگشت و بوی پدرش به مشامش رسید و از همسرش پرسید: آیا کسی در خانهٔ ما بوده است؟ همسرش نیز گفت: پیرمردی آمده بود و خصوصیات او را برای اسماعیل بازگو نمود. اسماعیل که می‌دانست تغییر سر در خانه یعنی چه؛ شتابان همسرش «حیفا» را که دختر مضاض جرهمی بود طلاق داد و با زنی دیگر ازدواج نمود. مدتی پس از آن دوباره ابراهیم راهی مکه شد و این بار به خانهٔ پسرش اسماعیل رفت و با همسر جدید اسماعیل دیدار نمود و از او غذایی خواست. همسر اسماعیل با شیر و گوشت از ابراهیم پذیرایی کرد.

آن زن گفت: از مرکب فرود آی تا صورت خویش را بشویی. اما ابراهیم از مرکبش فرود نیامد و به سوی مقام رفت و قدمش را روی نیمهٔ راست آن نهاد و هنوز جای قدم ابراهیم در آنجا نمایان است و آنگاه نیمهٔ راست صورتش را شست؛ سپس قدمش را روی نیمهٔ چپ نهاد و آنگاه نیمه چپ صورتش را شست

۱. مجمع البحرین ج ۱ ص ۳۸۲.

سپس ابراهیم به همسر اسماعیل گفت: به اسماعیل سلام برسان و به او بگو: سر در خانه ات مقاوم و استوار است و آنگاه از مکه رفت.

هنگامی که اسماعیل از شکار برگشت بوی پدرش را حس کرد. همسرش به او گفت که مردی خوش باطن و خوشبو به اینجا آمد و جای پایش را در مقام به او نشان داد. اسماعیل از نشانه‌های آن مرد پی برد که پدرش آمده بود.[1]

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: رکن و مقام دو یاقوت بهشتی اند و اگر نور آنها گرفته نمی‌شد به همهٔ مشرق و مغرب نور می‌دادند.[2]

در تفسیر عیاشی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: حجر الاسود بسان مرواریدی سپید بود که برای آدم از بهشت فرود آمده بود، اما بعدها آن سنگ به آسمان برده شد و اصل و جایش باقی ماند. هر روز هفتاد هزار فرشته به آن وارد شده و هرگز بر نمی‌گردند. سپس خداوند به ابراهیم و اسماعیل فرمان داد تا خانهٔ کعبه را بر روی ستون‌های بهشتی بسازند.[3]

ابن عباس گوید: ابراهیم در مقام ایستاد و ندا داد: همانا خداوند شما مردم را به حج گزاری فرا می‌خواند. پس همگان لبیک گفتند و حتی بندگان در اصلاب پدران خویش نیز لبیک گفتند و نخستین گروه، از یمن بودند.[4]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند: مقصود از آیهٔ «طَهِّرَابَیتی» آن است که مشرکان را از نزدیک شدن به خانهٔ خدا دور بدار؛ زیرا در آغازِ ساخته شدن خانهٔ کعبه، مشرکان بسیار در کنار آن گرد می‌آمدند و کعبه، دربارهٔ نَفَس‌های مشرکان به خدا شکوه نمود و خداوند به کعبه وحی فرمود که: خوشحال باش که در آخر الزمان گروهی خواهند بود که

---

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۲۸۳ ص ۲۸۴.
۲. همان مصدر.
۳. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۶۰.
۴. تفسیر قمی ج ص ۵۹.

با شاخهٔ درخت «اراک» دهان و دندان خود را مسواک خواهند کرد.[1]

در تفسیر قمی آمده است که امام عسگری ﷺ دربارهٔ «وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا؛[2] و از رحمت خویش به ایشان بخشیدیم و بر زبان جهانیان آوازهٔ نام نیک‌شان را بلند ساختیم» فرموده‌اند: مقصود از «لَهُم» همان ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستند و «مِن رَحمَتِنا» همان پیامبر اکرم ﷺ است و آیهٔ «وَ وَهَبْنا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنا وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِیًّا»[3] دربارهٔ امیرمؤمنان علی ﷺ است.[4]

در علل الشرایع آمده است که امام صادق ﷺ فرموده اند: هنگامی که ابراهیم و اسحاق خانهٔ کعبه را ساختند همسر ابراهیم گفت که بر سر در خانهٔ خدا، پرده ای آویزند. نخستین پرده ای که بافته شد دوازده ذراع بود. سپس همسر اسماعیل به قومش گفت که پوششی از پشم را بر روی دیوارهای زیر کعبه ببافند.

امام صادق ﷺ فرموده اند: افراد بسیاری در بافتن پرده کعبه کمک کردند ولی موسم حج فرا رسید و هنوز گوشه ای از کعبه بدون پوشش باقی مانده بود و ابراهیم به کمک فرزندش آن گوشه را با برگ‌های خرما پوشانید. نخستین زیارتگران کعبه با دیدن خانهٔ خدا تصمیم گرفتند که هر یک بنابر وضع خویش، برای خانهٔ خدا حیوانی را قربانی کنند و نذرهایی را عطا کنند. دیری نپایید که قبیله‌های مختلف عرب همراه با هدیه‌های بسیار به مکه آمدند و پرده ای را بر قسمتی از کعبه که هنوز پوشیده نشده بود آویختند و پردهٔ دو تکه ای را نیز بر سردر خانهٔ خدا آویختند.

در آغاز کار، کعبه سقف نداشت و اسماعیل نخستین کسی بود که با برگ

---

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۱۲۸.
۲. سوره مریم / ۵۰.
۳. سوره مریم / ۵۰.
۴. تفسیر قمی ج ۲ ص ۵۱.

درختان خرما سقفی برای کعبه نهاد. اسماعیل بارها به پدرش ابراهیم گفته بود که آب مکه کم است تا اینکه سرانجام ابراهیم به فرمان خداوند چاه زمزم را در کعبه حفر کرد و از چهار گوشه، آب به بیرون تراوش نمود.

کمی پس از آن اسماعیل با دختری از قوم (حمیر) ازدواج کرد و صاحب دو پسر گردید. بعدها اسماعیل چهار بار دیگر ازدواج نمود و از یک همسرش صاحب چهار فرزند گردید. روزگار گذشت وچندی بعد ابراهیم از دنیا رفت ولی اسماعیل از مرگ پدرش آگاه نبود تا اینکه در موسم حج، جبرئیل اسماعیل را از این اتفاق اگاه ساخت. اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را بسیار دوست داشت. اسماعیل به هنگام مرگ بنا بر شیوه هر پیامبر و امامی به فرزندش وصیت نمود تا این سنت را زنده بدارد.[1]

در تفسیر قمی آمده است که امام صادق ﷺ فرموده اند: ابراهیم در سرزمین شام زندگی می‌کرد. هنگامی که هاجر، اسماعیل را به دنیا آورد ساره اندوهگین گردید [که چرا خود صاحب فرزندی نمی شود] نازایی ساره و توجه ابراهیم به‌هاجر باعث شد که ساره بد اخلاق گردد.ابراهیم در این باره به خداوند شکوه نمود. خداوند به او فرمود که زنان همچون دنده‌های کجی هستند که اگر آن را وا رهی می‌توانی از آن بهره بری واگر بخواهی راستشان کنی خُرد خواهند شد. آنگاه خداوند به ابراهیم دستور داد تا اسماعیل و مادرش را به مکه برد.

جبرئیل ابراهیم و همسر و فرزندش را سوار بر بُراق نمود و آنان از سرزمین‌های سر سبز و حاصلخیز گذشتند تا به مکه رسیدند.هاجر در بیرون از محدوده حرم در زیر سایه درختی چادر گسترد. ابراهیم به ساره قول داده بود که در نخستین زمان بازگردد و تصمیم گرفت‌هاجر و اسماعیل را تنها گذارد و باز گردد.

در این هنگام هاجر به ابراهیم گفت:چگونه ما را در این سرزمینی که آب ندارد و در آن چیزی کشت نمی شود تنها می‌گذاری؟ ابراهیم گفت:همان خدایی که فرمان داده شما را به این سرزمین آورم شما را کفایت خواهد کرد.

---

۱. علل الشرایع ج۲ ص۲۱۲.

او از همسر و فرزندش جدا شد و هنگام وداع اینگونه دعا می‌کرد: «رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ؛[1] پروردگارا، من برای یکی از فرزندانم در دره‌ای بی کشت نزدیک خانه شکوهمند تو جای دادم تا برای پروردگار نماز به پا دارند، پس دل‌های مردم را چنان کن که به سوی آنان گرایند و از میوه‌ها، آنان را روزی ده که سپاس گزارند».

ظهر فرا رسید و تشنگی بر اسماعیل چیره شد و هاجر برای یافتن آب در میان کوه صفا و مروه به آمد ورفت پرداخت وبا صدای بلند فریاد می‌زد: آیا در این بیابان کسی هست که مرا یاری کند. او اسماعیل را در جایی گذاشت و برفراز کوه صفا رفت،از آنجا در کوه مروه آبی را دید و هروله کنان به سوی آب رفت ولی هنگامی که به آنجا رسید دریافت که سراب بوده است. او هفت بار این گونه به امید یافتن آب میان صفا و مروه به آمد و رفت پرداخت ولی به آب دست نیافت ولی سرانجام خداوند در زیر پاهای اسماعیل چشمه آبی را در مروه جوشاند وچون آب چشمه به هر سو سرازیر می‌شدهاجر چوب‌هایی را در اطراف آب گذاشت تا آب هدر نرود. آن آب را [به دلیل اینکه جوشان بود] زمزم نامیدند.

در آن زمان قوم «جُرهُم» در عرفات زندگی می‌کردند. آنها پرندگان و حیوانات را می‌دیدند که به سوی مکه می‌روند و از این اتفاق شگفت زده بودند تا اینکه به سوی مکه رفتند و در آنجا هاجر و اسماعیل را دیدند که در زیر سایه درختی آرمیده بودند وآبی زلال در کنار آنان می‌جوشید. آنان ازهاجر اجازه خواستند تا در آنجا منزل گزینند. هنگامی که ابراهیم از ماجرا اگاه شد از مردمی که در کنار همسر و فرزندش گرد آمده اند خوشحال گردید و خداوند را سپاس گزارد . هر یک از تیره‌های جُرهُم سه گوسفند به اسماعیل بخشیدند

۱. سوره ابراهیم ۳۷.

وهاجر و فرزندش با پرورش گوسفندان زندگی را می گذراندند.

هنگامی که اسماعیل به سن رشد رسید خداوند به ابراهیم وحی فرمود که به همراه فرزندش اسماعیل کعبه را بنا نهند.ابراهیم از خداوند پرسید کعبه را در کجا بنا نهم؟خداوند فرمود: کعبه را در مکانی بساز که خیمه بهشتی آدم در آنجا بود واز آن خیمه به همه‌ی حرم نور افشانی می‌شد. آن خیمه تابرپایی طوفان نوح پابرجا بود ولی با سرازیر شدن سیل، خداوند آن خیمه را بالاتر برد تا از غرق شدن نجات یابد و به همین خاطر به کعبه، بیت العتیق گویند؛ زیرا از غرق شدن نجات یافت وعتیق به معنای نجات یافته است.

خداوند توسط جبرئیل ستون‌های کعبه را به زمین فرو فرستاد. حجرالاسود در آغاز بسیار درخشان بود ولی هنگامی که مشرکان به آن دست کشیدند سیاه گردید. ابراهیم کار ساخت کعبه را اغاز کرد و اسماعیل نیز سنگ‌های کعبه را از منطقه (ذی طوی) به مکه می‌آورد. ابراهیم و پسرش اسماعیل کعبه را به بلندی نُه ذراع ساختند و با راهنمایی جبرئیل حجرالاسود را در مکانی که امروزه می‌بینیم قرار دادند و برای کعبه دو در شرقی و غربی گشودند که درِ غربی (مُستجار) نامیده می‌شود. سرانجام نیز سقف کعبه را با شاخه و برگ‌های «اذخر» پوشانیدند و بر کعبه پرده ای آویختند. پس از آنکه درِ کعبه را ساختند به اعمال حج پرداختند و جبرئیل روز ترویه بر آن دو، فرود آمد و از ابراهیم خواست تا حج گزاران را آب دهد؛ زیرا در مِنی و عرفات آب وجود نداشت. ابراهیم پس از ساخت کعبه گفت:«رَبِّ اجعَل هذا بَلَداً امناً وَ ارزُق أهلَه مِن الثَّمَراتِ مَن آمَنَ مِنهُم بِالله وَالیَومِ الآخِر؛[1] پروردگارا، این شهر را محل امن و آسایش قرار ده. و از مردم آن کسانی را که به خدا و روز باز پسین ایمان دارند از میوه‌ها روزی ده». امام صادق علیه السلام درباره تفسیر این آیه فرموده اند: مقصود آن است که خداوند ثمرات قلبی پدید آورد تا مردم به شوق کعبه

۱. سوره بقره/۱۲۶.

بار دیگر از خدا بخواهند که توفیق زیارت خانه اش را به آنان نصیب فرماید[1]

محمد بن عرفه گوید: به امام صادقعليه‌السلام گفتم که برخی می‌گویند که ابراهیم را با تبر ختنه کرده اند. آن حضرت در پاسخ فرمودند: سبحان الله! این تهمتی است که بر پیامبر خدا روا داشته اند؛زیرا پیامبر در هفتمین روزی که به دنیا می‌آید ختنه گاه و نافش می‌افتد. هنگامی که اسماعیل به دنیا آمد در هفتمین روزی که به دنیا آمد به صورت تکوینی ختنه گردید ولی ساره با دیدن این اتفاق، هاجر را سرزنش کرد. مادر اسماعیل که زنجیده خاطر گشته بود همراه با اسماعیل گریه کرد تا آنکه با دعای ابراهیم آرام شد. سال دیگر، ساره صاحب فرزندی به نام اسحاق گردید که همچون پیامبران در روز هفتم به صورت تکوینی ختنه نشد. ساره علت این امر را از ابراهیم پرسید. ابراهیم به راز و نیاز با خدا پرداخت و از خداوند پرسید که چرا اسحاق ختنه نشد؟خداوند وحی فرمود آن هنگام که ساره‌هاجر را سرزنش کرد که چرا فرزندش اسماعیل ختنه شده است از آن پس سنت را اینگونه قرار دادم که هر یک از فرزندان پیامبران [به صورت تکوینی]ختنه نشود. و با تیغ آهنی ختنه شود تا سختی آهن را بچشند. آنگاه ابراهیم با دست خود فرزندش اسحاق را ختنه نمود و از آن پس این سنت در میان مردم بر جای ماند.[2]

امیر مومنان علیعليه‌السلام فرموده اندبه هر یک از جمرات سه گانه هفت سنگ زده می‌شود؛ زیرا آنگاه که جبرئیل مشعرهارا به ابراهیم نشان می‌داد ابلیس در برابر ابراهیم نمایان شد و ابراهیم هفت سنگ به او زد. هر بار ابلیس در نزدیکی جمره‌ها به درون زمین فرو می‌رفت و هر بار که ابراهیم او را می‌دید هفت سنگ به سوی او پرتاب می‌کرد. ابراهیم سه بار این کار را انجام داد[3] [و هر بار هفت سنگ به ابلیس زد]. امام کاظمعليه‌السلام فرموده‌اند: سکینه نام بادی به صورت انسانی زیبا و خوشبو است که از بهشت به سوی ابراهیم وزید وآن هنگام که ابراهیم

---

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۶۰ الی ۶۲.
۲.علل الشرایع ج۲ ص ۲۱۹.
۳. قرب الاسناد ص ۱۴۸.

ستون‌های کعبه را بنا می‌نهاد آن نسیم بر گرداگرد کعبه حلقه زد.[۱]

در علل الشرایع آمده است که ابن عباس گوید: اسبان تازی به گونه‌ای وحشی در بیابان‌های شبه جزیره پراکنده بودند. هنگامی که ابراهیم و فرزندش اسماعیل پایه‌های کعبه را پی ریزی کردند خداوند به ابراهیم فرمود: اینک گنجی را به شما خواهم بخشید که تا کنون به کسی نداده ام آنگاه ابراهیم و اسماعیل برفراز کوه «جیاد» در مکه رفتند و ابراهیم ندایی سر داد وهمه اسبان سرزمین عرب را به سوی خود خواند. دیری نگذشت که هر آنچه اسب در سرزمین عرب بود برگرد ابراهیم حلقه زدند ودر برابر آنان سر فرو آوردند و با آنان انس گرفتند. علاقه‌ای که اسب به صاحبش دارد از آن هنگام پدید آمد و همچنان اسب‌ها اینگونه بودند تا اینکه در روزگار حضرت سلیمان، اسب‌ها از سلیمان نا فرمانی کردند و به همین جهت تنبیه شدند و بسیاری از آن‌ها به قیمت اندکی به فروش رسیدند و تنها چهل اسب باقی ماند.[۲]

در علل الشرایع آمده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند:هنگامی که ابراهیم و فرزندش از ساخت کعبه فراغت یافتند خداوند به ابراهیم چنین فرمان داد که مردم را به سوی حج گزاری و زیارت خانه خدا فرا خواند. ابراهیم چنین ندا در داد: آیا به سوی حج نمی‌آیید! همگان ندای ابراهیم را لبیک گفتند، حتی انسان‌هایی که در اصلاب و نسل پدرانشان بودند نیز آن حضرت را پاسخ گفتند. پس آن که ده بار ندای ابراهیم را پاسخ گفت ده بار توفیق زیارت خانه خدا را یافت و هر که پنج بار آن حضرت را پاسخ گفت پنج بار حج نمود و هر که یک بار لبیک گفت یک بار حج نمود و هر کس بنابر تعداد پاسخ‌هایش به ابراهیم، توفیق حج گزاری یافت و آن کسی که ابراهیم را پاسخ نگفت توفیق حج گزاری نیز نیافت.[۳]

نگارنده گوید:این حدیث نشان می‌دهد که انسان‌های موجود توفیق حج

---

۱. من لایحضره الفقیه ج۲ ص ۱۶۴.
۲. علل الشرایع ج۱ ص ۵۳.
۳. من لا یحضر ج۲ ص ۱۳۲.

یافته اند ولی آیا این حدیث، کسانی را که موجود نبوده اند در بر می‌گیرد یا نه؛ جای بحث وجود دارد و خطاب در این حدیث معدومین را در بر نمی گیرد مگر آنکه خطاب عام باشد و هر آنکه را که صلاحیت داشته که مورد خطاب واقع شود در بر گیرد و اینگونه خطاب زمانی جاری می‌شود که لفظ خطاب مفرد باشد و در کافی آمده است که اگر خطاب مفرد باشد بدون «الی» می‌آید و اگر جمع باشد همراه با «الی» می‌آید. البته درست است که صیغه خطاب شامل گروهی می‌شود که دعوت ابراهیم را شنیده اند ولی چون قرینه ای خارجی وجود ندارد می‌توان مخاطبین ندای ابراهیم را به کسانی که بعدها به دنیا آمده‌اند تعمیم دهیم؛ زیرا در غیر این صورت حکمتی که در دعوت ابراهیم نهفته است عبث خواهد شد.

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: ابراهیم بر فراز مقام و در برابر کوه «ابو قبیس» ایستاد و مردم را به برگزاری حج فرا خواند. ندای ابراهیم را همه کسانی که در رَحِم مادران و صُلب پدرانشان تا روز رستاخیز خواهند بود لبیک گفتند.[1]

امام باقر علیه السلام در روایتی دیگر فرموده اند:خداوند به ابراهیم وحی فرستاد که «وَ أَذِّن فِي النَّاسِ بِالحَجِّ يَأتُوكَ رِجالاً».[2]

ابراهیم نیز مردم را به حج گزاری فرا خواند. دیری نگذشت که مردم از دور ترین سرزمین‌ها نیز ندای ابراهیم را پاسخ گفته و به زیارت کعبه آمدند.[3]

آن حضرت در روایتی دیگر فرمودند:عرب اسب‌ها را «عراب» می‌نامند؛ زیرا نخستین کسی که بر اسب سوار شد اسماعیل بود و همچنین امام باقر علیه السلام فرموده اند:تا روزگار ابراهیم دختر هیچ پیامبری به عادت ماهانه مبتلا نمی شد و دیدن خون حیض را عذابی الهی می‌دانستند و نخستین کسی که به عادت ماهانه مبتلا شد ساره بود.[4]

---

۱. علل الشرایع ج۲ ص ۱۲۴.
۲. سوره حج /۲۷.
۳. علل الشرایع ج۲ ص ۱۲۰.
۴. علل الشرایع ج۱ ص ۳۳۷.

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند:زمانی که سعی میان صفا و مروه حکمی شرعی گردید ابلیس بر ابراهیم جلوه گر شد و جبرئیل به ابراهیم گفت: بر ابلیس درشتی و تندخویی کن ابلیس نیز با دیدن رفتار ابراهیم هراسان گریخت و از آن هنگام سعی میان صفا و مروه سنّت گردید.[1]

امام رضاؑ فرموده‌اند: به این سبب، مِنی را به این نام می‌خوانند که جبرئیل در آن مکان بر ابراهیم فرود آمد و گفت: ای ابراهیم، اینجا از خداوند هر چه می‌خواهی در خواست نما. ابراهیم نیز از خدا خواست که به جای قربانی کردن فرزندش اسماعیل قوچی قربانی کند و اینگونه آرزوی او بر آورده شد[2].

امام صادقؑ فرموده اند:جبرئیل در غروب روز عرفه بر ابراهیم فرود آمد و گفت: ای ابراهیم در این سرزمین پاک به گناهانت اقرار نما و اعمال حج خویش را بیاموز و بشناس. به همین جهت است که این مکان را عرفات می‌نامند؛ زیرا جبرئیل به ابراهیم گفت: [اعمال خویش را] بشناس و به گناهانت اقرار نما. هنگام غروب جبرئیل همراه با ابراهیم به سوی مشعر الحرام کوچ کردند.[3]

ابن ابی عمیر از معاویه بن عمار روایت نموده که امام صادق(ع) فرموده اند: ساره در درگاه خداوند چنین دعا کرد: «خدایا مرا به خاطر رنجشی که برای‌هاجر پدید آوردم مؤاخذ نفرما». امام صادقؑ در ادامه فرمودند: هنگامی که اسماعیل به صورت تکوینی ختنه شد ساره هاجر را سرزنش کرد و مسخره نمود و از آن روی اینگونه در درگاه خداوند توبه نمود.

امام کاظمؑ فرموده اند: ابراهیم از خداوند درخواست نمود که از هر یک از میوه‌های روی زمین تعدادی را به خانواده اش عطا فرماید. دیری نگذشت که زمینی حاصلخیز که پر از درختان میوه بود نصیب آن حضرت گردید. ابراهیم

---

۱. علل الشرایع ج۲ ص ۱۳۸.
۲. علل الشرایع ج۲ ص ۴۲و۱۴۳.
۳. همان مصدر.

آن میوه‌ها را هفت بار گرد خانه خدا طواف داد؛ سپس خداوند آنها را به جای خود بازگرداند. طائف را نیز از آن جهت طائف نامیده‌اند که بر گرد خانه کعبه طواف داده شده است.[1]

در قصص الانبیاء آمده است که امیر مومنان علی ﷺ فرموده اند: روزی اسماعیل و اسحاق با یکدیگر به مسابقه دوندگی پرداختند و اسماعیل بر اسحاق پیشی گرفت و زودتر به خط پایان رسید. ابراهیم که از پیروزی اسماعیل شادمان گشته بود او را در دامانش گرفت و اسحاق را نیز در کنار خود نشاند. ساره با دیدن این صحنه، خشمناک گردید و به ابراهیم گفت: تو میان فرزندانت به برابری رفتار نمی کنی. بهتر است که اسماعیل و مادرش هاجر را از من دور سازی، پس آنگاه بود که ابراهیم همسرش هاجر را به همراه فرزندش اسماعیل به مکه برد.[2]



۱. علل الشرایع ج۲ ص ۱۴۹.
۲. قصص الانبیاء راوندی ص ۱۱۰.

فصل پنجم:

قربانی نمودن اسماعیل

خداوند می‌فرماید: «وَ قالَ إِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبّی سَیَهْدینِ رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنّی أَری فِی الْمَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللّهُ مِنَ الصّابِرینَ فَلَمّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ[1] إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصّالِحینَ وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ[2]؛ ابراهیم گفت: همانا من به سوی پروردگار خویش رونده ام که او مرا راه خواهد نمود. پروردگارا، مرا فرزندی از نیکان و شایستگان ببخش. پس او را به پسری بردبار مژده دادیم و چون پسر به حد کار و کوشش با وی رسید ابراهیم به او گفت: ای پسرکم امن در خواب می‌بینم که گلوی تو را می‌برم بنگر که رأی تو چیست؟ گفت: ای پدر،آنچه فرمان یافته‌ای انجام ده که اگر خدا خواهد مرا از شکیبایان خواهی یافت، پس چون هر دو فرمان خدا را گردن نهادند و او را بر پیشانی بیفکند او را ندا دادیم

---

۱. سوره صافات/۹۹تا ۱۰۵.

۲. سوره صافات /۱۱۱تا ۱۱۳.

که ای ابراهیم به درستی که آن خواب را راست نمودی. همانا نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم. همانا او از بندگان مؤمن ما بود و او را به اسحاق، پیامبری از نیکان و شایستگان مژده دادیم و بر او و بر اسحاق برکت دادیم و از فرزندان ایشان برخی نیکوکارند و برخی ستمکاری آشکار برخویشتن هستند».

یعنی اسماعیل آنقدر رشد نمود که بتواند امور خویش را اداره کند و پدرش را یاری رساند و او در آن زمان سیزده سالگی را سپری می‌کرد. برخی از مفسران درباره «سعی» فرموده اند: سعی یعنی تلاش در راستای خشنودی خداوند. «فَلَمّا أَسلَما» یعنی ابراهیم و اسماعیل بر فرمان الهی گردن نهادند. «وَ تَلَّه لِلجَبین» مفسران درباره این آیه فرموده اند: هنگامی که ابراهیم خواست فرزندش اسماعیل را قربانی کند صورت او را بر روی زمین گذاشت تا چشمانش بر او نیفتد و دلش به رحم نیاید.

در روایات آمده است که اسماعیل به پدرش گفت که هنگامی که مرا قربانی می‌کنی دیده در دیده من نیفکن؛ شاید رحمت الهی مرا فرا گیرد.

«لَهُوَ البَلاءُالمُبین» یعنی قربانی کردن اسماعیل آزمونی بزرگ و منّت و نعمتی آشکار است.

«بِذِبحٍ عظیمٍ» یعنی به جای اسماعیل قوچی بزرگ را قربانی می‌کنیم. ابن عباس گوید: این قوچ همان است که‌هابیل برای تقرّب به خداوند به درگاه الهی هدیه کرد. آن قوچ را بس عظیم شمرده اند؛ زیرا چهل پاییز در بهشت به چرا پرداخته است.

«و بَشَّرناهُ بِاسحاقَ» برخی از مفسران بر این باورند که ابراهیم فرزندش اسحاق را قربانی نمود و با این آیه به پیامبری و شکیبایی اسحاق استشهاد می‌کنند.

«وَ بارَکنا عَلیه وعَلی إِسحاقَ» یعنی در نسل آنان فرزندانی شایسته و خجسته وپر برکت قرار دادیم.

«وَ مِن ذُرِّيَتِهِما مُحسنٌ و ظالمٌ لِنَفسِه» یعنی از فرزندان ابراهیم و اسحاق کسانی هستند که نیکوکارند و به ریسمان بندگی و ایمان چنگ می‌زنند و کسانی نیز هستند که به کفر و آلودگی روی می‌آورند[1] در کتاب عیون اخبار الرضا آمده است که امام رضا علیه السلام فرموده‌اند: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند: این سخن شما که فرمودید: «أنا ابن الذبیحین؛ من فرزند دو ذبیح هستم» یعنی چه؟ ایشان فرمودند مقصود از آن دو قربانی، اسماعیل و پدرم عبدالله بن عبدالمطلب است. اسماعیل همان پسری است که خداوند در قرآن چنین آورده است که ابراهیم به پسرش اسماعیل گفت: «انی أری فِي المَنامِ أنّي أذبَحکَ» اما زمانی که هنگامه ذبح فرارسید خداوند قوچ سیاه را که چهل سال در کشتزارهای سرسبز بهشت چریده بود به جای اسماعیل قربانی کرد و از آن روز هر حیوانی را که در مِنی قربانی کنند هدیه‌ای برای اسماعیل است. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داستان قربانی شدن پدرش عبدالله بن عبدالمطلب را بیان فرمود.

شیخ صدوق رحمه الله فرموده اند: درباره ابراهیم روایات متناقضی به دست رسیده است؛ برخی شخص قربانی شده را اسماعیل گفته‌اند و برخی نیز اسحاق را به عنوان ذبیح معرفی نموده اند و متن و سند برخی از روایات چنان است که نمی‌توان آنها را کنار گذاشت هر چند بنابر قرینه‌های موجود اسماعیل ذبیح بوده است؛ چرا که پس از آنکه اسحاق به دنیا آمد آرزو کرد که همان قربانی باشد که ابراهیم از خداوند خواسته بود و همانا اسحاق نیز همچون برادرش اسماعیل بر قربانی شدن شکیبا بود و از همین روی همان پاداش الهی را به دست آورد که اسماعیل به آن دست یافته بود و به خاطر همین آرزوی اسحاق بود که خداوند اسحاق را در میان فرشتگان به ذبیح مشهور نمود.[2]

---

۱. گزیده شده از مجمع البیان ج ۴ ص ۷۰۴ الی ۷۰۹.

۲. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۸۹.

امام صادق علیه السلام درباره روایت «انا ابن الذبیحین» که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند، چنین فرمود: خداوند در قرآن عمو را همان پدر قلمداد نموده است همچنانکه خداوند در قرآن فرموده است: «أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ».[1]

با اینکه اسماعیل عموی یعقوب بود اما در این آیه از او به عنوان پدر یاد می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرموده‌اند: «اَلْعَمُّ والِدٌ» عمو در مقام پدر است پس اگر بگوییم که ذبیح اسحاق است و اسحاق عموی پیامبر بود باید گفت که اینکه پیامبراکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «انا ابن الذبیحین» پیامبر به صورت مَجازی فرزند اسحاق است که ذبیح بوده است پس چه اسماعیل ذبیح باشد و چه اسحاق، سخن پیامبر که فرمودند: «أنا ابن الذبیحین» درست است. اما ذبح عظیم که در آیه آمده است معنا و مصداق دیگری دارد[2] فضل روایت نموده است که امام رضا علیه السلام فرموده اند: هنگامی که ابراهیم فرمان یافت به جای فرزندش اسماعیل، قوچی بهشتی را قربانی کند آرزو کرد که ای کاش خداوند قوچی را نمی فرستاد تا او اسماعیل را قربانی می‌کرد و با این کار فرازترین مقام‌هایی را که به بندگان مصیبت دیده می‌دهند به دست آورد. خداوند به او وحی فرمود: محبوب ترین بندگان من در نزد تو کیست؟ ابراهیم گفت: پروردگارا، کسی را محبوب تر از حبیب تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیافته‌ام. خداوند پرسید: او را بیشتر دوست داری یا خود را؟ گفت: او را بیشتر دوست دارم. خداوند پرسید: فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟ گفت: فرزند او را. خداوند دوباره پرسید: قربانی شدن فرزند او که دشمنانش ستمگرانه او را می‌کشند دردناک تر است یا قربانی

---

۱. سوره بقره / ۱۳۳.

۲. خصال ص ۵۸.

شدن فرزندت به دست خود؟ گفت: کشته شدن مظلومانهٔ پسر پیامبر آخر الزمان دردناک‌تر است. آنگاه خداوند فرمود: ای ابراهیم، به زودی گروهی که ادعا می‌کنند از یاران پیامبر آخر الزمان هستند فرزندش حسین را همچون گوسفندی سر می‌برند اما دیری نمی‌گذرد که خشم من آنان را فرا می‌گیرد. ابراهیم با شنیدن این سخنان اندوهگین گردید و اشک از دیدگانش فرو ریخت. خداوند در این هنگام به او فرمود: به خاطر اینکه در مصیبت حسین گریستی اسماعیل را بر تو بخشیدم و پاداش بزرگی بر تو ارزانی داشتم «و فَدَیناه بِذِبحٍ عَظیم» و او را به قربانی بزرگی فدا نمودیم.[1]

نگارنده گوید: آن ذبح عظیم که فدیه اسماعیل بود خود امام حسین نبود بلکه مصیبت برآن حضرت بوده است؛ برخی از بزرگان بر این باورند که منظور از آن فدیه، باقی ماندن نسل امامان معصوم است؛ چرا که اسماعیل جدّ همه امامان است واگر او قربانی می‌شد این نسل منقطع می‌گردید. در تفسیر علی بن ابراهیم امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: هنگامی که ابراهیم برای فرمانبرداری از خداوند به قربانی کردن اسماعیل پرداخت پیرمردی از آنجا می‌گذشت. او با دیدن این صحنه که ابراهیم فرزندش را که لحظه ای نافرمانی نکرده بود قربانی می‌کند به شدت ابراهیم را سرزنش نمود و گفت: ابلیس تو را واداشته است که فرزندت را قربانی کنی؛ زیرا اگر تو چنین کنی دیری نمی‌گذرد که همه پدران، فرزندان خود را قربانی می‌کنند. ابراهیم پاسخی به پیرمرد نداد. آنگاه پیرمرد به کنار اسماعیل آمد ولی اسماعیل نیز سخنی به او نگفت و به پدرش اشاره کرد که فرمان الهی را انجام دهد. در این هنگام اسماعیل به پدرش گفت: پدر جان، صورتم را با دستمال ببند و دست و پایم را نیز محکم ببند. ابراهیم سرش را بالا گرفت و فرزندش را به پهلو خواباند و کارد را روی گلویش گذاشت اما آن لحظه که خواست کارد را بر گلوی فرزندش بفشرد جبرئیل سر تیز چاقو را باز گرداند و قوچی بهشتی را در زیر دست ابراهیم قرار

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۸۷.

داد. ناگهان ندایی از سوی مسجد خیف در گوش ابراهیم پیچید که «**یا ابراهیم قَد صَدَّقتَ الرُّؤیا**»؛ ای ابراهیم رویای تو تحقق یافت.[1]

همچنین در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام صادق﷣ فرموده اند:قیصر روم به وسیلهٔ فرستاده‌ای از امام حسن﷣ پرسید: «آن هفت چیز که هرگز در رحم مادران خویش نبوده اند چه هستند؟آن حضرت به قیصر روم چنین نوشت: آدم، قوچی که برای قربانی نزد ابراهیم فرستاده شد، ناقه‌ی صالح، ابلیس، مار و کلاغ» ونام همه اینها در قرآن آمده است.[2]

مردی از اهالی شام نیز همین سؤال را از امیر مومنان پرسید.آن حضرت فرمود:آدم، حوا، قوچ ابراهیم، عصا یا مار موسی، ناقه‌ی صالح و خفاش عیسی.[3]

در علل الشرایع آمده است که ابان بن عثمان از امام صادق﷣ پرسید: چرا طحال گوسفند حرام است در حالی که هنگامی که ابراهیم قوچ بهشتی را قربانی نمود طحال بخشی از بدن حیوان بود؟ امام﷣ فرمود: هنگامی که قوچ فرستاده شد تا ابراهیم آن را قربانی کند ابلیس از آن حضرت خواست تا سهم او را نیز از گوسفند یه او دهد. نخست ابراهیم از دادن سهمی به ابلیس سرباز می‌زد ولی خداوند فرمان داد تا طحال و دنبلان گوسفند را به ابلیس دهد؛ زیرا آن دو عضو، جایگاه جمع شدن خون ونطفه حیوان هستند وبه همین سبب حرام اند. راوی در ادامه گوید که پرسیدم: پس چرا خداوند نخاع را حرام نمود؟فرمود: زیرا نطفه حیوان از آن محل می‌جهد.[4]

در کتاب کافی آمده است که امام رضا﷣ فرموده اند: اگر خداوند حیوانی بهتر از گوسفند آفریده بود بی گمان آن را فدیه اسماعیل قرار می‌داد.[5]

طبرسی رحمه الله در مجمع البیان فرموده‌اند: روزی ابراهیم در خلوت،

---

۱. تفسیر قمی ج۲ ص ۲۲۵.
۲. تفسیرقمی ج ۲ ص ۲۷۱.
۳. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۲۱.
۴. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۸۳.
۵. فروع کافی ج۶ ص ۳۱۰.

فرزندش اسماعیل را از خوابی که دیده بود آگاه ساخت. اسماعیل با پدرچنین گفت: پدر جان، دست و پای مرا محکم ببند تا مرا ترس فرا نگیرد و مراقب باش تا خون من، لباس تو را آغشته نسازد که اگر چنین شود مادرم از ماجرا اگاه می‌شود. پدرجان، کارد خود را تیز و برنده گردان تا شتابان گلویم را بدرد؛ چرا که مرگ بسیار سخت است. ابراهیم با دیدن خشنودی پسرش گفت: تو بهترین یار من در انجام دستور خداوند هستی.[1]



۱. مجمع البیان ج۳ ص ۱۰۷.



* باب هفتم:

زندگی حضرت لوط و قوم او

خداوند می‌فرماید: «وَ لُوطًا إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ كانَتْ مِنَ الْغابِرِينَ وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ؛[1] و لوط را یاد کن آنگاه که قوم خود را گفت آیا کار زشت و پلید می‌کنید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما نکرده است؟هر آینه شما از روی شهوت به جای زنان به مردان در می‌آیید بلکه شما گروهی اسرافکار هستید و پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اینها را از شهرتان بیرون کنید که اینها مردمی پاک ورزند؛ پس او و کسانش را رهانیدیم مگر زنش را که از ماندگان بود و بر آنها بارانی از سنگ‌های آتشین بارانیدیم پس بنگر که سرانجام بزهکاران چگونه است؟ لوط فرزندهاران بن تارَخ و برادر زاده ابراهیم بود و برخی نیز گفته اند که او پسرخاله ابراهیم بود[2] و ساره خواهر لوط بود. ساره نیز دختر لابن بن بتوبل بن ناحور است.

طبرسی رحمه الله علیه می‌گوید: مقصود از فاحشه در آیه، عمل لوط است که میان قوم لوط گسترش یافته بود. همچنین در مجمع البیان درباره «و تقطعوا السبیل» آمده است: مردان برای لذت جنسی به یکدیگر بسنده کرده بودند و با این وجود بیم آن می‌رفت که نسل انسان‌ها از میان رود. قوم لوط چنان بی حیا شده بودند که حتی به کسانی که از سرزمین شان می‌گذشتند نیز رحم نمی‌کردند وهمگان برآن رهگذر سنگ پرتاب می‌کردند و سنگ هر کس به او می‌خورد او صاحب آن رهگذر می‌گردید و با او لواط می‌کرد و آنگاه سه درهم به او غرامت می‌داد، حتی آنان برای عمل زشت خویش قاضیانی نیز داشتند که

---

۱. سوره اعراف / ۸۰الی ۸۴.

۲. مجمع البیان ج۲ ص ۶۱۴.

در هنگام پدید آمدن اختلاف به قضاوت می‌پرداختند. همچنین آیه‌ی «و تأتُونَ فِي نادِيكم المنكر» را چنین تفسیر نموده‌اند: قوم لوط در مجالس و مهمانی‌های خود بی شرمانه باد معده وگلو از خود خارج می‌کردند و در میان دیدگان همگان با یکدیگر لواط می‌کردند. خداوند نیز عذاب خویش را که بارانی از سنگ بود بر سر آنها فرو ریخت. برخی نیز گفته‌اند که عذاب قوم لوط باران سیاه رنگی بود که زمین را فرا گرفت.[1]

نگارنده گوید: من خودم هنگام نگاشتن این کتاب شاهد بودم که آب سیاه رنگی همه محله‌های قم را فراگرفت، آن آب از زیر زمین خارج می‌شد وخانه‌ها را خراب می‌کرد و بسیاری را به هلاکت رساند. سرانجام چند کانال حفر کردند وآن آب را به بیرون شهر هدایت کردند.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: یکی از نشانه‌های فرج آن است که آب فراوانی شهر قم را فرا خواهد گرفت. این حادثه بارها در شیراز و شهرهای دیگری روی داد اما مهار شد.

ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا پیامبر نیز از بخل به خداوند پناه می‌برد؟

امام علیه السلام فرمودند آری، آن حضرت هر صبح و شام از بخل به خداوند پناه می‌برد و ما نیز در این باره به خداوند پناه می‌بریم، زیرا خداوند در قرآن فرموده است «و مَن يُوقَ شُحَّ نَفسِه فَأُولئكَ هُم المُفلِحون؛[2] و هر که از بخل و از خویش نگاه داشته شود چنین کسانی از رستگارانند».

بخل چنان شوم است که سرانجام، قوم لوط را به عذاب درانداخت. آنها در مسیر عبور کاروان‌ها بودند ودر آغاز از مهمانان به شایستگی پذیرایی می‌کردند ولی بعدها به بخل دچار گردیدند واز آن رو که مهمان‌های آنها روز به روز بیشتر می‌شدند به مهمانان تهمت لواط می‌زدند تا مهمان از میان شان بروند ولی چنان

---

۱. مجمع البیان ج۴ ص ۴۴۲.

۲. سوره حشر/۹.

پستی دامنگیرشان شد که اندک اندک خود نیز به لواط با یکدیگر پرداختند وحتی با مهمانان خود نیز این عمل زشت را انجام می‌دادند و به آنان غرامت می‌پرداختند. تنها گروه اندکی از پیروان لوط این کار زشت را انجام نمی‌دادند. همانگونه که قرآن می‌فرماید: «فَأَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنینَ فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ؛[1] پس هر که را از مومنان در آن شهر بود بیرون بردیم ما از مسلمانان جز یک خانه را که همان خانه لوط بود در انجا نیافتیم.»

قوم لوط به طهارت و غسل اعتقاد نداشتند و لوط سی سال در میان آنان به پند و اندرز پرداخت ولی ثمری نداشت. لوط خود مردی سخاوتمند و مهمان دوست بود و هنگامی که قومش را از اعمال زشت شان پرهیز می‌داد قومش او را تهدید کردند که اگر از پند و اندرزش دست برندارد او را به فضاحت و رسوایی می‌کشانند. او نیز از ترس تهمت‌های قومش از مهمانان خویش پنهانی پذیرایی می‌کرد. لوط و ابراهیم در انتظار فرود آمدن عذاب خداوند بودند ولی خداوند به سبب دوستی ومحبت آن دو نفر [ابراهیم و لوط]، بارها عذاب را به تاخیر انداخت ولی سرانجام عذاب الهی در رسید و خداوند برای آرامش ابراهیم، به دنیا آمدن فرزندش اسماعیل را به او مژده داد. خداوند فرشتگان را شب هنگام به سوی ابراهیم فرستاد تا تولّد فرزندش را به او مژده دهند. ابراهیم با دیدن آن مهمانان با ترس گفت: «إِنّا مِنْکُمْ وَجِلُونَ قالُوا لا تَوْجَلْ إِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلیمٍ؛[2] گفت ما از شما هراسانیم، گفتند: نترس که ما تو را به تولّد پسری دانا مژده می‌دهیم». آنگاه ابراهیم از آنان پرسید: آیا جز این مژده، پیام دیگری نیزدارید؟ «قالُوا إِنّا أُرْسِلْنا إِلی قَوْمٍ مُجْرِمینَ؛[3] گفتند: ما به سوی گروهی بزهکار فرستاده شده ایم؟ «قالَ إِنَّ فیها لُوطًا قالُوا نَحْنُ

---

۱. سوره ذاریات/۳۵و۳۶.

۲. سوره حجر/۵۲ و۵۳.

۳. سوره حجر/۵۸.

أَعْلَمُ بِمَنْ فِيها لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ[1] ابراهیم گفت: در آنجا لوط است. گفتند: ما به هر کس که در آنجاست داناتریم هر آینه او وخاندانش را برهانیم مگر زنش را.[2]

اصبغ روایت نموده است که امیر مومنان علی فرموده اند: شش خصلت از قوم لوط در میان امت مسلمانان رواج یافته است: گلوله گلی با گلوله‌ای که با کمان رها می‌شود، پرتاب سنگریزه به وسیله ناخن انگشت سبابه، جویدن آدامس و سقز، بالاکشیدن پیراهن هنگام تخلی وباز گذاشتن دکمه‌های قبا و پیراهن.[3]

امام باقر فرموده اند: هنگامی که می‌خواست برقوم لوط عذاب فرود آید لوط در دل شب به همراه همسر و دخترانش از آن سرزمین رفت ولی همسر لوط در میانه راه بازگشت تا قوم را از رفتن لوط و دخترانش آگاه سازد در این میان جبرئیل سحرگاه از عرش ندا برآورد که سخن الهی حق است و عذاب لوط حتمی است. آنگاه جبرئیل بال راستش را بر شرق سرزمین قوم لوط وبال چپش را برغرب آنجا کوبید وآن سرزمین از زیر هفت لایه‌اش کنده شد وبه آسمان رسید به گونه‌ای که آسمانیان صدای سگ‌ها وخروس‌ها را شنیدند، آنگاه خداوند به جبرئیل فرمان داد که زمین را واژگون ساز. جبرئیل نیز چنین کرد وسپس بارانی از سنگ ریزه‌های سجیل بر سرقوم لوط فرو ریخت وآن قوم به همراه سرزمینشان نابود شدند وتنها خانه لوط پابرجا ماند تا عبرت رهگذران باشد. آن سرزمین در اطراف سرزمین شام بود وبر اثر زمین لرزه میان دریای شام ومصر، صخره‌های عظیمی سر از آب بیرون آورد.[4]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: هنگامی که ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت به سوی بیابانی که سر راه یمن به شام قرار داشت رفت. او

---

۱. سوره عنکبوت/۳۲.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۴۶۸ل.
۳. خصال ص ۳۳۱.
۴. علل الشرایع ج۲ ص ۲۷۱.

روزگاری را در آنجا سپری کرد و از هر مهمانی که نزدش می‌آمد پذیرایی می‌کرد. نجات ابراهیم از آتش نمرود همه جا پیچیده بود و ابراهیم از این فرصت استفاده می‌کرد و مردم را به آیین خداپرستی فرا می‌خواند. در هفت فرسخی منزلگاه ابراهیم، سرزمین سرسبز و آبادی وجود داشت وچون کاروان‌ها از آنجا عبور می‌کردند از میوه‌ها و محصولات آنجا استفاده می‌کردند. مردم آن سرزمین از این وضعیت شکوه می‌کردند و ناخشنود بودند. سرانجام ابلیس به آنها آموخت که هر مهمانی که نزدشان می‌آید برهنه کنند و با او لواط کنند. سپس خود ابلیس به شکل جوانی زیبا به عنوان مهمان نزدشان رفت و قوم لوط نیز با او لواط کردند و اینگونه فساد در میان آنان رواج یافت آنسان که مردان به مردان بسنده می‌کردند و زنان به زنان. گروهی از آن قوم نزد ابراهیم رفتند واز این وضعیت شکوه نمودند. ابراهیم نیز لوط را به میان آن قوم فرستاد. هنگامی که لوط به میان مردم رفت گفت: من پسر خاله‌ی ابراهیم و فرستاده‌ی او در میان امّت شما هستم. ابراهیم همان کسی است که خداوند آتش را بر او سرد و سلامت گرداند. او در نزدیکی شماست. از خدا بترسید و از کردار زشت خویش کناره گیرید که اگر به کردار زشت خویش ادامه دهید بی گمان هلاک خواهید شد. قوم لوط با هر رهگذری لواط می‌کردند ولی حضرت لوط آن رهگذران را از دست قومش رها می‌ساخت چندی بعد، لوط با دختری از قومش ازدواج نمود و از او صاحب چند دختر گردید. لوط سال‌ها قومش را اندرز می‌داد تا اینکه سرانجام قومش گفتند: اگر از سخنانت دست برنداری تو را سنگسار می‌کنیم. کار که به اینجا رسید لوط قومش را نفرین کرد. از سویی نیز ابراهیم که در همان نزدیکی زندگی می‌کرد روزی چهار نفر را دید که چهره‌هایی همچون انسان‌ها نداشتند. آنها بر ابراهیم سلام کردند و آن حضرت نیز پاسخ شان را داد و آنگاه نزد همسرش ساره رفت وگفت: چند مهمان داریم که همچون انسانها نیستند. ساره گفت: جز این گوساله چیزی در خانه نداریم، بهتر است آن را ذبح نموده و برای آنها کباب نمایی. قرآن در این باره می‌گوید: «و همانا فرستادگان ما، ابراهیم را مژده آورده سلام گفتند. او گفت: سلام و بی

درنگ گوساله‌ای بریان آورد». اما هنگامی که دید آنان غذا نمی‌خورند وحشت زده گردید. در این هنگام ساره به آنان گفت: چرا غذای خلیل خدا را نمی‌خورید؟آنان گفتند: نترس که ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. ساره با شنیدن این سخن چنان هراسان شد که گر چه پیر شده بود و دیگر خون حیض نمی‌دید ولی به حیض دچار گشت. آن مهمانان گفتند: ما تو را به اسحاق و پس از آن به یعقوب بشارت می‌دهیم. ساره شگفت زده شد و با دست برصورتش نهاد و گفت:

وای بر من، من می‌زایم در حالی که پیرزنی هستم واین شوهرم پیر است» جبرئیل که در میان آنان بود فرمود: آیا از امر الهی شگفت زده شده اید ؟اهنگامی که ترس ابراهیم فرو ریخت آن‌حضرت از جبرئیل پرسید: شما چه فرمانی یافته اید؟جبرئیل گفت: ما برای هلاک ساختن قوم لوط آمده‌ایم. ابراهیم گفت: ولی لوط هنوز در میان آنان است. جبرئیل پاسخ گفت: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فيها لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ؛[1] ما به هرکس که در آنجاست داناتریم وهر آینه او و خاندانش را برهانیم مگر زنش را». ابراهیم گفت: اگر درمیان آن قوم صدنفر یا پنجاه نفر یا ده نفر ویا حتی یک نفر خداپرست وجود داشته باشد بازهم آنان را عذاب خواهی کرد؟ جبرئیل گفت: اگر چنین باشد آنان را عذاب نخواهم کرد ولی ما هیچ خانه ای را که در آن مسلمانی باشد نیافتیم مگرخانه حضرت لوط را. ابراهیم از جبرئیل خواست تا درعذاب قوم لوط بازبینی کند ولی خداوند به ابراهیم وحی فرمود که ای ابراهیم از این سخنان باز گرد که امر پروردگارت فرا رسیده است و برای آنان عذابی غیرقابل بازگشت است.

فرستادگان الهی از نزد ابراهیم رفتند تا با لوط نیز دیدار کنند. در آن هنگام لوط در مزرعه، کشاورزی می‌کرد. او با دیدن مهمانان، آنان را از کردار زشت قومش آگاه ساخت وآنگاه نزد همسرش رفت وبه او گفت: امشب چند

۱. سوره عنکبوت/۳۲.

مهمان دارم اگر تو این ماجرا را از قوم من پوشیده داری گناهان گذشته ات را می‌بخشم.

همسر لوط به ظاهر با درخواست لوط موافقت کرد ولی برآن شد تا مردم را از مهمانان لوط آگاه سازد.او با مردم چنین نشانه گذاشته بود که اگر هنگام روز، مهمانی نزد لوط آمد دودی از پشت بام خانه بلند کند واگر شب هنگام مهمان بر لوط وارد گشت آتشی برافروزد تا همگان از ماجرا آگاه شوند. همسر لوط با این کار مردم را از مهمانان لوط آگاه ساخت و عدّه‌ی بسیاری برابر خانه لوط گرد امدند وگفتند: مگر ما تو را از پناه دادن مردمان باز نداشته بودیم؟لوط گفت: دختران من وزنان قبیله شما بر شما حلال اند؛ چرا از مردان لذت وبهره می‌جویید اما مردم بی شرمانه گفتند: توخود می‌دانی ما کاری به دخترانت نداریم ونیک می‌دانی که چه می‌خواهیم. لوط با شنیدن این سخنان از قومش ناامید گردید وگفت: کاش در برابر شما نیرویی داشتم یا می‌توانستم به تکیه گاهی استوار پناه برم. خداوند هیچ پیامبری را پس از لوط به سوی قومی نفرستاد مگر اینکه قومش او را آزردند. معصومین علیهم السلام فرموده اند: آن قوت و نیرویی که لوط آرزو می‌کرد همان قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه است ورکن شدید و تکیه گاهی که او آرزو می‌کرد همان سیصد و سیزده نفر یاران حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه هستند که همراه آن حضرت قیام می‌کنند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش ماجرا را اینگونه ادامه می‌دهد: آنگاه جبرئیل به فرشتگان گفت: لوط نمی‌داند که خداوند چه قدرتی به او داده است. لوط باشنیدن این سخن به مهمانان گفت: شما چه کسانی هستید؟جبرئیل خود را معرفی نمود وآنگاه لوط پرسید: برای چه به اینجا آمده اید؟ آنان گفتند برای هلاکت این قوم آمده ایم وآنگاه گفتند: وعدگاه آنها بامداد است آیا بامداد نزدیک نیست.» دیری نگذشت که قوم لوط خانه آن حضرت را شکستند وبه درون خانه ریختند. جبرئیل بال‌هایش راتکان داد وقرآن در این باره فرموده

است: «وَ لَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنا أَعْيُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذابي وَ نُذُرِ[1] و[اقوم لوط] مهمانانش را ازلوط خواستند پس چشمان آنها را کور کردیم، پس بچشید عذاب و هشدارهای مرا.» قوم لوط با دیدن این صحنه دریافتند که عذابشان فرا رسیده است و جبرئیل به لوط گفت که از این سرزمین رخت بربند و خاندان خود را در پاسی از شب بیرون ببر وهیچ یک از شما به پشت سرش نمی‌نگرد مگر همسرت که عذاب الهی هر آنچه به قومت خواهد رسید به او نیز می‌رسد. در میان قوم لوط مردی دانشمند بود که پیوسته پدیدار شدن عذاب را در میان قوم هشدار می‌داد. او گفت: نگذارید که لوط از میان شما برود که او از فرو آمدن عذاب جلوگیری می‌کند. آنان که مرگ خود را از نزدیک می‌دیدند در برابر خانه لوط گرد آمدند تا نگذارند که او از خانه اش خارج شود ولی در این هنگام جبرئیل با عمودی از نور راه خروج از خانه را که راهی زیر زمینی بود به لوط نشان داد. همسر لوط از رفتن لوط آگاه بود ومی-خواست که مردم را از این ماجرا اگاه سازد که به فرمان خداوند صخره ای بر رویش افتاد وهمانجا جان داد. سحر فرا رسید وجبرئیل به یاری سه فرشته دیگر زمین را از زیر لایه هفتم کندند و به آسمان بردند و آنگاه آن زمین را روی قوم لوط واژگون نمودند. در پی آن نیز بارانی از سنگ ریزه‌های سجّیل برسرشان فرو بارید.

امام صادق‌ؑ فرموده اند:هر بنده ای که کردار زشت قوم لوط را درست انگارد از دنیا نمی‌رود مگر اینکه به همان عذاب قوم لوط گرفتار شود هر چند انسان‌ها عذاب او را نخواهند دید.[2]

طبرسی رحمه الله درباره آیه «هؤلاء بَناتي» می‌گوید درباره این سخن لوط، اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی گفته اند که مقصود لوط همان دختران خودش بود. برخی نیز معتقدند که چون او پیامبر بود و همچون پدر قوم لوط

---

۱. سوره قمر /۳۷و۳۹.

۲. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۳۲تا ۳۳۷.

بود مقصود از دخترانش همه زنان قوم بوده است. از سویی نیز در این باره اختلاف نظر وجود دارد که آیا لوط می‌خواست دخترانش را به ازدواج مردان قوم در آورد هرچند مردان آن قوم کافر بودند؟ برخی گفته‌اند که ازدواج زنان با ایمان با مردان کافر در دین لوط جایز بوده است همانگونه که چنین ازدواجی در آغاز اسلام جایز بود ابو العاص بن ربیع اینگونه ازدواج کرد. برخی نیز عقیده دارند که لوط با این شرط حاضر شده بود که دخترانش با مردان قوم ازدواج کنند که آنان از کفر دست کشیده وبه خداوند بگروند. برخی نیز گفته اند که لوط می‌خواست دو دخترش زرعداء وریثاء را به همسری دو رئیس قوم در آورد.[1]

در علل الشرایع آمده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند: مردانی که عمل لواط را انجام می‌دهند در واقع از نسل قوم سدوم و قوم لوط هستند و هرچند اینان به پستی پدرانشان نیستند ولی از همان تبارند. لوط برای هدایت چهار شهر سدوم، صدیم، لدنا و عمیرابرانگیخته شده بود[2]، ولی مسعودی گفته است که لوط به سوی پنج شهر سدوم، صدیم و دوما، صاعورا وصابو برانگیخته شده است.[3] از امام صادق علیه السلام پرسیدند: که چگونه قوم لوط از مهمانان لوط آگاه گشتند. آن حضرت فرمودند: همسر لوط از خانه خارج شده وهلهله می‌کرد ومردم از این طریق از مهمانان لوط اگاه شدند از همین روی است که هلهله کردن کاری ناپسند است[4].

همچنین آن حضرت فرمودند: هنگامی که فرستادگان خداوند به سوی لوط آمدند آن حضرت آنان را از کردار زشت قومش آگاه ساخت. خداوند به جبرئیل که از مهمانان لوط بود فرمان داده بود که قوم لوط را به عذاب گرفتار نسازد مگر اینکه لوط سه بار به گمراهی قومش گواهی دهد. لوط نیز سه بار گواهی

---

۱. مجمع البیان ج۳ ص ۲۷۹تا۲۸۰.
۲. علل الشرایع ج۲ ص ۲۷۳.
۳. مروج الذهب ج۱ ص ۴۵.
۴. علل الشرایع ج۲ ص ۲۸۵.

داد که قومش هرزه و بد طینت هستند در این هنگام بود که گروهی از مردم وارد خانه لوط شدند[1].

در کتاب ثواب الاعمال روایت شده است که امام باقر فرمود: قوم لوط در آغاز در شمار برترین و شایسته‌ترین بندگان خداوند بودند. آنان چنان پرهیزگار بودند که آنگاه که به جایی می‌رفتند زنان خود را نیز به همراه می‌بردند واحکام وآداب الهی را انجام می‌دادند. ابلیس به آنان حسد ورزید وبارها در برابر آنان ایستاد تا آنان را از بندگی باز دارد. روزی قوم لوط تصمیم گرفتند تا درکمین ابلیس بنشینند و او را نابود سازند ولی آنان ناگهان با پسرکی زیبا روبه رو شدند. آنان یک نفر را برگزیدند تا شب آن پسر را نگاه دارد آن پسر فریادی زد و گفت: پدرم هر شب مرا بر روی شکم خود می‌خواباند. اینک اگر چنین نکنی به خواب نمی‌روم. آن مرد نیز پسر را روی شکمش خواباند واینگونه بود که ابلیس لواط را به او آموخت وخود نیز پنهانی گریخت. دیری نگذشت که قوم لوط در کمین رهگذران می‌نشستند وبا آنان لواط می‌کردند و پس از چندی دیگر کسی از شهرشان عبور نکرد ومردان از زنانشان دست کشیده به سراغ پسران نونهال رفتند. ابلیس تا اینجا به خوبی مردان را به انحراف کشیده بود واینک به سراغ زنان آن قوم رفت وبه آنان آموخت که چگونه با یکدیگر به مساحقه بپردازند. در این هنگام بود که خداوند سه فرشته جبرئیل، میکائیل واسرافیل را در سیمای پسرانی زیبا به سوی آن قوم فرستاد. آنها نزد حضرت لوط رفتند وبه آن حضرت که کشاورزی می‌کرد گفتند: ما فرستادگانی هستیم که به سوی حاکم شهر فرستاده شده ایم. لوط آنان را از کردار زشت قومش آگاه نمود ولی آنان خواستند که به میان مردم شهر بروند. لوط به آنان گفت: صبر کنند تاهوا تاریک شود. دخترش را فرستاد تا برای مهمانان آب ونان وپوشاک آورد. درآن هنگام باران تندی باریدن گرفت ولوط و همراهانش به راه افتادند ولوط از کنار دیوار می‌رفت ولی مهمانانش از میانه راه می‌رفتند. ناگهان ابلیس که در میانه راه کمین کرده بود پسری را که در دامان

۱. قصص الانبیاء، راوندی ص ۱۲۰.

همسر لوط بود ازاو جدا کرد به درون چاه پرتاب کرد. با برپا شدن سر و صدا، مردم دربرابر خانه لوط گرد آمدند واز او خواستند تا در کار آنها دخالت نکند ولی لوط در پاسخ آنها گفت: اینان مهمانان من هستند. آنان را رسوا نسازید. لوط مهمانانش را به داخل خانه برد تا از گزند قوم در امان باشند ولی آن بزهکاران در خانه‌ی لوط را شکستند و لوط را به گوشه‌ای پرتاب کردند وهنگامی که به جبرئیل نزدیک شدند ازاو شنیدند که می‌گوید: همانا ما فرستادگان پروردگارت هستیم، سپس مشتی از ماسه را به صورت مردم پاشید ونفرین‌شان کرد. همه‌ی مردم بینایی خود را از دست دادند. جبرئیل به لوط دستور داد تا به همراه دخترانش از میان قومش برود، زیرا قرار بود عذاب الهی سحرگاهان برآن قوم فرود آید.[1]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: خداوند لوط را رحمت نماید؛ چرا که اگر می‌دانست که چه کسانی در خانه او هستند بی گمان بر نیروی خود آگاه می‌شد؛ چرا که او می‌گفت: ای کاش من نیرو و تکیه گاهی استوار داشتم. لوط رکنی استوار همچون جبرئیل در خانه اش داشت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باره فرموده‌اند: هر ستمکاری در امت من که کرداری همچون قوم لوط انجام دهد بی گمان سزاوار عذاب می‌گردد.»[2]

در کتاب ثواب الاعمال آمده است که امام صادق علیه السلام روایت نموده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: هنگامی که قوم لوط آن کردار زشت را انجام دادند زمین از زشتی کردارشان در درگاه خداوند زاری نمود؛ آن چنان که اشک‌هایش به عرش خداوند رسید. خدا نیز به آسمان فرمان داد تا به آن‌ها سنگریزه بباراند وبه زمین نیز فرمان داد تا آنان را در خود فرو بلعد.

زید بن ثابت گوید: مردی از امیر مومنان علی علیه السلام پرسید: آیا آمیزش با زنان از دبر آنان جایز است؟ آن حضرت فرمود ند: بسیار پست وذلّت بار است. خداوند از منزلت چنین کسی بکاهد، آیا نشنیده‌ای که خداوند در قرآن

۱. سوره هود /۸۳.
۲. ثواب الاعمال ص ۳۱۲ الی ۳۱۴.

می‌فرماید:إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ؛[1] هر آینه شما کاری زشت می‌کنید که هیچ یک از مردم جهان به آن پیشی نگرفته است.[2]

که خداوند عبد الرحمان بن حجاج گوید که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: تنها یک ایه در قرآن است که آمیزش با زنان را از دبُر جایز دانسته است و آن آیه چنین است که «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ[3]؛ همانا شما از روی شهوت به جای زنان با مردان در می‌آیید.»[4]



۱. سوره عنکبوت/۲۸.

۲. ثواب الاعمال ص ۳۱۲تا ۳۱۴.

۳. سوره اعراف/۵۵و۵۶.

۴. تفسیر عیاشی ج۲ ص۲۲.



* باب هشتم:

داستان ذو القرنین

نام اصلی ذوالقرنین «عیاش» است وپس از نوح علیه السلام نخستین پادشاهی است که بر شرق و غرب عالم فرمانروایی نموده است. قرآن درباره‌ی او می‌فرماید: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً إِنَّا مَکَّنَّا لَهُ فِی الْأَرْضِ وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَباً حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدَ عِنْدَها قَوْماً قُلْنا یا ذَا الْقَرْنَیْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِیهِمْ حُسْناً قالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ یُرَدُّ إِلى رَبِّهِ فَیُعَذِّبُهُ عَذاباً نُکْراً وَ أَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً[1]؛

و از تو درباره ذوالقرنین می‌پرسند. بگو: اینک از شما خبری وسخنی می‌خوانم؛ ما او را در زمین نیرو و توان دادیم. وسیله رسیدن به هر چیزی را به وی قرار دادیم. او نیز وسیله‌ای را پس گرفت تا چون به جایی رسید که خورشید غروب می‌کند آن را چنین یافت که در چشمه ای گل آلود فرو می‌رود و نزدیک آن، قومی را یافت. گفتیم: ای ذوالقرنین! یااینان را عذاب می‌کنی و یا در میانشان رفتار نیکی پیش می‌گیری. گفت: امّا هر که ستم کند او را عذاب خواهیم کرد. سپس به سوی پروردگارش بازگردانده شود آنگاه خداوند او را عذابی سخت و ناشناخته دچار کند. امّا هر که ایمان آورد و کار نیک و شایسته انجام دهد. او را پاداشی نیکو است. زودا که او را از فرمان خویش سخنی آسان گوییم».

طبرسی «رحمة الله» می‌فرماید: تفسیر آیه «**انا مکنا له فی الارض**» چنین است که خداوند ذوالقرنین را به همه دنیا مسلط نمود.

حضرت علی علیه السلام فرموده‌اند: خداوند ابرهارا تحت سیطره ذوالقرنین قرار داده بودبه گونه ای که او بر ابرها سوار می‌شد و به همه جای دنیا می‌رفت. خداوند اسباب دست یابی به هر چیزی را به او داده بود و نوری را در پیش روی او

---

۱. سوره کهف /۸۳تا ۸۸.

فروزان ساخته بود که شب و روز برایش یکسان بود وشب‌ها نیز برایش همچون روز روشن بود.

تفسیر آیه‌ی «وَ آتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ سَبَبًا فَأَتْبَعَ سَبَبًا» چنین است که خداوند درباره‌ی ذوالقرنین می‌فرماید: ما به او دانش و توانی ارزانی داشتیم تا هر آنچه را که می‌خواست به دست می‌آورد. او راه خود را پی گرفت و روش خود را به اجرا در آورد. آیه‌ی «حَتّی إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فی عَیْنٍ حَمِئَةٍ» را چنین تفسیر نموده اند که ذوالقرنین به آخرین آبادی در غربی ترین نقطه دنیا رسید. آنجا جایی بود که پس از آنجا، تا غروب گاه خورشید کسی زندگی نمی‌کرد. ذوالقرنین با دیدن غروب خورشید گمان کرد که خورشید غروب می‌کند. ولی خورشید در پشت آن چشمه‌ی لایه دار معدنی غروب می‌کرد و ممکن بود که از منظومه خود جدا گردد و در چشمه‌ی آبی فرو رود. امّا ذوالقرنین همانند کسی که در دریاست غروب آفتاب را به گونه ای می‌دید که گویا در آب فرو می‌رود یا اینگونه بود که ذوالقرنین گمان کرد که خورشید درون چشمه لایه‌دار معدنی فرو می‌رود. کعب نیز گفته است که در تورات چنین آمده است که خورشید در آب گل آلود غروب می‌کند.[1]

در علل الشرایع و امالی آمده است که وهب در روایتی مستند چنین گفته است: در یکی از کتاب‌های آسمانی چنین آمده که هنگامی که ذوالقرنین به همراه لشگریانش در میانه راه به پیرمردی برخورد که نماز می‌گزارد. ذوالقرنین از بی تفاوتی او نسبت به خود و لشگریانش آزرده خاطر گردید و به او گفت: چرا از شکوه سپاهیانم نهراسیدی. آن پیرمرد عابد گفت: من با کسی مناجات می‌کنم که لشگریانش از لشگریان تو فزون تر وتوانش از توان تو شگرف تر است وچنانچه به تو روی گردانم از او باز می‌مانم. ذوالقرنین از او خواست تا همراهش آید ومشاور و یارش باشد. عابد با چهار شرط پذیرفت. نخست آنکه نعمتی به او دهد که هرگز از میان نرود دوم آنکه سلامتی‌ای به او دهد که

۱. مجمع البیان ج۳ ص ۷۵۶و۷۵۷.

هرگز به ناتوانی نگراید سوم آنکه جوانی ونشاطی به او دهد که هرگز به پیری نگراید و چهارمین شرطش نیز آن بود که زندگی وحیاتی به او دهد که هرگز مرگ به سراغش نیاید. ذوالقرنین از برآوردن خواسته‌های عابد درماند وگفت: چه کسی می‌تواند این شرط‌ها را بر آورد. آنگاه عابد گفت: پس من نیز در کنار کسی می‌مانم که این‌ها را بتواند برآورد. ذوالقرنین از آن عابد جدا شد و به راهش ادامه داد در راه دانشمندی را دید و دانشمند به ذوالقرنین گفت: آیا می‌توانی بگویی آن دو چیزی که از آغاز آفرینش همچنان استوار مانده اند کدامند وآن دو چیزی که با یکدیگر متناقض اند کدامند وان دو چیزی که با هم حرکت می‌کنند کدامند وآن دو چیزی که همواره با یکدیگر دشمن اند چه هستند؟ ذوالقرنین گفت:آن دو چیزی که از آغاز آفرینش پابرجا بوده اند آسمان‌ها وزمین اند وآن دوچیزی که با یکدیگر متناقض اند شب و روزند وآن دو چیز که با یکدیگر حرکت می‌کنند ماه وخورشیدند وآن دوچیزی که دشمن یکدیگرند مرگ وزندگی هستند. ذوالقرنین به راه خود ادامه داد تا به پیرمردی رسید که جمجمه مردگان را زیر و رو می‌کرد. ذوالقرنین از پیرمرد علّت کارش را پرسید و اوگفت: می‌خواهم جمجمه انسان‌های شریف و با اصالت را از جمجمه انسان‌های پست و فرومایه و انسان‌های مستمند را از ثروتمند باز شناسم و بیست سال است که این جمجمه‌ها را زیر و رو می‌کنم ولی نتیجه‌ای بدست نمی‌آورم. ذوالقرنین با خود گفت: مقصود آن پیرمرد کسی جز من نبوده وآنگاه از او جدا شد وبه راهش ادامه داد و درمیانه‌ی راه به مردمانی رسید که از بازماندگان وهدایت یافتگان قوم موسی بودند. او دید که آنان مردگانشان را در ورودی خانه شان به خاک می‌سپارند وعلت این کار را از آنان پرسید. آنان گفتند: می‌خواهیم همواره مرگ در برابر دیدگان ما باشد وآن را از یاد نبریم. ذوالقرنین دوباره پرسید: چرا خانه‌های تان در ندارد؟ آنان گفتند: زیرا در میان ما هیچ کس دزدی نمی‌کند وما نسبت به یکدیگر امانت داریم. ذوالقرنین دیگر بار پرسید: چرا هیچ فرمانروایی ندارید؟آنان گفتند: زیرا هیچ کس در سرزمین ما بر دیگری ستم نمی‌کند تا نیازی به فرمانروا داشته باشیم

و مردم با یکدیگر جدال وستیزه نمی‌کنند تا نیاز به قاضی باشد وهرگز کسی فزون خواهی و احتکار نمی‌کنند تا نیازی به حاکم باشد. بار دیگر ذوالقرنین پرسید: چرا هیچ یک شما از دیگری برتر نیستید و همگی همسان و هم سطح هستید؟

آنان گفتند: ما به یکدیگر رحم می‌ورزیم و در سختی‌ها غمخوار و پشتیبان همدیگریم. ذوالقرنین دوباره با شگفتی پرسید: چرا هرگز با یکدیگر ستیز نمی‌کنید وبه یکدیگر ناسزا نمی‌گویید؟ آنان دوباره گفتند: ما به همدیگر محبت می‌کنیم ومهر می‌ورزیم وبر غریزه‌های نفسانی همچون شهوت و خشم چیره ایم و با تدبیر و دور اندیشی زندگی می‌کنیم. ذوالقرنین در ادامه گفت: چگونه این چنین متحد هستید و در یک راه گام برمی‌دارید. آنان در پاسخ گفتند: زیرا ما به یکدیگر دروغ نمی‌گوییم وبر هم نیرنگ نمی‌ورزیم واز غیبت نمودن وتهمت زدن بر همدیگر پرهیز می‌کنیم. ذوالقرنین باز پرسید: چرا درمیان شما مستمند وگدایی نیست؟ گفتند: چون دارایی خود را به گونه ای مساوی میان همدیگر تقسیم می‌کنیم. ذوالقرنین دوباره پرسید: چگونه است که هیچ یک از شما بد اخلاق و تند خو نیستید؟ آنان گفتند: زیرا نسبت به یکدیگر فرو تنیم. دوباره ذوالقرنین پرسید: چگونه است که عمرتان دراز و طولانی است؟ گفتند: زیرا عدالت گرانه وحق مدارانه در مسیر حق زندگی می‌کنیم. ذوالقرنین پرسید: چرا هرگز به خشکسالی گرفتار نمی‌شوید؟ گفتند: زیرا هرگز توبه و آمرزش خواهی از خداوند را از یاد نمی‌بریم. ذوالقرنین دیگر بار پرسید: چرا هرگز بلایی بر شما فرو نمی‌آید؟ گفتند: زیرا به خدا امید بسته‌ایم و بر او توکل نموده‌ایم وهرگز بسان عرب‌ها باریدن باران را بر اثر نوع آب وهوا وحرکت ستارگان نمی‌دانیم. آخرین پرسش ذوالقرنین از آن مردم چنین بود که پدران شما چگونه رفتار می‌کردند؟ آنان نیز در پاسخ چنین گفتند که پدران ما بر مستمندان ونیازمندان رحم می‌کردند واز خطاهای آنان چشم می‌پوشیدند و نسبت به آنان بخشنده بودند وبرای گناهکاران آمرزش می‌طلبیدند وبا خویشان رفت وآمد می‌کردند. امانت‌ها را به صاحبانشان باز می‌گرداندند و هرگز دروغ نمی‌گفتند. خداوند نیز

در برابر رفتار آنان کارشان را به صلاح می‌آورد. ذوالقرنین با دیدن خوشبختی و سعادت آن مردم تصمیم گرفت که با آنان زندگی کند و تا پانصد سالگی که عمرش به سر آمد با آنان زندگی نمود.[1]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام صادق‌ؑ فرموده‌اند: آنگاه که ذوالقرنین به سوی قومش برانگیخته شد ضربه ای به سمت راست سرش زدند و پانصد سال جان از بدنش جدا شد و مُرد. خداوند دوباره او را زنده کرد و باردیگر به سوی قومش برانگیخته شد. این بار نیز ضربه ای به سمت چپ سرش زدند ودوباره پانصد سال از دنیا رفت. پس از آن خداوند دوباره او را زنده کرد واو را فرمانروای شرق و غرب عالم نمود. از امیر مومنان علی‌ؑ پرسیدند:ذوالقرنین پیامبر بود یا پادشاه؟ آن حضرت فرمود: او نه پادشاه بود نه پیامبر، بلکه او بنده‌ی شایسته خداوند بود و خداوند او را دوست داشت و او نیز خداوند را دوست داشت و به خداوند اخلاص می‌ورزید وخداوند نیز خیرخواه او بود. خداوند او را به سوی قومش برانگیخت واین بار نیز ضربه ای به سمت چپ سرش زدند. او سومین بار که به سوی قومش روانه شد خداوند فرمانروایی همه گیتی را به او داد وهم اینک کسی که بسان اوست درمیان شماست [وحضرت علی‌ؑ خودش را معرفی نمود]. هنگامی که ذالقرنین از شهری می‌گذشت صدای غُرانِ او، رعد و برقی را برپا می‌کرد و هر دشمنی به هلاکت می‌رسید. ذوالقرنین شنید که خداوندچشمه ای دارد که «عین الحیاة» نام دارد و هر که از آن چشمه، آب بنوشد عمرش جاودان می‌گردد. ذوالقرنین سیصدو شصت نفر از یارانش را که حضرت خضر نیز در میان آنان بود گرد آورد و به هر یعنی چه؟ یک ماهی داد تا هر یک ازآنان به سوی چشمه ای روند و ماهی را در آب آن چشمه بشویند تاهر ماهی که زنده ماند نشان دهد که آب آن چشمه، آب حیات بوده است. هریک از یاران ذوالقرنین به سراغ چشمه ای رفتند و حضرت خضرؑنیز به کنار چشمه ای رفت وبه شستن ماهی

---

۱. علل الشرایع ج۲ ص ۱۸۳و۱۸۴.

می‌پرداخت که ناگهان ماهی از دستش پرید وبه درون آب رفت. خضر نتوانست ماهی را بگیرد وخود را شستشو داد و مقداری از آب آن چشمه را نوشید و بازگشت. او با خود می‌گفت که اینک ذوالقرنین راچه پاسخ گویم؟ طولی نکشید که او نزد ذوالقرنین آمد وداستان رها شدن ونوشیدن آب آن چشمه را بازگو نمود. ذوالقرنین در پی آن چشمه رفت ولی اثری از آن نیافت وبه خضر گفت: اینک چشمه‌ی زندگانی از آن توست وتنها تو هستی که از آب آن نوشیده ای.[1]

امام صادق (ع) فرموده اند: هنگامی که ذوالقرنین سدّ معروفش را ساخت وارد ظلمات شد و فرشته ای را دید که بلندی اش پانصد ذرع بود و برفراز کوهی ایستاده بود. ذوالقرنین از او پرسید که تو کیستی؟ او گفت: من یکی از فرشتگان خداوندم که فرمان یافته ام این کوه را نگهداری کنم. همه کوه‌های دنیا به این کوه اتصال دارد وهرگاه خداوند بخواهد زلزله‌ای را در دنیا برپا کند به من فرمان می‌دهد تا آن منطقه را بلرزانم.[2]

امام باقر (ع) می‌فرمایند: هیچ پیامبری پس از نوح (ع) به فرمانروایی نرسید مگر ذوالقرنین که نام اصلی اش عیاش بود. ذوالقرنین بر سراسر شرق و غرب عالم فرمانروایی می‌کرد وداود و سلیمان برشام تا اصطخر فرمان می‌راندند. یوسف نیز بر مصر وبیابان‌های اطرافش حکمرانی می‌کرد.

شیخ صدوق رحمه الله فرموده اند :ذوالقرنین یکی از بندگان شایسته خداوند بود وامیر مومنان علی (ع) نیز فرموده‌اند: «وفیکم مثله» یعنی کسی همچون ذوالقرنین در میان شما زندگی می‌کند ومنظورشان، خودشان بودند؛ زیرا برحضرت علی (ع) نیز همچون ذوالقرنین دو ضربه فرو آمد، یک بار در جنگ خندق و دیگر بار ضربه ای بود که ابن ملجم ملعون برسر آن حضرت فرود آورد وآن حضرت را به شهادت رساند. ذوالقرنین فرمانروایی بود که از سوی خداوند برانگیخته شده بود ودر زمره‌ی پیامبران نبود همانگونه که

1. تفسیرقمی ج۲ ص ۴۱و۴۲.
2. امالی شیخ صدوق ص ۳۷۵.

طالوت نیز اینگونه بود، در قرآن درباره‌ی طالوت چنین آمده است «وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا [1] و پیامبرشان به آنها گفت: خداوند طالوت را به پادشاهی شما برانگیخت» جایز است کسی را که پیامبر نمی‌باشد در زمره پیامبران برشمرد همانگونه که جایز است کسی را که فرشته نیست در شمار فرشتگان نام برد همانگونه که خداوند می‌فرماید: «واذقلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن؛ و آنگاه که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید؛ پس سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود[2]امام صادق علیه السلام فرموده اند: بزرگترین فرمانروایان جهان چهار نفر هستند: سلیمان وذوالقرنین که با ایمان بودند. دونفر دیگر نیز که بی ایمان وکافر بودند نمرود و بخت نصر می‌باشند. نام اصلی ذوالقرنین عبدالله بن ضحاک بن معبد بود.

امام باقر علیه السلام فرموده اند: نخستین کسانی که در روی زمین با یکدیگر مصافحه وروبوسی کردند ابرهیم و ذوالقرنین بودند ونخستین درختی که بر روی زمین رویید درخت خرما بود. در کتاب بصائر الدرجات آمده است که امام باقر علیه السلام فرموده اند: ذوالقرنین برفراز ابرها می‌نشست و مرکبی به نام ذلول را در اختیار داشت. او صعب را برای صاحب شما قائم آل محمد علیه السلام ذخیره نموده است. راوی گوید: پرسیدم صعب چیست؟فرمود: ابری پررعد و برق است که آن حضرت برآن سوار خواهد شد. ذوالقرنین بر اسباب اسمان‌ها و هفت طبقه زمین و کُرات و کهکشان‌ها گام نهاد وهنگامی که از طبقه‌های هفتگانه زمین دیدن می‌کرد پنج طبقه آباد بود ولی دو طبقه زیرین ویرانه بود.[3]

در کتاب اکمال الدین آمده است که عبدالله بن سلیمان کتاب شناسی بود که چنین گفته است: من در یک از کتاب‌های آسمانی خواندم که ذوالقرنین مردی از سرزمین اسکندریه بود و مادری پیر داشت که او تنها پسرش بود

---

۱. سوره بقره/۲۴۷.

۲. خصال ص ۲۴۸.

۳. بحارالانوارج۲ ص ۱۸۲و۱۸۳.

ونامش اسکندر بود. او پسری نیک رفتار و پاکدامن بود و شبی در خواب دید که برخورشید نزدیک شده و بر شرق و غرب عالم دست یافته وچیره گردیده است. او خوابش را برای قومش بازگو نمود واز آن پس او را ذوالقرنین نامیدند و بر او بسیار احترام گذاشتند. نخستین کاری که ذوالقرنین انجام داد این بود که مردم را به خداپرستی فرا خواند. او به قومش فرمان داد که مسجدی بسازند که طولش چهارصد ذرع و عرضش بیست و دو ذرع و ارتفاعش صد ذرع باشد. مردم با تعجب از او پرسیدند که چگونه سقف این فضا را با چوب به یکدیگر متصل سازیم. ذوالقرنین دستور داد که چوب‌ها را خاک اندود کنند و از طلا ونقره برآنها بیفزایند و از مخلوط آنها مس و ورق‌های فولادی گداخته شده فراهم آورند. دیری نگذشت که آن مسجد با سقفی استوار وبلند برافراشته گردید. ذوالقرنین چهار لشگر داشت و هر لشگری ده هزار نفر را در برداشت. ذوالقرنین کسانی را به سراسر دنیا فرستاد تا آن فرستادگان، مردم هر سرزمین را ازحرکت ذوالقرنین به سوی شرق و غرب دنیا آگاه سازند. قومش برگرد او جمع شدند وبه او گفتند: تو را سوگند می‌دهیم که دیگران را برما ترجیح ندهی. تو در همین سرزمین به دنیا آمده‌ای و جان‌ها واموال ما دردست توست ومادر سالخورده‌ات نیز در اینجاست و او حق بزرگی برگردن تو دارد، پس با او مخالفت نکن و در همین سرزمین بمان. ذوالقرنین گفت: قول و رای شما برای من حجت است ولی من همچون کسی هستم که گفتار و شنیدار و کردار و قلبم در دست من نیست واز جای دیگر هدایت می‌شوم. بهتر است که همگی در مسجد گرد آیید و دست از مخالفت با این کار کشید که اگر مخالفت ورزید به هلاکت در افتید.آنگاه ذوالقرنین ازفرماندار اسکندریه خواست تا مسجد را آباد گرداند ومادر سالخورده اش را احترام گذارد و بزرگ دارد. فرماندار دید که مادر ذوالقرنین از فراق فرزندش آشفته خاطر است. او دستور داد تا هر آنکس که در گذشته مصیبتی دیده باز شناخته شود. آنگاه برای آرامش دل آن پیرزن دستور داد تا مردم در روزی معین گرد آیند. اما روز موعود نداگری ازسوی حاکم ندا داد که تنها کسانی آیند که هرگز سختی و بلایی ندیده‌اند.

پس همگان در خانه‌هایشان ماندند؛ چرا که هر کسی بلایی دیده بود و یا مرگ یکی از نزدیکانش را تحمل کرده بود. باردیگر حاکم فرمان داد که همه‌ی کسانی که سختی وبلایی دیده اند در جایی گرد آیند و نداگری ندا می‌داد که هر که به بلایی دچار نشده است از خیر وبرکت دور است. آنگاه مردم گفتند: این مردی است که پیش از این بخیل بود واینک پشیمان است و خداوند عیب او را پوشانده است. در این هنگام حاکم با مردم چنین گفت: من می‌خواهم با شما در باره‌ی ذوالقرنین سخن گویم، زیرا ما به زودی به سختیِ فراق او دچار خواهیم شد. همگان به خوبی می‌دانید که پس از آن که فرشتگان بر آدم سجده کردند او به بلایی بزرگ دچار شد واز بهشت رانده شد. ابراهیم پس از رهایی از آتش نمرود با قربانی کردن فرزندش آزمایش شد. یعقوب به فراق یوسف گرفتار شد و یوسف غلام گردید. ایوب بیمار شد و یحیی قربانی شد. و زکریا کشته شد. عیسی در بند کشیده شد وهمگی به گونه ای آزمایش شدند. ای مردم! اینک نزد مادر اسکندر «ذوالقرنین» بروید تا شکیبایی او را در فراق فرزندش بیازمایید. مردم برگرد مادر ذوالقرنین حلقه زدند درحالی که او چنین می‌گفت: هیچ چیز از شما بر من پوشیده نیست وهیچ یک از شما همچون من در فراق ذوالقرنین پریشان واندوهگین نیستند ولی خداوند توان کافی وخشنودی برفراق وسختی را در من به امانت نهاده است. مردم با شنیدن این سخنان آسوده خاطر شده به دنبال کار خویش رفتند. ذوالقرنین سفرش را آغاز کرد و در ابتدا سپاهیانش گروهی پا برهنه بودند. خداوند به ذوالقرنین الهام فرمود که من تو را بر شرق و غرب عالم فرمانروا خواهم ساخت. ذوالقرنین به خداوند عرض کرد: پروردگارا، تو مرا بر کاری بزرگ گمارده‌ای، اینک بگو که با کدامین سپاه بر دشمنانت چیره گردم و چه حیله‌ای را برای آنان استفاده کنم و با چه زبانی با آنها سخن گویم. خداوند به او فرمود: به زودی به تو شرح صدر خواهم داد و بر فهمت می‌افزایم تا بتوانی هر چیزی را بشنوی و بر هر امر نهانی آگاهی یابی. تو را چنان قدرت خواهم بخشید که هیچ چیزی تورا به هراس نیفکند و نور و تاریکی راهمچون دو لشکر به فرمان تو در آورم تا همه

انسان‌ها گرد تو حلقه زنند و پس آنگاه ذوالقرنین به فرمان خداوند به سویی به حرکت درآمد و به هر سرزمینی که می‌رسید مردمان انجا را به خداپرستی فرا می‌خواند و اگر مردم آنجا به خداپرستی روی می‌آوردند آنان را به حال خود وامی گذارد و اگر از فرمان او مخالفت می‌کردند به فرمان ذوالقرنین ظلمت و تاریکی همه خانه‌های آن سرزمین را فرا می‌گرفت و چنان می‌شد که یکدیگر را نیز نمی‌توانستند ببینند و همچنان در تاریکی به سر می‌بردند تا اینکه به دعوت خداپرستی ذوالقرنین لبیک گویند. آنگاه ذوالقرنین به سوی مشرق حرکت کردواز میان سرزمین‌ها و اقوام گوناگونی عبور کرد وسرانجام به روم رفت و در نزدیکی آنجا به قومی رسید که همانگونه که قرآن نیز فرموده است آنان هیچ زبانی را نمی‌فهمیدند. آنان به شکل انسان بودند و یأجوج مأجوج نام داشتند. آنان بسان انسان می‌خوردند و می‌آشامیدند ولی دربدن‌های شان نقص‌هایی بود که باانسان‌ها تفاوت پیدا می‌کردند. قامت آنها بیش از پنج وجب نبود و لباسی بر تن نمی‌پوشیدند و پا برهنه راه می‌رفتند. بدنشان پوشیده از پشم بود تا در سرما و گرما محافظت شوند و دو گوش داشتند که یکی پر از مو و دیگری پر از پشم بود. در سر انگشتشان چنگال‌هایی تیز داشتند که بسان دندان‌های درندگان بود. گوش آنها چنان بزرگ بود که هنگامی که می‌خوابیدند یکی از گوش‌هایشان را زیر انداز خود قرار داده ودیگری را روی خود پهن می‌کردند. آنها در طول سال از نهنگ دریایی تغذیه می‌کردند که هرسال طوفان دریا نهنگ را به سوی سرزمین شان می‌کشاند و از غذای دیگری نمی‌خوردند. در روزگاری که غذای کافی داشتند به تولید مثل و آبادانی سرزمین شان می‌پرداختند ولی آنگاه که غذای کافی نداشتند به سرزمین‌ها و کشتزارهای اطراف یورش می‌بردند و بسان ملخ‌های صحرایی بسیاری از آفات را پدید می‌آوردند و هرگاه به سوی شهری یورش می‌بردنداهالی آن شهر ناگزیر، خانه‌هایشان را واگذارده و فرار می‌کردند. آنان چنان مملو از نجاست وتعفن بودند که کسی جرأت نمی‌کرد در برابرشان ایستادگی کند وآنها را براند. هنگامی که به سوی شهری می‌رفتند چنان

فراوان بودند که از فاصله صد فرسخی دیده می‌شدند وصدایی همچون دسته‌های زنبور عسل داشتند. آنان در مسیر خود هرجنبنده ای را به کناری می‌راندند وهیچ حیوانی نبود که از گزند آنها در امان ماند. همه آنان از زمان مرگ خویش آگاه بودند و می‌دانستند که پس از آنکه صاحب هزار فرزند شدند خواهند مرد وآن هنگام بود که دیگر برای امرار معاش خود فعالیتی نمی‌کردند. این قوم در روزگار ذوالقرنین به هر سوی دنیا می‌رفتند. مردم سرزمینی که ذوالقرنین در میان انان بود دریافتند که یأجوج ومأجوج در نزدیکی انان هستند. مردم به ذوالقرنین پناه بردند وگفتند ما با قوم یأجوج و مأجوج تنها یک کوه فاصله داریم واگر آنان بتوانند به اینجا آیند و بر ما چیره شوند ناگزیریم که شهر خود را واگذاریم و برویم. آنها همه‌ی چهار پایان را دریده و خواهند خورد وحتی حشرات وماروعقرب زیر زمینی را نیز می‌خورند، آنگاه به ذوالقرنین گفتند: اگر میان ما و آنان سدّی بنا نشود آنان به زودی برهمه‌ی کره زمین تسلط خواهند یافت. ذوالقرنین به مردم آنجا دستور داد تا دو کوه نزدیک آنجا را بشکافند و به معدن مس و آهن دست یابند. مردم پس از استخراج مس و آهن به تراشیدن آن فلزات پرداختند ولی این کار بسیار دشوار بود. سرانجام ذوالقرنین دستور داد که معدن دیگری را نیز که دارای الماس بود بشکافند. ذوالقرنین از الماس، ابزاری ساخت واین وسیله همان است که بعدها سلیمان با آن کنگره های بیت المقدس را تراشید و برید. آنگاه آهن را گداخت و تکه‌های بزرگی را بسان سنگ‌های عظیم جدا ساخت و آنگاه مس را گداخت و ذوب نمود و بر روی تکه‌های آهن نشاند. سپس فاصله میان دو کوه را اندازه گرفت که سه میل بود، پس آنگاه ذوالقرنین دستورداد تا پایه‌های کوه را آنقدر بتراشند تا به نزدیکی آب برسند. عرض آن حفره را یک میل محسوب کردند وآن را از آهن ومس گداخته پر کردند. آنها ردیفی از آهن وردیفی را از مس می‌چیدند تا آنکه بلندی سد به اندازه آن دو کوه رسید. آن سد از دور همچون بردی یمانی که به رنگ زرد و سرخ و سیاه بود دیده می‌شد. قوم یأجوج و مأجوج هر سال یک بار تا پشت آن کوه یورش می‌بردند

ولی آن سال هنگامی که با سدی به آن عظمت رو به رو شدند عقب نشستند و این وضعیت تا ظهور قائم آل محمد علیهم السلام ادامه خواهد یافت. ذوالقرنین پس از ساختن سد در میان مردمی دانشمند از باز ماندگان قوم موسی اقامت گزید که به حق راه می‌نمایند و بدان وسیله به عدل و داد رفتار می‌کنند. ذوالقرنین در آن هنگام پانصد سال داشت.[1] امام باقر ﷺ فرموده اند: ذوالقرنین به همراه ششصد هزار جنگندهٔ سواره نظام به زیارت خانه خدا شتافت و هنگامی که باز می‌گشت مردی نورانی را دید که می‌گفتند او ابراهیم خلیل است. او دستور داد تا ششصد هزار اسب را زین ولگام بندند تا با ابراهیم دیدار کنند. هنگامی که ذوالقرنین نزد ابراهیم رفت از او پرسید: چگونه مسافت‌های طولانی را پیموده ای. او گفت: با گفتن یازده کلمه که این چنین اند: سبحان من هو باقٍ لایفنی سبحان من هو عالم لاینسی سبحان من هو حافظ لایسقط سبحان من هو بصیر لایرتاب سبحان من هو قیوم لاینام سبحان من هو ملک لایرام سبحان من هو عزیز لایضام سبحان من هو محتجب لایری سبحان من هو واسع لایتکلف سبحان من هو قائم لا یلهو سبحان من هو دائم لایسهو[2]؛ منزه است خدایی که باقی است ونابود نمی‌شود؛ منزه خدایی که داناست و فراموشی نمی‌پذیرد؛ منزه است خدایی که نگهدارنده است و ازدست نمی‌دهد؛ منزه است خدایی که بیناست و مغلوب نمی‌شود، و منزه است خدایی که قیوم است وبه خواب نمی‌رود؛ منزه است خدایی که پادشاه است و منزه است خدایی که بزرگوار است و ستم نمی‌کند؛ منزه است خدایی که در پرده است و دیده نمی‌شود، منزه است خدایی که وسعت دهنده است و به سختی نمی‌افکند؛ منزه است خدای که جاودانه است».

---

۱. بحار الانوار ج۱۲ ص ۱۸۳تا۱۹۳.

۲. قصص راوندی ص۱۲۲و۱۲۳.

درتفسیر عیاشی آمده است: اصبغ بن نباته روایت نموده است که از امیرمومنان علی﷣ درباره ذوالقرنین پرسیدند. آن حضرت فرمود: او بنده‌ای صالح بود که نامش عیاش بود. خداوند پس از طوفان نوح او را برگزیده بود و به یکی از سرزمین‌های مغرب زمین فرستاده بود. قومش ضربه ای به سمت راست سرش زدند وبا آن ضربه از دنیا رفت. خداوند پس از هزار سال او را زنده کرد و به یکی از سرزمین‌های مشرق فرستاد. آنان نیز ضربه‌ای به سمت چپ سرش زدند ودوباره از دنیا رفت. خداوند دوباره او را پس از هزار سال زنده نمود وبه عوض آن دو ضربه که برسرش فرو آمده بود دو شاخ برسرش نهاد وعزت پادشاهی ونشانه پیامبری اش را همان شاخ‌ها قرار داد. پس آنگاه او را به فراز آسمان برد و دنیا را چنان براو آشکار گرداند که شرق و غرب عالم را می‌دید و از هر دانشی به او عطا فرمود، سپس او را به زمین بازگرداند وبر او وحی نمود که همه سرزمین‌های شرق و غرب عالم را بردست تو نهادیم وهمه بندگان را در برابر تو فرمانبردار قرار دادیم. پس ذوالقرنین به غرب رفت واز سرزمین‌ها می‌گذشت وهرکه با اوبه مخالفت می‌پرداخت از شاخش رعد وبرقی برمی خواست واو را هلاک می‌ساخت وهمچون شیر غران می‌غرید وهمه مردم شرق و غرب در برابر او فرمانبردار شده بودند. سرانجام او به چشمه ای رسید که خورشید در آن غروب می‌کرد وهمراهش هفتاد هزار فرشته بودند که آن را با زنجیرهای آهنین و قلاب‌هایی برروی سطح زمین می‌کشیدند. هنگامی که ذوالقرنین به شرق و غرب زمین لشگر کشی نمود فرشته‌ای به نام رفائیل همنشینش گردید وبا آگاهی بااو سخن گفت. روزی ذوالقرنین از رفائیل پرسید: اهل آسمان‌ها چگونه عبادت می‌کنند؟ رفائیل گفت: هیچ مکانی در آسمان نیست که فرشته ای در آن به عبادت بر نخواسته باشد و هر فرشته‌ای که در آنجا به عبادت ایستاده باشد هرگز نمی‌نشیند و هر فرشته‌ای که سر بر سجده نهاده باشد هرگز سراز سجده بر نمی‌دارد. ذوالقرنین شیفته‌ی سخنان رفائیل شده بود واز خداوند خواست که آنقدر عمر کند که بتواندعبادت و شکرگزاری را در حد نهایت انجام دهد. وادی رفائیل به او گفت: در روی زمین

چشمه ای به نام عین الحیاه وجود دارد که در وادی ظلمات است و هر که از آب آن چشمه بیاشامد جاودانه زنده خواهد ماند و هر چند در آسمان بسیار در بارهٔ این چشمه سخن می‌گویند ولی من از جای آن آگاه نیستم، پس از آنکه رفائیل رفت ذوالقرنین همه دانشمندان را گرد آورد واز آنها درباره جای چشمه زندگانی پرسید. امّا هیچ کس نمی‌دانست آن چشمه کجاست. دراین هنگام پسری خردسال ازفرزندان یکی از پیامبران به ذوالقرنین گفت که جایگاه دقیق چشمه را در کتاب آدم‌علیه السلام دیده است. ذوالقرنین شادمان شد و هزار نفر از دانشمندان را با لشگری عظیم همراه خود ساخت وبه سوی شرق به راه افتادند. آنان کوه‌ها و دریاهای بسیاری راپیمودند و پس از دوازده سال راه پیمایی به آغاز سرزمین ظلمات رسیدند. یاران ذوالقرنین به او گفتند: هرچند امید دارم که تودر سرزمین ظلمات به خواسته‌ات دست یابی ولی بیم آن داریم که در این راه هلاک شوی. ذوالقرنین بر مادیانی که بینایی‌اش بسیار قوی بود سوار شد وبا شش هزار نفر به راه افتادند. خضر نیز فرمانده شش هزار نفر از همراهان ذوالقرنین بود. گروهی از سپاهیان ذوالقرنین بیرون وادی ظلمات ماندند واو به سپاهیانش گفت: اگر دوازده سال طول کشید و ما نیامدیم به سرزمین خود بازگردید. خضر که تاریکیِ آن وادی را می‌دانست به ذوالقرنین گفت: ما راه خویش را چگونه بیابیم. ذوالقرنین مهره‌های سرخ رنگی را به خضر داد که با پرتاب آن منفجر می‌شد وروشنایی ایجاد می‌کرد. خضر سواره و ذوالقرنین پیاده به راه خود ادامه دادند. ناگهان خضر به چشمه ای رسید که از شیر سپیدتر و از یاقوت درخشان تر و از عسل شیرین تر بود او خود را درون آب شستشو داد و از آب نوشید ولی هرچه تلاش کرد ذوالقرنین و همراهانش را نیافت و آنان راه خود را گم کرده بودند و از سویی نیز ذوالقرنین به سرزمینی رسید که ماسه‌هایی سرخ و همچون درّ داشت و در آن سرزمین از آن درّها به اندازه‌ی کافی وجود داشت. ذوالقرنین بیرون از کاخ خیمه‌ای برپا کرد و خود به تنهایی وارد کاخ شد. او تکه آهنی بزرگ دید که از دو سوی کنگره کاخ آویخته شده بود وپرنده سیاهی نیز از آن آویزان است. پرنده از

صدای تکان خوردن زره ذوالقرنین به وجود او در کاخ پی برد وبه ذوالقرنین گفت: تو کیستی؟ او خود را معرفی کردواینک وحشت ذوالقرنین فرو ریخته بود وپرنده از او پرسید: آیا اینک به کار بردنِ گچ و اجر در ساخت خانه‌ها فزونی یافته است؟ ذوالقرنین گفت: آری. ناگهان پرنده پر و بالی زد و بدنش به آهن تبدیل شد. دوباره پرنده پرسید: آیا به کار بردن آلات موسیقی در میان مردم رواج یافته است؟ ذوالقرنین گفت: آری. دیگر پرنده آهنین شد. سومین بار پرنده پرسید: آیا گواهی دروغین در میان مردم مرسوم شده است؟ ذوالقرنین برای سومین بار پاسخش مثبت بود. ناگهان همهٔ پیکر پرنده تبدیل گلوله‌ی آهنی شد و میان دو ستون قصر را مسدود کرد. ذوالقرنین به هراس افتاد و در این هنگام آن پرنده آهنی پرسید: نهراس و بگو: آیا مردم یگانگی خداوند را به فراموشی سپرده‌اند؟ ذوالقرنین گفت: چنین نیست. ناگاه $\frac{1}{3}$ بدن پرنده به حالت اولیه برگشت. پرنده دوباره پرسید: آیا مردم نماز نمی‌گزارند؟ ذوالقرنین گفت: این گونه نیست. بلکه مردم نماز را بزرگ می‌دارند و به جای می‌آورند. دوباره دیگر از بدن پرنده به حالت طبیعی‌اش بازگشت. پرنده برای سومین بار پرسید: آیا انسان‌ها غسل جنابت را وارهانده‌اند؟ ذوالقرنین گفت: هرگز اینطور نیست. ناگهان همه پیکر پرنده به حالت عادی بازگشت.آنگاه ذوالقرنین با اشاره‌ی پرنده، از پله‌ها بالا رفت و وارد بامی گسترده و باشکوه شد. ناگهان در کنارش جوانی نورانی را دید که لباسی سپید برتن داشت و به آسمان می‌نگریست ودستش را بر روی دهانش نهاده بود. ذوالقرنین از دیدن این جوان شگفت زده شد و دلیل کارش را از او پرسید. جوان گفت: من وظیفه دارم که برصور بدمم و چون هنگام دمیدن در صور نزدیک است خود را اماده انجام فرمان الهی نموده‌ام. آنگاه سنگی را به ذوالقرنین داد و گفت: گرسنگی و سیری تو به گرسنگی و سیری این سنگ بستگی دارد. پس آنگاه ذوالقرنین نزد یارانش بازگشت و آنچه را که دیده بود برای آنان باز گفت. سپس ذوالقرنین آن سنگ را بر روی یک کفه ترازو نهاد و بر روی کفه دیگر هزار سنگ گذاشت اما آن یک سنگ سنگین تر بود. همگان در این کار شگفت زده

شدند ولی خضر برای بازگو نمودن راه حل معما چنین کرد که سنگ ذوالقرنین را بر روی کفه‌ای از ترازو نهاد و سنگ دیگری به اندازه سنگ ذوالقرنین را بر روی کفه دیگری نهاد آنگاه مقداری خاک را در کنار سنگ ذوالقرنین ریخت ناگهان هر دو کفه هم طراز گردید، آنگاه خضر چنین گفت: فرزندان آدم همانند این سنگ ذوالقرنین هستند که هیچ چیزی هم وزن آنها نیست ولی همین که فرزندان آدم با خاک همنشین می‌شوند و در قبرنهاده می‌شوند اشباع می‌گردند. ای ذوالقرنین! پادشاهی تو نیز از هر چیزی سنگین تر است به گونه ای که خداوند همه‌ی عالم را در سیطره تو نهاده است ولی با این حال خواستی به سرزمینی گام گذاری که هیچ انسان و جنّی برآن قدم ننهاده بود. فرزندان آدم چنین‌اند که دست از طمع و زیاده خواهی برنمی‌دارند مگر اینکه با خاک همنشین شوند و در قبر، جای گیرند. ذوالقرنین از شنیدن این سخنان تصمیم گرفت که بازگردد و هنگام بازگشت احساس کرد که چیزهایی روی زمین است که پای اسب‌ها به آنها می‌خورد و صدای عجیبی از آنها برمی‌خیزد. ذوالقرنین به یارانش گفت: هر که از این سنگ‌ها بردارد پشیمان خواهد شد. و هر که نیز از این سنگ‌ها برندارد باز هم پشیمان خواهد شد. عدّه‌ای مشغول جمع کردن سنگ‌ها شدند. سپس از سرزمین ظلمات بیرون رفتند و دیدند که آن سنگ‌ها زبرجدهای گرانقیمت بوده است. ذوالقرنین از آنجا به سوی «دومة الجندل» که در نزدیکی تبوک بود رفت و همانجا جان سپرد. هرگاه پیامبرﷺ داستان ذوالقرنین را بازگو می‌نمودند می‌فرمودند: خداوند برادرم ذوالقرنین را رحمت کند که در راهش اشتباهی نکرد و آنگاه که به سرزمین زبرجد گام نهاد یارانش را از وجود زبرجدها اگاه نمود تا هرکس بخواهد از زبر جدها بردارد ولی خود پس از بازگشت از وادی ظلمات به زندگی زاهدانه‌اش ادامه داد.[1]

امام صادق؈ فرموده‌اند: ذوالقرنین محفظه‌ای شیشه‌ای ساخت و درون آن

---

۱. تفسیرعیاشی ج۲ ص ۳۴۱تا ۳۴۹.

نشست و سر محفظه طنابی بست. آنگاه دستور داد محفظه را در دریا اندازند و هرگاه خود، طناب را تکان داد محفظه را بالا بکشند. ذوالقرنین به قعر دریا فرو رفت و چهل روز پیوسته به پایین می‌رفت که روزی ناگهان کسی به محفظه شیشه‌ای کوبید و از ذوالقرنین پرسید: چرا به اعماق دریا آمده ای؟ ذوالقرنین گفت: می‌خواهم سیطره فرمانروایی خداوند را در کف دریا ببینم. آن شخص گفت اینجا را که می‌بینی همان جایی است که نوح هنگام برپایی طوفانش از اینجا عبور کرد وشیشه ای از دستش افتاد و آن شیشه از آن هنگام تا کنون پیوسته به پایین می‌رود ولی هنوز به کف دریا نرسیده است. ذوالقرنین با شنیدن این مطلب طناب محفظه‌اش را تکان داد و او را بالا کشیدند.

امیرمؤمنان علی ﷺ فرموده اند: خورشید در چشمه ای لایه دار که در میان دریایی است غروب می‌کند و آن دریا در پشت شهری است که در انتهای مغرب زمین قرار دارد و نام آن شهر «جلقا» است.

امام فخر رازی گوید: مردم درباره‌ی ذوالقرنین نظرات گوناگونی دارند؛ برخی می‌گویند که او همان اسکندر است که پسر فیلقوس یونانی بود و در قرآن از او به نام ذوالقرنین یاد شده است. آنان بر این باورند که کسی که آوازه‌اش اینگونه در شرق و غرب عالم پیچیده است چگونه ممکن است .که گمنام ماند، پس بی گمان او همان اسکندر است که پس از مرگ پدرش رومیان را با یکدیگر متحد ساخت و تا مغرب و دریای سرخ پیش رفت و آنگاه به سوی شام رفت و بنی اسرائیل را نابود کرد وپس آنگاه عراق و ایران و هند و چین را در هم شکست و خراسان را آباد نمود و پس از آن، هنگام بازگشت به عراق در سرزمین «سُهرورد» بیمار شد و جان سپرد. درباره‌ی وجه تسمیه‌ی ذوالقرنین گفته‌اند: ذوالقرنین به دو شاخ خورشید که همان شرق وغرب آن است دست یافته بود و به همین جهت ذوالقرنین لقب یافت و ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ. قول دوم نیز از ایرانیان است که می‌گویند: شخصی به نام «دارای اکبر» با دختر فیلقوس ازدواج کرد ولی چون او را بدبو وزشت دید او را رها کرد. آن زن باردار بود و فرزندی به نام اسکندر به دنیا آورد که هرچند

درواقع فرزند «دارا» بود ولی نزد پدربزرگش فیلقوس بزرگ شد و به فرزند او، شهرت یافت. او برادری به نام «دارای دوم» داشت که در جنگی کشته شد واو تصمیم گرفت تا انتقام برادرش را بگیرد به هر صورت ذوالقرنین از دو نژاد رومی و فارس تولد یافت. بنابر نظر ایرانیان، نژاد ذوالقرنین آریایی است. ابوریحان بیرونی نیز در کتاب «الاثار الباقیه فی القرون الخالیه» چنین گفته است که ذوالقرنین همان «ابو کرب بن شمر بن عمیر بن افریقش حِمیری» است که برشرق و غرب عالم دست یافت واوهمان کسی است که شاعران حِمیر براو می‌بالند. ازسویی نیز بایدگفت که پادشاهان سرزمین یمن نام‌هایشان بیشتر باپسوند «ذو» آغاز می‌شود، مانند ذوالمنار، ذونواس وذوالنون. گروهی نیز معتقدند که ذوالقرنین یکی از بندگان شایسته خداوند بود وخداوند چنین اراده فرموده بود که او دارای دانش وحکمت و هیبتی بسیار گردد وبر زمین فرمانروایی کند. امادرباره‌ی علت نامگذاری ذوالقرنین به این نام چند نظریه وجود دارد: «ابن کوا» روایت نموده که امیر مومنان علی ﷺ فرموده‌اند: ذوالقرنین بنده صالح خدا بود ودوبار به شهادت رسیدوسومین بار به اذن الهی زنده شد وفرمانروای شرق وغرب عالم گردید وبه همین سبب خداوند او را ذوالقرنین نامید. اینک نیز کسی همانند او در میان شما زندگی می‌کند؛ [در واقع امیر مومنان خودشان را می‌فرمودند]. قول دوم آن است که او را به این سبب ذوالقرنین نامیدند که در روزگار او دو نسل از انسان‌ها منقرض گردید.

قول سوم آن است که پیشانی و جلوی سر ذوالقرنین از مس پوشیده شده بود. قول چهارم آن است که چون بر روی سرش دو شاخ روییده بود او را ذوالقرنین نامیدند. قول پنجم آن است که چون تاجی برسرنهاده بود که بر روی تاج دو شاخ قرار داشت او را ذوالقرنین نامیدند. قول ششم که از پیامبر ﷺ است، آن است که به این دلیل ذوالقرنین رابه این نام نامیدند که به شرق و غرب عالم سفرکرد. قول هفتم آن است که او دو گیسوی بافته شده داشت و از این روی او را ذوالقرنین نامیدند. قول هشتم آن است که خداوند نور و تاریکی را برای ذوالقرنین مُسخّر نمود، آنگونه که چون ذوالقرنین راه

می‌رفت نوری در مقابلش و تاریکی در پشت سرش او را همراهی می‌کردند. قول نهم آن است که چون او قدرت بی‌مانندی داشت هیچ کس نمی‌توانست قرین و همراهش باشد. به همین جهت او را ذوالقرنین نامیدند. قول دهم آن است که او در خواب دید که بر دو سوی خورشید آویزان شده است و «قَرن» در زبان عربی به معنای طرف است و از همین رو او را ذوالقرنین می‌نامند. قول آخر نیز آن است که چون او در وادی ظلمات و سرزمین روشنایی‌ها گام نهاد او را ذوالقرنین نامیدند. برخی نیز بر این باورند که او یکی از فرشتگان خداوند بوده است. به هرصورت با بررسی اقوال می‌توان به این نتیجه رسید که ذوالقرنین همان اسکندر است ولی اشکالی که بنابراین نظریه پیش می‌آید این است که اسکندر یکی از شاگردان «ارسطاطالیس» بود در حالی که بنابر قرآن، ذوالقرنین پیامبر بوده است وچنین دلیل آورده اند که قرآن در باره ذوالقرنین می‌فرماید: «انا مکنا له فی الارض». وخداوند تنها به کسی این قدرت را می‌دهد که پیامبر باشد. همچنین خداوند در قرآن فرموده است «وآتیناه من کل شی سببا» بنابراین آیه، خداوند هر سببی را برای ذوالقرنین فراهم نموده است ویکی از این اسباب نبوت است. خداوند بار دیگر در قرآن دربارهٔ ذوالقرنین می‌فرماید: «ای ذوالقرنین یا اینان را عذاب می‌کنی و یا میانشان رفتار نیکو در پیش می‌گیری»[1]. دراین آیه، خداوند به گونه خطاب به ذوالقرنین سخن گفته است و کسی که خداوند با او اینگونه سخن گفته باشد بی گمان در زمره پیامبران است. عده ای نیز می‌گویند که ذوالقرنین پیامبر نبوده است بلکه یکی از بندگان صالح خداوند بوده است.[2]

نگارنده گوید: همانگونه که استادم فرموده است آنچه از روایات برمی آید آن است که ذوالقرنین همان اسکندر نیست؛ چرا که ذوالقرنین در روزگار ابراهیم می‌زیسته و پس از نوح علیه السلام نخستین پادشاهی است که به پیامبری

---

۱. سوره کهف /۸۶.

۲. تفسیر رازی ج ۲۱ ص ۱۶۳تا ۱۶۵.

نرسید و او یکی از بندگان صالح خداوند بود که از سوی خداوند تأیید شده بود[1]

خدیجه می‌گوید: از پیامبر ﷺ درباره یأجوج مأجوج پرسیدم. آن حضرت فرمودند: آن‌ها هر یک چهارصد قوم هستند که تا آنگاه که هزار پسر به دنیا نیاورند نمی‌میرند. آنان همواره سلاح به همراه دارند و گروهی از آنان به اندازه یک دانه برنج اند وصنفی از آنان عرض و طول برابر دارند وچنان توانمند هستند که سنگ وآهن تیز در برابرشان قدرت ندارد. گروهی نیز چنان گوش‌های بزرگی دارند که هنگام خواب یک گوش خود را زیر انداز و دیگری را رو‌انداز خود قرار می‌دهند و به هر چیزی که می‌رسند آن را طعمه خود می-سازند. آنان از شام تا خراسان منزل گزیده اند و از رودخانه‌های شرق و بصیره طبرستان می‌آشامند.

وهب و مقاتل گویند که یأجوج و مأجوج از فرزندان یافث بن نوح هستند.

کعب نیز گفته است که آنان موجوداتی بسیار نادرند که از مخلوط شدن نطفه انسان با خاک پدید آمده اند وبه همین جهت از طرف پدر با ما انسان‌ها مشتر کند. این روایت دور از ذهن است و درست به نظر نمی‌آید.[2] طبرسی رحمه الله درباره سد ذوالقرنین می‌گوید: آن سدّ پشت دریای مدیترانه ومیان دو رشته کوه در امتداد اقیانوس آرام بنا گردید. برخی نیز معتقدند که آن سدّ در بخشی از ارمنستان و آذربایجان و در منطقه ای بنام دربند یا خزر بنا گردیده است.

در احادیث آمده است که یأجوج و مأجوج صبح و شام در حال سوراخ کردن سدّ ذوالقرنین هستند تا بتوانند از آن عبور کنند ولی تا هنگام ظهور قائم آل محمد نخواهند توانست سد را سوراخ کنند ولی پس از ظهور آن حضرت، سدّ را شکافته و به سوی مردم حمله ور خواهند شد. چشمه‌ها را خشکانده و مردم چنان خواهند ترسید که به درون قلعه‌ها پناه خواهند جست.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۲ ص ۲۱۲.

۲. مجمع البیان ج۳ ص ۷۶۳تا۷۶۴.

آنها تیرهای خونین را به سوی آسمان پرتاب خواهند کرد وندا برمی آورند که ما بر اهل آسمان چیره گشتیم. آنگاه است که خداوند کرم‌های سفیدی را بر آنان مسلط کرده تا از پشت گردن وارد گوش آنان شوند و هلاکشان سازند. قوم یأجوج و مأجوج چنان زیادند که همه حیوانات روی زمین از خوردن گوشت تن آنها چاق و فربه می‌شوند.

در روایت آمده است که خضروالیاس هرشب در کنار سد ذوالقرنین با یکدیگر دیدار می‌کنند و نمی‌گذارند که یأجوج و مأجوج از آن سدّ عبور کنند.[1]



۱. مجمع البیان ج۳ ص ۷۶۳و ۷۶۴.

* باب نهم:

داستان یعقوب و یوسف علیهما السلام

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که جابر بن عبدالله انصاری می‌فرماید: تفسیر آیه‌ی «انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین؛[1] من در خواب یازده ستاره و خورشیده و ماه را دیدم که مرا سجده می‌کردند» چنین است که نام‌های آن ستاره‌ها عبارت بود از طارق، حوبان، ذیال، ذوالکتفین، ثاب، قابس، عموران، فلیق، مصبح، صبوح و غروب؛ و ضیاء و نور که همان ماه و خورشید بود. امام باقر‌ؑ درباره تعبیر خواب یوسف می‌فرمایند: تعبیرخوابش این بود که به زودی می‌خواست فرمانروای مصر بشود و پدر و برادرانش بر او وارد شوند و اما خورشید همان مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه همان یعقوب بود و ستارگان همان برادران یوسف بودند. هنگامی که برادران یوسف نزد او رفتند در برابرش سجده کردند که این سجده برای شکرگزاری به درگاه خداوند بود و آن حضرت در روایتی دیگر فرموده‌اند: یوسف یازده برادر داشت و بنیامین برادر مادری یوسف بود و یعقوب را اسرائیل الله می‌خواندند، چرا که خود را برای پروردگار، پاکدل وخالص گردانیده بود. یوسف زمانی که آن خواب رادید نه ساله بود و چون خوابش رابرای پدرش بازگفت یعقوب به او گفت: «یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُءْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ[2] ای پسرک من خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن». یوسف یکی از زیباترین بندگان خداوند بود. پدرش او را از دیگر فرزندانش برتر می‌دانست و از این رو برادرانش پیوسته به او حسد می‌ورزیدند. «إِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنّا؛[3] آن گاه که گفتند: یوسف و برادرش بنیامین نزد پدرمان محبوب ترند». به همین دلیل آنها تصمیم گرفتند که یوسف را بکشند تا یعقوب فقط به آنان توجه کند.[4]

---

۱. سوره یوسف /۴.
۲. سوره یوف/۵.
۳. سوره یوسف/۸.
۴. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۳۹و۳۴۰.

برادران یوسف چنین نام داشتند: فزوئیل که از همه برادران بزرگتر بود، شمعون، لاوی، یهودا، ریالون، یشجر که مادرشان «الیا» نام داشت و دختر خاله یعقوب بود. یوسف و بنیامین نیز برادر بودند ومادرشان راحیل نام داشت. «بجماع» «لی»، «احاد» «واشر» نیز مادرشان زلفه و بلهه بود. بسیاری از مفسران عقیده دارند که همه برادران یوسف پیامبر بوده اند ولی گروهی این نظر را نمی‌پذیرند و می‌گویند که پیامبران کار زشتی همچون دروغ و تهدید به قتل را انجام نمی‌دهند.

امام باقر علیه السلام نیز فرموده اند: برادران یوسف پیامبر نبودند. در تفسیر آیه‌ی «و اخاف ان یا کله الذئب[1]»و می‌ترسم که گرگ او را بخورد چنین گفته‌اند: در سرزمین سکونت گاه یعقوب و فرزندش گرگهای گرسنه بسیاری زندگی می‌کردند و از سویی نیز یعقوب در خواب دیده بود که ده گرگ به سوی یوسف هجوم برده اند و یک گرگ به دفاع از یوسف برخاست ولی سرانجام زمین دهانش را گشود و یوسف را فرو بلعید ولی سه روز بعد یوسف از آن گودال بیرون آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: هرگز زبان خویش را به دروغ عادت ندهید که روزی خودتان نیز از سوی دیگران دروغ انگاشته شده و به دروغگویی متهم خواهید شد. فرزندان یعقوب نیز در آغاز نمی‌دانستند که گرگ انسان را می‌خورد تا آنکه یعقوب این مطلب را به آنان آموخت. روزی که یوسف را در چاه افکندند او ده ساله بود. برخی نیز سن او را هفت و برخی نه و برخی دوازده سال دانسته اند و یعقوب نیز در آن زمان چهل اسب داشت[2] هنگامی که برادران یوسف می‌خواستند او را در چاه افکنند مجبورش کردند که پیراهنش را از تنش در آورد، سپس او را به چاه افکندند. یوسف که خود را تنها می‌دید به درگاه خداوند ناله کنان چنین گفت: «یا اله ابراهیم و اسحاق

---

۱. سوره یوسف/۱۳.

۲. مجمع البیان ج ۳ ص ۳۲۴ تا ۳۳۱.

و یعقوب ارحم ضعفي وقله حليتي و صغري؛ ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب! بر ناتوانی و کمی چاره و کوچکی‌ام رحم فرما». کاروانی از مصر از کنار آن چاه می‌گذشت. کسی را فرستادند تا از آن چاه مقداری آب بیاورد. هنگامی که سطل را به دورن چاه افکند یوسف درون سطل نشست و بالا آمد. آن مرد با دیدن پسری زیبا این ماجرا را شگفت زده به بزرگ کاروان خبر داد و همگی با شادمانی گفتند: مژده باد که این یک غلام است. کاروانیان تصمیم گرفتند که یوسف را دربازار مصر بفروشند. بردارن یوسف که خبر دار شده بودند که گروهی یوسف را از چاه بیرون آورده اند نزد اهل کاروان رفتند و گفتند: او غلامی است که از میان ما گریخته است. آنگاه به یوسف گفتند: اگر به نزد ما باز نگردی بی گمان تو را خواهیم کشت. کاروانیان از یوسف پرسیدند: نظر تو چیست؟ یوسف گفت: اینان راست می‌گویند من غلام آنان هستم. مرا از آنان بخرید وبه مصر ببرید و بفروشید. برادران یوسف او را به مبلغی ناچیز که هجده درهم بود فروختند.

امام رضا عليه‌السلام فرموده اند: برادران یوسف او را در ازای بیست درهم که قیمت یک سگ شکاری کشته شده بود فروختند.[1]

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده اند: نیمی از همه زیبایی‌ها، در یوسف بود و نیمی دیگر میان همه انسانهای زیبا تقسیم شده بود. امام باقر عليه‌السلام درباره تفسیر این آیه «وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ[2]» فرموده اند: برادران یوسف برای اینکه یعقوب را بفریبند بزغاله ای را سر بریدند وپیراهن یوسف را بر آن آغشته کردند و چنین وانمود کردند که گرگ یوسف را خورده است. یکی از برادران که لاوی نام داشت گفت: برادران! آیا گمان می‌کنید خداوند ماجرای یوسف را برای پیامبرش یعقوب بازگو نخواهد کرد. بهتر است که همگی غسل کنیم و نماز جماعت بر پا داریم و از خدا بخواهیم تا ماجرای یوسف را به یعقوب نگوید. در

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

۲. سوره یوسف/۱۸.

آن روزگار چنین بود در نماز جماعت می‌بایست حداقل یازده نفر باشند و چون آنان ده نفر بودند لاوی گفت که خداوند را امام خود قرار می‌دهیم و به او اقتدا می‌کنیم و در درگاه او گریه می‌کنیم و می‌گوییم پروردگارا، ماجرای یوسف را پوشیده‌دار. پس آنگاه آنان به سوی یعقوب رفتند و در حالی که پیراهن به خون آغشته‌ی یوسف را در دست داشتند گفتند: «يَاأَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ» ؛[1] ای پدر ما به مسابقه می‌دویدیم و یوسف را در کنار وسایل خود گذارده بودیم که گرگ او را خورد». یعقوب با دیدن پیراهن سالم یوسف گفت: چگونه گرگی بوده که پیراهن یوسف را ندریده ولی او را خورده است؟ یوسف را به مصر بردند و عزیز مصر او را خرید « وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا»؛ وآن کسی که از مصر او را خریده بود به همسرش گفت: جایگاهش را گرامی دار شاید ما را سود دهد یا او را به فرزندی گیریم». عزیز مصر وهمسرش فرزندي نداشتند وبه همین سبب یوسف را بزرگ کردند ولی هنگامی که یوسف به سن بلوغ رسید همسر عزیز مصر شیفته او شد. هر زنی یا مردی که یوسف را می‌نگریست دلباخته اش می‌شد. سرانجام چهره همچون ماهش باعث مراوده زلیخا با او شد « وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا التی هو فی بیتها[2]؛ و آن زن [زلیخا] که او [یوسف] در خانه اش بود از وی [یوسف] کام خواست». زلیخا پیوسته در پی آن بود که با نیرنگ از یوسف کام ستاند « وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ [3]؛ و هر آینه زلیخا آهنگ یوسف کرد و اگر نه آن بود که یوسف برهان پروردگارش را ندیده بود اونیز آهنگ زلیخا می‌کرد». روزی زلیخا درهای خانه را بست و به نزد یوسف آمد تاز او کام

۱. سوره یوسف/۱۷.
۲. سوره یوسف/۲۳.
۳. سوره یوسف ۲۴.

ستاند. ناگهان یوسف در گوشه اتاق، پدرش یعقوب را دید که با شگفتی و انگشت به دهان پسرش را نگاه می‌کند و می‌گوید: ای یوسف! تو در آسمان‌ها در زمره پیامبرانی. چگونه می‌خواهی در زمین در زمره‌ی زنا کاران باشی؟ ناگهان یوسف به خود آمد و فهمید که خطا کرده است.

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند. هنگامی که زلیخا با یوسف تنها شد به سوی بتی که در اتاق بود رفته و پارچه ای را روی بت افکند تا آن بت اعمال زشت زلیخا را نبیند. یوسف با دیدن این صحنه به او گفت: آیا تو از بتی که نمی‌شنود و نمی‌بیند شرم می‌کنی. پس چگونه من ازخدای یکتا شرم نکنم. در این هنگام یوسف به سوی در دوید ولی زلیخا در پی یوسف دوید و ناگهان عزیز مصر وارد اتاق شد « وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ ؛[1] آن دو به سوی در از یکدیگر پیشی گرفتند و آن زن پیراهن یوسف را از پشت درید و شوهر آن زن را نزد در یافتند.» زلیخا که شوهرش را در آستانه در دید گفت: « مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءاً إِلاَّ أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [2] سزای کسی که به خانودهٔ تو قصد بدی کرده باشد چیست جز اینکه زندانی شود یا اینکه شکنجه ای دردناک بیند؟». یوسف با شنیدن این سخن به عزیز مصر گفت: « هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي ؛[3] او از من کام خواست» در این هنگام خداوند به یوسف الهام نمود: به عزیز مصر گوید که از کودکی که در گهواره است بپرس تا او به راستی سخنم گواهی دهد. ناگهان نوزاد به اذن خداوند به سخن در آمد و گفت: « وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ [4] اگر پیراهن یوسف از او جلو دریده شده باشد آن زن راستگوست و یوسف درغگوست واگر پیراهنش از پشت دریده شده باشد آن زن درغگوست و او راستگوست».

---

۱. سوره یوسف/۲۵.

۲. سوره یوسف/۲۵.

۳. سوره یوسف/۲۶.

۴. سوره یوسف/۲۶و۲۷.

پیراهن یوسف او پشت سر دریده شده بود و روشن بود که حق با یوسف است. آنگاه عزیز مصر به زلیخا گفت: «إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ[1]؛ به راستی مکر شما عظیم است است» ولی با این حال عزیز مصر به یوسف نیز گفت «أَعْرِضْ عَنْ هذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ[2]؛ از این رویداد درگذر و تو نیز برای گناه خویش آمرزش بخواه که از لغزشکاران بوده‌ای». دیری نپایید که همگان خبر دلباختگی زلیخا نسبت به یوسف را شنیدند و زنان همواره زلیخا را سرزنش می‌کردند «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا[3]؛ زنانی در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام می‌خواهد». زلیخا با شنیدن سرزنش‌های زنان، مجلسی آراسته را برپا نمود وهمه زنان را گرد آورد وبه دست هر یک از زنان چاقویی داد تا ترنج ببرند. در این هنگام به یوسف گفت که وارد مجلس شود. هنگامی که زنان، یوسف را دیدند چنان غرق در یوسف شدند که ناخواسته دست‌های خود را بریدند و گفتند ان «إِنْ هذَا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ[4]؛ این جز فرشته ای بزرگوار نیست». در این هنگام زلیخا گفت: «فَذلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ[5]؛ این همان است که مرا در باره او سرزنش می‌کردید و همانا من از او کام خواستم پس او خویشتن را نگاه داشت». آن روز هر زنی که یوسف را می‌دید دلباخته اش می‌شد تا جایی که یوسف دلش به تنگ آمد و به خداوند عرضه داشت «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِنَ الْجَاهِلِينَ (۳۳) فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ

---

۱. سوره یوسف/۲۸.
۲. سوره یوسف/۲۹.
۳. سوره یوسف/۳۰.
۴. سوره یوسف /۳۱.
۵. سوره یوسف /۳۲.

كَيْدَهُنَّ[1]؛ پروردگارا زندان نزد من خوشتر است از آنچه که مرا بدان می‌خوانند و اگر نیرنگ آن زنان را از من نگردانی به آنان می‌گرایم و از نادانان می‌گردم، پس پروردگارش او را پاسخ داد و نیرنگشان را از او برگرداند». دیری نگذشت که به فرمان عزیز مصر یوسف به زندان افتاد.

نگارنده گوید: در برخی روایات آمده است که آن کودک سه ماهه که به اذن الهی به سخن آمد و از یوسف دفاع کرد خواهر زاده زلیخا بود. همچنین درباره‌ی زنانی که با دیدن یوسف دست خود را بریدند باید گفت که هر چند آنها دست‌هایشان را بریده بودند ولی دردی را حس نمی‌کردند. این حالت به هنگام دلباختگی و شیفتگی عمیق پیش می‌آید. در تاریخ عشق‌هایی چنین نقل کرده اند؛ همچون شاعر شهیر عرب که از عشاق سبعه بود. همچنین گفته اند که مردی یهودی چنان دلباخته معشوقه ی بود که برای معشوقه‌ی-اش بیمارش غذا آماده می‌کرد و ناگهان صدای ناله او را شنید و سراسیمه به سویش رفت و هنگامی که بازگشت چنان غرق عشق او بود که با دستش غذای جوش آمده را به هم می‌زد و دستش تکه تکه می‌شد ولی او دردی را حس نمی‌کرد. من خود در شیراز مردی را دیدم که به معشوقه اش نرسیده بود و با دو چاقو بر خود ضربه‌های متعددی می‌زد و با اینکه گوشت بدنش آویزان شده بود ولی با این حال دردی را احساس نمی‌کرد. در کتاب مقامات النجاه و زهر الربیع درباره این مطلب بیشتر سخن گفته شده است.

امام باقر‌ؑ فرموده اند: تفسیر آیه‌ی « ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ[2]؛ آنگاه پس از آنکه نشانه‌ها را دیدند هر چند که دانستند که یوسف بی گناه است نظرشان بر این شد که او را مدتی به زندان افکنند». چنین است که این آیات درباره گواهی دادن آن کودک و پیراهن شکافته شده یوسف و فرارش و تعقیب زلیخاست. پس از آنکه عزیز مصر از ماجرای یوسف و

---

۱. سوره یوسف ۳۳و۳۴.

۲. سوره یوسف/۳۵.

زلیخا آگاه شد زلیخا از روی برگرداندن یوسف کینه در دل پرورانده و سرانجام عزیز مصر را مجبور کرد تا یوسف را به زندان افکند. در زندان دو جوان از غلامان فرعون به یوسف پیوستند که یکی از غلامان نانوا و دیگری ساقی شراب بود که به جرم توطئه چینی برای مسموم کردن فرعون به زندان افتاده بودند.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که عزیز مصر آن دو جوان را برای جاسوسی نزد یوسف فرستاده بود. هنگامی که آن دو نفر در زندان دریافتند که یوسف علم تعبیر خواب می‌داند از او خواستند تا خوابشان را تعبیر کند. آن جوان که ساقی شراب بود گفت: در خواب دیدم که شیره‌ی انگور می‌فشرم، یوسف خوابش را اینگونه تعبیر نمود که به زودی از زندان رهایی می‌یابی و از نزدیکان و تقرّب یافتگان پادشاه می‌گردی. آن جوان نانوا نیز به دروغ چنین گفت: در خواب دیدم که بر سرم قرص نانی گذاشته ام و پرندگان از آن نان می‌خورند. یوسف به او گفت: به زودی تو را دار خواهند زد و پرندگان مغز سرت را خواهند خورد. نانوا با شنیدن این سخن گفت: من دروغ گفتم چنین خوابی ندیدم. ولی یوسف گفت که مرگت حتمی است. دیری نگذشت که آن جوان که ساقی شراب بود آزاد شد و یوسف به او گفت، مرا نیز نزد پادشاه یادآوری کن. در این هنگام بود که « فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ [1] شیطان یادآوری کردن یوسف را نزد پادشاهش از یاد آن مرد برد».

طبرسی رحمه الله فرموده اند: کمک خواستن از دیگران برای رفع نیازها و دفع آسیب‌ها و سختی‌ها جایز است. پیامبر صلّی الله علیه و آله نیز در مورد مهاجرین وانصار اینگونه عمل می‌کردند ولی درباره یوسف باید گفت که او از صبر و توکل بر خداوند دست برداشت و برای رهایی اش از زندان به دیگران تکیه نمود.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: هنگامی که یوسف از زندان آزاد شد صورتش را

---

۱. سوره یوسف/۴۲.

بر خاک نهاد و با خداوند چنین گفت: پروردگارا! اگر گناهانم رخسارم را زشت ساخته من با رخسار پاک پدرانم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب به تو روی می‌کنم. آنگاه شخصی از امام صادقؑ پرسید: ای فرزند پیامبر خدا، آیا ما نیز می‌توانیم چنین دعا کنیم؟ آن حضرت فرمود: شما بهتر است بگویید پروردگارا، گناهانم رخسارم را زشت نموده است و من به آبروی پیامبر رحمتت و علی و فاطمه و حسن وحسین و امامان علیهم السلام به تو روی می‌کنم.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که شبی عزیز مصر در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می‌خورند وهفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک گندم گرداگرد آنها را پوشانده است. پادشاه خوابش را به همه تعبیر کنندگان باز گفت، ولی همگان در تعبیر خوابش در ماندند تا اینکه آن جوان ساقی که هم بند یوسف در زندان بود از یوسف یاد کرد وکسی را فرستاد تا از یوسف تعبیر خواب را بپرسد. آن فرستاده گفت:« أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ»[1]، ای بسیار راستگو، درباره هفت گاو چاق که هفت گاو لاغر آنها را می‌خوردند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک ما را نظر ده». یوسف خواب پادشاه را چنین تعبیر کرد: « تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً فَمَا حَصَدْتُّم فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلاَّ قَلِيلاً مِّمَّا تَأْكُلُونَ ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ»[2]، هفت سال پیاپی کشت کنید و آنچه را درویدید جز اندکی که می‌خورید در خوشه اش نگاه دارید « وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ»[3]، و شاه گفت: او را نزد من بیاورید، پس چون فرستاده نزد وی آمد یوسف گفت: سوی بزرگ خویش باز گرد و از او بپرس که حال آن

---

۱. سوره یوسف /۴۶.

۲. سوره یوسف /۴۷.

۳. سوره یوسف/۵۴.

زنان که دست‌های خویش را بریده بودند چه بود و چرا این کار را کرده بودند؟ همانا پروردگار به مکر آنها داناست. شاه به زنان گفت: شما را چه بوده است آنگاه که از یوسف کام خواستید؟ گفتند: پاک است خدا. ما برای او هیچ بدی نمی‌دانیم. زن عزیز در این هنگام گفت: اینک حق پدیدار شد من از او کام خواستم و او از راستگویان است. یوسف گفت: این برای آن است که عزیز بداند که من درنهان به او خیانت نکردم و خداوند نیرنگ خائنان را رهبری نمی‌کند» زلیخا با شنیدن این سخنان گفت: « وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ ؛ اعراب من خویشتن را بی گناه نمی‌شمارم که نفس بسی به بدی و گناه فرمان می‌دهد سرانجام عزیز مصر فرمان داد که « ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ [1] او را نزد من آورید تا او را همراه ویژه خود سازم پس چون با او به سخن پرداخت گفت: تو امروز نزد ما ارجمند و امینی».

هنگامی که یوسف آمد پادشاه به او گفت که خواسته ات چیست؟ یوسف گفت: « اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ [2] مرا به خزانه‌های این سرزمین برگمار که نگهبان و دانایم».

بسیاری از مفسران بر این عقیده اند که جمله «و ما ابری نفسی...»را یوسف گفته است. ولی برخی همچون علی بن ابراهیم آن سخن را از زلیخا می‌دانند.

علی بن ابراهیم گوید: از سکونت گاه یوسف تا سکونت گاه پدرش یعقوب هجده روز فاصله بود. در روزگار خشکسالی. مردم به سوی مصر هجوم آوردند تا آذوقه ای بگیرند، در سرزمین سکونتی یعقوب و فرزندانش گیاهی بیابانی می‌رویید و از شیره اش دارویی به دست می‌آمد که سرفه و بواسیر و سنگ کلیه را درمان می‌کرد. براردان یوسف تصمیم گرفتند مقداری از آن داروها را

---

۱. سوره یوسف/۵۴.

۲. تفسیر قمی /ج۱ ص ۳۴۵و۳۴۶.

به مصر ببرند و در عوض گندم بگیرند. برخی نیز گفته اند که فرزندان یعقوب نعل چهارپایان می‌ساختند. در آن روزگار یوسف خود بر دادو ستد مردم نظارت می‌کرد و هنگامی که برادران یوسف وارد دربار شدند یوسف را نشناختند. هنگامی که آنان می‌خواستند بازگردند یوسف گفت: آیا شما برادر دیگری نیز دارید؟ برادران گفتند: آری، برادری به نام بنیامین داریم. یوسف به آنان گفت که بار دیگر بنیامین را نیز بیاورند وگرنه پیمانه شما پر از غلّه نخواهد شد. از سویی نیز به ماموران‌اش دستور داد که کالاهایی را که برادرانش آورده بودند دوباره در میان بارهای شتران آنان بگذارند تا اعتمادشان جلب شود و دوباره به مصر باز گردند.[1]

چون نزد پدرشان بازگشتند گفتند: ای پدر، پیمانه از ما بازداشتند پس برادرمان را با ما بفرست تا خواربارگیریم و هر آینه ما نگهبان او خواهیم بود». یعقوب به آنان گفت: چگونه به شما اعتماد کنم که پیش از این نیز درباره یوسف به شما اعتماد کردم از سویی نیز برادران یوسف بارهای شتران را گشودند و کالاهایی را که خود به مصر برده بودند دوباره در میان بارهای شان دیدند و به پدرشان گفتند:[2]

ای پدر دیگر چه می‌خواهیم این سرمایه ماست که به ما باز گردانده شده وما بدین وسیله برای خاندان خود خواربار می‌آوریم و برادرمان را نگهداری می‌کنیم». یعقوب به آنان گفت: به شرطی که برای در امان بودن از چشم بد همگی از یک دروازه وارد نشوید بلکه از دروازه‌های مختلف شهر وارد شوید. هر چند به آنها اینگونه سفارش نمود ولی تاکید کرد که سفارش‌های او مانع قضا و قدر الهی نمی‌گردد بلکه باید به خداوند توکل نمود.

علی بن ابراهیم گوید: فرزندان یعقوب به همراه بنیامین به سوی مصر راهی شدند. بنیامین در طول راه با برادرانش سخن نمی‌گفت و با آنان هم غذا نمی‌شد تا اینکه نزد یوسف رسیدند. یوسف ازبنیامین پرسید: چرا با برادرانت

---

۱. سوره یوسف /۶۳.

۲. سوره یوسف /۶۴.

هم نشینی نمی‌کنی؟ بنیامین گفت: چگونه با آنها همنشین گردم که برادرم یوسف را از نزد پدر ومادرم بردند و وانمود کردند که گرگ او را دریده است. من با خود پیمان بسته ام که تا پایان عمر با آنها سخن نگویم. یوسف به او گفت: آیا ازدواج کرده‌ای؟ بنیامین گفت:آری ازدواج کردم وسه پسر دارم که آنها را گرگ وپیراهن و خون نام نهاده ام تا همواره برادرم در یادم بماند. در این هنگام یوسف دستور داد که برادرانش از مجلس بیرون روند وبا بنیامین تنها ماند و آنگاه خود را به بنیامین شناساند و از او خواست تا نزد وی بماند ولی بنیامین گفت: برادرانم مرا رها نخواهند کرد، زیرا با پدرم پیمان بسته اند که مرا نزدش بازگردانند.ولی یوسف نقشه‌ای کشیده بود. هنگامی که برادران یوسف خواستند بازگردند یوسف به یکی از مامورانش دستور داد که پیمانه طلایی غله پادشاه را در بارهای بنیامین پنهان کند آنگاه کسی فریاد برآورد.[1]ای کاروانیان بی گمان شما دزدید» برادران یوسف با شگفتی گفتند.[2]

چه گم کرده اید؟گفتند پیمانه شاه را گم کرده‌ایم و هر که آن را بیاورد برای او بار شتری است و من ضامن آن هستم». برادران یوسف گفتند:[3]

به خدا سوگند شما می‌دانید که ما نیامده‌ایم تا در این سرزمین تباهی کنیم و ما دزد نبوده‌ایم، در این هنگام یوسف زیرکانه گفت:[4]

سزای آن کار چیست اگر دروغگو باشید؟ گفتند: سزایش آن است که هر که جام در وسایل او پیدا شود ...؛ پس جستجوی بارهای آنان را پیش از بار برادر خویش آغاز کرد سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد» و بنیامین را به زندان افکند.[5]بدینسان برای یوسف چاره اندیشی کردیم؛ زیرا در آیین آن شاه روا نبود تا برادرش را بگیرد مگر آنکه خدا خواهد».

از امام صادق ﷺ پرسیدند که تفسیر آیه چیست؟ فرمود: در حقیقت

---

۱. سوره یوسف/۷۰.

۲. سوره یوسف ۷۱و۷۲.

۳. سوره یوسف /۷۲.

۴. سوره یوسف ۷۴الی ۷۶.

۵. سوره یوسف ۷۶.

برادران یوسف دزدی نکرده بودند و یوسف نیز دروغ نگفته بود بلکه مقصود از اینکه یوسف نسبت دزدی به برادرانش داد همان بود که برادرانش سال‌ها پیش یوسف را از پدرش دزدیدند. هنگامی که پیمانه در وسایل بنیامین یافت شد برادرانش گفتند:[1] اگر او دزدی کرده برادرش هم پیش از این دزدی کرده بود اما یوسف آن را در دل خویش پنهان داشت و بر آنها اشکار نساخت. گفت: جایگاه شما بدتر است از آنچه وانمود می‌کنید و خداوند به آنچه بیان می‌کنید داناتر است». برادران یوسف به شدت خشمگین شدند و گفتند:[2]

ای عزیز! او پدر پیر و سالخورده‌ای دارد پس یکی از ما را به جای او بگیر که تو را از نیکوکاران می‌بینم. گفت: پناه بر خدا که جز آن کسی را بگیریم که کالای خویش را نزد او یافته‌ایم که اگر چنین کنیم از ستمکاران باشیم». امام صادق علیه السلام فرمودند:

یوسف دروغ نگفته است (زیرا اعلام شد که پیمانه گم شده است)، برادران یوسف از بازستاندن بنیامین نا امید شدند و تصمیم گرفتند که نزد پدرشان بروند ولی یکی از برادران به نام یهودا پیمانی که با یعقوب بسته بود به یاد آورد و گفت که از مصر نخواهد رفت مگر اینکه یقین پیدا کند پدرش به او اجازه بازگشت داده است او به برادرانش گفت: ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَاأَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلاَّ بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ [3]

نزد پدرتان باز گردید و بگویید: ای پدر، پسرت دزدی کرده و ما جز بدانچه دانستیم گواهی ندادیم و نگهبان غیب نیز نبودیم». یهودا در مصر ماند و نزد یوسف رفت و با او به مشاجره پرداخت وعادتش چنین بود که وقتی خشمگین می‌شد موهای شانه اش راست می‌شد و خونی از آن می‌تراوید وتنها وقتی آرام می‌شد که یکی از برادرانش دستی بر او می‌کشید. در آن روز کودکی در آغوش یوسف با اناری زرین بازی می‌کرد وآن را به سوی یهودا غلطاند وهنگامی که به

---

۱. سوره یوسف/۷۷.

۲. سوره یوسف /۷۸و۷۹.

۳. سوره یوسف/۸۱.

نزدیکی یهودا رفت تا انار را بردارد دستش با دستان یهودا تماس پیدا کرد و خشم یهودا فرو نشست و این بدان سبب بود که آن کودک با یوسف تماس پیدا کرده بود. این واقعه سه بار روی داد[1].

برادران یوسف به کنعان رفتند و ماجرا را با یعقوب در میان گذاشتند ولی یعقوب به آنان گفت: وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ[2]

بلکه نفس شما کاری را برای شما بیاراسته پس به هر حال مرا شکیبایی ای نیکوست، امید است که خداوند همه آنها را به من رساند که اوست دانای حکیم،

از امام صادق پرسیدند که اندوه یعقوب چقدر بود؟ آن حضرت فرمودند: بسان هفتاد مادری که در غم از دست دادن فرزندشان بیتابی نمایند. چون یعقوب الاسترجاع رابلد نبود می‌گفت[3].

نگارنده گوید در روایات آمده است که کلمه استرجاع فقط به امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله عطا شده است و یعقوب نیز کلمه استرجاع را بلد نبود که کلمه‌ی را بر زبان می‌آورد و هر مصیب زده ای کلمه استرجاع را گوید خداوند در بهشت به او خانه ای خواهد داد. برخی گفته اند که یعقوب درفراق یوسف چنان گریست که چشمش سپید شد ولی برخی دیگر این نظر را رد کرده و گفتند که نقص در پیامبران مورد قبول نیست. برخی نیز سپیدی چشم یعقوب را بیماری طبیعی دانسته اند؛ چرا که چشمان یعقوب کم سو شده بود و آنقدر گریسته بود که پرده ای از اشک در برابر چشمانش پدید آمده بود و اشک‌های سوزان دیدگانش را سپید کرده بود. گروهی نیز می‌گویند که نیازی دست آویختن به تأویل‌ها وتفسیرها نیست؛ زیرا پیامبران با چشم دل

---

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۴۹.
۲. سوره یوسف/۸۴.
۳. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۰.

چیزهایی را می‌بینند که دیگران با چشم سر آنها را نمی‌بینند.[1] سدیر از امام باقر علیه السلام درباره آیه‌ی وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ[2]

پرسید که چرا یعقوب پس از بیست سال از فراق یوسف، باز هم از فرزندانش خواست که به جستجوی یوسف و برادرش بنیامین بروند آیا یعقوب باز هم می‌پنداشت که یوسف زنده است؟ امام علیه السلام فرمودند: آری، یعقوب می‌دانست که یوسف زنده است؛ زیرا او هنگامه سحر با خداوند مناجات می‌کرد که فرشته مرگ با چهره ای زیبا و بویی خوش نزد او آمد و گفت: من فرشته مرگم هر خواسته ای داری بگو. یعقوب گفت: سوگند می‌دهم که بگویی یوسف را نیز قبض روح نموده ای؟عزرائیل گفت: نه، یوسف زنده است در این هنگام بود که یعقوب به فرزندانش گفت : وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ

بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نا امید نباشید. پس از چندی عزیز مصر نامه ای چنین سوی یعقوب فرستاد: این یوسف فرزند توست که او را به مبلغی ناچیز خریدم و بنده خویش ساختم و فرزند دیگرت بنیامین نیز که اموالم را در بارهایش یافتم و اینک نزد من است. یعقوب با خواندن نامه، نامه ای نوشت و به فرستاده عزیز مصر داد. متن نامه چنین بود: بنام خداوند بخشنده مهربان از یعقوب اسرائیل الله، فرزند اسحاق بن ابراهیم؛ اما بعد؛ نامه ات را خواندم و دریافتم که فرزندانم نزد تو بنده و غلام اند. بدان که مصیبت پیوسته دامنگیر فرزندان آدم است. بدن ابراهیم توسط نمرود به

۱. بحار الانوار ج۲ ص ۲۴۳.
۲. سوره یوسف/۸۷.

آتش افکنده شد ولی به قدرت خداوند از آن رهایی یافت وپدرم اسحاق قرار بود که قربانی شود ولی با فدیه قوچ آسمانی از مرگ نجات یافت. من نیز پسری داشتم که هیچکس را به اندازه او دوست نداشتم ولی برادرانش که او را با خود به خارج شهر برده بودند و به دروغ گفتند که فرزندم را گرگ دریده اینک قدم خمیده و چشمانم بی سو شده است.

فرزند دیگرم بنیامین را که با یوسف انس داشت با خود برده اند تا اذوقه ای بیاورند و اینک آمده اند و می‌گویند که بنیامین دزدی کرده است و در زندان به سر می‌برد. بدان که ما خاندانی هستیم که از آلودگی به دزدی و فحشا به دوریم، من تو را به ندای ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند می‌دهم که بر من منت نهی و یوسف را به من بازگردانی. هنگامی که نامه یعقوب به دست یوسف رسید آن را بر چشمانش نهاد و سخت گریست و به برادرانش گفت:[1] آیا می‌دانید که آنگاه که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: آیا راستی تو یوسفی. گفت: من یوسفم و این برادرم است. هر آینه خداوند بر ما منت نهاده است. گفتند: به خدا سوگند هر آینه خداوند تو را برگزید و بر ما برتری داد و بی گمان ما لغزشکار بودیم و او گفت: امروز بر شما هیچ سرزنشی نیست خدا شما را بیامرزد هنگامی که فرستاده عزیزمصر،نامه یعقوب را به سوی عزیز مصر برد یعقوب دست به دعا برداشت وگفت: ای نیکو همنشین، ای کمکی بزرگوارانه و ای بهترین معبود، آسایش و فرجی از سوی خویش برما فرست.

در این هنگام جبرئیل نزد یعقوب فرود امد و گفت: ایا می‌خواهی دعایی به تو بیاموزم که دیدگانت بینا شود و فرزندانت نزد تو بازگردند؟ این دعا را بخوان:

«ای کسی که جز خودش کسی نمی‌داند او چگونه است. ای بازدارنده هوا و فرو برنده‌ی زمین در آب؛ و ای کسی که نیکوترین نام‌ها را برا خود برگزیده ای؛ آسایش و فرجی ازسوی خویش برما بیاور». هنوز سپیده ندمیده بود که

---

۱. سوره یوسف/۸۹ الی ۹۲.

پیراهن یوسف را برای یعقوب آوردند و او پیراهن را بر دیدگانش نهاد و بینایی اش را باز یافت.[1]

برادران یوسف با دیدن دندان‌های همچون مروارید یوسف، او را شناختند. برخی نیز گفته اند که هنگامی که یوسف تاج از سرش برداشت برادرانش او را شناختند. امام صادق ﷺ فرموده اند: تفسیر آیه‌ی عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ

چنین است که هر گناهی که بنده ای به آن دست یابد هر چند آگاهانه باشد باز هم چنین کسی جاهل و نادان است؛ زیرا او با دست یازیدن به گناه در برابر خدا سرکشی نموده است[2] گروهی از مفسران درباره ایه إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ

فرموده اند: هر گنهکاری جاهل و نادان است چه آگاهانه گناه کرده باشد و چه نا آگاهانه؛ چرا که او هنگام گناه کردن خود را همچون نادانان به سختی و خطر سرکشی در برابر پروردگار دچار ساخته است.

علی بن ابراهیم گوید: هنگامی که یکی از آن دو زندانی آزاد می‌شد یوسف از او خواست تا نزد عزیز مصر او را نیز یاد کند واینگونه از توکل صِرف برخداوند کناره گرفت. در این هنگام به او وحی شد که ای یوسف! آیا ما نبودیم که به تو تعبیر خواب آموختیم؟ آیا ما نبودیم که مهر تو را دردل پدرت نهادیم آیا ما نبودیم که کاروان مصریان را به سوی چاه کشاندیم؟ آیا ما نبودیم که دعای رهایی از چاه را به تو آموختیم؟ وآیا ما نبودیم که کودک در گهواره را به دفاع از تو به سخن در آوردیم؟ پس چرا از کس دیگری که خود زندانی بوده است کمک می‌خواهی؟ در این هنگام یوسف به خدا عرضه داشت: خدایا به حقی که پدرانم در درگاه تو دارند مرا از زندان رها نما. خداوند به او وحی فرمود که ای یوسف پدرانت چه حقی بر من دارند؛ اگر منظورت آدم است که

---

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۰تا ۳۵۳.
۲. مجمع البیان ج۳ ص ۴۰۰.

من خود در اودمیدم و در بهشتم جایش دادم ولی او به درخت ممنوعه نزدیک شد واز فرمانم سرکشی نمود ولی سرانجام توبه‌اش را پذیرفتیم واگر مقصود از پدرانت نوح است ما خود او را ازمیان بندگان به پیامبری برگزیدیم و با نفرینش همگان را غرق کردیم و جز او و شمار اندک کسی زنده نماند. اگر مقصود از سخنت ابراهیم است ما او را خلیل خویش گرداندیم و ما خود آتش نمرود را بر او سرد وسلامت گرداندیم واگر منظورت پدرت یعقوب است؛ بهتر است بدانی که ما به او دوازده پسر عطا کردیم ولی هنگامی که یکی از آنها را مدتی از او دور ساختیم چنان گریست که چشمانش کم سو شد و از حالش شکوه نمود. اینک بگو که پدرانت چه حقی بر گردن من دارند؟پس بهتر است چنین دعا کنی: پروردگارا تو را به حق بزرگ و احسان همیشگی ات سوگند می دهم. پس از اینکه یوسف چنین دعا کرد عزیز مصر آن خواب را دید.

امام رضا﷣ فرموده اند: هنگامی که یوسف در زندان بود زندانیان به او علاقه مند شده بودند ولی یوسف به آنان گفت: از محبت ورزی نسبت به من دست بردارید که هر بلایی دیده ام از محبت دیگران به من رسیده است. عمه ام چنان به من عشق می‌ورزید به من تهمت دزدی زد تا مدت بیشتری در کنارش باشم و چون پدرم مرا بیش از برادرانم دوست داشت باعث شد تا آنان به من حسد ورزند. همسر عزیز مصر نیز به من عشق می‌ورزید و از من کام خواست و سرانجام مرا به زندان افکند. هنگامی که روزگار زندانی شدن یوسف به درازا کشید از خداوند پرسید که چرا سزاورا زندان شده ام؟ خداوند به او فرمود: ای یوسف! این همان چیزی است که خود پسندیدی آیا از یاد برده ای که گفتی: «قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ...»

امام صادق﷣ فرموده اند: هنگامی که برادران یوسف او را به درون چاه افکندند جبرئیل نزد او آمد و پرسید: آیا دوست داری از درون چاه رهایی یابی؟یوسف گفت: رهایی ام از چاه به دست پدرانم ابراهیم واسحاق و یعقوب است. جبرئیل گفت: خدای ابراهیم به تو فرمان می‌دهد که برای نجات از چاه چنین گویی :

خداوند نیز او را از چاه نجات داد و از شر زلیخا در امان داشت و از جایی که گمانش را نمی‌برد او را به ملک مصر رساند. مفضل گوید: از امام صادق ﷺ پرسیدم که داستان پیراهن یوسف چه بود؟ آن حضرت فرمودند: هنگامی که ابراهیم را در آتش افکندند جبرئیل پیراهنی بهشتی را برای او آورد تا از آتش در امان ماند، سپس ابراهیم آن را برگردن اسحاق آویخت و پس آنگاه اسحاق پیراهن را بر تن پسرش یعقوب و پس از آن او پیراهن را بر تن یوسف کرد. هنگامی که یوسف پیراهن را در آورد بوی خوشی در هوا پیچید و یعقوب آن بو را استشمام کرد و گفت:

روای گوید که از آن حضرت پرسیدم: اینک آن پیراهن کجاست؟ امام ﷺ فرمودند: آن پیراهن به دست اهلش بازگشته است و اینک نزد ما اهل بیت است[1] طبرسی رحمه الله گوید: یهودا پیراهن یوسف را به سوی پدرش یعقوب برد تا دیده اش بینا گردد و چنان با شادمانی آن راه هشتاد فرسخی را پیمود که هفت نان به همراه داشت وفرصت نکرد که همه نان‌ها را بخورد. کسانی همچون ابن عباس بر این عقیده اند که بوی پیراهن یوسف را باد به مشام یعقوب رساند و چنین گفته اند که پیش از انکه کسی خبر زنده بودن یوسف را به یعقوب برد باد صبا بوی پیراهن یوسف را به یعقوب رساند. بسیاری از شاعران نیز از باد صبا یاد نموده اند و آن را باعث نشاط و خوشحالی دانسته اند.

امام رضاﷺ فرموده اند: در بنی اسرائیل رسم چنین بود که هر که دزدی می‌کرد او را به بندگی می‌گرفتند. در روزگاری که یوسف خردسال بود عمه اش علاقه شدیدی به یوسف داشت و از او نگهداری می‌کرد، پس از مدتی یعقوب از خواهرش خواست تا یوسف را باز گرداند. خواهرش که نمی‌خواست یوسف را از دست دهد کمربند اسحاق را که یعقوب از آن استفاده می‌کرد و به امانت نزد خواهرش نهاده بود پنهانی از زیر پیراهن به کمر یوسف بست و چنین وانمود کرد که یوسف آن کمربند را دزدیده است به همین دلیل

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۳تا ۳۵۵.

هنگامی که پیمانه غله را در وسایل بنیامین یافتند.[1]

علی بن ابراهیم در تفسیرش گوید: هنگامی که فرزندان یعقوب پیراهن یوسف را نزد پدرشان آوردند و یعقوب بینا شد از او خواستند که برای ما از خداوند آمرزش بخواه. یعقوب نیز دعایش را تا سحر به تاخیر افکند و گفت در آن هنگام دعا برآورده می‌شود. پس آنگاه همگی به سوی مصر رفتند وهنگامی که بر یوسف وارد شدند یوسف بر تختی نشسته بود و تاجی بر سر نهاده بود. هنگامی که یوسف، پدرش یعقوب را دید به احترامش برنخاست و آنگاه بود که همگی آنان در برابر یوسف کرنش کردند و یوسف گفت: ای پدر، این همان تأویل رؤیای من است.

امام رضا علیه السلام فرموده اند: کرنش یعقوب وفرزندانش در برابر یوسف همچون سجده فرشتگان در برابر آدم بود که برای فرمانبرداری از خداوند انجام یافت وبا تحیّت و سلامی خاص همراه بود. آنان برای اینکه دیگر بار در کنار هم گرد آمده اند خداوند را اینگونه سپاس گفتند و مؤید سخن ما آن است که یوسف نیز در این هنگام گفت: پروردگارا، پادشاهی را به ماعطا فرمودی وتاویل احادیث را نیز به من آموختی. ای آفریننده‌ی آسمان‌ها وزمین، تو سرپرست من در دنیا و آخرتی، پس مرا مسلمان و خداپرست بمیران وبه صالحین پیوند دار.[2]

طبرسی رحمه الله فرموده است: برخی چنین گفته اند که هنگامی که یعقوب به همراه خانواده اش وارد مصر شد هفتاد و سه نفر بودند. سال‌ها پس از آن هنگامی که بنی اسرائیل به همراه موسی علیه السلام از مصر خارج می‌شدند ششصد هزارو پانصدو هفتاد و هفت نفر بودند. میان یوسف و موسی چهار صد سال فاصله بود[3] پس از آنکه یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند روزی جبرئیل نزد یوسف رفت و از او خواست تا دستانش را بگشاید. آنگاه نوری از میان

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۵و۳۵۶.
۲. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۵و۳۵۶.
۳. مجمع البیان ج۳ ص ۴۰۵.

انگشتان دستش خارج شد. یوسف پرسید: ای جبرئیل، این چه بود؟ گفت: نور نبوت از تو برگرفته شد؛ چرا که هنگام دیدار یعقوب به احترام او برنخاستی و این نور در برادرت لاوی قرار گرفت. لاوی همان کسی است که هنگامی که برادرانش می‌خواستند یوسف را بکشند به آنان گفت: او را نکشید. بهتر است او را در چاه بیفکنیم و همچنین او همان کسی است که هنگامی که برادران یوسف تصیم گرفتند بنیامین را در مصر بگذارند و بازگردند او حاضر نشد بدون اجازه پدرش، بنیامین را واگذارد. به همین سبب بود که خداوند لاوی را ستود و پیامبران بنی اسرائیل و موسی از فرزندان وی هستند.

در روایتی آمده است که روزی یعقوب از یوسف خواست تا آنچه را برادرانش با او کردند بازگوید. یوسف از بازگو نمودن آن رویدادها سرباز می‌زد. سرانجام با پافشاری یعقوب گفت: هنگامی که برادرانم می‌خواستند مرا به درون چاه بیفکنند وادارم کردند که پیراهنم را از تنم بیرون آورم. من به آنان گفتم: ای برادران ! تقوای خدا را پیشه سازید و پیراهنم را از تنم در نیاورید ولی آنان چاقو را بر گلویم فشردند و وادارم کردند که برهنه گردم و آنگاه مرا به درون چاه افکندند.

یعقوب با شنیدن این سخنان ناله ای زد و از هوش رفت. هنگامی که به هوش آمد این سخنان را با فرزندانش یاد آوری نمود و آنان گفتند: ای پدر، تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند می‌دهیم که از ما در گذری. یعقوب نیز از آنان گذشت نمود.

همچنین آمده است که عزیز مصر در سال‌های خشکسالی از دنیا رفت و همسرش چنان به فقر گرفتار شد که به گدایی روی آورد. برخی به او گفتند که بر سر راه یوسف بنشین. هنگامی که یوسف از آنجا می‌گذشت زلیخا به او گفت: سپاس خدایی را که پادشاهان را بر اثر گناهانشان غلام گردانید و غلامان را به خاطر فرمانبرداری شان پادشاه نمود. هر چند زلیخا پیر شده بود ولی یوسف او را شناخت وخیانت و توطئه‌هایش را یاد آوری نمود و زلیخا در پاسخ یوسف گفت: ای پیامبر خدا، مرا سرزنش نکن که به سه چیز گرفتار

بودم که هیچ کس به این سه، دچار نشده است؛ نخست آنکه به عشق تو گرفتار شدم که در زیبایی همتایی نداشتی دوم آنکه فریفته زیبایی خود شدم که در مصر زیبا تر از من نبود وسوم آنکه به شوهری عنین گرفتار بودم.آنگاه یوسف از او پرسید: خواسته‌ات چیست؟ گفت: مرا بار دیگر جوان گردانی. یوسف دست به دعا برداشت و زلیخا زنی جوان و باکره شد و همسر یوسف گردید.

امام باقر علیه السلام فرموده اند: تفسیر آیه‌ی «قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً»

آن است که عشق یوسف پرده قلب زلیخا را چنان دریده بود که به کسی جز یوسف نمی‌اندیشید[1]

طبرسی رحمه الله گوید: امام سجاد و امام باقر علیهما السلام فرموده اند: جایز است آیه‌ی قَدْ شَعَفَهَا حُبّاً

این چنین تلاوت نمود و در این صورت معنا چنین می‌شود که عشق یوسف زلیخا را سرگشته ساخته بود[2].

ابوبصیر روایت نموده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند:

هنگامی که یوسف را به چاه افکندند دست از جانش کشیده بود و با خدا چنین نجوا نمود: پروردگارا اگر گناهانم چهره ام را نزد تو زشت گرداند و صدایم به سوی تو بالا نمی‌آید و دعایم برآورده نمی‌شود تو را به پدر سالخورده‌ام که ناتوان است سوگند می‌دهم که بار دیگر چشمان مرا به دیدارش روشن فرمایی که تو خود سوز و گدازش را در فراق من می‌بینی. در این هنگام اشک از دیدگان امام صادق علیه السلام فرو ریخت و فرمود:هرگاه بخواهم دعایی یوسف را بخوانم اینگونه می‌خوانم.

«پروردگار اگر خطاها وگناهان، صورتم را زشت نموده است و صدایم به عرش نمی‌رسد و دعایم بر آورده نمی‌شود پس به حق تو که همانندی نداری و

---

۱. تفسیر قمی ج۱ ص ۳۵۶و ۳۵۷.

۲. مجمع البیان ج۳ ص ۳۴۸و ۳۴۹.

با روی نمودن به پیامبر رحمتت، خواسته‌هایم را از تو می‌خواهم یا الله یاالله یا الله».[1] آنگاه آن حضرت فرمودند: هرگاه به گرفتاری بزرگی دچار شدید این دعا را بخوانید.

ابن عباس گوید: هنگامی که فرزندان یوسف برای تهیه آذوقه وارد مصر شدند یوسف آنها را شناخت و از آنان خواست که خود را معرفی کنند. آنان گفتند: ما فرزندان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم هستیم. یوسف گفت: شما از سه نسل پیامبری هستید ولی با این حال حالت دربار و وقار و خشوع را در شما نمی‌بینم. شاید شما جاسوسانی هستید که به بدربار راه یافته اید. فرزندان یعقوب گفتند: چنین نیست بلکه پدر ما پیامبر الهی است واینک در خانه اش در اندوه به سر می‌برد. یوسف گفت: چرا پدرتان اندوهگین باشد، در حالی که پیامبر است و جایگاهش در بهشت است و فرزندانی چنین برومند دارد. شاید او از بی خردی فرزندانش رنج می‌برد؟ آنان گفتند: چنین نیست بلکه پدرمان در فراق برادر کوچک ما یوسف دراندوه است که گرگ او را دریده است. یوسف گفت: چرا پدرتان فرزندانش را فرستاد ولی یکی از فرزندانش را همراه شما نفرستاده است؟ آنان گفتند: زیرا او کوچکترین فرزندش است وپس از یوسف او را از همه بیشتر دوست دارد. یوسف گفت: باید یکی از شما درمصر بماند و بقیه به نزد پدرتان بازگردید و بنیامین را بیاورد تا حال یعقوب را از او جویا شوم. آنان قرعه زدند و قرعه به نام شمعون در آمد. شمعون در مصر ماند و بقیه نزد یعقوب بازگشتند و به سستی به پدرشان سلام گفتند و وقتی یعقوب از احوالشان پرسید گفتند: ما با پادشاهی دیدار کردیم که در حکمت و دانش بمانند بود و به شما بسیار شباهت داشت. ما کسانی هستیم که با بلاسرشته شده‌ایم و پادشاه مصر گمان کرد که ما به او راست نمی‌گوییم و باید بنیامین را همراه ما بفرستی تا او از اندوه و پیری و گریه‌ها وکم سویی چشمانت با پادشاه سخن گوید. یعقوب که به گفته فرزندانش یقین نداشت گمان کرد؟ که پس آنگاه دستور داد تا غذایی بیاورند و برادرانش را بر گرد

---

۱. امالی صدوق ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

سفره غذا گرد آورد.

یوسف گفت برادران مادری در کنار یکدیگر بنشینند. در این میان بنیامین تنها در کناری ایستاد. یوسف گفت: چرا تنها ایستاده‌ای؟ گفت: من به جز یوسف برادر مادری دیگری ندارم و برادرانم می‌گویند که او را گرگ دریده است. یوسف نیز از او پرسید: اندوه تو در فراق یوسف چقدر است؟ بنیامین گفت: چنان اندوهگینم که خداوند به من دوازده فرزند داده است و نام همه آنان را مشتق از نام برادرم یوسف گذاشته ام. آنگاه یوسف، بنیامین را در کنار خود نشاند[1]

جابر بن عبدالله گوید: مردی یهودی نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمد و پرسید: نام ستارگانی که یوسف در خواب دید که بر او سجده می‌کنند چیست؟پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: نام آنها جربان، طارق، ذیال، ذوالکتفان، قابس، وثاب، عمودان، فیلق، مصبح، ضروح، ذوالفزاع، ضیاء و نور که به معنای ماه و خورشید است.

امام صادق علیه‌السلام فرموده اند: بکّائین پنج نفرند؛ آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه و امام سجاد علیه‌السلام آدم در فراق بهشت چنان می‌گریست که اشک از دیدگانش همچون نهری جاری بود. یعقوب در فراق یوسف چنان گریست که بینای اش را از دست داد. یوسف نیز در فراق پدرش یعقوب درزندان آنقدر گریست که زندانیان گفتند: یا شب گریه کن و روزها خاموش باش ویا روز گریه کن و شب‌ها خاموشی گزین. فاطمه‌علیهاالسلام در غم از دست دادن پدرش پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله آنقدر گریست که اهل مدینه گفتند: ناله ات ما را به سختی افکنده است و از آن پس، فاطمه‌علیهاالسلام به کنار قبور شهدا در بقیع می‌رفت و آنجا می‌گریست. امام سجادعلیه‌السلام نیز چهل سال در غم شهادت پدرش امام حسین‌علیه‌السلام اشک ریخت و هیچ غذایی را نمی‌دید مگر آنکه مدتی به آن خیره می‌شد و اشک می‌ریخت و آنقدر گریست که به آن حضرت گفتند: ای فرزند پیامبر خدا، می‌ترسیم که از

---

۱. امالی صدوق مجلس ۴۳ حدیث ۷.

شدت گرسنگی هلاک شوی ولی آن حضرت فرمودند : قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ[1]

«همانا از درد و اندوه خویش به خدا می‌نالم وچیزی از خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید».[2]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: یعقوب و عیص دو قلو بودند و چون یعقوب پس ازعیص به دنیا آمد او را به این نام نامیدند. او را اسرائیل الله نیز نامیده اند که به معنای عبدالله است، چرا که در زبان سریانی «إسرا» به معنای عبد و «ایل» به معنای الله است برخی نیز «إسرا» را به معنای قوت معنی نموده اند[3]

کعب الاحبار ضمن روایتی طولانی گفته است: یعقوب را از آن روی اسرائیل نامیدند که خادم بیت المقدس بود و زودتر از همه وارد بیت المقدس می‌شد و دیر تر از همه از آنجا خارج می‌شد و وظیفه روشنایی مسجد بر عهده او بود. یعقوب در شبی تاریک دید که جنّی، چراغ‌های مسجد را خاموش می‌کند. او جن را گرفت و به یکی از ستون‌های مسجد بست و چون نام آن جن ایل بود یعقوب را اسرائیل نامیدند[4] امام سجاد علیه السلام فرموده اند: مردم سه رفتار را از سه کس آموخته اند: شکیبایی را از ایوب و سپاس گزاری را از نوح و حسد ورزی را ازفرزندان یعقوب.[5]

شخصی از امام رضا علیه السلام پرسید: شما چگونه ولایت عهدی مامون را پذیرفته اید در حالی که اومقام شما را دروغ می‌انگارد؟ آن حضرت فرمودند: آیا پیامبر برتر است یا جانشین او؟ عرض کردم: بی گمان پیامبر برتر است. آن حضرت دوباره پرسیدند: آیا مسلمان برتر است یا مشرک؟ عرض کردم: روشن است که مسلمان برتر است. آنگاه امام علیه السلام فرمودند: عزیز مصر مشرک بود ویوسف

---

۱. سوره یوسف /۸۶.

۲. خصالشیخ صدوق ص ۲۷۲.

۳. علل الشرایع ج۱ ص ۵۹.

۴. علل الشرایع ج۱ ص ۵۹ .

۵. بحار الانوار ج۱۲ ص ۲۶۷.

پیامبر بود و مامون علی الظاهر مسلمان است و من وصی و جانشین یوسف بشمار می آیم. با این حال یوسف به عزیز مصر گفت:« مرا بر خزانه‌های این سرزمینت بگمار که نگهبان و دانایم» و من نیز ولی عهد مامون شده ام.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: هنگامی که یوسف در زندان بود از غذایش که نان خالی و خشک بود به خداوند شکوه نمود و از خداوند خورشی را در خواست نمود. دیری نگذشت که ظرفی برای او فراهم شد و یوسف نان‌های خشک را در آن آب و نمک فرو می‌برد و می‌خورد[2].

ابن عباس گوید: یوسف سه سال در منزل عزیز مصر بود تا آنکه زلیخا عاشق او شد. از آن هنگام یوسف هفت سال به زلیخا نگاه نکرد و همواره سر به زیر بود تا اینکه روزی زلیخا به او گفت: سرت را بالا بیاور و به من نگاه کن. یوسف گفت: می‌ترسم که با این گناه بینایی ام را از دست بدهم. زلیخا عشوه گرانه گفت: چشمان بسیار زیبایی داری. یوسف گفت: نخستین چیزی که در قبر از میان می‌رود و بر روی گونه ام می‌افتد چشمانم است. زلیخا دوباره گفت: بوی خوشی داری. یوسف نیز پرهیزگارانه گفت: اگر سه روز پس از مرگم مرا ببویی بویی بسیار متعفن به مشامت خواهد رسید و از من خواهی گریخت. زلیخا گفت: چرا نزدیکم نمی‌آیی؟ گفت: می‌خواهم به خداوند نزدیک شوم. همسر عزیز مصر با شیطنت گفت: بستری از حریر وزنی زیبا در انتظار توست، یوسف گفت: بیم آن دارم که بهره بهشتی ام را از دست بدهم. زلیخا خشمگینانه گفت: تو را به دست شکنجه گران خواهم سپرد ولی یوسف با تقوایی استوار گفت: خداوند مرا کفایت خواهد کرد.[3]

ابو حمزه ثمالی گوید: روز جمعه ای نماز صبح را همراه امام سجادﷺ خواندم. آنگاه حضرت به کنیز خود سکینه فرمودند: هر گدایی که بر در خانه آمد غذایی به او بده و من از آن حضرت پرسیدم شاید برخی از گدایان که

---

۱. بحار الانوار ج۱۲ ص ۲۶۷.

۲. همان مصدر .

۳. همان مصدر .

می‌آیند به راستی سزاوار اطعام نباشند. حضرت فرمودند: می‌ترسم که مستحقی از در خانه ام دست خالی برود وبرای ما اهل بیت همان پیش آید که برای یعقوب روی داد. رسم یعقوب بر این بود که هر روز قوچی را سر ببرد و مقداری از آن را به مستمندان صدقه دهد. شبی به هنگام افطار شخصی با ایمان و روزه دار به نام ذمیال بر در خانه یعقوب آمد واز اهل خانه چیزی خواست و گفت که گرسنه و غریب است. اهل خانه سخن او را باور نکردند وذمیال نومیدانه از آنجا رفت در حالی که از گرسنگی به خود می‌پیچید یعقوب و خانواده‌اش شب را با شکمی سیر خوابیدند وحتی مقداری از غذا نیز اضافه آمد. سحرگاهان خداوند به یعقوب وحی فرمود که ای یعقوب! بر بنده پاکدل من ذمیال رحم نیاوردی و او را از در خانه ات با شکم گرسنه راندی در حالی که در خانه ات غذای کافی بود اکنون تو وفرزندانت باید ادب گردید و بدان که دوستان من زودتر از دشمنانم به بلا گرفتار می‌شوند تا به بلایی تدریجی گرفتار نشوند.

آنگاه امامؑ فرمودند: یوسف همان شبی آن خواب را دید که ذمیال از در خانه یعقوب نا امید بازگشت. هنگامی که یوسف خوابش را برای پدرش بازگو نمود یعقوب به خاطر وحی الهی آماده رویارویی با بلا گردیده بود و از یوسف خواست که خوابش را به کسی نگوید ولی یوسف خوابش را از برادرانش پوشیده نداشت و نخستین بلایی که بر یعقوب فرو نشست حسد ورزی فرزندانش نسبت به یوسف بود. حسد ورزی آنان باعث شد که یعقوب بیش از پیش به یوسف توجه کند تا سرانجام فرزندان یعقوب تصمیم گرفتند یوسف را بکشند و با خود گفتند: یوسف را بکشیم و یا در جایی رها کنیم که پدرمان تنها به ما توجه کند. آنها نزد یعقوب آمدند و گفتند: چرا ما را امین یوسف نمی‌دانی. یعقوب گفت: می‌ترسم گرگ او را بخورد ولی سرانجام خواست الهی آن بود که یوسف با برادرانش برود. هنگامی که یوسف می‌رفت پدرش در پی اش دوید و او را در آغوش کشید و بوسید بالاخره برادران یوسف او را به بیشه ای بردند و خواستند او را بکشند ولی برادر بزرگشان گفت: او را نکشید بلکه

در چاه بیفکنید. هنگامی که آنان یوسف را درچاه افکندند پنداشتند که یوسف مرده است ولی ناگهان صدای یوسف از چاه بلند شد که سلام مرا به پدرم یعقوب برسانید. آنان مدتی را در کنار چاه ماندند وشب هنگام نزد پدرشان بازگشتند و گفتند که یوسف را گرگ دریده است. یعقوب با گفتن انا لله وانا الیه راجعون درفراق یوسف شکیبایی پیشه ساخت و صبورانه به فرزندانش گفت: یوسف را گرگ ندریده است بلکه نفس شما برای آزار یوسف شما را فریفته است. یعقوب می‌دانست تا هنگامی که خواب یوسف تحقق نیابد یوسف طعمه گرگ نخواهد شد. چون صبح شد برادران گفتند: برویم و ببینیم که یوسف مرده است یا زنده مانده است. چون به آنجا رفتند کاروانی را دیدند که کنار چاه هستند و مردی سطلی را به درون چاه افکند و یوسف را بالا کشید و آنگاه شگفت زده گفت: مژده باد که این غلام است. در این هنگام برادران یوسف آمدند و به کاروانیان گفتند: این غلام ماست که دیروز در چاه افتاد و امروز آمده بودیم تا او را از چاه بیرون آوریم. آنگاه به یوسف گفتند: یا به کاروانیان بگو غلام ما هستی تا تو را بفروشیم و یا اگر چنین نکنی تو را خواهیم کشت. یوسف با شنیدن سخنان برادرانش گفت: مرا نکشید و آنچه را که می‌گوید انجام می دهم. آنگاه برادران یوسف او را نزد کاروانیان بردند و گفتند چه کسی این غلام را می‌خرد. مردی یوسف را به بیست درهم خرید و به مصر برد و به عزیز مصر فروخت. هنگامی که یوسف به سن بلوغ رسید زلیخا دلباخته اش شد و او را نزد خود فرا خواند ولی یوسف گفت: به خدا پناه می‌برم. من از خانواده ای هستم که هرگز زنا نمی‌کنند زلیخا درها را بست و او را به سوی خود خواند ولی یوسف هراسان دوید و زلیخا از پشت، پیراهنش را گرفت و درید. ناگهان عزیز مصر سر رسید و زلیخا با دیدن همسرش گفت: جزای کسی که به خانواده ات نظر بدی داشته باشد چیست جز آنکه او را به زندان افکنی ویا او را به سختی عذاب کنی. در این هنگام یوسف گفت: من نظر بدی به خانواده ات نداشتم بلکه زلیخا بود که مرا به سوی خود خواند. از این کودک بپرس تا به سخنانم گواهی دهد ناگهان آن نوزاد به خواست خداوند

به سخن آمد وگفت: ای عزیز مصر! به پیراهن یوسف بنگر که اگر از پشت سر دریده شده حق با یوسف است و زلیخا در پی آن بوده است واگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده باشد حق با زلیخا است. عزیز مصر به پیراهن یوسف نگاه کرد و دید که از پشت سر دریده شده است. آنگاه به زلیخا گفت: این ماجرا نیرنگ شما زنان است. آنگاه عزیز مصر به یوسف گفت: ازگناه زلیخا درگذر و این ماجرا را جایی باز نگو. اندک اندک ماجرا دهان به دهان گشت وزنان شهر گفتند: وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ [1]

زلیخا با شنیدن زمزمه‌های زنان، آنان را به مجلسی دعوت کرد[2]

و به هرکدام از آنها کاردی داد و یوسف را گفت بر آنها بیرون آی، همین که او را دیدند او را بزرگ یافتند و دست‌های خویش را بریدند. آنگاه بود که زلیخا به زنان گفت: این همان کسی است که مرا به خاطر دلباختگی به او سرزنش می‌کردید. زنان از مجلس خارج شدند وهر کدام پنهانی به یوسف پیغام می‌دادند که او را ببینند ولی یوسف از دیدار با زنان سر باز می‌زد. سرانجام ماجرای یوسف و زلیخا و زنان شهر در همه جا پیچید و عزیز مصر تصمیم گرفت که یوسف را به زندان افکند[3] طبرسی رحمه الله گوید: زنان دربار از یوسف خواستند که به عشق زلیخا پاسخ دهد ولی او نپذیرفت.

سدی نیز گفته است: زلیخا به همسرش گفت: غلام تو، مرا در میان مردم به رسوایی کشانده است یا او را وادار نما که درمیان مردم عذر خواهی کند ویا همچون من که در خانه ات حبس شده ام او را نیز به زندان بیفکن.

در روایات آمده است که برادران یوسف او را برهنه کردند و درون سطلی گذاشتند و به درون چاه فرستادند و طناب را رها کردند. یوسف درون آبی زلال افتاد و به سنگی که از آب سر بیرون آورد بود پناه برد. آن روز یهودا دور

---

۱. سوره یوسف/۳۰.

۲. سوره یوسف/۳۱.

۳. علل الشرایع ج۱ ص ۶۱تا۶۵.

از چشم دیگر برادران به یوسف سر زد وبرای او آب و غذا برد.

در علل الشرایع آمده است که محمد بن طیفور گوید: هنگامی که یوسف به خداوند عرضه داشت که زندان برای من دوست داشتنی تر است به زندان افتاد ولی از گفته اش پشیمان شد و دست به دامان حضرت محمد ﷺ گردید وبا دیدگانی هراسان چنین دست به دعا برداشت: «ای دگرگون کننده قلب‌ها ودیدگان! قلبم را بر فرمانبرداری از خویش استوار دار و از من درگذر و مرا نگاه دار». خداوند نیز دعایش را برآورد و به نیکی، خواسته اش را به انجام رساند واو را در ظاهر و باطن نگاه داشت وهمچنین در روایت آمده است که یعقوب درباره بنیامین به فرزندش گفت:[1]

«آیا درباره‌ی او [بنیامین] به شما اطمینان کنم چنانکه پیش از این درباره-ی برادرش به شما اطمینان کردم».

پیامبر نیز فرموده اند که مومن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود ولی با این حال یعقوب این بار نیز درباره‌ی بنیامین تسلیم خداوند گردید و فرزندش را به آنان سپرد و گفت:[2]

«پس خدابهترین نگهدارنده است». پس از چندی فرزندش بنیامین را در کنار یوسف برتخت پادشاهی دید و یعقوب و خانواده اش به آنان پیوستند. درباره اندوه یعقوب در فراق یوسف باید گفت که یعقوب در غم فراق خداوند می‌سوخت و می‌گفت : همچنان که امام صادق ؑ فرموده اند: تفسیر آیه‌ی[3]

و هر آینه آنان را از عذاب نزدیک تر پیش از عذاب بزرگتر بچشانیم». چنین است که عذاب کوچک، همان غم و فراق دوستان در دنیاست و مقدمه ای برای عذاب اکبر و بزرگتر است که غم فراق خداوند است. امیر مومنان علی ؑ فرموده اند: اگر عذاب قیامت و فراق دوستان نبود مرگ خویش را از

---

۱. سوره یوسف /۶۴.

۲. همان .

۳. سوره سجده/۲۱.

خداوند خواستار می‌شدم همچنین آن حضرت در تفسیر آیه[1]

فرموده اند: بزرگترین لذت‌های بهشتی آن است که دوستان صمیمی در بهشت در کنار هم باشند و هر یک بر تختی تکیه زنند.

متنبّی شاعر پرآوازه‌ی عرب گوید:

«اگر فراق دوستان صمیمی نبود هرگز آرزوها به جان‌های ما راه نمی‌یافتند» اسماعیل بن فضل گوید: از امام باقر پرسیدم که[2]ای پدر،[2] برای گناهان ما آمرزش بخواه، همانا ما گنهکار بودیم. گفت: به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می‌خواهم گفتند: به خدا سوگند که هر آینه خدا تو را بر ما برگزید و برتری داد و بی گمان ما لغزش کار بودیم». ۳ و ۴ تفسیر این آیه چیست؟ آن حضرت فرمود: جوان دل نازک تر از دیگران است ویعقوب می‌دانست که فرزندانش در مورد خود او جنایتی روا نداشته اند بلکه تنها یوسف را در چاه افکندند پس در حقیقت یعقوب باید از طرف یوسف فرزندانش را می‌بخشید به همین جهت دعای برای آمرزش فرزندانش را به صبح جمعه موکول ساخت.[4]

امام باقر در روایتی دیگر فرمود ه اند: هنگامی که یوسف به پادشاهی مصر رسید روزی زلیخا به دربار یوسف آمد ولی نگهبانان نگذاشتند که او نزد یوسف رود ولی زلیخا گفت: من از کسی که خوف الهی در دلش جای گرفته هراسی ندارم. آنگاه به دیدار یوسف شتافت. یوسف با دیدن زلیخا گفت: چرا خود را به رسوایی و پستی کشاندی؟ یوسف گفت: اگر به خاطر زیبایی من اینگونه کردی پس بادیدن پیامبر آخر الزمان که حضرت محمد نام دارد چه خواهی کرد؟ زلیخا با شنیدن این سخنان گفت: هم اینک محبت آن پیامبر در دلم جای گرفت. در همین گیرو دار خداوند به یوسف وحی فرمود که زلیخا

---

۱. سوره صافات /۴۴.

۲. سوره یوسف /۹۷و۹۸.

۳. سوره یوسف ۹۱و۹۲.

۴. علل الشرایع ج۱ ص ۷۱ .

راست می‌گوید و هر که محبت پیامبرم را در دلش جای دهد او را دوست خواهم داشت پس از چندی یوسف به فرمان خداوند با زلیخا ازدواج کرد.[1]

درمعانی الاخبار آمده است که نام یوسف از واژه اسف برگرفته شده است و بدین معنا که فضیلت و برتری یوسف برادران یوسف را برانگیخت و در قرآن نیز در این باره آمده است[2]

پس چون ما را به خشم آوردند از آنان کینه ستاندیم[3] ۲و۳ امام صادق علیه السلام فرموده اند: روزی یوسف به مردی بیابان گرد دستور داد که به سوی یعقوب رود و او را از زنده بودن فرزندش با خبر سازد. هنگامی که آن بیابان گرد نزد یعقوب آمد یعقوب از شدت خوشحالی از هوش رفت و هنگامی که به هوش آمد از آن مرد خواست تا حاجتی را از او طلب کند. آن مرد گفت: دعا کن تا دارای فرزندانی گردم، یعقوب نیز برای او دعا کرد و خداوند هشتاد فرزند به آن بیابان گرد عطا فرمود. البته یعقوب پیش از آن نیز می‌دانست که یوسف زنده است و بارها به فرزندانش گفته بود.

در روایتی آمده است که هنگامی که یعقوب پیراهن خونین یوسف را دید گفت: محبوب من یوسف که همه امیدم به او بود از برابر دیدگانم پنهان شد. محبوب من یوسف که تکیه گاهم بود از خانه ام رخت بر بست و او که هم انس من بود از کنارم رفت. ای یوسف کاش می‌دانستم که در میان کدام کوه رهایت ساخته اند یا در اعماق کدام دریاها غرقت نموده اند. ای یوسف! کاش همراه تو بودم و بلا گردانت می‌گشتم.[4]

ثعلبی در کتاب عرائس گوید: هنگامی که یعقوب و فرزندش به دربار یوسف رفتند مادر بنیامین از دنیا رفته بود. بنابراین آن روایاتی که دلالت دارد مادر بنیامین به مصر آمد را باید حمل بر خاله بنیامین نمود؛ چرا که اعراب در زبان

---

۱. علل الشرایع ج۱ ص ۷۳.

۲. سوره زخرف/۵۵.

۳. معانی الاخبار ص ۴۹ .

۴. بحار الانوار ج ۱۲ ص۴ ۲۸تا ۲۸۶.

عرف، خاله را نیز مادر خطاب می‌کنند و امیرمومنان درباره سرپرستی حمزه به خاله اش فرمود که خاله همان مادر است.[1] طبرسی رحمه الله نیز گفته است که یعقوب پس از وفات راحیل که مادر بنیامین بود با خواهر راحیل ازدواج کرد. برخی نیز همچون اسحاق و جبایی گفته اند که مادر یوسف و بنیامین در هنگام پادشاهی یوسف زنده بود. برخی نیز گفته اند که هر چند مادر یوسف در هنگام پادشاهي یوسف از دنیا رفته بود ولی به اذن الهی از قبر سر برآورد و زنده شد ودر برابر یوسف سجده نمود تا رویای یوسف تحقق یابد[2].

سلیمان می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم که آیا فرزندان یعقوب با کاری که کردند ایمانشان را از کف دادند؟ آن حضرت فرمودند: آری. راوی گوید: دوباره پرسیدم که ماجرای نافرمانی آدم چه بود؟ آن حضرت فرمود: ماجرای آدم حکایت دیگری است ولی درباره فرزندان یعقوب باید گفت که ایمان درجات ومراتبی دارد وفرزندان یعقوب با کاری که کردند از درجه والای ایمان تا مدتی دور شدند ولی بعدها بر اثر توبه و استغفار توانستند به ایمان والایی دست یابند.[3]

هشام بن سالم روایت نموده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدم که اندوه یعقوب چقدر بود؟ فرمودند: به اندازهٔ اندوه هفتاد مادر فرزند: مرده. سپس آن حضرت ادامه دادند: هنگامی که یوسف وارد زندان شد جبرئیل نزد او رفت و گفت: خداوند تو و پدرت را به بلا گرفتار ساخته است و اوست که می‌تواند تو را از این زندان نجات دهد پس از خداوند بخواه که به حق محمد و خاندانش تو را از بند زندان برهاند. آنگاه یوسف دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا، به حق محمد و خاندانش از تو می‌خواهم که گشایش کارم را شتاب دهی و از بلایی که به آن گرفتار آمدم راحتم سازی. پس آنگاه جبرئیل گفت: ای بسیار راستگو! مژده باد که خداوند تا سه روز دیگر تو را از بند زندان می‌رهاند

---

۱. مجمع البیان ج ۳ ص ۴۰۵.
۲. عرائس ثعلبی ص ۱۱۵و۱۱۶.
۳. قصص الانبیاء راوندی ص ۱۲۹.

و حکومت مصر را به تو می‌دهد. همان شب عزیز مصر آن خواب را دید و یکی از ندیمان گفت: درزندان شخصی است که دانا و بردبار است و تعبیر خواب می‌داند و من زمانی هم بند او بودم وخوابی برایش بازگو نمودم و هر انچه که تعبیر کرد به وقوع پیوست. عزیز مصر کسی را نزد یوسف فرستاد و تعبیر خواب یوسف را برای عزیز مصر تعریف نمود.

یوسف به فرستادهٔ پادشاه گفت: چگونه پادشاه سال‌ها مرا زندانی نموده است در حالی که از گناه من آگاه است ؟ آنگاه پادشاه از زنان پرسید:

پس عزیز مصر یوسف را از زندان آزاد کرد و چون با او دیدار کرد از خرد و سخنوری‌اش در شگفت ماند. آنگاه یوسف خواب پادشاه را دوباره شنید و تعبیر نمود. آنگاه پادشاه پرسید: چه کسی گندم‌ها را در این هفت سال جمع کند؟ یوسف گفت: خداوند به من وحی نموده که من اداره کننده خزائن تو باشم. هنگامی که یوسف خزانه دار مصر شد دستور داد که گندم‌ها را بر روی خوشه‌ها نگاه دارند. نخستین سال خشکسالی، گندم‌های انبار شده را در برابر درهم ودیناری به مردم فروخت به گونه ای که در آن مناطق دیگر درهم و دینار یافت نمی‌شد. در سال دوم خشکسالی، گندم‌ها را در برابر طلاونقره به مردم فروخت. در سال سوم گندم‌هار ا با چهار پایان و در سال چهارم بابردگان وکنیزان ودر سال پنجم با املاک و زمین‌های مردم و در سال ششم با مزارع و رود خانه‌های هر منطقه عوض نمود. در سال آخر نیز گندم‌ها را به مردم می‌داد و خود آنها را به غلامی می‌گرفت. پس از هفت سال با عزیز مصر مشورت کرد و همه بردگان را آزاد نمود و اموالشان را به خودشان باز پس داد. عزیز مصر بادیدن تدبیر زیبای یوسف به یگانگی خداوند ایمان آورد.[۱]

در کتاب عرائس ثعلبی آمده است: هنگامی که عزیز مصر به بی گناهی و امانت داری یوسف پی برد و دستور داد که او را آزاد کنند فرستاده ای نزد یوسف آمد و او را آزاد نمود. هنگامی که یوسف از زندان بیرون می‌آمد برای زندانیان این چنین دعا نمود: خدایا دل‌های نیکان را به سوی آنان متمایل

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ص ۱۳۲.

گردان و اخبار و حوادث را از آنها پوشیده مدار. آنگاه بر سر در زندان نوشت

پس از آنکه یوسف نزد عزیز مصر رفت و با او به گفتگو نشست. در تاریخ آمده است که عزیز مصر به هفتاد زبان سخن می گفت. او با یوسف به هر زبانی که سخن می‌گفت یوسف با همان زبان پاسخش را می‌گفت. عزیز مصر از دانش یوسف به شگفت آمده بود؛ چرا که یوسف در آن هنگام سی سال بشتر نداشت آنگاه پادشاه یک بار دیگر تعبیر خوابش را از یوسف پرسید و یوسف رویای عزیز مصر را اینگونه بازگو نمود: هفت گاو خاکستری با پیشانی‌های سفید از رود نیل بیرون می آیند و در کنار ساحل با پستان‌های پر شیر به سوی تو می‌آیند در همان حال هفت گاو لاغر از لجنزارها بیرون می‌آیند در حالی که موهای بدنشان ریخته و دندان‌های تیز و خرطوم‌های بلندی دارند و پستان شیردهی ندارند. گاوهای لاغر به گاوهای چاق هجوم می برند و آن‌ها را تکه تکه می‌کنند در این هنگام هفت خوشه سرسبز گندم را می‌بینی که در کنار هفت خوشه خشکیده گندم در سرزمین روییده اند و از آب، سر بیرون آورده اند. ناگهان باد می‌وزد و دیری نمی‌گذرد که شعله‌های آتش خوشه‌ها را فراگرفته و آنها را به علف‌های خشک و سوخته ای تبدیل می‌کند.[1]

محمد بن مسلم از امام باقر﷣ پرسید: یعقوب چند سال در مصر با یوسف زندگی کرد؟ آن حضرت فرمودند: او دوسال در کنار یوسف زندگی کرد و آنگاه جان سپرد. جنازه اش را به بیت المقدس برده و آنجا به خاک سپردند.

از امام باقر﷣ پرسیدند که تفسیر آیه‌ی «إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ».

چیست؟ فرمود: خواهر یعقوب به یوسف تهمت زد که او کمربند اسحاق را دزدیده است تا او را به غلامی بگیرد و اینگونه مدت بیشتر با او بماند؛ چرا که او علاقه شدیدی به یوسف داشت. او به یعقوب قول داد که یوسف را نفروشد و نترساند[2] روایت شده است که هنگامی که یوسف به هم بندش در زندان گفت که نزد پادشاه مرا نیز یاد کن جبرئیل براو نازل شد و برپای او کوبید و آنگاه

---

۱. عرائس ثعلبی ص ۱۱۱و ۱۱۲.

۲. بحارالانوارج۱۲ص ۲۹۸.

کرمی را که در زیر سنگی در هفتمین طبقه زمین بود به او نشان داد وگفت: فکر می‌کنی چه کسی روزی این کرم را به او می‌رساند؟ آنگاه یوسف گفت: بی گمان خداوند روزی‌اش را می‌رساند. جبرئیل گفت: خداوند کرمی را در اعماق زمین از مهرورزی‌اش باز نمی‌دارند چگونه تو را به حال خویش وا می‌رهاند! اینک که دست به دامن بنده ای ناتوان زده ای هفت سال دیگر را نیز باید در زندان بمانی. یوسف از عذاب الهی چنان به گریه افتاد که همه زندانیان از ناله اش به ستوه آمدند وسرانجام ناچار شد با زندانیان قرار بگذارد که روزی را گریه کند و روز دیگر آرام گیرد تا زندانیان اذیت نشوند.[1]

هشام بن صالح روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرموده اند: آدم، داود و یوسف از بکائین بودند: آدم در فراق بهشت گریست و گریه اش صدای ناله اهل آسمان را نیز بلند کرد. داود آنقدر گریست که گویی چمن زارها از گریه‌اش خشک شدند. یوسف نیز در فراق پدرش آنقدر گریست و نالید که هم بندانش به ستوه آمدند[2].

حفص بن غیاث روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: بازرگانان در روزگار یوسف کالاهای خود را به قیمتی گران و بالاتر از قیمت اصلی‌اش می‌فروختند. یوسف آنان را بارها به رعایت انصاف فراخواند ولی فروشندگان به دروغگویی و غش در داد وستد ادامه دادند تا اینکه با پیگیری‌های یوسف، بازرگانان منصفانه داد وستد کردند همانگونه که خواست خداوند نیز همین بود[3]

ابن عباس روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: خداوند برادرم یوسف را بیامرزد که اگر به عزیز مصر نمی‌گفت: «اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ».

همان هنگام برخزانه‌های مصر دست می‌یافت ولی با در خواست از عزیز

---

۱. تفسیر عیاشی ج۲ ص ۱۷۷.

۲. همان مصدر.

۳. تفسیر عیاشی ج۲ ص ۱۷۹.

مصر دست یابی‌اش به این مقام یک سال به تاخیر افتاد.[1] جابر روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرموده اند: روزی یعقوب از شدت اندوه نزد عابدی رفت و از او کمک خواست. هنگامی که یعقوب از خانه عابد بیرون می‌رفت خداوند بر او وحی فرستاد که چگونه به بنده‌ای مانند خود پناه بردی؟ یعقوب در همان آستانه‌ی در به سجده افتاد و از خدا آمرزش خواست و با خود پیمان بست که از این پس از هیچ بنده ای کمک نگیرد. پس از آن یعقوب در زندگی‌اش شکوه ای ننمود و تنها به فرزندانش شکوه نمود « قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ».

محمد بن اسماعیل در روایتی مرفوع گفته است: یعقوب بوی پیراهن یوسف را از فاصله ده روز استشمام می‌کرد، چرا که او در بیت المقدس زندگی می‌کردو یوسف در مصر بود.[2]

در روایت آمده است که هنگامی که یوسف از دنیا رفت پیکرش را در تابوتی از مرمر نهادند و در اعماق رود نیل به خاک سپردند؛ چرا که مردم مصر به خاطر برکتی که در یوسف دیده بودند هر قومی می‌خواست که پیکر یوسف را در سرزمین خود به خاک سپارند تا آبی که از روی تابوت می‌گذرد سرزمین‌های آنان را سیراب کند و برکت و حاصلخیزی را به همراه آورد. تابوت یوسف پیوسته در رود نیل بود تا اینکه هنگامی که موسی می‌خواست با بنی اسرائیل از مصر خارج شود آن تابوت را نیز با خود برد.[3] مفسران در باره آیه‌ی « وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلاَ أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ».[4]

و هر آینه زن [زلیخا] آهنگ او [یوسف] کرد و اگر نه آن بود که یوسف برهان پروردگارش را دید آهنگ زلیخا کرده بود»، نظرات مختلفی وجود دارد؛

---

۱. مجمع البیان ج۲ تفسیر سوره یوسف ایه ۵۵.
۲. تفسیر عیاشی ج۲ ص ۱۹۴.
۳. مجمع البیان ج۲ ص۲۰۸.
۴. سوره یوسف /۲۴.

برخی هرچند یوسف را از پیامبران الهی می‌دانند ولی او را به انجام زنا متهم می‌کنند. فخر رازی درباره این آیه می‌گوید: این آیه از مهم ترین شبهاتی است که باید به آن پرداخت. بحث دربارهٔ این آیه به سه بخش تقسیم می‌شود؛ بخش اول: آیا یوسف گناهی مرتکب شده است یا نه؟ گروهی همچون واحدی بر این باورند که یوسف همان آغاز قصد زنا با زلیخا را داشته است و تنها زمانی که برهان پروردگارش را دید شهوتش فرو نشست. همچنین واحدی روایت نموده که امیر مومنان علی﷣ فرموده اند: هنگامی که زلیخا خواهان یوسف شد یوسف در میان پاهای زلیخا نشست و پیراهنش را از تنش در آورد و آنگاه به عزیز مصر گفت: این برای آن است که عزیز بداند من در نهان به او خیانت نکرده‌ام». جبرئیل فرود آمد و گفت آیا فراموش کردی که می‌خواستی با زلیخا زنا کنی در این هنگام یوسف گفت: «وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبّی إِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ؛[1] من خویشتن را بیگناه نمی‌شمارم».

گروه دوم علمایی هستند که می‌فرمایند: یوسف از هرگونه عمل حرامی به دور است؛ چرا که اوپیامبر است و مقام عصمت را داراست. دلایل این گروه چنین است: خیانت در امانت از گناهان کبیره است ونیکی را نمی‌توان با کردار زشت پاسخ گفت وچنین کاری جز خواری و رسوای چیز دیگری را به همراه ندارد. اگر کودکی در خانواده ای به گونه ای شایسته تربیت یابد و پس آنگاه از نعمت دهنده‌اش روی گرداند و زشت ترین اعمال را انجام دهد همه انسان‌ها از چنین کسی روی می‌گردانند، پس چگونه ممکن است یوسف که پیامبری است که معجزه‌های فراوانی دارد به چنین عملی دست زده باشد همچنانکه خداوند نیز به این نکته اشاره فرموده است که « كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ».

دلیل دوم: اگر بگوییم که آیه‌ی ۲۴ سوره یوسف دلالت دارد که یوسف

---

۱. سوره یوسف/ ۵۳.

می‌خواست به زنا دست زند پس ادامه آیه را چگونه تفسیر می‌کنید که خداوند می‌فرماید: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ»[1] او از بندگان اخلاص یافته ما بود. چگونه ممکن است خداوند در آغاز آیه بنده ای را به خاطر دست یازیدن به گناه سرزنش کند و در انتهای آیه او را تحسین کند. دلیل سوم: اگر پیامبری مرتکب ترک اولی و لغزشی شود توبه خواهد کرد. اگر به راستی یوسف دچار ترک اولی شده باشد بی گمان در آیات و روایات از توبه یوسف یاد می‌شد درحالی که سخنی از توبه یوسف به میان نیامده است، پس باید گفت که یوسف دچار هیچ گناه و ترک اولی نشده است. دلیل چهارم: چند شاهد بر عدم آلودگی یوسف وجود دارد: نخست آنکه ابلیس به پاکی یوسف گواهی داده است. از سوی دیگر یوسف خود را از هر آلودگی ای برکنار دانسته و گفته است: «قالَ هِيَ راوَدَتْني عَنْ نَفْسي وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ كانَ قَميصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكاذِبينَ[2] قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَني إِلَيْهِ وَ إِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلينَ».[3]

همچنین زلیخا نیز درباره پاکی یوسف گفت:«قالَ ما خَطْبُكُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقينَ؛[4]

زلیخا گفت اکنون حق پدیدار شد. من از او کام خواستم و او از راستگویان است. عزیز مصر نیز با دیدن نیرنگ‌های زلیخا گفت: «فَلَمَّا رَأى قَميصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظيمٌ؛[5] يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا وَ اسْتَغْفِري

۱. سوره یوسف / ۲۴.
۲. سوره یوسف / ۲۶.
۳. سوره یوسف / ۳۳.
۴. سوره یوسف / ۵۱.
۵. سوره یوسف / ۲۸.

لِذَنْبِکِ إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الْخاطِئینَ».[1]

شاهد دیگری نیز بود وآن نوزادی بود که در گهواره به سخن آمد و گفت: «قالَ هِیَ راوَدَتْنی عَنْ نَفْسی وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْکاذِبینَ ».[2] ولی با وجود همه این شهود بزرگترین شاهد بر پاکی یوسف خود خداوند است که درباره یوسف فرموده است کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ».

خداوند در این آیه با چهار کلمه بر پاکی یوسف تاکید نموده است:

۱. «لنصرف عنه السوء» لام در لنصرف برای تاکید است

۲.« الفحشاء»

۳. «من عبادنا» خداوند یوسف را از بندگان خود می‌داند و بندگان الهی کسانی هستند که خاشع و فروتن باشند. خداوند در این باره فرموده‌اند: «وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً ».[3]

۴. چهارمین کلمه ای که در این آیه دلالت بر پاکی یوسف دارد کلمه «المخلصین» است که به معنای اخلاص کامل است. گروهی این کلمه را به صورت اسم فاعل خوانده اند و عده ای نیز این کلمه را به صورت اسم مفعول قرائت نموده اند که در این بصورت به معنای آن است که خداوند وجود چنین بنده ای را خالص گردانیده است وهر دو قرائت دلالت بر پاکی یوسف دارد و اما ابلیس نیز بر پاکی یوسف اقرار نموده است.

پس ابلیس نمی‌تواند در یوسف که از بندگان مخلَص است راه یابد، پس یوسف چنان پاک است که حتی شاگردان ابلیس نیز نمی‌توانند آلودگی‌اش را

---

۱. سوره یوسف ۲۹.

۲. سوره یوسف ۲۶.

۳. سوره فرقان ۶۳.

ثابت کنند مگر اینکه در سفاهت از شیطان نیز پست تر باشند همچنانکه «حروری» در ابیاتی به این نکته اشاره کرده است: «**وکنت فتی من جند ابلیس فارتقي بی الامر حتی صار ابلیس من جندي» فلومات قبلی کنت احسن بعده طرائق فسق لیس** معنای شعر چنین است که زمانی من از شاگردان شیطان بودم ولی با سپری شدن زمان چنان مهارتی یافتم که اگر ابلیس پیش از من بمیرد باکی نیست چرا که همه‌ی راه‌های فساد را بهتر از هر کسی آموخته ام.

همچنین باید گفت که جمله‌ی «هَمَّ بِها» در حقیقت جواب لولای شرطیه است که بر آن مقدم شده است و معنای آیه چنین است که اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود قصد زلیخا می‌کرد، پس اینک که برهان پروردگار را دیده است آهنگ زلیخا نکرده است. در زبان عربی چنین جمله‌هایی فراوان است.

«عنوان دوم»

جمله «هَمَّ بِها» به معنای ظاهری‌اش حمل نمی‌شود بلکه معنای دیگری را نیز می‌توان برای آن برشمرد که چنین است:

۱. هَمَّ به معنای آهنگ کسی نمودن است و سزاوار است که هرکس را قصدکننده‌ی کاری بدانیم که در شأن اوست؛ پس باید گفت که معنای هَمَّت بِهِ آن است که زلیخا قصد لذت بردن از یوسف را داشت ولی معنای هَمَّ بِها آن است که یوسف قصد امر به معروف و ممانعت از کار زلیخا را داشت.

در معجم‌های لغت نیز آمده است که هَمَّ بِهِ یعنی به شدت از خود دور کردن. سوال دیگری که پیش می‌آید این است که اگر هَمَّ بِها به معنای دفع نمودن است پس ادامه آیه که خداوند می‌فرماید« لَوْلاَ أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ».

چه فایده ای دارد؟ در پاسخ باید گفت که اگر یوسف برای دفع نیاز زلیخا از روبه رو با او مواجه می‌شد زلیخا پیراهنش را از جلو می‌درید ولی چون پیراهنش از پشت سر دریده شد نوزادی در گهواره به اذن خداوند زبان گشود

و گفت: اگر پیراهن یوسف از پشت سر شکافته شده باشد بی گمان او بی گناه است. در صورتی که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده بود سخن نوزاد بر علیه یوسف به کار می‌رفت.

۲. هَمّ را به شهوت و خواسته درونی معنا کنیم؛ همانگونه که قاموس‌های لغت نیز اینگونه هَمّ را معنا نموده اند. در این صورت آیه را اینگونه معنا می‌کنیم که اگر برهان پروردگار نبود یوسف به زلیخا تمایلی درونی پیدا می‌کرد.

۳. هَمّ را به معنای حدیث نفس یوسف با خویشتن و جدال میان خواست‌های شهوانی و عقلانی تصور نماییم، چرا که از یک سو نیازهای طبیعی، یوسف را به سوی شهوت می‌کشاند واز سوی دیگر برهان الهی و خِرَد بشری او را به سوی بندگی خداوند سوق می‌داد همچون روزه داری که در یک روز گرم تابستانی با شربتی سرد وگوارا روبرو شود که در این صورت نیاز جسمی‌اش او را به خوردن شربت تحریک می‌کند و باورهای دینی‌اش او را به روزه داری فرا می‌خواند.

نگارنده گوید: یکی از پیروان حشویه نیز روایتی را به دروغ به پیامبر نسبت داده بود که ابراهیم‌ؑ دروغ نگفت مگر سه بار.

هنگامی که به اوگفتم که این روایت دروغ است گفت پس راویان این حدیث را دروغ انگاریم. من به او گفتم: اگر راوی، این حدیث را روایت کرده باشد ماتنها چند راوی را تکذیب نموده‌ایم و از دروغ بستن به یکی از بزرگترین پیامبران برکنار مانده‌ایم.

سوال دیگری که پیش می‌آید آن است که آن برهان الهی که یوسف دید چه بود؟ به این سؤال چند پاسخ گفته‌اند:

۱. مقصود از برهان، حجت وحکم الهی است که زنا را حرام نموده و زنا کار را وعده عذاب داده است.

۲. برهان، همان عصمت پیامبران است که خداوند نیز در این باره فرموده

است: «إِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً.»[1]

۳. هنگامی که زلیخا به سوی یوسف رفت یوسف بر روی سقف این جمله را نگاشته شده دید: « وَلاَ تَقْرَبُوا الزِّنَی إِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیلاً».

۴. هدف از برانگیخته شدن پیامبران، بازداشتن مردم از گناهان است، اگر پیامبران، خود گناه کنند مشمول این آیه می‌گردند: «وَ إِذا قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً»[2]

خداوند قوم یهود را که مردم را به کارهای نیکو فرا می‌خواندند ولی خود از آن کارها گریزان بودند سرزنش نموده است. پس با این وجود چگونه ممکن است که یوسف که خود پیامبری معصوم است ومعجزات فراوانی دارد به کارهای زشت و ناروا دست زند همانگونه که خداوند فرموده است: «أَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.»[3]

گروهی از علما نیز گفته‌اند که در حقیقت یوسف می‌خواست گناه کند ولی برهان الهی را دید. آنان برهان را چنین معنی نموده‌اند:

۱. زلیخا از سنگ‌های قیمتی بتی داشت که در اتاق نهاده بود وهنگامی که خواست با یوسف زنا کند پارچه ای را روی بت افکند و گفت: شرم دارم که در برابر خدای خویش گناه کنم. یوسف با دیدن این صحنه گفت: چگونه تو از یک بت شرم می‌کنی و من از خدایی که همه چیز در دست اوست شرم نکنم! به خدا سوگند که تسلیم تو نخواهم شد.

۲. هنگامی که یوسف نزد زلیخا بود صورت مثالی پدرش یعقوب را دید که در گوشه ای از اتاق انگشت به دهان ایستاده است و می‌گوید: تو از پیامبران هستی. شرم کن و دست از این کار بردار. این نظریه را کسانی همچون مجاهد

---

۱. سوره احزاب/۳۳.
۲. سوره نسا/۶۱.
۳. سوره بقره/۴۴.

و عکرمه و برخی دیگر از مفسران بیان نموده‌اند.

۳. گفته شده است که هنگامی که یوسف نزد زلیخا بود صدایی در گوش یوسف طنین انداز شد که همچون پرندگان نباش که پس از زنا پرهایشان می‌ریزد.

ابن عباس روایت نموده که هرچند یعقوب به صورت مثالی بریوسف جلوه نمود و به پسرش هشدار داد ولی یوسف به هشدار پدرش گوش نداد تا اینکه جبرئیل فرود آمد و ضربه ای به یوسف زد تا او را از گناه باز دارد.

البته با دلایلی که بیان شد سخنان واحدی دفع می‌شود ولی با این حال می‌بینیم که اینگونه افراد روایتی را نقل نموده‌اند که سگی در گوشه اتاق پیامبر لانه کرد وبه همین سبب جبرئیل تا چهل روز برای پیامبر وحی نیاورد و اینگونه دلیل آورده‌اند که وقتی جبرئیل بر پیامبر نازل نمی‌شود چگونه می‌توان باور کرد که جبرئیل بر اتاقی نازل شده که یوسف با دیدن پدرش دست از گناه بر نداشته است در حالی که بدترین انسان‌ها با دیدن انسانی صالح دست از گناه بر می‌دارند.

امام رضا علیه السلام در باره آیه ی: «بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصينَ»[1] فرموده‌اند:

زلیخا آهنگ زنا با یوسف نمود ولی یوسف آهنگ کشتن زلیخا را نمود ولی خداوند او را از این کار بر حذر داشت و فرمود:« كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ»[2] [3]

«عنوان سوم»

سوال دیگری که پیش می‌آید آن است که چرا یعقوب در برابر یوسف

---

۱. سوره یوسف/۲۴.

۲. سوره یوسف ۲۴.

۳. سوره یوسف ۱۰۰.

سجده نمود:« وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً». [1]

جدای از اینکه سجده نمودن برغیر خدا اشکال دارد اشکالات دیگری نیز برسجده یعقوب وارد است: نخست آنکه یعقوب، پدر یوسف بود و احترام به پدربر یوسف واجب بود دوم. آنکه یعقوب پیرمردی والا مقام بود واحترامش بر یوسف لازم بود. سوم آنکه یعقوب از پیامبران بزرگ خداوند است. چهارم آنکه یعقوب بسی زاهد تر و عابد تر از یوسف بود با وجود این دلایل چرا یوسف اجازه داد که یعقوب بر او سجده کند؟ بر این اشکال هفت پاسخ گفته‌اند:

۱. ابن عباس گفته است که یعقوب برای سپاسگزاری از خداوند سجده نمود؛ چرا که دوباره یوسف را یافته بود. نکته‌ای که هست آن است که یعقوب در آغاز ورودش به دربار سجده نکرد بلکه هنگامی که یوسف او را به بالای تخت فراخواند او خداوند را برای بالا رفتن مقام یوسف و تحقق رؤیای یوسف سپاس گزارد.

۲. یوسف همچون قبله‌ای بود که یعقوب به خاطر یافتنش خداوند را سپاس گزارد همانگونه که در برابر کعبه سجده می‌کنیم ولی مقصود اصلی خداوند است و کعبه نشانه ای بیش نیست. حسان دراین باره گوید:

ما کنت اعرف ان الامر منصرف   عن‌هاشم ثم منها عن ابی حسن

الیس اول من صلی لقبلتکم   و اعرف الناس بالاثار و السنن

معنای شعر چنین است که هر چند سر رشته امور از بنی‌هاشم و ابوالحسن(ع) به دست دیگران افتاده است ولی آیا باز هم آگاه ترین فرد به ارزش‌ها و سنت‌ها همان کسی نیست که اول بار دربرابر کعبه نماز خواند؟

۳. می‌توان گفت که مقصود از سجده یعقوب، فروتنی و تواضع است نه سجده همانگونه که در کلام عرب آمده است که

پشته‌هایی را که می‌بینی که در زیر سم اسب‌ها تواضع کرده‌اند.

اشکال دیگر آن است که در آیه آمده است که

---

۱. عیون اخبار الرضا ج۱ ص ۱۷۹.

«خَرُّوا» به معنای سجده کردن به صورت کامل است. در پاسخ باید گفت: خروا به معنای مرور با توجه است همانگونه که در قرآن آمده است: «وَ الَّذِينَ إِذا ذُكِّرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْها صُمًّا وَ عُمْياناً؛[1] به هنگام شنیدن آیات خدا بسان کران و کوران از کنار آن بی تفاوت نمی‌گذرند»

پاسخ دیگر آن است که مقصود از آیه قرآن که فرموده است:

برادران یوسف‌اند که در برابر یوسف سجده کردند نه یعقوب. اگر اشکال شود که با سجده نکردن یعقوب رؤیاوی برای، نسبت به، ... یوسف به صورت کامل تحقق نمی‌یابد باید گفت: نیازی نیست که رویا به صورت کامل تحقق یابد بلکه اگر اجمالی از رویا نیز محقق شود کافی است وهمین که یعقوب به مصر آمد خود، تحقق رویای یوسف است.

۵. پنجمین پاسخ درباره علت سجده کردن یعقوب آن است که ممکن است در روزگار یوسف برای احترام گذاردن به کسی، بر او سجده می‌کردند و یعقوب نیز به همین دلیل بر یوسف سجده نمود البته براین پاسخ اشکالی وارد است که سزاوارتر آن بود که یوسف بر پدرش یعقوب سجده کند.

۶. شاید یعقوب به فرزندانش دستور داده است که بر یوسف سجده کنند تا کینه‌های دیرینه از میان برود همچنانکه پادشاهی، خزانه‌ی کشور را به وزیر دارایی می‌سپارد تا به هنگام نیاز، مردم از او تبعیت کنند.

۷. شاید خداوند به خاطر حکمتی، به یعقوب و فرزندانش فرمان داد که بر یوسف سجده کنند همانگونه خداوند به فرشتگان فرمان داد که در برابر آدم سر بر سجده نهند یوسف خود از سجده پدر وبرادرانش خشنود نبود و تنها به خاطر فرمان الهی خاموش ماند.[2]

هر چند علما این پاسخ‌ها را فرموده‌اند ولی به هر حال باید گفت که کارهای پیامبران نیاز به توجیه ندارد؛ چرا که آنان بر اساس هوای نفس، کاری

---

۱. سوره فرقان/ ۷۳.

۲. تفسیر رازی ج۱۸ص ۲۱۱تا۲۱۳.

را انجام نمی‌دهند و آنچه که یوسف در خواب دید یعقوب در بیداری به وسیله وحی از آن آگاه شد و همچنین ابراهیم نیز در خواب دید که باید اسماعیل را قربانی کند و در بیداری نیز براو وحی شد که فرزندش را قربانی کند.

به هر روی سجده بر یوسف اگر به شکرگزاری از خدا باشد و یا بر اساس علتی دیگر باشد باید گفت که این سجده برای اجرای فرمان الهی بوده است و در حقیقت برخود خدا سجده نموده‌اند.



* باب دهم:

داستان حضرت ایوب علیه السلام

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ»[1،2]

و ایوب را یاد کن آنگاه که پروردگارش را خواند که مرا سختی و گزند رسیده و تو مهربان ترین مهربانانی پس او را اجابت کردیم و سختی و گزندی که برای او بود برداشتیم و خاندانش را با آنها به او بازدادیم تا بخشایش باشد ازنزد ما و تا یادبود و پندی برای پرستندگان باشد». «و بنده ما ایوب را یاد کن آنگاه که پروردگار خویش را خواند که شیطان مرا رنجوری و عذاب رسانده است. او را گفتیم. پای خود بر زمین بزن [پس پای بر زمین زد و چشمه ای پدید آمد و به او گفتیم:] این آبی است خنک برای شست و شوی که خود را بشویی [و آشامیدنی خنک بنوشی]. طبرسی گوید:« أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ».

یعنی مرا به سختی افکنده است. ایوب این جمله را از آن جهت گفت که خداوند سختی‌اش را پایان دهد.[3] تفسیر آیه چنین است که مقصود همان نهایت سختی است و برخی نیز آن را به وسوسه شیطانی تفسیر نموده اند.

برخی می‌گویند که مقصود از آیه، عذابی طولانی است که از رحمت الهی تهی خواهد بود. گروهی براین عقیده‌اند که رنج و بیماری ایوب به خاطر این بود که او در آغاز، خداوند را سپاس می‌گفت و خداوند او را آزمود.

گفته‌اند که ایوب چنان بیمار شد که مردم از او فاصله گرفتند و شیطان مردم را وسوسه نمود که ایوب آلوده است واو را طرد کنید و همسرش را در میان خود نگه دارید. ایوب از رفتار مردم بسیار آزرده گشت ولی پیوسته شکیبایی ورزید و هرگز لب به اعتراض نگشود.

قتاده گوید ایوب هفت سال بیمار شد.

---

۱. سوره انبیاء/۸۳و ۸۴.

۲. سوره ص/۴۱الی ۴۴.

۳. مجمع البیان ج۲ ص ۹۴.

امام صادق‌ؑ فرموده اند: تفسیر آیه« هذا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ».

چنین است که ایوب با پایش بر زمین کوبید و ناگهان چشمه ای را دید که از زیر پاهایش جوشید. امام صادق‌ؑ درباره آیه‌ی « وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً»

نیز فرمودند: ایوب به خاطر سخن ناخوشایندی که از همسرش شنید سوگند خورد که پس از بهبودی بیماری‌اش او را صد ضربه شلاق بزند ولی خداوند به او وحی فرمود که صد ترّکه را کنار هم بگذار و یک بار همسرت را بزن تا سوگندت شکسته نشود.

ابن عباس گوید: علت آنکه ایوب سوگند خورد همسرش را شلاق بزند آن بود که ابلیس به شکل جوانی در برابر همسر ایوب پدیدار شد وگفت: من می‌توانم ایوب را درمان کنم به شرط اینکه پس از بهبودی ایوب من، راعامل بهبودی او بدانی. ایوب که می‌دید همسرش پیرو شیطان شده است سوگند خورد که او را تازیانه زند. مقصود «إِنَّهُ أَوَّابٌ»

آن است که ایوب بازگشت کننده‌ی به سوی خداوند بود. عباد ملکی گوید: سفیان ثوری از من خواست که از امام صادق‌ؑ بپرسم که مردی بیمار زنا کرده است اگر حد بر او جاری سازیم می‌میرد. اینک حکم این مرد چیست؟ آن حضرت فرمودند: پیامبر بر مردی که بیماری استسقاء داشت و شکمش ورم کرده بود و در آن حال با زنی بیمار زنا کرده بود اینگونه حد جاری نمود که دستور داد از ساقه درخت خرما ترکه‌هایی را کنار هم گذاشتند و با آن ترکه‌ها یک بار بر مرد بیمار زد.[1] امام صادق‌ؑ فرمودند: خداوند هر مومنی را به هر مصیبتی دچارمی سازد و هرگونه مرگی را برای او مقدر می‌کند ولی هرگز عقل و خرد او را از میان نمی‌برد ایوب نیز با وجود از دست دادن اموال و فرزندان خویش، عقل و خردش پا برجا بود و به یگانگی خداوند اقرا نمی‌کرد.[2]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: در روز رستاخیز از زنانی که گمراه

---

۱. مجمع البیان ج۴۴۵و ۷۴۶.

۲. فروغ کافی ج۳ ص ۱۱۲.

شده‌اند پرسیده خواهد شد که چرا خود را در برابر مردان نامحرم آراستید؟ آنها می‌گویند: چون ما زیبا بودیم. آنگاه حضرت مریم به میان آنان می‌آید و خطاب می‌آید که آیا مریم از شما زیبا تر نیست پس چرا او گمراه نگردید؟ آنگاه از مردان گمراه پرسیده خواهد شد که شما چرا به گمراهی در افتادید؟ آنان می‌گویند: چون ما زیبا بودیم. آنگاه یوسف در میانشان می‌آید و خطاب می‌آید که آیا یو سف از شما زیبا تر نیست پس چرا او گمراه نشد؟ آنگاه از کسانی که بر اثر سختی‌ها تن به خواری داده‌اند پرسیده خواهد شد که آیا شما به اندازه ایوب سختی کشیده‌اید پس چرا او از خداوند شکایت ننمود[1]؟

ابو بصیر از امام صادق(ع) پرسید: چرا ایوب در دنیا چنین دچار سختی شد؟ آن حضرت فرمودند: ایوب همواره بر نعمت‌های الهی شکر می‌کرد در آن زمان دروازه عرش به روی ابلیس بسته نبود. او به عرش می‌رفت و می‌دید که ایوب براثر شکرگزاری خداوند به چه مقامی دست یافته است. به همین سبب او به ایوب حسد ورزید و به خداوند گفت: ایوب به خاطر نعمت‌ها و رفاهی که تو برای او فراهم ساخته‌ای شکرگزاری می‌کند واگر این نعمت‌ها را از او بگیری دیگر تو را سپاس نخواهد گفت. مرا به نعمت‌های دنیوی ایوب مسلط نما تا ببینی که راست می‌گویم. خداوند شیطان را بر نعمت‌های ایوب مسلط نمود و ابلیس در مدتی کوتاه هر آنچه را که بود از میان برد. ولی ایوب بیش از گذشته خدا را سپاس می‌گزارد. شیطان مزرعه‌ها و باغ‌های ایوب را خاکستر نمود ولی ایوب اعتراضی نکرد سپس بیماری سختی را بر او مسلط ساخت؛ آنچنان که چرک و زخم همه بدنش را فرا گرفت. برخی روایات نیز اشاره دارند که کرم، بدن ایوب را فراگرفته بود [هرچند این مطلب قابل پذیرش نیست]. بدن ایوب چنان بد بو شده بود که مردم را می‌آزرد، واو را در خرابه ای در بیرون شهر رها کردند و همسر ایوب که رحمت نام داشت برای رفع نیازهایشان صدقه جمع می‌کرد. ابلیس با دیدن شکیبایی ایوب در شگفت ماند و بر آن شد تا راز شکیبایی‌اش را دریابد. او کسانی را فریفت و آنان بر شترانی خاکستری سوار

۱. روضه کافی ص ۲۲۸.

شده به سوی ایوب رفتند و به او گفتند: تو چه گناهی مرتکب شده ای که اینگونه به سختی و بلا گرفتار آمده ای، چرا که ما هیچ کس را ندیده‌ایم که همچون تو باشد. اینک راز خود را با ما بگو. ایوب گفت: به عزت پروردگار سوگند که هرگز غذایی در سفره ام ننهادم جز انکه عده ای یتیم و مسکین در خانه‌ام بودند و هرگاه برای فرمانبرداری از خداوند میان دو کار مخیر می‌شدم کار سخت تر را بر می‌گزیدم ناگاه جوانی از میان آنان فریاد بر آورد: رویتان زشت باد! پیامبر خدا را نکوهش می‌کنید تا او ناچار شود که از عبادت پنهان خویش با خداوند پرده بردارد. ایوب از خدا خواست تا سخنانش دیگران را قانع کند. آنگاه خداوند ابری را بر سر ایوب فرستاد که به ده هزار زبان با او سخن می‌گفت. ایوب به پاس این نعمت زانو زد و گفت: خداوندا مرا به این رنج دچار نمودی در حالی که هرگاه برای فرمانبرداری از تو در میان دو کار مخیر می‌شدم کار سخت را بر می‌گزیدم و هرگز بدون حضور یتیمی غذا نخوردم. ناگهان ندایی از آسمان برخاست که ای ایوب! چه کسی شیرینی عبادت را بر تو چشاند درحالی که دیگران از آن غافل بودند. پس چرا بر خداوند منت می‌نهی بلکه این خداوند است که باید بر تو منت نهد. ایوب با شنیدن این سخنان دهانش را از خاک پر کرد و به راستی و فضل الهی و منتی که بر او نهاده اقرار نمود. خداوند نیز چشمه ای را در زیر پای او جوشاند تا خود را در آن بشوید. دیری نگذشت که بیماری‌اش بهبود یافت و مال و فرزندانش به او باز گردانده شد و پادشاهان با او هم نشین شدند. همسر ایوب که از سلامتی او آگاه شد شتابان نزد او امد ولی ایوب با حیرت زدگی دید که گیسوان بلند همسرش کوتاه شده است.او خشمگین شد و سوگند خورد که صد تازیانه بر او زند. همسر ایوب درباره گیسوانش گفت: روزی برای بدست آوردن غذا به میان مردم رفته بودم، ولی آنان، تنها به این شرط حاضر شدند به من غذا دهند که گیسوانم را به آنها بدهم. ایوب از ستمی که در حق همسرش روا داشته بود اندوهگین بود و از سویی نیز نمی‌دانست که سوگند خود را چه کند. خداوند بر او وحی فرستادکه صد ترکه درخت خرما را کنار هم بگذار و یک بار بر

همسرت بزن. آنگاه امام صادق ﷺ فرمودند: «وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُم مَعَهُمْ».

خداوند خاندان ایوب را دوباره به او بازگرداند تا در کنار یکدیگر زندگی کنند. پس از بهبودی ایوب از او پرسیدند: در طول این مدت چه چیزی تو را بیشتر از همه آزرد؟ او گفت: شماتت دشمنان.

در روایت آمده است که خداوند آنقدر فرش‌های زرین بهشتی بر ایوب نازل فرمود که به شماره نیاید و هر گاه یکی از فرش ها را باد می‌برد ایوب به قدرت الهی آن را باز می‌گرداند. جبرئیل از ایوب پرسید: آیا سیر نشده ای؟ ایوب گفت: آیا کسی از روزی خاص خداوند سیر می‌شود![1]

ابن عباس گوید: خداوند بار دیگر ایوب را جوان نمود و بیست و شش فرزند به او داد و هفت پسر و هفت دختر که پیش از آن داشت و همگی از دنیا رفته بودند بار دیگر زنده شدند.

امام صادق ﷺ فرموده‌اند: ایوب بی آنکه گناهی کرده باشد هفت سال به انواع سختی‌ها گرفتار شد ولی چنان در برابر سختی‌ها شکیبایی نمود که مردم او را سرزنش کردند.

امام صادق ﷺ در روایتی دیگر فرموده اند: هرچند می‌گویند که بدن ایوب بد بو شد و چرک و خون از بدنش تراوش می‌کرد و چهره‌اش زشت شده بود ولی این سخنان درست نیست؛ چرا که چنین اموری هرگز برای پیامبر خدا پدید نمی‌آید و دوری گزیدن مردم از ایوب تنها به خاطر فقر و ناتوانی ایوب بود، ولی مردم نمی‌دانستند که ثروت حقیقی درنزد ایوب است. پیامبر اکرم ﷺ فرموده اند: بیشترین کسانی که به سختی‌ها دچار می‌شوند پیامبران هستند و پس از آنان کسانی به سختی دچار می‌شوند که در مقام و منزلت به آنان نزدیک ترند. خداوند ایوب را به بزرگترین بلاها دچار نمود تا اینکه سرانجام مردم، عظمت دوباره ایوب را دیدند. خداوند به دوگونه به بندگانش پاداش می‌دهد: یکی به خاطر استحقاق وجودی آنها و دیگری به خاطر ویژگی‌های

---

۱. تفسیر قمی ج ۲ تا ۲۴۲.

شایسته ای که در وجود برخی از آنها یافت می‌شود. حکمت دیگری که درباره رنج‌های ایوب می‌توان گفت آن است که دیگران از این ماجرا درس گیرند و کسی را به خاطر فقر و بیماری و ناتوانی کوچک نشمارند؛ چرا که خداوند به کسی که بیماری می‌دهد اگر بخواهد او را شفا می‌بخشد و خیر و صلاح بندگانش را درنظر دارد.[1] روایاتی که بیان شد با عقاید شیعه هماهنگ است ولی به هر روی نمی‌توان برخی بیماری‌ها را از ایوب رد کرد. علم الهدی رحمه الله درباره بیماری جذام ایوب گفته است: هر چند گفته می‌شود که پیامبران به بیماری‌هایی همچون جذام و پیسی مبتلا نمی‌گردند ولی به صرف این که مردم از این بیماری‌ها گریزان هستند نمی‌توان گفت که این بیماری‌ها از پیامبران به دور است. اگر بگوییم که ایوب به جذام مبتلا نشده است می‌توانیم بگوییم که از دست دادن فرزندان و دارایی و سلامتی به اندازه رنج جذام وبلکه بالاتر از آن بود.[2] در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: پس از آنکه ایوب بهبود یافت دید که قوم بنی اسرائیل کشاورزی می‌کنند. ایوب از خداوند خواست که اونیز بتواند کشاورزی کند. خداوند رشته ای پیوسته از بذرهای شور را برای او فرستاد و او آنها را در زمین کاشت و چندی پس از آن دانه‌های عدس سر از خاک بیرون آورد.

در کتاب معانی الاخبار چنین آمده است: واژه‌ی ایوب از ریشه ی کلمه‌ی «آب یؤوب» گرفته شده است و به معنای کسی است که دوباره سلامتی و مال و فرزندانش به او باز گردانده شده است.[3]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: ایوب در هیچ یک از بلاهایی که دچارش شد رهایی از آن‌ها را از خداوند درخواست ننمود.

گروهی گفته‌اند که علم الهدی معتقد است: شیطان بر ایوب مسلط نشده بود و مال و فرزندانش رااز میان نبرده و او را در بستر بیماری نیفکنده بود، چرا

---

۱. خصال شیخ صدوق، ص ۳۹۹.

۲. تنزیه ا،م ص۶۱و ۶۲.

۳. معانی الاخبار ص ۵۰.

که فاعل اصلی در این سختی‌ها خود خداوند بود که ایوب را به مقام شکیبایان رساند و پاداش بزرگی به او عطا فرمود ولی می‌توان گفت: همانگونه که در طول تاریخ انسان‌های بسیاری بر پیامبران آسیب وارد نمودند وحتی آنان را کشتند شیطان نیز پیامبران را آزرده است ولی تنها نکته ای که وجود داردآن است که شیطان هرگز بر فرد با ایمان و پیامبران چیره نشده است هر چند برجسم‌های آنان ضربه وارد نموده است.

وهب گوید: ایوب اهل روم بود و بر پیشانی‌اش نگاشته شده بود «المبتلی الصابر». نسب او را اینگونه گفته‌اند: ایوب بن اموصی بن رازخ بن روم بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم، مادرش از فرزندان لوط بن‌هاران بود. ایوب در روستایی در پیرامون دمشق به نام «بثه» زندگی می‌کرد و چهار پایان و حیوانات بسیاری داشت و پیوسته از نیرنگ‌های شیطان به خداوند پناه می‌برد.[1]

تنها سه نفر به ایوب ایمان آوردند که یکی از آنها «الفین» نام داشت که اهل یمن بود و دو نفر دیگر «بلدد» و «صافن» نام داشتند و همشهریان ایوب بودند. وهب در روایتی طولانی در باره ستیزیدن ایوب با شیطان گوید: جبرئیل نخستین کسی است که در عرش، سخنان خداوند را درباره‌ی ستایش بندگان نیکوکارش دریافت می‌کند و پس از آن دیگر فرشتگان نیز از این ماجرا آگاه می‌شوند وهمگی بر آن بنده‌ی نیکوکار درود می‌فرستند. در آغاز ابلیس نیز از رویدادهای عرش آگاه می‌شد تا اینکه عیسی به آسمان هفتم رفت و از آن پس، ابلیس دیگر از حوادث آسمان چهارم به بالا آگاه نمی‌شد. آنگاه که پیامبر اکرم به پیامبری بر انگیخته شد درهای همه ی آسمان‌ها به روی ابلیس و لشگریانش بسته شد وتنها راهی که مانده بود این بود که ابلیس به صداهایی که از اسمان بر می‌خاست پنهانی گوش دهد تا از رویدادهای آسمان آگاه شود که در این صورت نیز اهل آسمان تیرهای آتشین را به سوی ابلیس پرتاب

---

۱. ر. ک مروج الذهب ۴۸.

می‌کردند و در این باره قرآن فرموده است: «إِلاَّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ».[1]

ایوب خداوند را بسیار سپاس می‌گفت و از این رو فرشتگان پیوسته او را درود می‌فرستادند و اینگونه حسد و کینه ابلیس برانگیخته شد تا اینکه تصمیم گرفت او را به مصیبت‌های بسیاری گرفتار سازد تا بتواند اعتراض ایوب را به خداوند برانگیزاند. ابلیس و لشگریانش حیوانات و چهار پایان ایوب را از میان می‌بردند ولی ایوب با شکیبایی می‌گفت: این حیوانات امانتی در نزد من هستند ودیری است که خود واموالم را در معرض فنا می‌بینم. شیطان به سراغ ایوب آمد وگفت: برخی می‌گویند که تو به دروغ و برای رسیدن به ریاست، خداوند را عبادت می‌کنی و اگر خداوند همراه تو بود نمی‌گذاشت اموالت از میان برود و کشتزارهایت بسوزد ولی ایوب صبورانه گفت: در هر دوصورت خداوند را شکر می‌کنم؛ چرا که روزی برهنه به دنیا آمدم و روزی نیز مرا برهنه در خاک خواهند نهاد و روزی نیز برهنه در صحرای محشر خواهم ایستاد. نیرنگ‌های شیطان نقش بر آب شد تا اینکه تصمیم گرفت فرزندان ایوب را از میان ببرد تا شکیبا یی ایوب به سر رسد. شیطان سقف خانه را بر سرفرزندان ایوب خراب کرد وهمه فرزندان او از بین رفتند. آموزگارفرزندان ایوب چنین به ایوب خبر داد: مغزهای فرزندانت کوفته شده بود و از بینی آنها خون روان بود و شکم‌هایشان دریده گشته و اعضای درون شکم‌هایشان بیرون ریخته بود. ایوب با شنیدن این خبر مشتی خاک بر سر ریخت ولی دیری نپایید که برای ناشکیبایی از خداوند بخشش طلبید. شیطان با دیدن شکیبایی ایوب از خداوند خواست تا برجسم او تسلط یابد و او را بیمار کند.

گویند که بر بدن ایوب زخم‌هایی پدیدار شد که برای خاراندن آنها از سنگ و تکه‌های سفال استفاده می‌کرد. او آن قدر زخم‌ها را می‌خاراند که گوشت بدنش اویزآن می‌شد و بوی بدی از آن به مشام می‌رسید ولی در همه این روزها هرگز

---

۱. سورهٔ حجر/۱۸.

خرد وقلب و زبان ایوب از کار نیفتاد. مردم او را در طویله ای در بیرون شهر رها کردند و تنها کسی که برای او غذا می‌برد همسرش رحمت بود. روزگار چنان شد که حتی دوستان ایوب نیز او را شماتت می‌کردند. ایوب بارها به آنها گفته بود: شماتت و زخم زبان‌های شما سخت‌تر از مصیبت‌های من است. روزگار ایوب هر روز سخت تر می‌شد تا اینکه روزی به خداوند گفت: خداوندا، مرا برای چه آفریده ای؟ ای کاش می‌دانستم چه گناهی کرده‌ام و یا جان می‌سپردم و به پدرانم می‌پیوستم. اینک مرگ برای من از هر چیزی زیباتر است. آیا من نبودم که غریبان را پناه می‌دادم ویتیمان ومستمندان را آرام می‌ساختم و پیرزنان و بیوه گان را سرپرستی می‌نمودم. خدایا من بنده‌ی تو هستم که اگر احسان کنم تو بر من منت نهاده‌ای واگر بدی کنم بی گمان به عذاب گرفتار می‌شوم. مصیبت‌هایی را بردوش کشیده ام که اگر آن مصیبت‌ها را بر کوه‌ها می‌نهادند، کوهها ناتوان می‌شدند. پروردگارا، دست‌هایم می‌لرزد و گلویم پاره پاره شده و موی سرم ریخته و پوستش در حرارت آفتاب جدا شده است. خون مغزم در دهانم جمع شده و زبانم ورم کرده است. حدقه چشمانم بیرون زده و لبانم آویزان شده است. روده‌هایم تکه تکه گشته و هیچ غذایی را نمی‌توانم هضم کنم. خدایا، کسانی که روزی بر آنها احسان می‌کردم اینک برای تکه نانی مرا می‌زنند و دوستان و خویشاوندانم را به حال خود وارهانده اند. فرزندی ندارم که از من پشتیبانی کند . هیبتم از کف رفته و زبانی ندارم که از خویش دفاع کنم.

با پایان یافتن سخنان ایوب ابری بالای سر او ایستاد و ندایی چنین طنین انداز شد: «ما اینک به تو نزدیک شده ایم، در برابر پروردگارت برهان بیاور و مجادله کن ولی بدان که اگر بتوان بر دهان شیر و سیمرغ و اژده‌ها لگام بست ونور را وزن کرد و خورشید را سر به مهر نمود و گذشته را بازگرداند می‌توان با خداوند نیز جدال کرد. ای ایوب! تو چگونه در اوج ناتوانی در برابر پروردگار توانایت ابراز وجود می‌کنی؟ آیا آن روز که زمین بر ستون‌هایش بنا گشت و گسترده گردید تو در دنیا بودی؟ آیا به فرمان تو بود که آب بر زمینی جاری شد و در پرده ای از لایه‌های زمین باقی ماند؟

آیا آن روز که آسمان بدون اینکه در زیرش ستونی باشد و یا از بالا با طنابی نگه داشته شود، آفریده شد تو در دنیا بودی؟ آیا به فرمان تو ستارگان در آسمان پدیدار شدند و شب وروز ایجاد شد؟ آن روز که دریاها به خروش افتادند و رودها روان شدند تو کجا بودی؟ آیا موج‌های سهمگین دریا را تو خروشاندی؟ و به هنگام به دنیا آمدن کودکان زهدان‌های ماردان را تو به روی آنان گشودی؟ آنگاه که نخستین قطره آب بر روی خاک افتاد و کوه‌ها در پی هم سر برآوردند تو کجا بودی؟ آیا مخزن باران‌ها در نزد توست و آیا ابرهای سنگین و پر رعد و برق به فرمان تو حرکت می‌کنند؟ آیا از عمق اقیانوس‌ها و ماورای هوا آگاهی؟ و یخچال‌های سرد و دور زمین و عبورگاه نور و خواستگاه شب و روز به دست تو آفریده شده است؟ آیا عقل و شنوایی و بینایی انسان را تو خلق کردی و آیا تو می‌توانی با درختان سخن بگویی؟ ایوب که در برابر بزرگی پروردگار، خویشتن را کوچک می‌دید چنان شرمگین شد که آرزو کرد زمین دهان باز گشاید و او را ببلعد. آنگاه به خدا گفت: پروردگارا، آفرینش همه به دست توست. اینک از گستاخی من در گذر. خداوند نیز به پاس شکیبایی ایوب چشمه ای زیر پایش جوشاند و با آن چشمه او را بهبود بخشید.

انس بن مالک روایت نموده است که پیامبر ﷺ فرموده اند: رنج وبیماری ایوب هجده سال به درازا کشید وجز همسر و دو تن از دوستانش همگان از او کناره گرفتند.

برخی نیز گفته‌اند که ایوب هفت سال بیمار شد و در این مدت در طویله ای در بیرون شهر زندگی می‌کرد. گویند که ابلیس هر نیرنگی درباره‌ی ایوب به کار برد نقش بر آب شد. او سرانجام سراغ همسر ایوب رفت تا همانگونه که حوا را فریفته بود از او نیز نتیجه ببیند. شیطان در سیمای جوانی زیبا در برابر همسر ایوب ظاهر شد و به او گفت: بره‌ای را نزد همسرت ببر و او را قانع کن که بدون نام خدا بره را قربانی کند که در اینصورت بی گمان همسرت شفا خواهد یافت. رحمت تحت تاثیر ابلیس قرار گرفت و بره ای را نزد ایوب برد و از او خواست که بی نام خدا آن را قربانی کند. ایوب دریافت که این کار از

القاءات شیطان است. او خشمگینانه به همسرش گفت: آیا آن چیزهایی که از دست دادیم برای خداوند نبود و آیا هشتاد سال با ثروت بسیار در کنار یکدیگر زندگی نکردیم؛ اینک انصاف نیست که به‌خاطر هفت سال سختی از خداوند کناره جوییم. از این پس دیگر غذایی را که می‌آوری نخواهم خورد و دیگر نمی‌خواهم تو را ببینم. همسر ایوب نیز او را رها کرد و رفت ولی با دعای ایوب چشمه‌ی آب گرمی زیر پای ایوب جوشید. او خود را درون آب شست و از چشمه دیگری آب خورد و دیری نپایید که سالم و جوان شد. دربعضی از کتب آمده است که ابلیس به دیدار رحمت رفت و به او گفت: اگر بر من سجده کنی اموال و فرزندانت را به تو باز می‌گردانم وهمسرت را عافیت می‌بخشم. رحمت نزد ایوب امد و او را از گفته‌های ابلیس آگاه نمود. ایوب با شنیدن این سخنان گفت: همانا دشمن خدا تو را فریفته و از دینت بیرون رانده است. آنگاه سوگند خورد که اگر خداوند او را بهبود بخشد صد تازیانه برهمسرش زند و در این هنگام به خدا عرض کرد. «أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ».

چرا که ابلیس چشم طمع بر سجده رحمت داشت. برخی نیز گفته‌اند که ایوب، زمانی این سخن را گفت که حس کرد کرمی در بدنش لانه کرده است و به سوی قلب و زبانش پیش می‌رود. او ترسید که عقل و خردش از کف برود. برخی نیز گفته‌اند که ایوب زمانی این سخن را گفت که دشمنان شماتتش کردند و مؤید این نظر آن است که پس از بهبودی ایوب از او پرسیدند که کدام رنج از همه سخت تر بود؟ گفت: شماتت دشمنان. از آن روی سخت ترین مصیبت، عذاب روحی است ودیگر سختی‌ها عذاب‌هایی جسمانی است و در روایتی آمده است که اهل جهنم عذاب خود را کتمان می‌دارند تا از شماتت بهشتیان در امان بمانند.[1]

---

۱. عرائس ثعلبی ص ۱۳۵تا ۱۴۴.

* باب یازدهم:

داستان حضرت شعیب علیه‌السلام

خداوند فرموده است: «وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْبًا قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَها عِوَجًا وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ.[1]

و به سوی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که شما را جز او خدایی نیست. هر آینه شما را از سوی خداوندتان دلیلی روشن وهویدا آمده است. پس پیمانه و ترازو راتمام دهید و کالاهای مردم را نکاهید و در زمین پس از به سامان آمدنش تباهکاری نکنید واین رأی شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید و به هر راهی ننشینید کسانی را که به خدا ایمان آورده‌اند تا بترسانید و بازدارید از راه خدا در حالی که آن راه را کج می‌خواهید.و به یاد آورید آنگاه که اندکی بودید پس خدا شما را بسیار گردانید و بنگرید که سرانجام تباهکاران چگونه خواهد شد»

طبرسی فرموده است: تفسیر آیه‌ی «الی مَدْیَن» آن است که اهل مدین قبیله ای بودند که نسبتشان به مدین بن ابراهیم می‌رسید و شعیب فرزند نوبه بن مدین بن ابراهیم بود که به خطیب الانبیاء شهرت داشت.

قتادۀ گوید: شعیب به سوی مردم مدین و ایکه برانگیخته شده بود و تفسیر آیه این چنین است که هنگام داد وستد حقوق مردم را کامل بپردازید یعنی از حق آنان چیزی نکاهید یعنی بار دیگر تلاش پیامبران را با گناهان خویش و حلال شمردن حرام‌ها از میان نبرید.

چنین تفسیر شده است که رسم مردم مدین این بود که در کمین

---

۱. سوره اعراف/۸۵و۸۶.

می‌نشستند و کسانی را که به سوی شعیب می‌رفتند تا ایمان آورند تهدید به مرگ می‌کردند. برخی نیز چنین تفسیر کرده‌اند که آنها گروهی بودند که به راهزنی می‌پرداختند.

یعنی اهل مدین شعیب و آیین او را نادرست می‌شمردند یعنی به یاد اورید که خداوند چگونه بر جمعیت شما افزود.

ابن عباس در این رابطه گفته است: مدین که فرزند لوط ازدواج کرد و نسلی بسیار بزرگ از آنان به جای ماند.[1]

انس روایت نموده است که پیامبر اکرم فرموده‌اند شعیب چنان عاشقانه برای خدا می‌گریست که سه بار تاب خود را از دست داد و چهارمین بار خداوند به او وحی فرمود که ای شعیب، اگر برای ترس از دوزخ می‌گریی تو را از آن رهایی بخشیدم واگر به شوق بهشت اشک می‌ریزی آن را به تو ارزانی داشتم. شعیب گفت: به خاطر مهری که از تو در دلم نشسته است می‌گریم و تنها زمانی شکیبایی خود را باز خواهم یافت که به دیدار تو شتابم. خداوند نیز به خاطر محبت پاکدلانه شعیب، موسی بن عمران را به خدمت او فرستاد. امیرمؤمنان نیز همچون شعیب فرمود : «تو را برای ترس از دروخ و شوق بهشت بندگی نمی‌کنم بلکه تو را شایسته بندگی کردن یافتم و به همین سبب تو را بندگی می‌کنم».

امام سجاد﴿ع﴾ فرموده اند: نخستین کسی که در داد و ستد از ترازو استفاده کرد شعیب بود. قوم او هنگام داد وستد، کالا را به گونه ای کامل تحویل نمی‌دادند و خداوند به خاطر کم فروشی شان زلزله‌ای سخت را برای آنان پدید آورد[2]

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه گفته است: زلزله‌ای سخت برای قوم شعیب پیش آمد که خانه و هستی‌شان را نابود کرد و بادی سوزان وزید که سایه درختان و حتی آب رودها نیز از گرمی آن نکاست. روزی مردم مدین

---

۱. مجمع البیان ج۲ ص ۶۶۸تا۶۸۹.
۲. قصص الانبیاءراوندی ص ۱۴۲.

ابری را دیدند که در آسمان سرزمین شان نمایان شد و نسیمی خنک را به همراه آورد. آنان شتابان در زیر آن ابر گرد آمدند تا از عطش خویش بکاهند ولی ناگهان زبانه‌های آتش بر سرشان فرو ریخت و زمین زیر پاهای‌شان به لرزه افتاد. دیری نگذشت که همگان خاکستر شدند. برخی از مفسران بر این باورند که قوم مدین با صیحه ای آسمانی عذاب شدند. این اختلاف، میان مفسران از آنجا ناشی شده است که شعیب به سوی دو قوم مدین و قوم دیگری برانگیخته شده بود و این عذاب‌ها بر این دو قوم فرود آمد. سهل بن سعید گوید: هشام بن عبد الملک دستور داد در یکی از محله‌هایی که به او منسوب بود چاهی را حفر نمودند. من تا دویست پا به پایین رفتم و ناگهان جسد مردی را دیدم که لباسی سپید برتن داشت و دست راستش را روی سرش نهاده بود من دست او را پایین آوردم وناگهان با شگفتی دیدم که از سرش خون فوران می‌کند و هنگامی که دوباره دستش را به روی سرش بازگرداندم خون بند آمد. آنگاه جملاتی را روی پیراهنش دیدم که نگاشته شده بود که من شعیب بن صالح فرستاده شعیب پیامبر به سوی عده‌ای از مردم هستم که آنها پس از کتک زدنم، مرا به این چاه افکندند و بر سرم خاک ریختند. هنگامی که این ماجرا را برای هشام باز گو کردم دستور داد که جای دیگری چاه بکنم[1].

عبدالرحمان بن زیاد گوید: من به همراه عمویم و مردی آفریقایی به کندن چاه در مزرعه خویش پرداختیم. پس از آنکه کمی چاه حفر شد به خانه ای بسیار بلند رسیدیم. درون آن خانه پیرمردی مرده بود وپارچه ای بر رویش پهن شده بود. در کنارش نامه‌ای بود که در آن چنین نوشته شده بود: من حسان بن سنان اوزاعی هستم که از سوی شعیب پیامبر به سوی مردم این منطقه آمدم و آنها را به خداپرستی فراخواندم ولی آنان مرا دروغ انگاشته و در این گودال زندانی ام کردند. روزی دوباره برانگیخته خواهم شد وآنگاه حقم را از آنها خواهم ستاند».

روزی سلیمان بن عبد الملک از سرزمین «قُرا» می‌گذشت. او دستور داد در

---

۱. قصص الانبیاء،ص ۱۴۲و ۱۴۳.

آنجا چاهی را حفر کنند. هنگامی که چاه را کندند به سنگی رسیدند و در زیر آن جسد مردی را یافتند که همراهش نامه ای چنین بود: من حارث بن شعیب غسانی فرستاده شعیب به سوی مردم سرزمین مدین هستم که به دست آنها کشته شدم[1]. وهب نقل نموده است که شعیب اهل مدین نبود بلکه به سوی آنها برانگیخته شد تا از ستم گری پادشاه ومردم آنجا جلوگیری کند. آنها از وزن کالا می‌کاستند و در داد وستد کم فروشی می‌کردند و حق دیگران را نمی‌پرداختند. شعیب پی در پی آنها را پند می‌داد ولی سخنانش اثری نگذاشت و او را از آن شهر راندند « لَنُخْرِجَنَّکَ یَاشُعَیْبُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَکَ مِن قَرْیَتِنَا».

مردم مدین سخنان شعیب را مخالف گفته‌های پدران خویش می‌دانستند و می‌گفتند :« یَا شُعَیْبُ أَصَلاتُکَ تَأْمُرُکَ أَن نَّتْرُکَ مَا یَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَن نَّفْعَلَ فِی أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ ».عذاب الهی بر آنان فرو آمد و هوا چنان گرم شد که آب چشمه‌ها از شدت گرما قابل شرب نبود. آنان به سوی بیشه ای در آن نزدیکی پناه بردند که خداوند در قران از آن با نام اصحاب الایکه یاد می‌کند. قوم مدین بر فراز آن بیشه، ابری سیاه رنگ را دیدند و گمان کردند که به زودی از آن باران فرو خواهد ریخت. آنان در زیر ابر گرد آمدند و ناگهان آتش بر سرشان فرو بارید و همگی سوختند واز میان رفتند.

پس از آنکه مردم مدین و ایکه نابود شدند شعیب و یارانش به مکه رفتند و پیوسته در آنجا بودند تا آنکه از دنیا رفتند[2]با این حال در بسیاری از روایات گفته شده است که شعیب پس از هلاکت قومش همچنان در مدین ماند تا اینکه با موسی بن عمران دیدارنمود. امیرمؤمنان علی؈ فرموده‌اند: شعیب آنقدر قومش را به خداپرستی دعوت نمود تا اینکه پیرو سالخورده شد ولی کسی به او اعتنا نکرد، پس از چندی او به اذن الهی به شکل جوانی خوش

---

۱. کنزار الفوائدص ۱۷۹و ۱۸۰.

۲. قصص الانبیاءراوندی ص ۱۴۶و ۱۴۷.

سیما در آمد و به سوی قومش بازگشت ولی مردم به او گفتند: آن هنگام که پیر بودی و ما را پند می‌دادی تو را پاسخ نمی‌گفتیم اینک که جوان شده‌ای چگونه به سخنت گوش فرا دهیم.[1]

امام صادق ﷺ می‌فرمایند: در میان پیامبران نژاد چند تن از آنها عرب بود؛ آنان هود و صالح اسماعیل و شعیب بودند که از بکّائین نیز به شمار می‌رفتند و حضرت محمد ﷺ نیز عرب بود[2] امام باقر ﷺ فرموده‌اند: خداوند به شعیب وحی نمود که من صد هزار نفر از قوم تو را عذاب خواهم کرد؛ چهل هزار نفر از آنان فاسق‌اند، ولی شصت هزار نفر، دیگر نیکوکارانی هستند که با گناهکاران نرم رفتاری می‌کنند و خشم مرا نادیده می‌انگارند.[3]

ابن عباس گفته است که شعیب دویست و چهل و دو سال عمر کرد.[4]

بریدبن اسلم در تفسیر آیه‌ی «یَا شُعَیْبُ أَصَلاَتُکَ تَأْمُرُکَ أَن نَّتْرُکَ مَا یَعْبُدُ آبَاؤُنَا ...»، می‌گوید. یکی از کارهایی که شعیب، مردم را از آن باز می‌داشت بریدن گوشه‌های سکه‌های نقره بود.[5]

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ص ۱۴۵.
۲. همان مصدر.
۳. فروغ کافی ج ۵ ص ۵۶.
۴. قصص الانبیاء ص ۱۴۶.
۵. الکامل ابن اثیر ج ۱ ص ۵۵.

* باب دوازدهم:

داستان حضرت موسی و هارون علیهما السلام



فصل اول: علت نامگذاری موسی به این نام

فضیلت‌ها و ویژگی‌ها [۱] « قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ».

مفسران دربارهٔ این آیه چنین گفته‌اند که خداوند می‌فرماید: ما به موسی تورات دادیم و در پی او فرستادگانی همچون یوشع، داود، سلیمان، الیاس، زکریا و یحیی را یکی پس از دیگری برانگیختیم. همچنین مفسران گفته‌اند که موسی واژه‌ای در زبان قبطی است که از دو کلمه تشکیل شده است:«مو» به معنای آب است و «سی» به معنای درخت[۲]. آن حضرت را موسی نامیدند؛ چرا که چون گهواره‌اش در پای درختی در آب یافت شد.

گویند که کنیزان فرعون به کنار رودخانه‌ی نزدیک قصر رفته بودند تا خود را بشویند که ناگهان گهواره موسی را یافتند.

نسب موسی را چنین گفته اند: موسی بن عمران بن یصهر بن یافث بن لاوی بن یعقوب.

برای مادر موسی سه نام ذکر کرده‌اند که محمد بن اسحاق این نام‌ها را اینگونه باز گو نموده است: افاحیه، نخیب و یوخابید. که نام سوم از همه مشهورتر است[۳]

نگارنده گوید: من در سال هزار و نود و پنج قمری هنگام بازگشت از سفر حج، در بصره توقف کردم. در آنجا توراتی را یافتم که به زبان عربی ترجمه

---

۱. سوره بقره /۸۷.

۲. علل الشرایع ج۱ ص ۷۳.

۳. عرائس ثعلبی ص ۱۴۷ .

شده بود و نام یوخابید را در آن یافتم. امام صادقؑ روایت نموده‌اند: که پیامبرﷺ درباره‌ی معراج فرموده اند: آنگاه که تا آسمان پنجم قراز گرفتیم مردی میانسال با چشمانی درشت را دیدیم که گروهی از امتش گرداگردش حلقه زده بودند. جبرئیل گفت: اوهارون بن عمران است وقومش او را بسیار دوست دارند. آنگاه ما به آسمان ششم رفتیم و در آنجا مردی بلند قامت را دیدیم که می‌گفت: بنی اسرائیل گمان می‌کردند که من بهترین آفریده‌ی خداوندم ولی نمی‌دانستند که هم اینک اشرف مخلوقات خداوند در برابرم ایستاده است. جبرئیل به من گفت:او برادرت موسی بن عمران است. من به او سلام کردم و برایش طلب آمرزش نمودم. او نیز پاسخم را گفت.[1]

امام صادقؑ فرمودند: موسی دویست و چهل سال عمر کرد و میان او و ابراهیم پانصد سال فاصله بود.[2] پیامبرﷺ فرمودند: خداوند از میان پیامبران خود، چهار نفر را با شمشیر برانگیخت؛ ابراهیم، داوود، موسی و خود من« إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ».[3] [4]

مردی شامی از امیر مومنان علیؑ پرسید: تفسیر آیه يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ »[5]

چیست؟ آن حضرت فرمودند: آنان عبارتند از قابیل که از برادرش‌هابیل می‌گریزد و موسی از مادرش، ابراهیم از پدرش، لوط از همسرش و نوح از پسرش گریزانند.[6] شیخ صدوق فرموده است: موسی از آن روی از مادرش گریزان است که می‌ترسد حق او را به شایستگی به جا نیاورده باشد[7]

---

۱. تفسیر قمی ج۲ ص ۹۸.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص۲۷۰ .
۳. سوره آل عمران /۳۳.
۴. خصال صدوقی ص ۲۲۵.
۵. سوره عبس /۳۴الی ۳۷.
۶. علل الشرایع ج۲ ص ۳۲۰.
۷. خصال صدوق ص ۳۱۸.

گروهی از حدیث شناسان نیز گفته‌اند: مقصود از مادر موسی در کلام معصومین همان دایه‌اش است که پیش از یافتن مادرش از او نگهداری می‌کرد.
امام صادق﷣ فرمودند: خداوند به موسی وحی فرمود که آیا می‌دانی چرا تو را به پیامبری برگزیدم و سزاوار هم صحبتی با خویش گرداندم؛ زیرا کسی را به فروتنی تو نیافتم. موسی با شنیدن این سخن صورت بر خاک نهاد و به کوچکی خویش در برابر خدا اقرار نمود. در این هنگام خداوند به او وحی فرمود که سرت را از خاک بردار و خاک سجده گاهت را بر دامنت بکش تا همه آفت‌ها و بیماری‌ها از تنت برود[1]

امام باقر﷣ فرمودند: خداوند به موسی وحی فرمود که من تو را از آن روی کلیم و هم صحبت خود ساختم که کسی را فروتن تر از تو نیافتم؛ چرا که هنگام نماز، گونه‌هایت را بر خاک می‌نهی[2]

یکی از معصومین﷨ فرمودند: هرگاه موسی نمازش را به پایان می‌برد نخست، گونه‌ی راستش را و آنگاه گونه چپش را بر خاک می‌مالید. کاری را که موسی انجام می‌داد همان سجده شکر است و مخالفان شیعیان می‌گویند که سجده شکر را یهودیان و رافضه بدعت نهاده‌اند و نخستین کسی که در اسلام سجده شکر به جا آورد علی﷣ بود که در لیلة المبیت فرمان یافت که به جای پیامبرﷺ در بسترش بخوابد، پس از آنکه او از سلامتی پیامبر آگاهی یافت سجده شکر به جا آورد.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام صادق﷣ فرموده‌اند: بنی اسرائیل به موسی تهمت زدند که موسی از نیروی مردانگی و آلت مردانه تهی است؛ چرا که او برای شستشوی خویش به جای دور دستی می‌رفت. روزی موسی لباسش را روی صخره نهاد و مشغول شنا شد که ناگهان به اذن الهی صخره به کناری رفت و کسانی که در آنجا بودند دیدند که موسی از هر نقصی

۱. بحار الانوار ج۳ ص ۷.
۲. علل الشرایع ج۱ ص ۷۴.

به دور است. قران در این باره می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجیهاً[1]؛ ای کسانی که ایمان آورده اید مانند آن کسان نباشد که موسی را آزردند، پس خدا او را از آنچه گفته بودند پاک ساخت».

طبرسی گوید: درباره‌ی این آیه چند نظریه وجود دارد برخی گفته‌اند که روزی موسی وهارون به دامنه‌ی کوهی رفته بودند.هارون در آنجا جان سپرد و بنی اسرائیل گفتند که موسی،هارون را کشته است ولی گروهی از فرشتگان به فرمان خداوند نزد مردم آمدند و گفتند که عمرهارون پایان یافته بود و او به مرگ طبیعی فوت کرده است. درباره‌ی این نظریه روایاتی از حضرت علی ﷺ و ابن عباس نقل شده است.[2]

۲. موسی همواره برای شستشوی خود به مکانی خلوت می‌رفت. مردم پنداشتند که موسی بیماری ای همچون پیسی و فتق دارد که دور از چشم مردم، خود را شستشو می‌دهد. روزی صخره ای که موسی در پشت آن خود را می‌شست به کناری رفت و همگان اندام کامل و بی نقص موسی را دیدند. البته برخی این نظر را بر خلاف مقام پیامبران می‌دانند.

۳. قارون زنی روسپی را مامور کرد تا موسی را به زنا متهم سازد. ولی خداوند پیامبرش را از تهمت‌ها در امان داشت و پاکی او را اثبات نمود.

۴. هر چند قوم موسی معجزه‌ها و نشانه‌های بسیاری را از موسی دیده بودند ولی باز هم موسی را به جادوگری و دیوانگی و دروغ متهم می‌ساختند.[3]

«علم الهدی» دومین دلیل را به شدت رد کرده و می‌گوید: روا نیست که بگوییم خداوند برای اثبات سالم بودن موسی، متوسل به کشف عورت موسی شده است.[4]

---

۱. سوره احزاب /۶۹.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۹۷.
۳. مجمع البیان ج ۴ ص ۵۸۳.
۴. تنزیه الانبیاء ص ۸۷.

ولی برخی از حدیث شناسان می‌گویند که چون موسی نمی‌دانست عده‌ای او را می‌بینند نمی‌توان کشف عورت او را دلیل روی گرداندن مردم از پیامبران دانست.

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: هارون پیش از موسی از دنیا رفت. او از برادرش موسی بزرگتر بود و دو پسر به نام‌های شبّر و شبیر داشت که معنایش در عربی حسن و حسین است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: موسی مردی بلند قامت و شبیه مردم هند بود. عیسی قامتی متوسط و گیسوانی مجعد و آراسته داشت. ولی اگر می‌خواهید ابراهیم را ببینید در من بنگرید.[1]



۱. قصص الانبیاء راوندی ص ۱۵۳.

فصل دوم: موسی علیه السلام از ولادت تا پیامبری

در تفسیر علي بن ابراهيم آمده است كه امام باقر علیه السلام فرمودند: مادر موسـي به دنيا آمدنِ فرزندش را از ديگران پنهان می‌داشت؛ زيرا فرعون به گروهـي از زنان قطبي دستور داده بود كه هر نوزاد پسري كه به دنيا آمد او را آگاه سازند. كار فرعون بدان جهت بود كه بني اسرائيل مي گفتند كه به زودي مـردي بـه نام موسيِ بن عمران خواهد آمـد و حكومـت فرعـون را از ميـان خواهـد بـرد. فرعون چنان از اين سخن ترسيده بود كه دستور داد هر نوزاد پسري را كه بـه دنيا می‌آيد بكشند. در همان روزها موسيِ به دنيا آمد «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّـةً مِنِّي» خاوند بر دل مادر موسي القاء نمود تا فرزندش را درون گهواره اي پنهان كند و به رود نيل سپرد «وَ لا تَخافِي وَلا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جـاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ؛[1] و مترس و غم مخـور كـه مـا بـر گرداننـده او بـه سـوي تـو و گرداننده او از پيامبران هستيم.»

در آن روز فرعون با همسرش آسيه در كنار كاخ خويش در برابـر رود نيـل ايستاده بودند، ناگهان شيء سياه رنگي را ديدند و ديري نگذشت كه گهواره‌اي به كنار آب آمد، فرعون گهـواره را از آب گرفـت و هنگـامي كـه در گهـواره را گشود نوزاد پسري زيبا را ديد؛ خداوند در همـان دم مهـر آن نـوزاد را در دل فرعون و همسرش آسيه نهاد. فرعون می‌خواست طفل را بكشد ولي آسيه گفت كه آن نوزاد را به فرزندي بپذيريم و بـرايش دايـه اي بگيـريم؛ چـرا كـه آنهـا فرزندي نداشتند.

موسي از هيچ دايه‌اي شير نمي‌خورد. « وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِن قَبْلُ.»

---

۱. سوره قصص /۷.

مادر موسي دانست که فرزندش نزد فرعون است، او دخترش را به دربار فرعون فرستاد تا خبري آورد. هنگامي که خواهر موسي وارد دربار شد، برادرش را ديد که در آغوش آسيه است و ديد که برادرش از هيچ دايه اي شير نمي خورد، در اين هنگام او به فرعون گفت: آيا مي‌خواهيد خانواده اي را به شما معرفي کنم که اين کودک را سرپرستي کنند و خير خواه او باشند؟

آنگاه بود که مادر موسي به دربار آمد و نوزادش با رغبت از او شير خورد. «فَرَدَدْنٰهُ إِلىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ وَ لِتَعْلَمَ»[1] سرانجام او را به مادرش باز گردانديم تا ديده‌اش به او روشني يابد و غم نخورد و بداند.»

پس از چندي موسي شروع به راه رفتن در قصر نمود، او روزي نزد فرعون عطسه کرد و پس آنگاه خداوند را سپاس گفت. فرعون با شنيدن اين جمله خشمگين گرديد و به صورت اوسيلي زد؛ موسي نيز دست در ريش‌هاي فرعون انداخت و آنها را به شدت کشيد. فرعون چنان خشمگين گرديد که خواست او را بکشد ولي آسيه او را از اين کار باز داشت و گفت: او کودکي خردسال است و توان تشخيص ندارد. بهتر است او را بيازمايي. آنگاه دانه‌هاي خرما و سنگريزه‌هاي گداخته را در برابر موسي گذاشتند تا يکي را بردارد، موسي نخست دستش را به طرف خرما دراز کرد ولي جبرئيل دست او را به سوي سنگريزه‌هاي گداخته کشاند و موسي آنها را برداشت وبه دهان گذاشت و گريه‌اش به هوا خاست، در اين هنگام بود که فرعون متقاعد شد و موسي را نکشت.

امام باقر عليه السلام فرمودند: موسي تنها سه روز دور از مادرش درکاخ زندگي کرد. هنگامي که موسي بزرگ شد به کار قضاوت پرداخت و هر گاه براي مناجات با خداوند به بيرون شهر مي‌رفت برادرش‌هارون جانشين او مي‌گرديد. فرعون موسي را بسيار احترام مي‌کرد تا آنکه موسي به سنّ رشد رسيد و درباره يگانگي خداوند با فرعون به گفتگو نشست. فرعون به سخنان موسي اعتنايي نمي کرد تا

---

۱. سوره قصص /۱۳.

اینکه سرانجام او را به مرگ تهدید کرد. موسي نیز از کاخ گریخت و به شهر دیگري رفت. او در آنجا دو مرد را دید که با یکدیگر زد و خورد می‌کنند، یکي از آنها پیرو موسي بود و دیگري بر آیین فرعون بود.موسي به دفاع از هم آیین خود پرداخت و آن مرد قبطی را کشت و گریخت. فردا همان شخص دوباره از موسي کمک خواست و هنگامي که موسي می‌خواست دشمن آن شخص را بزند، آن مرد گفت: آیا می‌خواهي مرا بکشي؟ همانگونه که آن شخص را دیروز کشتي؟ موسي با شنیدن این سخنان او را رها کرد و از آن جا گریخت.

«وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ إِیمَنَهُ»[1] و مردي از آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت گفت». هنگامي که به فرعون خبر دادند که موسي کسي را کشته است، فرعون تصمیم گرفت موسي را کیفر کند، ولي خزانه دار فرعون که به موسي ایمان داشت وایمانش را پنهان می‌داشت، کسي را به سوي موسي فرستاد و او را از تصمیم فرعون آگاه نمود « إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ فَاخْرُجْ إِنِّی لَکَ مِنَ النَّاصِحِینَ»[2] موسي به پیشنهاد حزبیل، به سوي مدین راهي شد و در بیرون آن شهر دو کنیزک را دید که به انتظار ایستاده بودند تا از چاه آب برگیرند و دراطرافشان چند گوسفند به زمین نشسته بود؛ موسي دید که چوپاناني که آن جا گرد آمده‌اند چنان زیادند که آن دو دختر به نزدیکي چاه نمي‌روند.

آن دو دختر به موسي گفتند: «حَتَّى یُصْدِرَ الرِّعَاءُ وَ أَبُونَا شَیْخٌ کَبِیرٌ»[3] ما به چهارپایان خود آب نمي دهیم تا اینکه چوپانان، چهارپایان خود را از آبشخور بازگردانند و پدر ما پیري فرتوت است».

موسي به سوي چاه رفت و سطلي از آب را براي گوسفندان آن دو دختر آورد. سپس به زیر درختي رفت و گفت: «رَبِّ إِنِّی لِمَا أَنزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ

۱. سوره غافر/۲۸.

۲. سوره قصص /۲۰.

۳. سوره قصص /۲۳.

فَقیرٌ[1]؛ پروردگارا، من به هر خیری که برایم بفرستی نیازمندم.»

آن دو دختر که فرزندان شعیب بودند نزد پدر بازگشتند؛ پدر از آنها پرسید که چرا زود آمدید؟ آن دو گفتند: مردي هنگام آب کشیدن به ما کمک کرد. شعیب یکي از دخترانش را که صفورا نام داشت فرستاد تا آن مرد را بیاورد تا اجرت سقایت را به او بدهد. دختر شعیب نزد موسي رفت و هنگام بازگشت، صفورا که جلوتر از موسي مي‌رفت باد، پیراهنش را تکان داد و پشتش نمایان شد. موسي از او خواست که جلوتر حرکت نکند؛ چرا که او از خانداني است که دوست نمي دارند از پشت سر به زنان خیره شوند.

هنگامي که موسي وارد خانه شعیب شد حوادثي را که برایش روي داده بود به او باز گفت: شعیب او را امیدوار ساخت و گفت: «لا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ[2]؛ نترس که تو را از قوم ستمکار نجات خواهم داد.»

در این هنگام یکي از دختران شعیب به پدرش گفت که موسي را بخاطر زور بازویش که هنگام آب کشیدن از چاه دیده بود به کار گیرد. شعیب نیز موسي را در برابر هشت سال کار کردن به ازدواج دخترش درآورد که در حقیقت این هشت سال مهریه دختر بود.موسي نیز شرط شعیب را پذیرفت و ده سال براي او کار کرد.

از مام باقر علیه السلام پرسیدند: آیا جایز است که مردي با دختري ازدواج کند و مهریه‌اش را دو ماه کار براي پدر آن دختر قرار دهد؟ آن حضرت فرمودند: موسي که ده سال براي شعیب کار کرد مي‌دانست که در این مدت زنده خواهد ماند، ولي آیا این شخص یقین دارد که تا دو ماه دیگر زنده خواهد ماند؟

در ادامه داستان موسي چنین آمده است: ده سال به سر آمد و موسي تصمیم گرفت با همسرش به راه افتند و با گوسفندان به سوي مصر حرکت

۱- سوره قصص/۲۴.

۲- سوره قصص/۲۵.

کنند. موسي عصاي مخصوص پيامبران را که براي شعيب بود به دست گرفت و گام درسفر نهاد.

موسي در شبي بسيار سرد و تاريک از دور آتشي ديد که از ميان شاخه‌هاي درختي شعله مي‌کشيد. موسي سه بار به سوي درخت رفت تا آتشي بياورد ولي هر بار شعله‌هاي آتش او را باز گرداند. سرانجام صدايي از درخت برخاست: «يا مُوسى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ[1]؛ اي موسي، من خداوند؛ پروردگار جهانيان هستم.» آنگاه از موسي خواست که عصايش را بر زمين افکند. ناگهان عصا به ماري تبديل شد و موسي پا به فرار گذاشت. ولي با نداي الهي آرام گرفت و آنگاه خداوند به او فرمود: «وَ لا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ»

در اين هنگام موسي به خداوند عرض کرد: «إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ قالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطانًا فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ[2]؛ پروردگارا، من يکي از ايشان را کشته‌ام و مي‌ترسم که مرا بکشند و برادرم هارون از من گشاده زبان تر است. او را ياور من بفرست که به راستي من، گواهي دهد که من مي‌ترسم مرا دروغگو بدانند. خداوند فرمود: بزودي تو را با برادرت نيرومند سازيم و به شما دو تن سلطه دهيم که با معجزه‌هاي ما، دست شان به شما نرسد، شما و پيروانتان پيروزيد.»

امام صادق ﷺ فرموده اند: اميدت به چيزي که در پس‌اش هستي، بيشتر از نااميدي ات باشد. با آنکه موسي پيامبر بود براي يافتن آتش بارها به سوي آن رفت ولي بازگشت.

---

۱. سوره قصص/ ۳۰.

۲. سوره قصص/ ۳۳الی۳۵.

ابن جهم گوید: مأمون از امام رضاﷺ درباره این سخن خداوند در قرآن پرسید که، «فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيهِ قالَ هذا مِن عَمَلِ الشَّيطانِ». آن حضرت فرمودند: موسي نیمه شب وارد یکي از شهرهاي مصر شد و در همان آغاز شهر، دو مرد را دید که با یکدیگر جدال مي‌کنند، یکي از آن دو پیرو موسي و دیگري دشمنش بود. موسي در این میان بر آن مرد قبطي کافر مشتي زد و او همان دم جان سپرد، در این هنگام امام رضاﷺ فرمودند: در حقیقت جدال و ستیز آن دو، مرگ آن کافر را پیش آورد نه مشت حضرت موسي.

آنگاه مأمون از آن حضرت پرسید: چرا موسي پس از کشتن آن کافر اینگونه گفت: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمتُ نَفسِي فَاغفِرلِي». آن حضرت فرمودند: در حقیقت ستمي را که موسي بر خود روا داشته بود این است که وارد شهر شده و در ستیز میان آن دو دخالت کرده است که کارش با مرگ مرد قبطي همراه شد و این که موسي به خداوند عرضه داشت: «فاغفرلي» به معناي آن است که خداوندا مرا از دست دشمنانت دور نگاه دار. آن گاه موسي گفت: «رَبِّ بِما أنعَمتَ عَلَيَّ» یعني خداوندا به سبب نیرویي که به من ارزاني داشتي تا آن مرد کافر را بکشم، پیوسته در راه تو با دشمنان ستیز خواهم کرد تا خشنودي تو را به دست آورم و هیچگاه پشتیبان ستم پیشگان نخواهم بود.

سپس مأمون از آن حضرت پرسید: مقصود از آیه «فَعَلتُها إذاً وَ أنَا مِنَ الضّالِّين» پرسید. آن حضرت فرمودند: این جمله را موسي زماني گفت که فرعون او را به کشتن مرد قبطي متهم ساخت. و باید گفت مقصود از « الضّالِّينَ » به معناي گمراه نیست بلکه به معناي سرگشته است. یعني مقصود موسي این بود که من پس از خروج از قصر فرعون، سرگردان بودم و سرانجام به شهري رسیدم که آن دو نفر با هم ستیز مي‌کردند و ترسیدم که دوباره نزدت بازگردم تا مبادا مرا قصاص کني. آنگاه موسي به فرعون گفت: «فَوَهَبَ

لي ربّي حُكماً وَ جَعَلَني مِن المُرسلين؛[1] سپس پروردگارم مرا حكمت بخشيد و از پيامبران گردانيد.»[2]

پيامبر ﷺ فرموده اند: هنگامي كه يوسف در آستانه مرگ بود اطرافيانش را گرد آورد و گفت: پس از من جنگ‌هايي روي خواهد داد كه مردان بسياري كشته شده و شكم‌هاي زنان بيشماري دريده خواهد شد. اين وضعيت‌جانكاه پيوسته ادامه خواهد يافت تا اينكه مردي سبزه‌گون از فرزندان لاوي بن يعقوب به پيامبري برانگيخته مي‌شود. هنگامي كه او را يافتيد بر ياري‌اش كمر ببنديد.

بني اسرائيل چهارصد سال در اوج سختي به سر بردند تا اينكه در ميان آنان خبري پيچيد كه پسري به دنيا آمده است كه نشانه‌هايش با گفته‌هاي يوسف تطبيق دارد. مردم از دانشمند خويش خواستند كه درباره موسي و منجي موجود براي آنان سخن گويد. آنان شبي در بيابان گردهم آمدند و هنگامي كه به سخنان دانشمند گوش فرا مي‌دادند موسي سوار بر استر و با جامه اي بلند بر تن، به ميانشان آمد. آن دانشمند كه موسي را شناخته بود خداوند را سپاس گفت كه چنين عمري درازناک به كه حجّت خدا را ملاقات كند. موسي به مردم گفت: از خدا مي‌خواهم كه فرج و گشايش كار شما را نزديک گرداند. پس آنگاه موسي به مدين رفت و مدت‌ها نزد شعيب ماند. ولي غيبت دوم موسي كه پنجاه سال و اندي به طول انجاميد دشوارتر از غيبت اول بود. موسي پس از ده سال سوار بر چهارپايي به مصر آمد و در نزديكي آن جا آن دانشمند و همراهانش دوباره موسي را ديدند و دريافتند كه او همان موسي بن عمران است كه خداوند او را به پيامبري برانگيخته است.

بني اسرائيل كه سال‌ها در انتظار خروج نجات بخش خويش بودند همگي از موسي فرمانبرداري كردند. از آن روز تا هنگامي كه فرعون و اطرافيانش در نيل غرق شدند چهل سال به طول انجاميد.[3]

---

۱. سوره شعراء/۲۱.
۲. عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۷.
۳. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۳۶ و ص۳۷.

امام رضا﷣ فرموده اند: شعيب هر سال به زيارت موسي مي‌آمد و آنگاه كه در خانه موسي بود و مي‌خواست غذا بخورد موسي چنان در خدمتش بود كه مي‌ايستاد و براي او نان تكّه مي‌كرد.[1]

امام باقر﷣ در مورد عصاي موسي﷣ فرموده اند: اين همان عصايي است كه در دست آدم و شعيب بود و اينك نيز نزد ما اهل بيت است. چوب عصا همچنان تازه و سبز است گويي كه هم اينك از درخت كنده شده است. هرگاه كه نياز باشد به سخن مي‌آيد و در دست قائم آل محمد همان كاري را مي‌كند كه در دست موسي، مي‌كرد. آن عصا دو شاخه دارد؛ يكي در زمين است و ديگري به سوي آسمان است و ميان آن دو چهل ذراع فاصله است و هر جادو و نيرنگي را كه كافران به كاربندند خواهد بلعيد. آن عصا از درختان بهشتي است.[2]

امام عسگري﷣ آيه «إِذْ أَنْجَيْناكُم مِن آلِ فِرعَون» را چنين تفسير فرمودند: از جمله شكنجه‌هايي كه فرعون بر بني اسرائيل روا مي‌داشت آن بود كه هنگامي كه بني اسرائيل ساختمان‌ها را مي‌ساختند بر پاهايشان زنجير مي‌بست و آنان ناگزير بودند كه پله‌هاي بيشماري را براي رسيدن به سقف با پاي زنجير شده بپيمايند و بسياري از آنها از بلندي سقوط مي‌كردند و تا پايان عمر، فلج و زمين گير مي‌شدند.

خداوند سختي بني اسرائيل را ديد و به موسي وحي فرمود به بني اسرائيل بگويد كه آنان كارشان را با درود بر محمد و آلش آغاز كنند. آنان نيز چنين كردند و درد و رنجشان كم شد. هنگامي كه فرعون كشتن نوزادان پسر را آغاز كرد، يكي از زنان بني اسرائيل صله اي به قابله‌ها پرداخت تا به دنيا آوردن فرزندش را آشكار نكنند.

او فرزندش را در غاري نهاد و ده بار صلوات بر محمد و آل محمد را بر او خواند. در اين هنگام خداوند فرشته اي را بر آن كودك گمارد تا از او نگهداري

1. قصص راوندي ص ۱۵۲.
2. بحار الانوار ج ۱۳، ص ۴۷.

کند، یکي از انگشتان آن کودک غذاي کافي و دیگري شیري فراوان داشت. پسران بني اسرائیل به گونه اي پنهاني بزرگ مي‌شدند و کشته شدگان آنها کمتر از زندگانشان بود.

امام عسکري‌ﷺ درباره آیه «وَیَسْتَحْیُونَ نِساءَکُم» فرمودند: بني اسرائیل از اینکه آل فرعون به دخترانشان تجاوز مي‌کردند نزد موسي شکایت نمودند. خداوند به موسي وحي فرمود که به بني اسرائیل بگوید: هرگاه کسي بر آنها نظر سوء داشت بر محمد و آلش درود فرستند. دختران بني اسرائیل نیز چنین کردند و از آن هنگام کسي نتوانست به آنها تجاوز کند.[1]

ثعلبي در کتاب «عرائس» گوید: پس از آن که «ریّان بن ولید» (که نخستین فرعون مصر بود و یوسف را خزانه دار خویش گردانده بود) از دنیا رفت، «قابوس بن مصعب» پادشاه گردید. پندهاي یوسف در او اثر نکرد و سرانجام به حالت کفر به هلاکت رسید.

پس از او برادرش «ابوالعباس ولید بن مصعب بن ریان» به فرمانروایي رسید.او از برادرش «قابوس» ظالم بود. پس از چندي حضرت یوسف‌ﷺ نیز دار فاني را وداع گفت و بني اسرائیل پس از او روزگار سختي را سپري مي‌کردند و در یوغ ستم پادشاهان فاسق، دین خود را حفظ مي‌کردند تا اینکه پادشاهي فرعون روزگار موسي فرا رسید؛ هیچ یک از فرعون‌هاي پیشین مصر این اندازه ستم پیشه نبودند. این فرعون که عمري بس دراز داشت، بني اسرائیل را به گروه‌هاي مختلفي تقسیم نمود. گروهي را به کار ساختن بناها وادار کرده بود و عده‌اي را به نگهباني از مراکز حکومتي و دسته‌اي را نیز به کارهاي زشت و پست گمارده بود. فرعون با زني از بني اسرائیل به نام آسیه بنت مزاحم که به نیکي شهرت داشت ازدواج کرد.

آسیه همان زني است که به همراه «حزقیل و مریم بنت ناموساء» به موسي ایمان آورده بودند. مریم همان کسي است که قبر یوسف را به موسي نشان داد.

---

۱. تفسیر امام عسکري ص ۹۷ و ص ۹۸.

فرعون چهار صد سال عمر کرد. او شبي در خـواب آتـشي را ديـد کـه از بيـت المقدس به سمت مصر زبانه مي‌کشد، و پس از چندي خانه‌هاي قبطيان را ويـران کرد ولي به خانه‌هاي بني اسرائيل آسيبي نرساند، فرعـون صـبح روز بعـد همـه‌ي جادوگران و تعبير کنندگان خواب را گرد آورد و خوابش را براي آنها بـازگو نمـود. غيب گويان گفتند: به زودي کودکي به دنيا مي‌آيد و حکومتت را از ميان مي‌برد و تو را از ديارت بيرون رانده و آييني جديد را به جاي آيين تو بر پا مي‌دارد. فرعـون دستور داد که قابله‌هاي قبطي به ميان زنان بني اسرائيل بروند و هر پسري که بـه دنيا مي‌آيد بکشند.

پيامبرﷺ فرموده اند: اگر فرعون همچون آسيه از صميم قلب موسي را به فرزندي مي‌پذيرفت. خداوند او را هدايت مي‌کرد. موسي اسمي است که آسـيه بر وي نهاد چرا که در زبان قبطي «مـو» بـه معنـاي آب و «شـاء» بـه معنـاي درخت است و در عربي «موشاء» موسي تلفظ مي‌شود.

ابن عباس گويد: هنگامي که جمعيت بني اسـرائيل بـسيار گرديـد، قتـل و غارت و ستم پيشگي در ميان آنان جاي گرفت و نيکان و برگزيدگان آن‌ها بـه خدمت ستم پيشگان در آمدند. آن هنگام بود که خداوند قبطيـان را بـر آنـان مسلّط گردانيد.

وهب نقل نموده است که فرعون در پي يافتن موسي هفتاد هزار نـوزاد پـسر را کشت.

کشته شدگان چنان زياد شدند که بزرگان قبطي از فرعـون خواسـتند کـه چاره اي بينديشد. فرعون از آن پس، فرمان داد کـه يـک سـال نـوزادان پـسر کشته شوند و سالي ديگر زنده بمانند. هارون برادر موسي در همـان سـالي بـه دنيا آمد که نوزادان پسر کشته نمي شدند. اما سال يگر موسـي بـه دنيـا آمـد. جاسوسان به رفتار قابله‌اي که نزد مادر موسي بود مشکوک شـدند و هنگـامي که وارد خانه شدند، خداوند براي لحظه‌اي مشاعر خواهر موسي را از او گرفـت و او برادر خردسالش را در تنور گداخته گذاشت. پس از آنکه جاسوسان از خانه رفتند، مادر موسي به سراغ فرزندش رفت و او را در ميان آتش سالم يافت.

روايت شده است كه مادر موسي نزد نجاري رفت و از او خواست گهواره‌اي همچون تابوت بسازد تا بتواند فرزندش را در آن گذاشته و به نيل اندازد. نجار از حقيقت ماجرا آگاه شد و نزد جاسوسان فرعون رفت تا آنان را از اين ماجرا آگاه سازد. ولي خداوند توان سخن گفتن را از او گرفت و او در كاخ فرعون با دست خويش اشاره مي‌كرد. ولي مأموران مقصود او را درك نكردند و كتكش زده و او را از كاخ بيرون راندند. همين شخص سالها بعد به موسي ايمان آورد و خداوند ديگر بار زبانش را گويا ساخت.

تنها دختر فرعون به بيماري پوستي برص مبتلا شده بود، پزشكان مي‌گفتند: علاج او آب دهان كودكي است كه از دريا گرفته شده باشد. روزي فرعون و خانواده‌اش در كاخ خود رو به دريا نشسته بودند كه ديدند صندوقچه‌اي در موج دريا، شناور است. پس از چندي صندوقچه در ميان درختان ساحل از حركت باز ايستاد. آنها به سوي ساحل رفتند و صندوقچه را از آب گرفتند و چون در آن را گشودند پسري زيبا را در آن ديدند. دختر فرعون آب دهان كودك را كه از كنار لبش به بيرون تراوش مي‌كرد، بر اندام خود ماليد و ديري نپاييد كه بيماريش بهبود يافت.

سيره نويسان گفته اند: روزي موسي همراه فرعون اسب سواري مي‌كرد. در اين ميان موسي راه را گم كرد، وارد شهري به نام «منف» شد. هنگام ظهر بود و كسي در بازارها نبود. ناگهان موسي يكي از ياران خود به نام سامري را ديد كه حاضر نمي شد هيزم‌هاي يكي از قبطيان را كه «قانون» نام داشت حمل كند. سامري با ديدن موسي از او كمك خواست، موسي نيز او را از دست قبطي رهانيد ولي آن قبطي با موسي منازعه كرد و موسي در دفاع از خود مشتي بر او زد و او در دم جان سپرد. روز بعد سامري با كافري ديگر نزاع مي‌كرد، دوباره موسي را ديد و از او كمك خواست ولي موسي او را دشمني گمراه خواند. سامري كه از سخن موسي ترسيده بود گريخت. آن قبطي نيز نزد فرعون رفت و ماجرا را براي او بازگو نمود. فرعون عده اي را به دنبال موسي فرستاد ولي مردي به نام «حزقيل» كه خدا پرست بود و از زمان ابراهيم در حال تقيّه به سر مي‌برد، موسي

را از توطئه اي که در کمين بود، آگاه نمود.

پيامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: سه کس در خدا پرستي از ديگران پيشي گرفتند و لحظه‌اي به کفر نگراييدند: «حزقيل» مؤمن آل فرعون، «حبيب» آل نجار و علي بن ابي طالب.

آن درختي که در منطقه «طُوي» بود و آتش از آن زبانه کشيد بنابر عقيده برخي درخت عناب بوده است و عدّه‌اي نيز مي‌گويند که آن درخت خولان است.

عصاي موسي را نيز به نام‌هاي گوناگون همچون «ماشاء الله»، «عنايت» و «عليق» خوانده‌اند. صفات و کابردهاي گوناگوني را نيز براي آن عصا بر شمرده‌اند. عصاي موسي دو سو و سرکج بود و در انتهاي آن پايه اي فلزي بود که در شب‌هاي تاريک، نورافشاني مي‌کرد و هر نوع غذا و ميوه اي را از درون خاک براي موسي فراهم مي‌آورد. هر گاه دشمني در برابر موسي مي‌ايستاد دو سر عصا به دو اژدها تبديل مي‌شد.

عصا کوه‌ها را مي‌شکافت و راه عبور موسي را باز مي‌کرد و در عبور از رودخانه‌ها همچون پلي مي‌شد. اگر دزداني در مسير موسي بودند عصا او را از وجود دزدان آگاه مي‌ساخت. گاهي موسي بر روي عصايش مي‌نشست وعصا او را مي‌برد. از عصا شير و عسل تراوش مي‌کرد و بوي خوشش مشام موسي را مي‌نواخت. او با عصايش بر شاخه درختان مي‌کوبيد تا برگ‌هايش براي گوسفندانش فرو ريزد و به وسيله آن درندگان و خزندگان را از خود دور مي‌کرد.

روزي شعيب به موسي گفت: هنگامي که گوسفندان را به چرا مي‌بري به جايي دو طرفه مي‌رسي. گوسفندان را به سمت چپ ببر که در سمت راست اژدهايي عظيم خفته است. موسي به همان مکان رسيد ولي نتوانست گوسفندان را به سمت چپ ببرد و ناچار خود به طرف گوسفندان رفت و خسته در گوشته‌اي به خواب رفت. ناگهان اژدهايي بر خاست و به سوي گوسفندان هجوم آورد ولي عصاي موسي به اذن الهي برخاست و با اژدها رودررو شد و آن را از ميان برد. هنگامي که موسي از خواب بر خاست عصايش

را غرق در خون دید و در سویی دیگر، اژدهایي كشته شده را دید و به قدرت الهي كه در عصا نهفته است پي برد.

هنگامي كه موسي عصایش را پرتاب مي‌كرد به اژدهایي با دوازده دندان بزرگ تبدیل مي‌شد كه بر چهار دست و پا حركت مي‌كرد. از دهان آن اژدها آتش بیرون مي‌جهید كه همه چیز را مي‌سوزانید. آن اژدها جست و خیز فراواني داشت: «فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ». «فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى»[1]

هنگامي كه دختر شعیب از موسي خواست كه نزد پدرش برود موسي نپذیرفت ولي چون آن سرزمین پر از درندگان بود همراه آن دختران رفت. آنگاه كه او در خانه، غذاي آماده شده‌اي را دید از آن غذا نخورد و گفت: ما از خانواده‌اي هستیم كه در برابر كاري كه انجام مي‌دهیم اجرت نمي گیریم هر چند مشتي طلا باشد. شعیب به او گفت: ما غذا را به این خاطر آماده نكرده‌ایم بلكه رسم ما و پدرانمان این است كه مهمان را گرامي داریم. در روایات آمده است كه دختر بزرگ شعیب «صفورا» و دختر كوچكش «صفیرا» نام داشت. برخي نیز نام‌هاي آن دو را «صفوره» و «لیا» گفته‌اند.

۱. عرائس المجالس ص ۱۴۷ تا ص ۱۵۷.

فصل سوم:

تفسیر آیه «فَاخلَع نَعلَیکَ»، «وَاحلُل عُقدَةً مِن لِسانی»

دلیل نام گذاری طور سینا به این نام

در کتاب علل الشرایع آمده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند: خداوند به موسی فرمان داد که «فَاخلَع نَعلَیکَ»

چرا که آن کفش‌ها از پوست مردار الاغی دوخته شده است.[1]

همچنین روایت شده است که مقصود از «فاخلع نعلیک» دو مرحله خوفی بود که خداوند از موسی برطرف ساخت؛ ترس از فرعون و ترس از گم کردن همسر باردارش.[2]

صدوق رحمه الله می‌گوید: از واعظ پر آوازه عبدالله بن طیفور شنیدم که در تفسیر آیه «واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي:[3] گره از زبانم بگشا تا سخنم را دریابند» می‌گفت: موسی شرم داشت، با همان زبانی که با مردم سخن می‌گوید با پروردگارش نیز سخن گوید و نیز شرم داشت آنگاه که با خدا سخن گفت دیگر بار با مردم همسخن گردد. این همان عقده و گرهی بود که بنابر آیه قبل موسی از خدا خواست تا آن را بگشاید و هارون که بیانی شیوا داشت موسی را از سخن گفتن با فرعون بی نیاز نمود. «وَاجعَل لِی وَزِیراً مِن

---

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۸۵.
۲. علل الشرایع ج ۱، ص ۸۵.
۳. سوره طه ۲۷/ الی ۲۸.

أَهلِي‌هارونَ أَخِي؛ و از خانواده‌ام برایم دستیار بگمار، برادرم هارون را».

ابن عباس گوید: کوهي را که موسي از آن بالا رفت، از آن روي طـور سـینا نامند که بر دامنه‌هاي آن درختان بیشمار زیتون است و هر کـوهي را کـه بـر رویش درخت و گیاه بروید طور سینا یا طور سینین گویند و اگر کوهي درخت و گیاه نداشته باشد «طور» نامیده مي‌شود.[1]

به امام زمان عرض کردند: فقیهان فریقین درباره آیه «فـاخلع نعلیـک انک بالواد المقدّس طُوی» گفته‌اند که کفش‌هاي موسي از پوست مردار بـود. امام فرمودند: این ناداني اي است که به ناحق بـه موسـي نسبت داده انـد. چگونه ممکن است پیامبري با پوشش حرام به نماز ایستد و حرام و حلال خدا را نداند؟ تفسیر راستین آیه این اسـت کـه چـون موسـي علاقـه بـسیاري بـه خانواده‌اش داشت خداوند به او فرمود: «فاخلع نعلیـک» یعنـي مهـر همـسر و فرزندت را از دل بیرون کن تا پاکدلانه به من عشق ورزي.[2]

مفسران درباره آیه «فاخلع نعلیک» چند تفسیر را بیان داشته اند:

۱. روایت شده است که موسي کفشي از پوست الاغ مرده بر پا داشت. ایـن روایت را باید حمل بر تقیه نمود.

۲. موسي کفشي از پوست دباغي شده گاو بـر پـا داشـت. خداونـد بـه ایـن دلیل امر فرمود که موسي کفش‌هایش را درآورد که آن سرزمین پربرکت بود.

۳. پا برهنگي نشانه فروتني است و پیشینیان با پاي برهنه به طـواف خانـه خدا مي‌پرداختند.

۴. موسي براي در امان ماندن از نجاسات و خزندگان موذي کفش پوشـیده بود و از سویي، طور سینا سرزمیني امن بود و دیگر نیازي به کفش نبود.

۵. این آیه معنایي باطني دارد. به این معنا که عشق به خانواده و اموال را از دلت بیرون کن.

---

۱. علل الشرایع ج ۱، ص ۸۶.
۲. «احتجاج» جترس ص ۴۶۳.

۶. اینکه خداوند به موسي فرمود کفش‌هایت را در بیاور به معناي آن است که همسرت «صفورا» را به شعیب بازگردان.موسي نیز چنین کرد.[1]

از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: چرا سرزمین «طوي» را وادي مقدس می‌نامند؟ آن حضرت فرمود: زیرا در آن سرزمین ارواح بسیاري به مقام قدس الهي دست یافته‌اند و فرشتگان بسیاري براي انجام فرامین خداوند برگزیده شده‌اند؛ همچنین آنجا محلي است که خداوند با موسي سخن گفت.[2]



---

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۶۶.

۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۱۸۳.

فصل چهارم

برانگیخته شدن موسی وهارون به سوی فرعون

غرق شدن فرعون و قومش

علي بن ابراهيم درباره این آیه گوید: وَ قالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ موسى و قَوْمَه لِيُفسدُوا فِي الأرضِ وَ يَذَرَكَ و آلِهَتَكَ[1] بزرگان قوم فرعون گفتند: آیا موسي وقومش را رها مي‌كني كه در این سرزمین فساد بر پا كنند و تو و خدایانت را رها کنند؟»

در آغاز فرعون بت پرست بود ولي پس از چندي خود را خدا خواند. فرعون درباره پیروان موسي گفت: « سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ ؛[2] به زودي پسرانشان را خواهیم كشت و زنان و دخترانشان را براي كنيزي زنده خواهیم گذاشت و ما بر آنان چيره‌ايم».

یاران موسي گفتند: ما پیش از پیامبري تو شكنجه مي‌شديم و اينک نیز به خاطر ایمانمان فرزندانمان را مي‌كشند و در بند مي‌كشند. موسي به آن‌ها گفت: «عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَستَخْلِفَكُمْ فِي الأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيفَ تَعْمَلُونَ؛[3] چه بسا پروردگارتان، دشمنان را نابود كند و شما را در این سرزمين جانشين گرداند و بنگرد كه چه مي‌كنيد».

---

۱. سوره اعراف/۱۲۷.

۲. سوره اعراف /۱۲۷.

۳. سوره اعراف /۱۲۹.

آن گاه جادوگران در برابر موسي به خاک افتادند. هامان وزير فرعون بـه او گفت: اگر اين چنين پيش رود ديري نمي پايد که آيـين تـو از ميـان مـي‌رود. بهتر است که ياران موسي را به زندان افكنـي. فرعـون نيـز چنـين كـرد و بـه پندهاي موسي گوش فرا نداد. چندي بعد، خداوند طوفاني را در ميان آنان برپا داشت، آنها ناگزير شدند كه از خانه‌هاي خويش بگريزند و در پناه چادرها و در بيابان‌ها به سر برند.

پس از چندي، فرعون از موسي خواست كه دست به دعـا بـردارد و عـذاب الهي را از ميان آنان ببرد. در عوض او نيز بني اسرائيل را رها خواهد كرد.

موسي دعا كرد و رحمت خداوند فرود آمد. ولي فرعون ديگر بار با سخنان وزيرش‌هامان وسوسه شد و به آزار بني اسرائيل پرداخت. دوبـاره عـذاب فـرود آمد و اين اتفاق بارها تكرار شد؛ يكبار ملخ‌ها بر كشتزارهاي آل فرعون هجـوم آوردند و همه چيز را نابود كردند. و زماني شپش‌ها حمله ور شـدند، خداونـد شپش را براي نخستين بار در آن روزگار آفريد.

روزگاري نيز قورباغه‌هايي را در آب و غذاي فرعون وارد كـرد كـه آتـش از پشت و گوششان خارج مي‌شد. هنگامي كه فرعون به آزار بني اسـرائيل ادامـه داد، خداوند آب نيل را براي آل فرعون تبديل به خون نمود، ولي هر گاه بنـي اسرائيل به سوي آب دست مي‌بردند اثري از خون نبـود. فرعـون بـه سركـشي خويش ادامه مي‌داد. تا اينكه تگرگي سرخ رنگ بر سر آنها باريـد و بـسياري از آل فرعون به هلاكت رسيدند. دوباره فرعونيان از موسي خواستند كه دعا كنند و عذاب رخت بربندد، با دعاى موسي عذاب برداشته شد. بسياري از مـردم بـه موسي ايمان آورده بودند و او تصميم گرفـت كـه بـا پيـروانش از مـصر بـرود. فرعون به سفارش وزيرش هامان با لشكري به دنبال موسي و يارانش رفت.[1]

نگارنده گويد: فرعون مردم را وادار مي‌كرد كه او را بپرستند. خود نيـز بـت مي‌پرستيد و مردم براي تقرب به فرعون، بت مي‌پرستيدند.

در روايات آمده است كه فرعون گاو مي‌پرستيد، بـه همـين دليـل بعـدها،

۱. تفسير قمي، ج ۱، ص ۲۲۶ تا ص ۲۳۸.

سامري بني اسرائيل را به گوساله پرستي فراخواند.

همچنين درباره طوفاني که بر فرعونيان فرودآمد اختلاف نظر وجود دارد. برخي آن را مرگي شتابناک و دسته جمعي تفسير نموده‌اند، و برخي نيز گفته‌اند که آب نيل به صورت غير عادي بالا آمد. گروهي نيز مي‌گويند که طوفان، همان طاعون است که در زبان يمني به کار مي‌رود. برخي نيز گفته‌اند که طوفان همان آبله است که در زمين رواج يافت.

همچنين درباره حشره اي که به سوي فرعونيان آمد اختلاف نظر وجود دارد و آن را به حيواناتي همچون ملخ کوچک و بدون بال، مورچه، کنه و شپشک گندم تفسير نموده اند.

در تفسير علي بن ابراهيم آمده است که امام صادق عليه السلام فرموده اند: هنگامي که موسي به پيامبري برانگيخته شد نزد فرعون آمد و از او خواست که بگذارد بني اسرائيل را هدايت نمايد. فرعون دعوت موسي را نپذيرفت و به موسي يادآوري نمود که زماني در قصر او تربيت يافته و از نعمت‌هاي آن بهره مند بوده است و از سويي نيز آن مرد قبطي را کشته است.

«أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ[1] [فرعون] گفت: آيا تو را در كودكي ميان خود پرورش نداديم و سالهايي از عمرت را نزد ما به سر نبردي؟ و انجام دادي آنچه را كه خواستي، و تو از كافراني».

«قالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ قالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ[2] [موسي] گفت: ولو معجزه اي آشكار برايت بياورم؟ [فرعون] گفت: اگر راست مي‌گويي بياورش. آنگاه موسي عصايش را درانداخت، و ناگاه به صورت اژدهايي آشكار درآمد».

هر که در آن مجلس بود گريخت و فرعون که به شدت ترسيده بود از او

---

۱. سوره شعراء/۱۹،۱۸.

۲. سوره شعراء/۳۰ الی ۳۲.

خواست که اژدها را از او دور سازد. در این هنگام موسي «وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرينَ؛[1] دستش را از گریبانش بیرون آورد و ناگهان سپید و درخشان در دید تماشاگران نمایان شد».

فرعون می‌خواست به موسي ایمان آورد ولي وزیرش هامان او را از این کار باز داشت و گفت: «إِنَّ هذا لَساحِرٌ عَليمٌ يُريدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِه فَما ذا تَأْمُرُونَ؛[2] این مرد، جادو گري داناست، می‌خواهد شما را با جادویش از سرزمین تان آواره کند؛ تا رأي شما چه باشد؟»

فرعون و هامان که خود دستي در جادو داشتند هزار جادو گر را از سراسر مصر گردآوردند و از میان آنان هشتاد نفر را براي رویارویي با موسي برگزیدند. جادوگران نیز از فرعون خواستند که با شکست موسي به مقام‌هاي حکومتي دست یابند و اگر در برابر موسي شکست خوردند به خداي او ایمان آورند. فرعون نیز پیمان بست که اگر ساحران از موسي شکست بخورند او نیز پیرو موسي گردد. روز موعود که عید قبطیان بود فرا رسید. مردم بیشماري گرد آمده بودند تا رویارویي ساحران و موسي را ببینند. فرعون لباس آهنین بر تن کرده و بر تختي بلند نشسته بود، سرانجام دستور داد که جادوگران کار را آغاز کنند. «قالَ لَهُمْ مُوسى أَلْقُوا ما أَنْتُمْ مُلْقُونَ فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ[3]؛ موسي به آنان گفت: آنچه را که می‌خواهید، بیاندازید. آنگاه ریسمان‌ها و چوبدستي‌هایشان را برانداختند.»

جادوگران طناب‌ها را به زمین افکندند و طناب‌ها همچون مار بر روي زمین می‌خزیدند. جادوگران گفتند: «بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ[4]، به جاه و جلال فرعون ما پیروز خواهیم شد.

۱. سوره شعراء/۳۳.

۲. سوره شعراء/۳۴ و ۳۵.

۳. سوره شعراء/۴۳ و ۴۴.

۴. سوره شعراء/۴۳و ۴۴.

ناگهان ندايي در گوش موسي پيچيد كه نترس، تو برتر از آناني، آنچه در دست داري به زمين افكن. موسي عصايش را رها كرد و ناگهان عصا همچون گلوله اي ذوب شد و آنگاه اژدهايي بزرگ از آن سر برآورد. اژدها دهانش را در برابر فرعون گشود و همه چوب‌ها و طناب‌هاي جادوگران را بلعيد. مردم همگي گريختند. گفته‌اند كه در اين گير و دار ده هزار نفر زير دست و پا هلاك شدند و فرعون وهامان از ترس، لباس خود را نجس نمودند. در اين هنگام خداوند به موسي وحي فرمود كه آن حيوان را به حالت اولش باز گردان. موسي پارچه اي رادر دستش پيچيد و در دهان اژدها فرو برد و ناگهان اژدها به عصا تبديل شد و در دستان موسي قرار گرفت.

جادوگران گفتند: «آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ رَبِّ مُوسي وَهارُونَ[1] به پروردگار جهانيان ايمان آورديم، پروردگار موسي وهارون.»

فرعون بر آنان خشم گرفت و گفت: «آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ»[2] ساحران گفتند: «قالُوا لا ضَيْرَ إِنّا إِلي رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ إِنّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا»[3]؛ [فرعون] گفت: آيا پيش از آنكه به شما اجازه دهم به او ايمان آورديد. بي شك او بزرگ شماست كه به شما جادوگري آموخته است. به زودي خواهيد دانست كه دست‌ها و پاهايتان را در خلاف جهت يكديگر خواهم بريد سپس همگي تان را به دار خواهم زد. [جادوگران گفتند:] ما اميد داريم كه پروردگارمان خطاهاي ما را ببخشد.»

جادوگران به بند كشيده شدند و به زندان افتادند و خداوند به موسي فرمان داد كه بني اسرائيل را شبانه از مصر بيرون برد و آنها را از دريا بگذراند.

---

۱. سوره شعراء/۷۴ تا ۴۸.

۲. سوره شعراء/ ۵۰ تا ۵۱.

۳. سوره شعراء/۴۹.

از سويي نيز فرعون ششصد هزار نفر را در پي موسي فرستاد و خود با يک ميليون نفر به دنبال آنان رفت.

«أَنْ أَسْرِ بِعِبادی.[1] فَأَخْرَجْناهُمْ مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ كَذٰلِكَ وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ[2]؛ بندگان مرا شبانه روانه كن. آن گاه آنان را از باغ‌ها و چشمه‌ها محروم ساختيم و همچنين از گنج‌ها و جايگاه نيكو، و بدينسان آنها را، بني اسرائيل به ميراث داديم.»

موسي و يارانش به كنار نيل رسيدند و فرعون نيز با سپاهش نمايان شد. ياران موسي يقين كردند كه كشته خواهند شد؛ چرا كه پشت سرشان فرعونيان بودند و پيش رويشان رود نيل. ولي موسي باورمندانه گفت: «كَلاّ إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ؛[3] پروردگارم با من است و به زودي مرا راهنمايي خواهد كرد.»

آنگاه بر رود، نهيبي زد ولي موج‌هاي خروشان از او فرمان نبردند. سپس موسي از يوشع بن نون خواست كه فرمان الهي را بر دريا بگويد. يوشع با سينه اسبش بر امواج رود كوبيد و گفت: حكم خداوند گذشتن از ميان آب‌ها است. ناگهان وحي الهي فرود آمد و موسي با عصايش بر رود كوبيد و موج‌ها هر يک به كناري رفتند و راهرويي براي عبور بني اسرائيل پديد آمد. درون رود دوازده راه گشوده شد تا دوازده طايفه از آن بگذرند. هنگامي كه آنان از ميان آبها مي‌گذشتند آب در فراز سر آنها همچون كوهي در حركت بود و هيچ طايفه اي از حال طايفه ديگر آگاه نبود. در اين گير و دار فرعون و لشكريانش نيز رسيدند، فرعون براي اينكه سپاهش را تهييج كند تا وارد آب شوند گفت: من آب دريا را شكافتم، هيچ كس جرأت نكرد وارد آب شود. در اين هنگام فرعون سوار بر مادياني وارد رود شد و لشكرش در پي او به حركت در آمدند ناگهان

---

۱. سوره شعراء/۵۲.

۲. سوره شعراء/۵۷ الی ۵۹.

۳. سوره شعراء/۶۲.

آب‌ها به هم پیوستند و فرعون در میان موج دست و پا می‌زد و می‌گفت: «آمَنتُ أنّه لا اله الّا الذّی آمَنَت به بَنُواسرائیلَ وَ أنَا مِنَ المسلمین؛[1] خدایی جز آنکه بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند نیست و من از اهل تسلیمم.»

ولی جبرئیل مشتی لجن بر دهان فرعون کوفت و گفت: «الآنَ وَ قَد عَصَیتَ قَبلُ و کنتَ مِنَ المُفسدین؛[2] اینک ایمان می‌آوری؟! و حال آنکه پیشتر سرپیچی کرده و از تبهکاران بودی.»

همه لشکریان فرعون غرق شدند و از میان رفتند و آب تنها پیکر بی جان فرعون را به ساحل آورد تا بنی اسرائیل باور کنند که خدای قبطیان مرده است. «فَالیومَ نُنَجِّیکَ بِبَدنِک؛[3] پس ما امروز(تو را غرق کرده) و بدنت را به ساحل نجات می‌رسانیم.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: جبرئیل تا آن هنگام که آیه «الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین» نازل نشده بود همواره با چهره ای ناراحت به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد ولی پس از نزول این آیه پیوسته خوشحال بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل این کار را از او پرسید. جبرئیل گفت: هنگامی که فرعون غرق می‌شد به یگانگی خداوند اقرار نمود و من به او گفتم: «الان قد عصیت قبل و کنت من المفسدین».

من این سخن را بدون اجازه خداوند گفتم و پیوسته بیم داشتم که خداوند مرا به خاطر این سخن عذاب کند و فرعون را بیامرزد. ولی هنگامی که این آیه بر تو نازل شد دانستم که این سخن من مورد خشنودی خداوند بوده است.

ابراهیم همدانی گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: چرا فرعون با اینکه به خداوند ایمان آورد هلاک گردید [و سزاوار عذاب خدا شد]؟

---

۱. سوره یونس/ ۹۰ و ۹۱.
۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۱ تا ص ۱۲۳.
۳. سوره یونس/ ۹۲.

آن حضرت فرمودند: او زماني ايمان آورد که از هر چاره اي نااميد شده بود. چنين ايماني بر اساس اختيار انسان نيست؛ «فَلَمّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنّا بِاللّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمّا رَأَوْا بَأْسَنا؛[1] و چون عذاب ما را ديدند گفتند: تنها به خداوند ايمان آورديم و به آنچه شرک آورده بوديم اينک کافريم. اما ايمانشان پس از ديدن عذاب‌ها برايشان سودی نبخشيد.

با اينکه فرعون زرهي آهنين بر تن داشت [و با لباسي چنين سنگين بايد غرق مي‌شد] اما آب پيکر بي جانش را به ساحل آورد تا همگان از او عبرت بگيرند. هلاکت فرعون دليل ديگري نيز داشت و آن اينکه او هنگام غرق شدن، از موسي کمک خواست. خداوند به موسي وحي فرمود: تو آفريننده او نيستي، به فريادش اعتنايي نکن؛ اگر او به درگاه من پناه آورده بود، بي گمان به ياريش مي‌شتافتم.[2]

علما دلايل ديگري را نيز براي هلاکت فرعون برشمرده‌اند:

۱. فرعون پاکدلانه به يگانگي خداوند اقرار نکرد و تنها به ظاهر از کفرش توبه کرد.

۲. فرعون کورکورانه و به تقليد از بني اسرائيل به يگانگي خداوند اقرار نمود: «لا اله الا الذی آمنت به بنواسرائيل»

۳. بسياري از يهوديان اعتقاد داشتند که خداوند در ميان جسمي نهفته است، به اين دليل بود که به گوساله پرستي روي آوردند؛ چرا که گمان مي‌کردند خداوند در ميان جسم آن حيوان است. خداپرستي فرعون نيز بر مبناي همين اعتقاد بني اسرائيل بود.

۴. فرعون تنها يگانگي خداوند را پذيرفت ولي به پيامبري موسي اعتنايي نکرد و به اين دليل سبب توبه‌اش پذيرفته نشد.

---

۱. سوره غافر/۸۴ و ۸۵.

۲. علل الشرايع ج ۱ ص ۷۷.

از امام رضا پرسیدند: چرا فرعون با اینکه تصمیم گرفت موسی را بکشد ولی چنین نکرد؟ آن حضرت فرمودند: حلال زادگی، فرعون او را از کشتن موسی باز داشت؛ چرا که پیامبران و فرزندانشان فقط به دست زنازادگان کشته می‌شوند. به همین جهت بود، که در روایات بسیاری آمده است که آنان که حسین را در کربلا به شهادت رساندند زنازاده یا زاده شبهه بوده اند.

در روایت آمده است که هنگامی که موسی می‌خواست وارد کاخ فرعون شود با خداوند چنین راز و نیاز کرد: خداوندا، از شرّ فرعون به تو پناه می‌جویم و از تو کمک می‌خواهم. خداوند نیز ترس از هیبت موسی را در دل فرعون نهاد.[1]

صدوق رحمه الله می‌گوید: در روزگار فرعون، آب رود نیل چنان پایین آمد که پس از اندکی خشک شد. بزرگان قوم نزد فرعون رفتند و از او خواستند که دوباره نیل را پر آب کند، چرا که بسیاری از کشتزارها و چارپایان آنها، از بین رفته بود. فرعون آنها را با خشم از خود راند ولی خود به جای رفته و صورت بر خاک نهاد و با انگشت سبّابه اشاره کرد و گفت: خداوندا بنده‌ای خوار به درگاهت تو آمده است، من می‌دانم که هیچ کس جز تو، توان پر آب کردن رود نیل را ندارد. پس از این دعا رود نیل پر آب شد ولی فرعون ادّعا کرد که خود، رود نیل را پر آب کرده است، مردم در برابر او به سجده افتادند در این هنگام جبرئیل به شکل جوانی نزد فرعون آمد و گفت: بنده ای داشتم که او را بزرگ می‌داشتم و او را از اسرار و اموال خویش آگاه نموده بودم. ولی او اینک با من ستیز می‌کند و با دوستانم دشمنی می‌ورزد، سزای چنین بنده ای چیست؟ فرعون برآشفت و گفت: سزاوار است که چنین بنده ای را در دریای سرخ غرق کنند. جبرئیل از فرعون خواست تا گفته خود را بنویسد و مهر کند. سال‌ها گذشت و آن هنگام که فرعون در حال غرق شدن بود، جبرئیل نامه مهر شده را به او نشان داد، و به او گفت: تو خود کیفر خویش را پیش از این گفته بودی.[2]

---

۱. قصص راوندی ص ۱۵۴.
۲. علل الشرایع ج ۱، ص ۷۵ و ۷۶.

دربارهٔ این روایت اشکالي که وارد شده این است، که چنین برداشت می‌شود، رود نیل به این دلیل دوباره پرآب شد که مردم فریب خورند و بیش از پیش از فرعون پیروي کنند و حال اینکه این با حکمت خداوند سازگار نیست. به هر صورت این شبهه در روایات دیگر نیز وجود دارد. به همین جهت چند پاسخ به این شبهه داده‌اند.

۱ـ باطل بودن بعضي از کارها چنان روشن است که هر انسان فهمیده‌اي در می‌یابد که فرعون خدا نیست. از سویي نیز در آن حادثه، مردم به فرعون گفتند: اگر نیل را پر آب نکني، ما خداي دیگري خواهیم گزید. روشن است که مردم به خاطر انگیزه‌هاي دنیوي فرعون را به عنوان خدا برگزیده بودند.

البته اگر کسي با اینگونه ادّعاها به ستیز با پیامبر یا امامي برخیزد، می‌بایست در برابر آنان عکس العملی مناسب نشان داد، همانگونه که امام کاظم﷣ از مدّعیان امامت خواست تا به میان آتش بروند.

۲ـ خداوند به عزّت خویش سوگند خورده است تا پاداش هر کار نیکي را در دنیا یا آخرت به نیکوکار عطا فرماید. همانگونه که امیر مؤمنان علي﷣ فرمود: شیطان به پاس شش هزار سال عبادت در آسمان‌ها، سزاوار مهلت الهي گردید، و بر انسان مسلّط شد.

در روایات آمده است: با اینکه فرعون ادّعاي خدایي می‌کرد، خداوند به او چهارصد سال مهلت داد؛ چرا که او اخلاقی نیک داشت و همگان به راحتي می‌توانستند به نزد او بروند و همواره بر سر سفره‌اش مستمندان و یتیمان بي شماري غذا می‌خوردند؛ البته این قدرت و مهلت ابلیس باعث انحراف کامل انسان نمي شود؛ چرا که انسان مجبور به فرمانبرداري از شیطان نیست.

در پاسخ این شبهه که چرا شیطان داراي چنین قدرتي است باید گفت که به طور مثال، کافران هندي به دلیل عبادت‌هایشان داراي قدرت‌هایي می‌شوند که خداپرستان چنین قدرت‌هایي را ندارند.

۳ـ شاید پر آب شدن رود نیل، نوعي جادو بوده است و هر چند فرعون سر به سجده گذاشت و به خدا تضرّع نمود ولي او و وزیرش هامان جادوگراني

زبردست بودند که با ادعیه و ورد، پرآب شدن رود نیل را قطعي کردند.

۴ـ حکمت الهي چنين است که در باز شناختن حق از باطل، الطاف الهي همچون پر آب شدن نيل نيز وجود داشته باشد. چرا که اگر آنان خرافه پرستي را کنار مي‌گذاشتند، ايمان را درک مي‌کردند و مي‌توان گفت: کاري که فرعون انجام داد آزمون ابتلاي آنها براي تشخيص حق از باطل بود. ولي به هر روي بايد گفت: کار فرعون الهي نبوده است. همانگونه که گفته‌اند: عبدالسلام بصري دست در دهان مار سمّي فرو مي‌برد و با شاگردانش وارد آتش مي‌شد ولي هيچ کس کار او را معجزه‌اي الهي نمي‌دانست.

۵- حکمت خداوند چنين است که اگر به سوي انسان، پيامبري گسيل داشت و از سويي خِردي به او داد که حق را از باطل بازشناسد، ديگر عذري براي نپذيرفتن خداوند و پيامبرانش باقي نمي ماند، ولي در اين ميان انسانهايي لجوج هستند که از پذيرفتن خدا و پيامبر سر باز مي‌زنند؛ خداوند به آن‌ها مهلتي بسيار مي‌دهد ولي آنان از اين فرصت براي طغيان و کفراني بيشتر استفاده مي‌کنند. اينان که کافرند و در نعمت خداوند به سر مي‌برند مي‌پندارند که که اين نعمت‌ها از رحمت خداوند است حال اينکه اينها مکر خداوند است که باعث مي‌شود روز به روز بر نافرماني خويش بيفزايند. فرعون و قومش نيز چنين بودند. فقيهان مذاهب چهارگانه نيز گمان مي‌کردند که تا روز رستاخيز جاودانه خواهند بود، و نمي دانستند که دچار مهلت و استدراج عذاب خداوند شده اند. «سَنَستَدرِجُهُم مِن حَيثُ لا يعلمونَ و أُملِي لَهُم إنَّ کَيدِي متينٌ»[1] آهسته آهسته به نحوي که در نيابند فرو مي‌گيريم و آنان را مهلت مي‌دهيم؛ چراکه مکر من متين است.»

از امير مؤمنان علي‌ؑ پرسيدند: چرا برخي روز چهار شنبه را شوم مي‌دانند؟ آن حضرت فرمود: چهارشنبه روزي است که فرعون فرمان داد نوزادان پسر را بکشند و آن روز همان روزي است که فرعون دستور داد موسي

۱. سوره اعراف/۱۸۲،۱۸۳.

را بیابند و بکشند. همچنین در این روز بود که بر فرعون و قومش عذاب فرود آمد و در این روز همگي آنان غرق شدند.

امام باقر﵇ فرموده اند: فرعون چند شیر درنده در قفس داشت که هر گاه بر کسي خشم مي‌گرفت او را به میان شیرها مي‌فرستاد. روزي که موسي وارد کاخ فرعون شد فرعون شیرها را به سوي او رها کرد ولي با شگفتي دید شیرها در برابرش کرنش کردند. هنگامي که اطرافیان فرعون مي‌خواستند توطئه کرده و موسي را بکشند، جبرئیل نازل شد و شش هزار نفر از آنها را کشت.[1]

ابوعمیر گوید که از امام کاظم﵇ پرسیدم: تفسر این آیه چیست که خداوند مي‌فرماید: «اِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى؛[2] به سوي فرعون بروید که سر به طغیان برداشته است و با او سخني نرم بگویید، باشد که پندگیرد یا خشوع یابد.»

آن حضرت فرمود: «لیناً» یعني فرعون را با کنیه‌اش «ابومصعب» صدا کن؛ چرا که نام فرعون ولید بن مصعب بود. معناي «یتذکر او یخشي» آن است که خداوند مي‌دانست که تا فرعون عذاب را به چشم نبیند پند نخواهد گرفت. از همین رو بود که هنگامي که غرق مي‌شد به یگانگي خداوند ایمان آورد.

امام رضا﵇ فرمودند: پیش قراولان سپاه فرعون هشتصد هزار نفر بودند و در دو طرف سپاه یک میلیون نفر سرباز پیش مي‌رفت. همگي اینان با فرعون در رود نیل غرق شدند.[3]

ابان احمر گوید: از امام صادق﵇ درباره آیه «فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ» پرسیدم. آن حضرت فرمود: هنگامي که فرعون مي‌خواست کسي را شکنجه کند او را بر زمین مي‌خواباند و بر دست‌ها و پاهایش میخ‌هاي بلندي مي‌کوبید تا به تدریج جان دهد.[4]

---

۱. مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۹۵.
۲. سوره طه/۴۳ الی ۴۴.
۳. علل الشرایع، ج ۱، ص ۸۶.
۴. علل الشرایع، ج ۱ ص ۸۹.

امام صادق علیه السلام فرمودند: موسي نُه نشانه و معجزه داشت: [هجوم] ملخ و کنه و قورباغه، تبدیل شدن آب نیل به [خون،] باریدن[سنگ،] شکافتن دریا، عصا و ید بیضاء.[1]

همچنین آن حضرت فرمودند: مقصود از «شاطیء الوادي الایمن» کناره‌هاي فرات است و مقصود از «البقعة المبارکة» کربلا است و معناي «شجره» پیامبر صلی الله علیه و آله است.

عیاشي روایت نموده است که هنگامي که موسي و هارون براي ابلاغ فرمان خداوند نزد فرعون رفتند فرعونیان مي‌توانستند که آن دو را بکشند ولي فرعون به آنان مهلت داد تا سخن خویش را میان ساحران اثبات کنند و این کار فرعون به خاطر حلال زادگي‌اش بود.[2]

امام حسن عسکري علیه السلام فرموده اند: هنگامي که بني اسرائیل به ساحل دریا رسیدند خداوند به موسي وحي فرمود که به بني اسرائیل بگو: به یگانگي من و نبوت محمد بن عبدالله و ولایت علي بن ابیطالب قرار کنند و بگویند: خدایا، به حق این دو نفر ما را از آب بگذارن. هنگامي که موسي این سخنان رابه بني اسرائیل گفت آنان گفتند: تو مي‌داني ما تنها به خاطر ترس از فرعون با تو همراه شده‌ایم و ما این کلمات نا مفهوم را بر زبان جاري نمي کنیم. در این میان شخصي [با ایمان] به نام کالب بن یوحنا گفته‌هاي موسي را بر زبان آورد و وارد رود شدو بر روي آب حرکت کرد تا به خشکي رسید و دوباره نزد موسي بازگشت و از بني اسرائیل خواست که از پیامبر خدا فرمان برند. با این حال بني اسرائیل زیر بار نرفتند و موسي نام حضرت محمد و حضرت علي را بر زبان آورد و با عصایش بر آب کوبید و ناگهان راهرویي عظیم تا آنسوي رود پدید آمد. باز هم بني اسرائیل بهانه آورده گفتند: زمین گل آلود است و ما وارد رود نمي شویم. موسي دیگر بار خداوند را بر محمد و آلش سوگند داد، کف

---

۱. «خصال» صدوق ص ۴۲۳.

۲. تفسیر عیاشي، ص ۲۴.

رود خشک شد. دوباره بني اسرائيل بهانه آوردند که ما دوازده طايفه هستيم و بايد هر طايفه اي جداگانه برود. خداوند به موسي وحي فرمود که عصايت را دوازده بار بر زمين بکوب و هر بار بگو: پروردگارا، به عظمت محمد و خاندانش زمين را بر ما بگشا. موسي چنين کرد و ديري نگذشت که دوازده مسير باز شد و هر طايفه از مسيري وارد رود شد. آب چنان بر فراز آنها غوطه مي‌خورد که هيچ طايفه اي از حال طايفه ديگر آگاه نبود ولي پس از چندي منفذهايي در آب پديد آمد و بني اسرائيل همديگر را مي‌ديدند.

در اين هنگام امام حسن عسگري ﷺ فرمودند: هنگامي که خداوند چنين معجزه‌اي را به برکت حضرت محمد بر بني اسرائيل نشان داد پس چگونه است که يهوديان در روزگار حضرت محمد آن حضرت را مي‌ديدند و به او ايمان نمي آوردند.[1]

امام صادق ﷺ درباره آيه «وَقَدْ أُجِيبَت دَعوَتُكُما» فرمودند: ميان برآورده شدن دعاي موسي و هلاکت فرعون چهل سال فاصله افتاد.[2]

ثعلبي گويد که گروهي از تاريخ دانان گفته‌اند: خداوند به‌هارون وحي فرمود که براي استقبال از برادرت موسي به گونه اي ناشناس به کنار رود نيل برو. آن روز اول ذيحجه و نخستين روز هفته بود و در آن روز رود نيل قُرق شيرهاي پرورش يافته فرعون بود. فرعون اين شيرها را براي نگهباني از کاخش در اطراف آن رها مي‌کرد و هر که مي‌خواست از غير درهاي اصلي وارد کاخ شود طعمه شيرها مي‌شد. در آن روز موسي وهارون وارد کاخ شدند و هنگامي که با شيرها رويارو شدند شيرها از هيبت آن دو چنان ترسيدند که به بيشه‌ها پناه بردند. مأموران با ديدن اين صحنه شگفت زده شده و اين ماجرا را به دربار گزارش دادند. از سويي موسي وهارون به پشت در کاخ رسيدند و هفت روز در آنجا نشستند تا سرانجام نگهبان کاخ به آنان گفت: آيا مي‌دانيد که در خانه چه کسي ايستاده ايد؟ موسي گفت: آري، اين خانه از آنِ پروردگار جهانيان است و

---

۱. تفسير امام عسگري ص ۹۸.

۲. تفسير عياشي، ج ۲، ص ۱۲۷.

ساکنان کاخ، بندگان اویند. نگهبان از سخنان موسي شگفت زده شد و ماجرا را به دربار خبر داد و چندي بعد، این خبر به گوش فرعون رسید.

سدي گوید: موسي شب هنگام وارد مصر شد و پنهاني نزد مادرش رفت. او از برادش‌هارون خواست که تا کاخ فرعون همراهش بیاید. مادر موسي به فرزندانش گفت: وارد کاخ نشوید که بي گمان کشته خواهید شد. آن دو نیمه شب به سوي کاخ فرعون راهي شدند و هنگامي که به پشت در کاخ رسیدند موسي چنان در را کوبید که فرعون بر خود لرزید و فریاد برآورد: کیست که نیمه شب در مي‌کوبد؟ موسي گفت: من فرستاده پروردگار جهانیان هستم.

گفته‌اند که خداوند به موسي وعده داده بود که اگر فرعون به یگانگي خداوند ایمان آورد عمري بس دراز به او عطا کند و جواني‌اش را به او باز گرداند.

فرعون از موسي مهلت خواست تا قدري بیندیشد. فردا هامان وزیر فرعون، از ماجرا آگاه شد و به فرعون گفت: همه وعده‌هاي موسي به یک روز سجده مردم در برابر تو نمي ارزد و اگر جواني مي‌خواهي من آن را به تو خواهم بخشید، آنگاه به فرعون گفت که با برگ درخت نیل خود را خضاب کند. پس آن گاه خداوند به موسي وحي فرمود: نترس که جواني فرعون دیري نخواهد پایید.

در برخي روایات آمده است: هنگامي که موسي وهارون از کاخ فرعون بیرون آمدند باراني سخت باریدن گرفت. آن دو به خانه پیرزني از بستگان مادرشان پناه بردند. جاسوسان فرعون که در پي شان بودند به خانه پیرزن رسیدند و هنگامي که دیدند آن دو به خواب رفته‌اند تصمیم گرفتند که آنها را بکشند. ولي ناگهان عصاي موسي [به اذن الهي] به پا خاست و هفت نفر از آن‌ها را کشت و بقیه پا به فرار گذاشتند. پیرزن که این معجزه را دید به موسي ایمان آورد.

ابن عباس گوید: فرعون همه جادوگران مصر را که هشتاد هزار تا صد و بیست هزار نفر بودند فراخواند تا با موسي به ستیز پردازند. در آن روزگار

سرآمد جادوگران، دو برادر بودند که در دورافتاده ترین شهر مصر زندگي مي‌کردند. فرعون فرستاده اي نزد آن دو فرستاد تا به پايتخت بيايند. آن دو برادر هنگام خروج از ديارشان بر سر مزار پدرشان رفتند و براي مبارزه با موسي از او چاره جويي کردند. ناگهان صدايي از قبر برخاست که هنگامي که موسي به خواب فرو رفت عصايش را برداريد که اگر موسي جادوگر باشد جادوي او در خواب اثري ندارد ولي اگر ديديد که عصاي او به مقابله و ستيز با شما پرداخت بدانيد که آن از تاييدات خداوند است و اگر همه جهانيان براي نابودي او گردآيند نخواهند توانست.

دو برادر به سوي پايتخت راهي شدند و هنگامي که نزد موسي رسيدند منتظر ماندند تاموسي به خواب رود تا عصايش را بردارند. ولي ناگهان عصاي موسي به سوي آنان هجوم برد. روزي که فرعون جادوگران را در ميدان اصلي شهرگردآورد روز شنبه و برابر با روز عاشورا و نخستين روز از عيد نوروز بود. مردم بيشماري گرد آمده بودند و موسي به انبوه جادوگران روي کرد و گفت: واي بر شما! اگر معجزه‌هاي خداوند را دروغ شماريد نابود خواهيد شد. جادوگران سخن موسي را همچون جادوگران نيافتند و به نجوي با يکديگر پرداختند. نخست جادوگران طناب‌ها و عصاهاي خود را که بر شصت شتر بار کرده بودند به ميانه ميدان افکندند و همگي آنها به مارهايي تبديل شدند که از يکديگر پيشي مي‌گرفتند. «**فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى وَ أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَ لَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى**[1]؛ پس موسي در دل خود بيمي احساس کرد. گفتيم: مترس که تو برتري و آنچه در دست داري بينداز تا ساخته‌هايشان را ببلعد که آنچه ساخته‌اند نيرنگ جادوگر است و جادوگر هر چه کند رستگار نمي شود.»

پس آنگاه موسي عصايش را به ميان جادوگران افکند. عصاي موسي به

---

۱. سوره طه/۶۷ الي ۶۹.

اژدهايي سياه رنگ و عظيم الجثه تبديل شد. اژدها چنان بزرگ بود که سرش از دروازه‌هاي شهر فراتر مي‌رفت و با دمش بر هر چه مي‌کوبيد نابود مي‌شد و از دماغش آتش زبانه مي‌کشيد و بر سرش موهايي همچون سر نيزه بود. اژدها مارهاي ساحران را بلعيد و مردم چنان ترسيدند که پا به فرار گذاشتند و عده اي زير دست و پاي مردم جان دادند. فرعون چنان ترسيده بود که تا پايان عمرش به بيماري لينت مزاج دچار شد. جادوگران که چهار تن از سرآمدان آنان که «سابور»، «عادور»، «حطحط»و «مصفا»، نام داشتند در ميانشان بودند به موسي ايمان آوردند. ولي فرعون جادوگران را تهديد کرد که دست و پايشان را بر خلاف يکديگر خواهد بريد. «آمَنتُم لَه قَبلَ أن آذَنَ لَکُم إنّه لَکَبيرکُم الذّي عَلَمکُمُ السحر»[1] «قالُو لَن نُوثِرکَ عَلي ما جاءَنا مِن البَيّناتِ وَ الذّي فَطَرَنا فَاقضِ ما أنتَ قاضٍ»[2] [فرعون] گفت: آيا پيش از آنکه به شما اجازه دهم به او ايمان آورديد؟ بي شک او بزرگ شماست که به شما جادوگري آموخته است». «[جادوگران] گفتند: هرگز تو را بر روشنگري‌هايي که بر ما آمده و بر آفريدگارمان برنمي گزينيم. هر چه خواهي بکن.» و فرعون جادوگران را به دار آويخت.

روايت شده است که پس از آنکه کار موسي در ميدان شهر پايان يافت از آنجا رفت و عصايش همچون سگي وفادار درپي‌اش مي‌رفت تا اينکه موسي به ميان اردوگاه بني اسرائيل رسيد و عصا به شکل نخست خود بازگشت.[3]

ثعلبي گويد: هنگامي که فرعون ديد جايگاهش در ميان بني اميه متزلزل شده است ازهامان خواست که کاخي بلندبنا کند تا او به خداي موسي دست يابد.هامان پنجاه هزار بنّا و کارگر آورد و در طول هفت سال کاخي ساخت که تا آن روز کاخي به آن بلندي بنا نشده بود. ولي خداوند جبرئيل را فرو فرستاد

۱. سوره شعراء/۴۹.
۲. سوره طه/۷۲.
۳. عرائس المجالس، ص ۱۶۳ تا ۱۶۵.

و او با بالهایش ضربه اي بر كاخ زد كه كاخ سه تكّه شد: تكّه اي در درياي سرخ فرو رفت و تكّه اي در هند فرو افتاد و تكّهاي نيز در مغرب فرو افتاد.

ضحاک گوید: پس از آنكه آن كاخ بلند بناشد خداوند جبرئيل را شب هنگام فرو فرستاد تا فرعون و يارانش را عذاب كند. در آن شب هزاران هزار قبطي كشته شدند و آنان كه زنده ماندند به ناخوشيهاي فراواني دچار شدند. پيش از فرود آمدن عذاب، موسي به بني اسرائيل گفت: برههايي را قرباني كنند و خونش را بر آستانه در خانههاي خود بريزند كه به زودي سپاهيان الهي براي عذاب قبطيان فرود ميآيند و خانههايي كه آستانهاش خونين باشد عذاب نخواهند كرد. پس از آن بني اسرائيل براي آذوقه راه، نان فطير پختند و به همراه موسي به سوي درياي سرخ راهي شدند. عذاب الهي، قبطيان را فرا گرفت و آن شب هفتاد هزار نفر از آنان مردند و فرعون كه عامل عذاب را موسي ميدانست با لشكري انبوه در پي او رفت. موسي در كنار بني اسرائيل و هارون پيشاپيش بني اسرائيل كه ششصد و بيست هزار نفر بودند حركت ميكردند. از سويي فرعون با سپاهي افزون بر يك ميليون و ششصد هزار نفر در پي موسي ميآمد. پس از آن كه موسي و بني اسرائيل از آب گذشتند و فرعون و سپاهيانش در دريا غرق شدند موسي دو لشكر كه هريک بيست و چهار هزار نفر بودند آماده كرد. فرماندهی يكي از لشكرها را «يوشع بن نون» و فرماندهی لشگر ديگر را «كالب بن يوحنا» قرار داد. اين دو لشكر به شهرهاي مصر رفتند تا غنيمتها را جمع آوري كنند و به شهرها سركشي نمايند. ولي آنان وارد هر شهري كه ميشدند بسياري از خانهها را خالي سكنه ميیافتند و در برخي شهرها تنها زنان و كودكان و بيماران را ميديدند.[1]

در تفسير علي بن ابراهيم درباره اين آيه آمده است: «وَ قالَ فِرعَونُ يا أَيُّهَا المَلَأُ ما عَلِمتُ لَكُم مِن إِلهٍ غَيرِي فَأَوقِدلِي ياهامانُ عَلَى الطِّينِ فَاجعَل لِي

۱. عرائس المجالس ص ۱۶۹.

صَرحاً لَعَلّي أَطَّلِعُ إِلى إِلهِ مُوسى وَ إِنّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الكاذِبينَ؛[1] و فرعون گفت: اي بزرگان، براي شما خدايي جز خود نمي شناسم، و اي‌هامان براي من آتش آجرپز بر افروز [و آجر بساز] و براي من برجي بساز تا به خداي موسي پي ببرم و من او را از دروغگويان مي‌دانم.»

پس از آن که خداوند كاخ بلند فرعون را ويران كرد او ازهامان خواست تا وسيله اي درست كند كه بتواند در آسمان پرواز كند تا بتواند خداي موسي را ببيند.

هامان تخته اي را بر پاي چهار كركس گرسنه بست و بر قسمت بالاي آن، تكه گوشتي را آويزان كرد تا كركس‌ها گوشت را ببينند و به طمع بدست آوردن گوشت به پرواز درآيند. كركس‌ها به پرواز در آمدند و چنان اوج گرفتند كه زمين را نمي ديدند و فقط درياها به چشم مي‌خورد. در اين هنگام فرعون ازهامان پرسيد: آيا به انتهاي آسمان رسيده ايم؟ هامان گفت: من همان چيزي را از آسمان مي‌بينم كه از زمين نيز ديده مي‌شد. در اين هنگام خورشيد غروب كرد و درياها نيز از ديدگان آن دو ناپديد شد. دوباره فرعون پرسيد: آيا به انتهاي آسمان رسيديم؛ هامان گفت: من اينك همان ستارگان را مي‌بينم كه از زمين نيز ديده مي‌شد. ناگهان بادي سخت و شديد وزيد و تخته واژگون شد و آن دو به زمين سقوط كردند.[2]

در علل الشرايع آمده است كه امام كاظم عليه السلام فرمودند: مدتي ماه بر بني اسرائيل ظاهر نمي شد و همه جا در تاريكي كامل فرو مي‌رفت. خداوند به موسي وحي فرمود: اگر پيكر يوسف از مصر خارج شود دوباره ماه نمايان خواهد شد. در آن روزگار پيرزني زندگي مي‌كرد كه مي‌دانست قبر يوسف كجاست ولي او به شرطي حاضر شد قبر يوسف را نشان دهد كه چهار خواسته‌اش برآورده گردد. نخست آنكه از زمين گير شدن رهايي يابد، دوم آن كه بينايي‌اش را باز يابد، سوم آن كه جواني‌اش به او بازگردانده شود و

---

۱. سوره قصص/۳۸.

۲. تفسير قمي، ج ۲ ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

چهارم اینکه در بهشت همنشین موسي گردد. خداوند همه خواسته‌هاي او را برآورد. او نیز مدفن یوسف را که در اعماق رود نیل بود به موسي نشان داد. موسي قبر مرمرین یوسف را از رود نیل درآورد و به شام برد. پس از آن بود که ماه دیگر بار رخ نمود. به دلیل آن که پیکر یوسف را به شام بردند اهل کتاب مردگان خویش را در آنجا به خاک می‌سپارند.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: گروهي از بني اسرائیل در نفاق به سر می‌بردند و با خود می‌گفتند که اگر امید پیروزي با موسي باشد به او می‌پیوندیم. و اگر با فرعون باشد با او همراه می‌شویم تا به درهم و دینار دست یابیم.

روزي که فرعونیان در آب غرق می‌شدند این منافقان تلاش می‌کردند تا از فرعونیان جدا شوند و به بني اسرائیل بپیوندند ولي خداوند فرشته اي را فرستاد تا بر اسب‌هاي آنان بزند و آنان را عقب راند و آنان در آب غرق شدند.[2]

امام کاظم ﷺ فرموده اند: پدر یکي از یاران موسي در لشکر فرعون بود. هنگامي که فرعونیان غرق می‌شدند آن پسر به عقب بازگشت تا پدرش را نجات دهد ولي هر دو غرق شدند. هنگامي که موسي از این ماجرا آگاه شد گفت: آن پسر در رحمت الهي خواهد بود ولي باید می‌دانست هنگامي که عذاب خداوند فرود می‌آید گناهکار راه دفاعي ندارد.[3]

همچنین آن حضرت فرمودند: سخت ترین شکنجه‌هاي دوزخ در روز رستاخیز براي هفت نفر خواهد بود. قابیل که برادرش هابیل را کشت، نمرود که با ابراهیم ستیز نمود، آن دو نفري که دین یهود و نصاري را [به بیراهه کشاندند و [به خود نسبت دادند. فرعون که گفت: من پروردگار جهانیان هستم و دو نفر از این امّت مقصود از این دو نفر، اولي و دومي هستند].

در روایات آمده است: فرعون نخستین کسي بود که براي ساختن کاخ‌هایش از آجر استفاده کرد. او دستور داد تا کاخي بلند براي او بسازند تا

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۳۴۵.
۲. فروع کافي، ج ۵ ص ۱۰۹.
۳. اصول کافي، ج ۲ ص ۲۷۵.

بتواند بر خداي موسي دست يابد.

برخي نيز گفته‌اند كه فرعون آن كاخ بلند را براي ديدن ستارگان و هواشناسي ساخته بود تا جادوگران بتوانند بر اساس ديده‌هاي او زمان ظهور موسي را تخمين بزنند.

در تفسير آيه «يُخَيَّلُ إِلَيهِ مِن سِحرِهِم أَنَّها تَسعى»[1] آمده است: چوب‌ها و طناب‌هاي جادوگران به اين دليل حركت مي‌كردند كه جادوگران در درون آنها جيوه ريخته بودند و اين ماده با حرارت خورشيد به حركت در مي‌آمد و طناب‌ها و چوب‌ها را به حركت در مي‌آورد.

علما درباره ترسيدن موسي از جادوي جادوگران اينگونه پاسخ گفته اند:

۱. موسي بدين جهت ترسيد كه مبادا جادوي جادوگران مردم را گمراه كند و مردم نتوانند تفاوت معجزه و سحر را دريابند.

۲. موسي بر اساس طبيعت جسماني‌اش در آغاز از آن كار عجيب ترسيد.

۳. موسي مي‌ترسيد كه مردم پيش از ديدن معجزه‌اش پراكنده گردند.

۴. موسي مي‌ترسيد كه همانگونه كه عصاي جادوگران به مار تبديل شد عصاي او نيز اين چنين خواهد شد و كار هر دو يكسان شده فرعونيان كه قدرتمندتر از او بودند بر او غلبه كنند ولي خواست خداوند چيز ديگري بود.

درباره اين سخن فرعون كه گفت «لكبيركم» چنين تفسير كرده‌اند كه فرعون گفت: موسي استاد شماست و حق شاگردي اقتضا دارد كه در برابرش اعتراض نكنيد. گروهي نيز اين فراز از آيه را اينگونه معنا نموده اند: شما از رويارويي با استاد خويش ناتوان نيستيد ولي چون در دانش بر شما پيشي گرفته است او را بزرگ مي‌شماريد.[2]

وهب گويد: عصاي موسي از جنس خولان بود و بلندي‌اش ده ذراع بود كه به اندازه قامت خود موسي بود.

---

۱. سوره طه/۶۶.

۲. مجمع البيان، ج ۴ ص ۳۱ تا ۳۴.

در تفسیر آیه «فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی» آمده است: خداوند به موسي وهارون خطاب فرمود که فرعون را با کنیه‌اش «ابوالولید» صدا زنید.

گروهي از مفسران درباره آیه «هَل لَکَ إلی أن تَزَکّی وَ أهدِیَکَ إلی رَبِّکَ فَتَخشي» گفته اند: روزي موسي به فرعون گفت: اگر به خدا ایمان آوري جواني ات را به تو باز می‌گردانم و پادشاهي ات را تا پایان عمرت پا برجا نگاه می‌دارم و پس از مرگت تو را در بهشت جاي می‌دهم. فرعون پیشنهاد او را پسندید و آن را باهامان در میان گذاشت. ولي‌هامان گفت: تو پادشاهي خردمند و پروردگاري بي همتا هستي. چگونه به این پستي تن در می‌دهي؟![1]



۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۱۵ و ۲۰.

فصل پنجم:

مؤمن آل فرعون و آسیه همسر فرعون

موسی و بنی اسرائیل پس از خارج شدن از آب

«فَوَقاهُ اللّه»[۱] خداوند مؤمن آل فرعون را از مکر قبطیان رهایي بخشید و او را همراه موسي از دریا گذراند.

«النّارُ یُعرضُونَ عَلَیها غُدُواً و عَشیّاً»[۲] هر صبح و شام، آتشي فرعونیان را در قبرهایشان عذاب می‌کند.

امام صادق علیه السلام در این باره فرموده اند: این آتش سزاي فرعونیان در دنیا است ولي آتش دوزخ آتهادر صبح و شام برافروخته نیست. [بلکه هر لحظه در آتش خواهند سوخت اکنون فرعون و پیروانش در عذاب برزخ به سر می‌برند و فاصله میان دو نوبت عذاب صبح وشام را در آرامش به سر می‌برند.

«وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذاب؛[۳] و روزي که قیامت بر پا شود گویند که آل فرعون را به جایگاه شدیدترین عذاب وارد کنید.»[۴]

بنابر روایات معصومین علیهم السلام، ارواح کافران در دنیا در بیابان برهوت، به نام «حضرموت» در سرزمین یمن خواهند بود و اروح مؤمنان در وادي السلام کوفه که میان نجف و کربلا است برزخ را خواهند گذرانید.

---

۱. سوره غافر/۴۵ و ۴۶.

۲. سوره غافر/۴۵ و ۴۶.

۳. سوره غافر/۴۵ و ۴۶.

۴. مجمع البیان ج ۴ ص ۸۱۷ و ص ۸۱۸.

در تفسیر امام حسن عسکري عليه السلام آمده است که امام صادق عليه السلام فرموده اند: حزقیل که مؤمن آل فرعون بود مردم را به یکتاپرستي و نبوت موسي و برتري حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر همه پیامبران، فرا می‌خواند و از مردم مـی‌خواست کـه امیر مؤمنان علي عليه السلام و فرزندانش را از جانشینان همه پیامبران برتر او بدانند.

او مردم را از پرسش فرعون باز می‌داشت تا اینکه جاسوسان کارهاي او را به فرعون گزارش دادند. فرعون بر آن شد که درباره‌ی گزارش جاسوسان تحقیـق کند که اگر سخن آنان درست بود حزقیل را که خزانه دار و پسر عمویش بود، کیفر کند. هنگامي که حزقیل به دربار فراخوانده شد با زیرکي به فرعون گفت: «پروردگار و رازق قبطیان، پروردگـار و رازق مـن نیـز هـست و از هـر خـداي دیگري بیزاري می‌جویم» اطرافیان فرعـون پنداشـتند کـه مقـصود حزقیـل از پروردگار، همان فرعون است در حالي که مقصود حقیقي او خداونـد جهانیـان بود. فرعون دستور داد که میخ‌هایي را بـر دسـت و پـاي جاسوسـان بکوبنـد و گوشت بدنشان را با قیچي تکه تکه کنند.

در این باره قرآن می‌فرماید: «**فَوَقـهُ اللّهُ سَـیِّئاتِ مـا مَکَـروا و حـاقَ بِـآلِ فِرعونَ سوءُالعَذاب**»[1] [2]

ابن عباس روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: برترین زنان بهشت چهار تن هستند: خدیجه دختـر خویلـد، فاطمـه دختـر پیـامبر صلی الله علیه و آله، مـریم دختـر عمران عليها السلام و آسیه دختر مزاحم که همسر فرعون بود.[3]

در تفسیر علي بن ابراهیم آمده است: «**وَقالَ رَجلٌ مُؤمنٌ مِـنْ آلِ فِرعـونَ یکتُمُ حزقیل ایمانَـه**» چنـین اسـت: او ششـصد سـال ایمـانش را از فرعـون و پیروانش پوشیده داشت. و در حالي که دچـار بیمـاري جـذام بـود بـا همـان دست‌هاي فلج به سوي قومش اشاره می‌کرد و می‌گفت: اي قـوم، مـرا پیـروي

۱. سوره غافر/۴۵.
۲. احتجاج طبرسی ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱.
۳. «خصال» شیخ صدوق ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

کنید تا شما را به راه رستگاري، راهنمايي کنم.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: فرعون دستور داد تا حزقيل را تکّه تکّه کنند ولي با اين حال نتوانستند در ايمان او رخنه کنند.

ثعلبي گويد: حزقيل نجّار بود و او بود که گهواره موسي را ساخت تا مادرش او را به رود نيل اندازد.

گروهي بر اين باورند که حزقيل صد سال خزانه دار فرعون بود و تا هنگامي که موسي بر جادوگران پيروز نشد ايمانش را پنهان داشت. همسر حزقيل نيز آرايشگر دربار فرعون بود به موسي ايمان داشت.

پيامبر ﷺ فرموده اند: هنگامي که در سفر معراج بودم بويي خوش به مشامم رسيد. در اين هنگام جبرئيل گفت: اين بوي همسر حزقيل است. او روزي شانه آرايشگري‌اش روي زمين افتاد و ناگهان کلمه بسم الله را بر زبان آورد. زنان و دختران که بر گرد او ايستاده بودند گمان کردند که مقصود او از الله، همان فرعون است. ولي او با جسارتي تمام گفت: مقصود من، خداي فرعون بود. هنگامي که اين خبر به فرعون رسيد دستور داد که او و فرزندانش رادر تنوري مملو از مس گداخته بياندازند. آخرين نفر آن زن بود که در تنور فرعون انداختند و فرزند شيرخواره‌اش که در آغوشش بود به اذن خداوند به سخن آمد و گفت: مادرجان، راه تو بر حق است. آنگاه هر دو در تنور سوختند.

تا هنگامي که جزقيل کشته نشده بود آسيه نيز ايمانش را از ديگران پوشيده مي‌داشت تا اينکه روزي در عالم مکاشفه ديد که فرشتگان روح همسر حزقيل را به آسمان مي‌برند. او باديدن اين مکاشفه در ايمانش استوارتر شد. از سويي فرعون نزد آسيه آمد و مغرورانه به همسرش گفت که آرايشگر دربار کشته شد. آسيه با شنيدن اين خبر، فرعون را سرزنش کرد. فرعون خشمگين شد و آسيه را ديوانه خواند، آنگاه به مادر آسيه گفت: دخترت را از کيفر سخنانش برحذر دار. ولي آسيه دست از ايمانش بر نداشت و سرانجام فرعون

---

۱. تفسير قمي ج ۲ ص ۲۵۷ و ص ۲۵۸.

دستور دادکه دست و پاي او را با ميخ به زمين كوبيدند و آنقـدر در آن حالـت باقي ماند تا به شهادت رسيد.

روزي آسيه را شكنجه مي‌كردند كه موسي از كنارش گذشت. او از موسـي خواست كه درد و رنجش را كاهش دهد. خداوند بـه پـاس اسـتواري‌اش درد و رنجش را از ميان برد. آسيه از خداوند خواست كه خانه‌اي در بهـشت بـراي او بنا شود. در اين هنگام پرده‌ها در برابر ديدگانش كنار رفت و منـزل خـويش را دربهشت ديد و از شادماني لبخند بر لبانش نقش بست. فرعون در كنـار آسـيه ايستاده بود به مأمورانش گفت: چنان به سختي عذاب گرفتار شده كـه ديوانـه شده است.

گويند: آسيه را زير حرارت آفتاب شكنجه مي‌كردند ولي هنگـامي كـه او و مأمورانش مي‌رفتند فرشتگان ابري را بر بالاي سـر آسـيه مـي‌گـستراندند و او منزلش را در بهشت مي‌ديد.[1]

در تفسير علي بن ابراهيم آمده است كه تفسير آيه «وَ ظَلَّلنا عَلَيكُم الغَمامَ وَ أنزَلنا عَلَيكُم المَنَّ وَالسَّلوى»[2] چنين است: هنگامي كه بني اسرائيل همـراه موسي از دريا گذشتند به سرزميني خشك رسـيدند. بنـي اسـرائيل از گرمـا و گرسنگي به موسي شكايت نمودند. خداوند نيز ابري را بر فراز بني اسرائيل قرار داد تا از گرما در امان مانند و براي آنها خوراك آسماني يا تـرنجبين در ميـان بوته‌ها و درختچه‌ها فرود آورد تا از آن بخورنـد. هـر شـامگاه نيـز بلـدرچيني[3] بريان شده بر سفره بني اسرائيل مي‌نهاد.

از سويي نيز موسي سنگي را در ميان خيمه گاه نهاده بود و با عـصايش بـر آن مي‌زد و دوازده چشمه آب براي دوازده طايفه مي‌جوشيد. بني اسـرائيل بـا همه اين نعمت‌ها باز هم قانع نشدند و به موسي گفتند: «لَن نَصبِرَ عَلى طَعامٍ

---

۱. عرائس المجالس ص ۱۶۶ ص ۱۶۷.

۲. سوره بقره/۵۷.

۳. نوعي پرنده.

واحِد فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنی بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُم؛[1] هرگز تاب تحمّل یک خوراک تنها را نداریم پس، از پروردگارت بخواه که براي ما از آنچه زمین مي‌رویاند از سبزي و خیار و سیر و عدس وپیاز برآورد. موسي گفت: آیا چیزي را که پست تر است جانشین چیزي مي‌کنید که بهتر است؟ به شهري در [آیید که در آن جا] آنچه خواستید فراهم است.»

ولي آنان به موسي گفتند: «إِنَّ فیها قَوْماً جَبّارینَ وَ إِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّی یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَإِنّا داخِلُونَ؛[2] در آن جا قوم زورمند و ستمگري هست و مادامی که آنان بیرون نرفته‌اند ما وارد آنجا نخواهیم شد. و چون از آن بیرون شدند ما به درون خواهیم رفت.»

پس از آنکه بني اسرائیل از موسي نافرماني کردند موسي تصمیم گرفت که از میان بني اسرائیل برود ولي بني اسرائیل ترسیدند که با رفتن موسي عذاب الهي فرود آید. به همین سبب نگذاشتند که او از میانشان برود و به توبه و استغفار پرداختند. خداوند توبه آنان را به این شرط پذیرفت که چهل سال در بیابان «تیه» بمانند. چرا که بني اسرائیل گستاخانه به موسي گفته بودند: تو برو و همراه پروردگارت [با دشمنان] جنگ کن.

پس آنگاه بني اسرائیل به عبادت پرداختند و از شام تا سحر تورات را تلاوت مي‌کردند و تنها قارون از توبه سر باز زد. با آن که بني اسرائیل از سکونتگاه خویش در بیابان «تیه» تا مصر چهار فرسخ بیشتر فاصله نداشتند ولي هرگاه خواستند وارد مصر شوند زمین لرزه و بلایي پدید مي‌آمد و آنان به سکونت گاه خویش باز مي‌گشتند. بني اسرائیل چهل سال در آن بیابان ماندند

۱. سوره بقره/۶۱.

۲. سوره مائده/۲۲.

و موسي وهارون نيز همانجا از دنيا رفتند.[1]

محمد بن قيس گويد: شخصي يهودي نزد امير مومنان علي عليه السلام آمد و گفت: اي ابوالحسن، چگونه است كه هنوز بيست و پنج سال از رحلت پيامبرتان سپري نشده است ولي به اختلاف افتاده ايد و همديگر را مي‌كشيد؟ آن حضرت فرمود: آري، ولي اختلاف ما درباره خود پيامبر نيست بلكه درباه نحوه برداشت از سخنان آن حضرت است. اينك تو بگو كه چرا هنوز بني اسرائيل پاي از دريا بيرون ننهاده بودند كه از موسي خواستند براي آن‌ها خدايي بسازد تا بتوانند با قبطيان برابري كنند؟![2]

ابن عباس گويد: بني اسرائيل به موسي گفتند: تو با كدام نيرو و توان مي‌خواهي اين همه زن و كودك و افراد زمينگير را به سرزمين مقدس [كه همان اريحا در فلسطين است]برساني؟ موسي گفت: به زودي خداوند راه رهايي از سختي‌ها را به ما نشان خواهد داد. ديري نگذشت كه خداوند نيازهاي آنان را همچون آب و پوشاك و خوراك را از آسمان بر آنان نازل كرد آورد تا توانستند به سرزمين مقدس برسند. آن سرزمين را به اين دليل مقدس دانسته‌اند كه زادگاه يعقوب و عمران پدر موسي و اسحاق و يوسف عليهم السلام است و پس از وفات شان نيز در آن جا بر خاك سپرده شده اند.[3]

امام باقر عليه السلام فرموده‌اند: شام سرزمين پربركتي است ولي مردم خوبي ندارد. و مصر سرزمين شومي است، چرا كه خداوند آنجا را زندان كساني قرار داد كه بر آنها خشم گرفته بود.

خداوند به بني اسرائيل فرمان داد كه به شام روند. بني اسرائيل به گناه دست زدند و خداوند آنها را چهل سال در بيابان‌هاي اطراف مصر سرگردان نمودولي سرانجام توبه آنان را پذيرفت و پس انگاه بود كه بني اسرائيل وارد سرزمين شام شدند. من دوست ندارم در آب سرزمين مصر خود را شستشو

---

۱. تفسير قمي، ج ۱ ص ۱۶۵.

۲. عرائس المجالس ص ۱۷۷.

۳. قصص راوندي ص ۱۷۲.

دهم و در ظرفي كه آنجا ساخته شده است غذا بخورم؛چرا كه مي‌ترسم غيرت خويش را از دست داده و به خواري و پستي گرفتار شوم.[1]

در كتاب تهذيب آمده است كه امام صادق عليه السلام فرمودند: خواب بامداد، روزي را از انسان دور كرده و چهره آدمي را زرد و زشت مي‌كند. خداوند روزي انسان‌ها را ميان سپيده دم و طلوع خورشيد قرار داده است و خوراک «من» و «سلوي» نيز در آن هنگام بر بني اسرائيل فرود مي‌آمد و هر كس در آن ساعت به خواب فرو مي‌رفت از منّ وسلوي بي بهره مي‌شد و به ناچار از خداوند طلب روزي مي‌كرد.[2]

امام حسن عسگري عليه السلام درباره آيه «ادخلوا هذه القريه» فرموده اند: خداوند اين چنين بر بني اسرائيل فرمان داد كه پس ازآنكه از بيابان «تيه» خارج شديد به سرزمين «اريحا» در فلسطين برويد و براي سپاسگزاري از خداوند بر تمثال محمد وعلي عليهما السلام كه بر دروازه شهر آويخته شده سجده نماييد وديگر بار با آنان پيمان دوستي و موالات ببنديد تا خداوند نيز به سبب اين كار، گناهان شما را بيامرزد. ولي بني اسرائيل فرمان موسي را نپذيرفتند و به زبان قبطي گفتند: «اهتكانا سمقانا» يعني گندم سرخ بر ما، از اقرار ولايت بسي بهتر است. «فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِی قِيلَ لَهُمْ»

نافرماني بني اسرائيل باعث شد كه خداوند بيماري طاعون را در ميانشان فراگير سازد و هنوز روز به نيمه نرسيده بود كه صد و بيست هزار نفر از بني اسرائيل جان دادند؛ چرا كه خداوند مي‌دانست اينان ايمان نخواهند آوردو توبه نخواهند كرد.

امام حسن عسگري عليه السلام در تفسير آيه «إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ»

---

۱. تفسير عياشي ج ۱ ص ۳۰۵.

۲. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۱۸۲.

فرموده اند: بیابان تیه چنان گرم بود که عطش و گرما، بني اسرائیل را به ستوه آورد. سرانجام موسي دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا، به حق محمد سرور پیامبران و علي سرور جانشینان و فاطمه سرور زنان و حسن سرور اولیا و حسین سرور شهیدان و به حق آنان که سرور پاکان هستند این بندگان را سیراب فرما». هنوز چندي نگذشته بود که خداوند به موسي وحي نمود که عصایت را بر سنگ بکوب و چون موسي چنین کرد دوازده چشمه از آن جوشید که هر قبیله اي از چشمه اي آب نوشید و چون گفتند که غذا مي‌خواهیم خداوند فرمان داد که به مصر بروند و فرمود: «**اهبطوا مصراً...**»[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: هنگامي که قائم آل محمد بر دیوار کعبه تکیه زند، نداگري فریاد برمي آورد: هیچ کس آب و غذایي به همراه بر ندارد. در هر منزلگاه تشنگان را سیراب و گرسنگان را سیر خواهیم کرد تا آنگاه که به نجف برسیم. آن حضرت سنگ موسي را به همراه خواهد داشت و به هر منزلي که برسند از آن سنگ چشمه اي مي‌جوشد.

ثعلبي گوید: خداوند به موسي وعده داد تا قومش را به سرزمین مقدس ببرد ولي گروهي از «عمالقه» که از فرزندان عملاق بن لاوي بن سام بن نوح بودند در آنجا زندگي مي‌کردند و به سرکشي و ستم مي‌پراختند. هنگامي که موسي با آنان رویارو شد آهنگ نبرد با آنان را شروع کرد. او دوازده تن از قبیله‌هاي بني اسرائیل را برگزید تا به سرزمین عمالقه روند و از وضعیت آنها خبري آورند. آنان به راه افتاند و در بیرون شهر با «عوج بن عناق» روبرو شدند. عوج بیست و سه هزار ذراع بلندي قامتش بود و بر ابرها چنگ مي‌زد و ماهیان را از اعماق اقیانوس‌ها مي‌گرفت و در حرارت خورشید کباب مي‌کرد و مي‌خورد. عوج در طوفان نوح خواست با نوح همراه شود ولي نوح او را از خود

---

۱. تفسیر امام عسگري ص ۱۰۲ تا ۱۰۴.

راند و گفت: تو دشمن خدایي. عوج چنان بلندقامت بود که طوفان نوح تا زانوان او را فراگرفت.

عوج سه هزار سال عمر کرد و سرانجام به دست موسي کشته شد.

گویند که عوج تخته سنگي را از کوه جدا کرد تا به سکونت گاه بني اسرائیل افکند ولي خداوند هدهدها را فرستاد وهدهدها پیش از آنکه عوج تخته سنگ را جدا سازد آنقدر بر تکه سنگ، توک زدند که سنگ بر گردن عوج افتاد و او را بر زمین انداخت. در این هنگام موسي با عصایش بر پاشنه عوج کوبید و آنگاه او را کشت. آنگاه بني اسرائیل به سوي پیکر بي جان عوج رفتند و سرش را بریدند و جنازه‌اش را در رود نیل غرق کردند.

گویند که عوج دوازده فرستاده‌ی موسي را دستگیر کرد و به خانه‌اش برد تا آنان را بکشد. ولي همسرش به او گفت: آنها را زنده بگذار تا باز گردند و آنچه را که [از قدرت و عظمت تو] دیده‌اند براي دیگران بازگو کنند. پنج تن از آن دوازده تن، خوشه‌ی انگوري بزرگ را با خود مي‌کشیدند. آنان در میان پوست خالي اناري مي‌خوابیدند تا سرانجام پس از چهل روز نزد بني اسرائیل رسیدند و تصمیم گرفتند پیش از هر کاري حوادث را به موسي خبر دهند. آنها دانه بسیار بزرگ انگور را نیز با خود آورده بودند تا به موسي نشان دهند ولي آن فرستادگان پیمان خود را شکستند و هر یک قوم خود را از جنگ با عوج بن عناق بر حذر مي‌داشت و تنها یوشع بن نون و کالب بن یوحنا بر پیمان خود با موسي استوار ماندند. بني اسرائیل که از ماجراي عوج بن عناق آگاه شده بودند از ترس اسارت زنان وفرزندانشان به دست غول‌هاي سرزمین مقدس، بر موسي گستاخانه اعتراض کردند ولي موسي به آنان گفت: همان خدایي که شما را از دست قبطیان و از دریا نجات داد خواهد توانست شما را بر «عمالقه» چیره گرداند.

بني اسرائیل به سخنان موسي اعتنایي نکردند و راهي مصر شدند. تنها یوشع بن نون وکالب بن یوحنا بودند که در میان قوم فریاد بر مي آوردند: بر

ستمگران بتازید که وعده خداوند انجام خواهد شد. هر چند ستمگران تنومندند ولي دل‌هايشان از ايمان خالي است و بسيار شكننده اند. بني اسرائيل با شنیدن این سخنان، با سنگ به سوي شان هجوم بردند.

«قالُوا يا مُوسى إِنّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَدًا ما دامُوا فيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنّاهاهُنا قاعِدُونَ»[1] گفتند: اي موسي، مادامي كه آنان در آنجا هستند ما هرگز وارد نخواهيم شد و تو با پروردگارت برويد و بجنگيد ما در اين جا بر كنار مي‌مانيم.»

موسي با ديدن سركشي بني اسرائيل گفت: «رَبِّ إِنّي لا أَمْلِكُ إِلاّ نَفْسي وَ أَخي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقينَ؛[2]

پروردگارا، من جز بر خود و برادرم كمك ندارم. بين ما و قوم نافرمان جدايي بيفكن.»

موسي در خيمه مقدس نشسته بود كه خداوند به او وحي فرمود: اي بنده من، تا چه هنگام بني اسرائيل از تو نافرماني كنند و معجزات را باور نكنند؟! اينك آنان را نابود مي‌سازم و به جاي آنان امتي استوارتر مي‌نهم. موسي به خداوند عرضه داشت: پروردگارا، اگر چنين كني آيندگان خواهند گفت كه موسي نتوانست قومش را به سرزمين مقدس برساند و باعث شد همگي آنان در بيابان هلاك شوند. پروردگارا، آنان را كيفر مكن و كردار زشت شان را ببخش. خداوند به موسي وحي فرمود: من آنان را به خاطر درخواست بخشيدم ولي تا چهل سال نخواهند توانست وارد سرزمين مقدس شوند و تنها يوشع بن نون و كالب بن يوحنا مي‌توانند به آن سرزمين بروند. بني اسرائيل آنقدر در اين بيابان مي‌مانند تا به هلاكت رسند ولي فرزندان آنان كه در ستم

---

۱. سوره مائده/ ۲۴ و ۲۵.

۲. سوره مائده/ ۲۴ و ۲۵.

پدران خویش دستي نداشته‌اند مي‌توانند وارد سرزمين مقدس شوند. اين همان سخن خداوند است که «فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً»

نقيبان دوازده گانه که اسرار را بر قوم خود فاش ساخته بودند با مرگ ناگهاني از دنيا رفتند و هر که در برابر موسي ايستادگي کرده و به فلسطين نرفته بود به هلاکت رسيد. ولي نسل جديد بني اسرائيل از موسي فرمانبرداري کردند و با ستمگران به ستيز برخاستند و نعمتي را که خداوند به پدرانشان در بيابان (تيه) عطا فرموده بود به آنان نيز ارزاني داشت همانگونه که خداوند فرموده است: «يا بَني إِسْرائيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُم[1]»



۱. سوره بقره/ ۴۰.

فصل ششم:

نزول تورات

درخواست دیدار با خدا

پرستش گوساله

«وَ إِذْ واعَدْنا مُوسى أَرْبَعينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ؛[1] و یاد کنید که با موسی چهل شب وعده گذاشته بودیم آنگاه شما در غیاب او گوساله را پرستیدید و شما ستمکار بودید. آنگاه پس از آن از شما در گذشتیم تا سپاس گذار باشید. [و یاد کنید که] به موسی کتاب آسمانی و فرقان دادیم تا به راه آیید. موسی به قومش گفت: ای قوم من، شما با گوساله پرستی بر خود ستم کردید، اینک به درگاه آفریدگارتان توبه کنید و خودتان را بکشید که این در نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است. آنگاه [که چنین کردید] خداوند از شما درگذشت، چرا که او توبه پذیر مهربان است».

مردی شامی از امیر مؤمنان پرسید: چرا گاو همواره چشم بر زمین دارد و

---

۱. سوره بقره/۵۱ الی ۵۴.

سرش را به سوي آسمان بلند نمي كند؟ آن حضرت فرمـود: از آن هنگـام كـه بني اسرائيل گوساله را پرستيدند گاو از نگريستن به آسمان شرمگين است.[1]

انس روايت نموده كه پيامبر صلى الله عليه وآله فرمودند: گاو را نوازش كنيد كه بهتـرين حيوان است. از آن هنگام كه بني اسـرائيل گوسـاله را پرسـتيد گـاو از شـدت شرمندگي به آسمان ننگريسته است.[2]

در تفسير علي بن ابراهيم آمده است: تفسير آيه ی «فَإِنَّا قَدفَتَنَّا قَومَکَ مِـن بَعدِکَ وَأَضَلَّهُم السَّامِرِیُّ» چنين آمده است: خداوند به موسـي وعـدهَ داده بـود كه تورات در يک ماه بر او نازل فرمايد. موسي‌هارون را در ميـان بنـي اسـرائيل جانشين قرار داد و خود به سوي ميقات رفت. ولي نزول الواح، ده روز بـه تـأخير افتاد. هنگامي كه بني اسرائيل ديدند كه بازگـشت موسـي بـه درازا كـشيد او را دروغگو خوانده و گفتند كه موسي از ميانشان گريخته است. آنان به سوي‌هارون هجوم بردند تا او را بكشند. در اين گيرودار ابليس در سيماي جواني به ميانـشان آمده و گفت: هرگز موسي به ميان شما باز نخواهد گشت. هر چه زيورآلات داريد بياوريد تا براي شما خدايي بسازم. در ميان بني اسرائيل شخصي به نـام سـامري بودكه هنگام عبور از دريا از جلوداران بني اسرائيل بود. او روزي جبرئيل را ديـد كه بر چهار پايي مي‌رود و چهارپا، سم خود را بر زمين مي‌كوبد و زمين بـه لـرزه در مي‌آيد. سامري مقداري از خاک زير پاي چهار پا را در كيسه ريخت و با خود نگاه داشت. او همواره بر خود مي‌باليد كه چنين افتخاري نـصيبش شـده اسـت. روزي ابليس نزد او آمد و او را فريفت و انـدكي از آن خـاک را از او گرفـت و در دهان گوساله اي كه براي پرستش آراسته بودند ريخت. ديري نگذشـت كـه بـر اندام گوساله مو رويد واز دهانش صداهايي به گوش مي‌رسيد. هفتاد هزار تـن از بني اسرائيل در برابر گوساله سجده كردند. در اين ميان‌هارون آنان را از پرستش گوساله باز داشت و گفت:

---

۱. علل الشرايع ج ۲ ص ۲۸۵.
۲. علل الشرايع ج ۲ ص ۲۰۷.

«إِنَّما فُتِنتُمْ بِهِ وَ إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمنُ فَاتَّبِعُونِي وَ أَطِيعُوا أَمْرِي قالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنا مُوسى؛[1] شما با آن امتحان پس مى‌دهيد و پروردگار حقيقي شما خداوند رحمان است.از من پيروي كنيد ومرا فرمان بريد و از من فرمان‌برداري كنيد.

بني اسرائيل تصميم گرفتند كه‌هارون را بكشند.هارون نيز براي نجات خويش از ميان آنان گريخت. از سويي دهم ذي الحجه الواح تورات بر موسي فرود آمد كه آداب زندگي و داستان‌هاي پيشينيان را در بر داشت. موسي پس از چهل روز به ميان قومش باز مي‌گشت كه خداوند او را از گوساله پرستي بني اسرائيل آگاه ساخت.

«فَرَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفًا قالَ يا قَوْمِ أَ لَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي؛[2] آنگاه موسي خشمگين و اندوهگين به سوي قومش بازگشت و گفت: اي قوم من، آيا پروردگارتان با شما وعده اي نيكو نگذارد. آيا اين عهد طولاني شد يا خواستيد كه خشم پروردگارتان بر شما فرود آيد كه در وعده تان با من خلاف كرديد.»

موسي خشمگينانه ازهارون توضيح خواست و گفت: «ما مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلاَّ تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي قالَ يَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي؛[3] چون ديدي كه گمراه شدند چه چيزي تو را از پيروي من بازداشت؟ آيا از دستور من سرپيچي كردي؟هارون گفت:اي پسر مادرم، ريش و سرم را مگير. من ترسيدم كه بگويي بين بني اسرائيل تفرقه افكندي و سخن مرا پاس نداشتي؟»

---

۱. سوره طه/ ۹۰ و ۹۱.

۲. سوره طه/ ۸۶.

۳. سوره طه / ۹۲ الی ۹۴.

بني اسرائيل گفتند: ما در وعده تو به اختيار خلاف نكرديم بلكه از زر و زيور مردم انبوهي گرفتيم و آنها را [درآتش] انداختيم»

آنگاه موسي از سامري پرسيد: «مَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَ كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي؛[1] اي سامري! كار تو چه بوده است؟ سامري گفت: من چيزي را ديدم كه ديگران نديده بودند و مشتي از خاك پاي جبرئيل را برگرفتم وآن‌را [در گل گوساله] ريختم و بدينسان بود كه نفسم بدي را به من آراسته نشان داد»

سپس موسي آن گوساله را سوزاند و خاكسترش را در دريا ريخت و به سامري گفت: «فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ؛[2] پس برو و بدان كه جزاي تو اين است كه در زندگي بگويي به من نزديك نشويد.»

موسي از خدا خواست تا كيفر سامري را در نسل پس از او نيز قرار دهد و خداوند خواسته موسي را پذيرفت. تا امروز نيز نسل سامري در شام شناخته شده هستند.

موسي نخست مي‌خواست سامري را بكشد ولي خداوند به او وحي فرمود: چون سامري مردي بخشنده بود او را به حال خود واگذار تا سوختن خويش را ببيند.

«انْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ؛[3] و به خدايت كه در خدمتش معتكف بودي بنگر كه مي‌سوزانيمش سپس آن را بر دريا مي‌افشانيم.»

نگارنده گويد: مقصود از زينت در آيه «اوزاراً من زينة القوم» همان زيورآلاتي بود كه بني اسرئيل هنگام خروج از مصر براي عروسي و عيدهاي خويش به همراه برده بودند.

---

۱. سوره طه/۹۵ و ۹۶.

۲. سوره طه/۹۵ و ۹۶.

۳. سوره طه /۹۷ و۹۸.

طبرسي در تفسير «لامساس» گويد: پس از آنكه موسي سامري را از زندگي ميان مردم باز داشت او همچون حيوانات در بيابان مي‌زيست و هر كه به او نزديک مي‌شد به او مي‌گفت «لامساس» يعني به من نزديک نشو كه اگر مرا لمس كني هر دو به تب شديدي مبتلا مي‌شويم.[1]

امام صادق﵇ فرمود: خداوند هيچ پيامبري را برنينگيخت مگر آنكه دو شيطان را در كنار او قرار داد تا مردم را گمراه سازند و اين آزمون براي آنان بود. شيطان‌هاي نوح «فيطيفوس» و «حزام» نام داشتند وبراي ابراهيم «مكيل» و «رذام» و براي موسي «سامري» و «مرعقيبا» و براي عيسي «مولس» و «مريسان» وبراي پيامبر اسلام «حبتر» و «زريق» نام داشتند.[2]

حبتر به معناي روباه است و اين شيطان را به دليل فريبكاري بسيار، اينگونه لقب دادند. زريق به معناي زاغ چشم و كبودچشم است. عرب انسان زاغ چشم را بسيار شوم مي‌داند و انسان بد رفتار را زاغ چشم مي‌گويد.

«وَ نَحشرُ المُجرمينَ يَومئذٍ زرقاً»

طاوس يماني از امام باقر﵇ پرسيد: كدام پرنده است كه يک بار بيشتر پرواز نكرد و خداوند نام آن را در قرآن فرموده است؟ آن حضرت فرمودند: آن كوه سينا است كه خداوند آن را به يكباره از جا بركند و برفراز سر بني اسرائيل آورد. «وَ إِذْ نَتَقنَا الجَبَلَ فَوقَهُم كَأَنَّه ظُلَّةٌ وظَنّوا أَنَّه واقِعٌ بِهِم؛[3] [4] و چنين بود كه كوه طور را بر سر آنان بر افراشتيم كه گويي سايباني بود و گمان بردند كه بر آنان فرو خواهد افتاد.»

در روايت آمده است كه هنگامي كه نور بر موسي نازل شد آن حضرت از خدا خواست كه: «رَبِّ أَرِني أَنظُر إِلَيكَ قالَ لَن تَراني وَ لكِنِ انظُر إِلَى

---

1. مجمع البيان ج ۴ ص ۴۷.
2. تفسير قمي، ج ۱ ص ۲۱۴.
3. سوره اعراف/۱۷۱.
4. احتجاج طبرسي، ص ۳۲۹.

الجَبَلِ فَإِنِ استَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوفَ تَرانِي»

موسي كوه را تكّه تكّه ديدو تكه‌هـايش در دريـا فروافتـاد و هنـوز آن تكـه سنگ‌ها در آب دريا فرو مي‌روند. موسي از عظمت خداوند و حـضور فرشـتگان كه براي آرام نمودن موسي آمده بودند وحشت زده شـد و بيهـوش بـر زمـين افتاد. برخي گفته‌اند كه موسي در اين هنگـام جـان داد ولـي خداونـد دوبـاره جانش را به او بازگرداند. پس از آنكه موسي به هوش آمـد گفـت: «سُـبحانَكَ تُبتُ إِلَيكَ وَ أَنَا أَوَّلُ المُؤمِنينَ قالَ يا موسى إِنّـي اصطَفَيتُكَ عَلَـى النّـاسِ بِرِسالاتِي وَ كَلامِي.»[1]

پيامبر صلي الله عليه و آله فرموده اند: در روزگار موسي هفت رشته كـوه از جا كنده شده و در آسمان به پرواز در آمدند. كوه «اُحُد» و«ورقان» در مدينـه فرود آمدند وكوه «ثور» و «ثبير» و «حراء» در مكه و كوه «صبر» و «حـضور» در يمن فرود آمدند.[2]

ابن جرسم آيه « وَلَمّا جاءَ مُوسَى لِمِيقاتِنا وَكَلَّمَهُ رَبُّـهُ قَـالَ رَبِّ أَرِنـي أَنظُـرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي » را نزد امام رضا عليه السلام تـلاوت نمـود و آنگـاه از آن حـضرت پرسيد: چگونه ممكن است كه موسي از خدا بخواهد كه ذات احديت را ببيند؟ آن حضرت فرمودند: هنگامي كه موسي به قومش گفت كه با خدا سخن گفته است بني اسرائيل گفتند: ما سخن تو را باور نمي كنيم مگر ايـن كـه خـودنيز صداي خدا را بشنويم. موسي هفتاد نفر از برگزيدگان بني اسرائيل را به دامنـه كوه سينا برد. در آن جا خداوند در ميان درختي صـوتي را خلـق كـرد كـه از شش جهت به گوش مي‌رسيد و بني اسرائيل اين بار نيز گفتند: تا زمـاني كـه خداي تو را نبينيم به او ايمان نخواهيم آورد. ناگهان خداوند صاعقه اي را فـرو فرستاد و همگي آنان هلاك شدند. آنگاه موسي به خداوند عرض كرد: اگر مـن

---

۱. تفسير قمي، ج ۱ ص ۱۳۹ و ۱۴۰.
۲. خصال شيخ صدوق ص ۳۴۴.

به میان قوم خویش باز گردم آنان خواهند گفت که ادعاي موسي درست نبود و به همین خاطر فرستادگان ما را کشته است. خداوند فرستادگان بني اسرائیل را دوباره زنده نمود تا با موسي به میان قومشان باز گردند. آن فرستادگان دوباره از موسي خواستند که خدا را بر آنها بنمایاند. موسي در پاسخ به آن‌ها گفت: خداوند را باید از نشانه‌هایش شناخت. ولي بني اسرائیل در خواسته خود پافشاري کردند. ناگهان خداوند بر کوه تجلي کرد.

«فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّه لِلجَبَلِ جَعَلَه دَکّاً وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبحانَکَ تُبتُ إِلیکَ»[1]

امام باقر ﷺ فرموده اند: امیر مؤمنان در فرازي از وصیت خویش فرموده‌اند: پیکر مرا به نجف ببرید و هر گاه به سراشیبي رسیدید و باد از برابر شما وزید همانجا مرا به خاک سپارید که آنجا آغاز کوه سینا است.[2]

امام صادق ﷺ فرموده اند: «غري» بخشي از کوه سینا است که خداوند در آنجا با موسي سخن گفت.[3]

سید مرتضي در تفسیر آیه «و أخذ برأس اخیه» گوید: هارون کار نادرستي انجام نداده بود ولي با این حال موسي بر او خشم گرفت. باید دانست که موسي کاري نابخردانه انجام نداد بلکه به سبب بدعت بزرگي که در میان قومش رواج یافته بود غرق در افکار آشفته بودو همانگونه که در این حال اشخاص بر موها و محاسن خویش چنگ مي‌زنند موسي نیز موها و محاسن هارون را که از خود مي‌دانست چنگ زد، هنگامي که هارون از موسي خواست که محاسنش را رها کند قصدش این بود که بني اسرائیل گمان نکنند که هارون خطایي کرده است و سزاوار سرزنش موسي شده است و شاید هارون با این سخن مي‌خواست از خشم موسي بکاهد.[4]

---

۱. عیون الاخبار الرضا، ج ۱ ص ۱۷۸.
۲. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۱۹.
۳. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۲۱۹.
۴. تنزیه الانبیاء ص ۸۰.

صدوق رحمه الله فرموده است: موسي به اين دليل خشمگين شد كه بني اسرائيل را از مخالفت با پيامبر خدا باز دارد.

در روايات آمده است: هنگامي كه موسي به ميان بني اسرائيل بازگشت از آنها خواست كه توبه كنند و خود را بكشند. بني اسرائيل پرسيدند: چگونه خود را بكشيم؟ آن حضرت فرمود: هنگامي كه من بر فراز منبر بيت المقدس قرار گرفتم همگي صورت خويش را بپوشانيد و همديگر را با شمشير بكشيد. هفتاد هزار نفر از گوساله پرستان در مكان موعود گرد هم آمدند و هنگامی كه موسي از منبر بالا رفت به يكديگر حمله‌ور شدند و ده هزار نفر به هلاكت رسيدند تا اينكه جبرئيل فرود آمد و آن‌ها را از ادامه كشتار باز داشت. «يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ»[1]

سدير گويد: مردي يمني نزدامام باقر عليه السلام بود. آن حضرت درباره صخره‌اي بزرگ كه در يمن است از آن حضرت پرسيد. آن مرد جاي دقيق صخره را به امام عليه السلام گفت: آن گاه آن مرد برخاست و امام عليه السلام به من فرمود: در آن جا درختي است كه هنگامي كه موسي از بني اسرائيل خشمگين شد الواح را به آنجا افكند و آنها اينک نزد ما است.

آن حضرت در روايتي ديگر فرموده اند: هر آنچه را كه خداوند به پيامبران عطا فرموده نزد حضرت محمد صلى الله عليه وآله نيز هست و صحف ابراهيم و موسي نيز نزد ما است.[2]

امام صادق عليه السلام فرموده اند: موسي الواح را كه از زبرجد بهشتي بود در ميان شكاف كوهي نهاد و كوه، الواح را در خود فرو برد. گروهي از مردم يمن به ديدار پيامبر مي‌رفتند كه در ميان راه ناگهان كوه از هم باز شد و الواح پديدار

۱. سوره بقره/۵۴.
۲. اصول كافي، ج ۱ ص ۲۲۵.

گردید، آنان الواح را بردند و به پیامبر ﷺ دادند.[1]

امام باقر ؑ درباره آیه «وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً» فرمودند: در آغاز، تقدیر چنین بود که پس از سي روز، الواح بر موسي فرود آید. ولي بنابر مصلحت‌هایي ده روز بر این مدت افزوده شد. هنگامي که چهل روز سپري شد موسي الواح را دریافت نمود.[2]

آن حضرت درباره آیه ی «وَأُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ»[3] فرمودند: خداوند به موسي وحي فرمود: سامري در نبود تو، گوساله اي را آراسته و مردم آن را مي‌پرستند ولي صدایي را که از گوساله شنیده مي‌شود من ایجاد نموده ام. موسي به خدا عرض کرد بی‌گمان این آزمونی از سوی توست که گروهی را با آن هدایت می‌کنی و گروهی را نیز به گمراهی می‌کشانی. موسي به میان قومش باز گشت و آن گوساله را سوزانید و خاکسترش را به دریا ریخت. مردم به کنار دریا هجوم آورده بودند و آبی را که خاکستر گوساله در آن بود می‌نوشیدند.[4]

همچنین آن حضرت فرموده‌اند: هنگامي که موسي بر فراز کوه سینا در خواست نمود که ذات الهي را ببیند ناگهان دید که آسمان شکافته شد و فرشتگان دسته دسته با عمودهایي از نور فرود آمدند و به موسي گفتند: خواسته اي بس بزرگ داري. ناگهان کوه شکافته شد [و فروپاشید] و موسي بیهوش بر زمین افتاد.

ابن ابي عمیر گوید: آنگاه که موسي شکافته شدن کوه را دید حلقه اي آتشین گرداگرد موسي را فراگرفت تا او نتواند از ترس بگریزد.[5]

امام باقر ؑ فرموده اند: صدایي که از گوساله سامري شنیده مي‌شد به

۱. بحار الانوار ج ۱۳، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲. تفسیر عیاشي ج ۱ ص ۴۴.

۳. سوره بقره/۹۳.

۴. تفسیر عیاشي ج ۱ ص ۵۱.

۵. تفسیر قمي، ج ۱ ص ۴۷.

وسیله‌ی خداوند ایجاد شده بود تا مردم را در نبود موسي بیازماید. پس فتنه اي که در آیه ۱۵۵ سوره اعراف بیان شده است به معناي گمراهي نیست بلکه به معناي آزمون است. خداوند به موسي وحي فرمود که این مطلب را به بني اسرائیل نگوید، چرا که آنان کم خرد هستند و فهمي اندک دارند و ممکن است باعث فضاحت و خواري شوند.[1]

عباس بن حماد انصاري روایت نموده که امام صادق ﷺ فرموده اند: «حزیران» ماهي است که با نفرین موسي، سیصد هزار نفر در یک شبانه روز از دنیا رفتند.[2]

در تفسیر امام عسگري ﷺ آمده است: تفسیر آیه «و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون» چنین است: موسي سی روز را به روزه داري سپري کرده بود و هنگام افطار روز سي ام دندان‌هایش را مسواک می‌زد که خداوند به او وحي فرمود: بوي دهان روزه دار در نزد من از بوي مُشک خوشبوتر است. بهتر است ده روز یگر را نیز به روزه داري سپري کني. از سویي سامريِ گوساله اي را آراست و با صدایي که از گوساله شنیده می‌شد مردم گمراه شدند و گفتند: همانگونه که خداوند از میان درختي با موسي سخن گفت اینک خداوند با ما نیز از میان گوساله اي سخن می‌گوید. چندي پس از آن موسي به میان قومش باز گشت. موسي به اذن خدا با گوساله سخن گفت و از او پرسید: آیا خداوند در تو صدا ایجاد کرد تا با مردم سخن گویي؟ گوساله گفت: هرگز چنین نیست بلکه سامري حیله گرانه یکي از پیروانش را در میان گوساله نهاد و او از پشت گوساله با مردم سخن می‌گفت که این گوساله خدای شما و موسي است. در این هنگام خداوند به موسي وحي فرمود که بني اسرائیل به دلیل درود نفرستادن بر محمد و آل او، گوساله پرستي پست گردیدند.

---

۱. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
۲. مهج الدعوات ص ۳۰۹.

نگارنده گوید: اگر بني اسرائيل با بي اعتنايي به محمد و آل او چنين پست شدند پس امت خود پيامبر چه بهانه اي براي ستيز با حضرت محمد و آلش داشتند؛ در حالي که نشانه‌هاي هدايت بر آنان آشکار شده بود.[1]

در تفسير امام عسکري(ع) آمده است: تفسير آيه «ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُم مِن بَعدِ ذلكَ لَعَلَّكُم تَشكُرونَ»[2] چنين است:اين آيه به يهوديان روزگار حضرت محمد(ص) خطاب مي‌کند که عفو الهي را که خداوند درباره پدرانشان انجام داد به ياد آورند، چرا پدرانشان با دست آويختن به دامان محمد و آلش نجات يافتند. هنگامي که خداوند به موسي فرمان داد که گوساله پرستان را کيفر کند هيچ يک از بني اسرائيل به گوساله پرستي اقرار نکردند. سرانجام موسي گوساله را سوزاند و خاکسترش را به دريا ريخت و آنگاه فرمود: هر که از آبي که با خاکستر گوساله در هم آميخته شده بنوشد لب‌هايش کبود مي‌شود و گناهش آشکار مي‌شود. به فرمان خداوند دوازده هزار نفر از مؤمنان با شمشير به سوي گوساله پرستان هجوم بردندو به کشتن آنها پرداختند. هنگامي که کشتگان فزوني يافتند مؤمنان با خود گفتند: هر چند ما گوساله را نپرستيديم ولي اينک با کشتن پدران و برادران گوساله پرست خويش، به عذاب گرفتار خواهيم شد. در اين هنگام خداوند به موسي وحي فرمود: اين دوازده هزار نفر گوساله نپرستيده‌اند ولي در نبود تو با گوساله پرستان نرم رفتار بودندو آنان را از کردار زشت شان باز نمي داشتند. اينک به آنان بگو که بر محمد و آل محمد درود فرستند تا کشتن بت پرستان برايشان آسان گردد. کشتار گوساله پرستان ادامه يافت تا اينکه کشته شدگان به ششصد هزار نفر رسيدند. ناگهان گوساله پرستان با خود گفتند: توسل بر محمد و آل محمد بي ثمر نخواهد بود. آنگه ناله کنان فرياد برآوردند: پروردگارا، به جاه محمد اکرم و علي برتر و بزرگ و فاطمه که ريشه فضيلت و عصمت است و حسن و حسين که دو نوه‌ي

---

۱. تفسير امام حسن عسکري ص ۹۹.

۲. سوره بقره/ ۵۲.

سرور پیامبران و سرور جوانان اهل بهشت هستند و به حق فرزندان پاک حضرت محمد، گناهان ما را ببخش و گمراهي ما را بيامرز و اين كشتار را از ما بر كنار دار».

در اين هنگام خداوند وحي فرمود: دست از كشتن آنان برگيريد كه آنان مرا به نام‌هايي سوگند دادند كه هر گوساله پرستي مرا چنين سوگند دهد او را خواهم آمرزيد و اگر ابليس و نمرود و فرعون نيز مرا به اين نام‌ها سوگند مي‌دادند به ياري شان مي‌شتافتم. بني اسرائيل با ديدن اين ماجرا از كرده خود پشيمان شدند و افسوس خوردند كه چرا با وجود اين چنين ذخيره الهي، پيش از اين با نام محمد و آلش عذاب را از خود دور نكرده اند.[1]

پيامبر ﷺ فرموده اند: قرآن را از آن جهت فرقان ناميده‌اند كه به صورت آيات و سوره‌هايي متفرق و جدا جدا فرود آمد ولي تورات و انجيل و زبور يكباره در الواح وصحف فرود آمد.[2]

امام باقر عليه السلام به سمان فرمودند: علي عليه السلام داناتر از موسي و عيسي عليهما السلام است؛ همانگونه كه اهل سنت نيز اقرار كرده‌اند كه هر آنچه كه پيامبر ﷺ نيز مي‌دانسته علي عليه السلام نيز بر آن آگاهي داشته است. اهل تورات نيز با موسي به دشمني پرداختند در حالي كه خداوند همه نيازهاي آنان را برايشان نازل فرموده بود، همانطور دشمنان اهل بيت با علي عليه السلام به مخاصمه برخاستند در حالي كه خداوند، پيامبر را نشانه‌اي روشن بر حقانيت علي عليه السلام و خاندانش قرار داده بود.[3]

در تفسير آيه «فاقتلوا انفسكم» آمده است: ابري سياه بر فراز بني اسرائيل سايه افكند، تا هنگامي كه يكديگر را مي‌كشتند همديگر را نبينند. پس از چندي آسمان صاف و روشن شد و موسي كشته شدگان بسياري را ديد و در

---

۱. تفسير امام عسكري، ص ۱۰۰.
۲. علل الشرايع ج ۲ ص ۱۸۱.
۳. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۲۴۲.

اندوه فرو رفت. خداوند به او وحي فرمود: آسوده باش که قاتل و مقتول هر دو در بهشت اند. هر که کشته شده شهید است و آنکه زنده مانده گناهش بخشوده شده است.

آنگاه موسي دستور داد که سامري را بکشند. در این هنگام خداوند وحي فرمود که سامري مردي سخاوتمند است. او را نکشید. پس موسي دست از کشتن سامري برداشت ولي او را نفرین کرد و گفت: « فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَن تَقُولَ لاَ مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَّن تُخْلَفَهُ ».

موسي بني اسرائیل را فرمان داد که از سامري کناره گیرند. سامري همچون حیوانات وحشي در بیابان‌ها تنها می‌زیست و هر که به او نزدیک می‌شد و با قسمتي از بدن سامری تماس پیدا می‌کرد همان قسمت از بدنش کبود می‌شد و سرانجام به هلاکت می‌رسید.[1]



۱. عرائس المجالس ص ۱۸۷.

فصل هفتم: داستان قارون و قربانی کردن گاو

در تفسیر علي بن ابراهيم در تفسير آيـه « فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلاَ إِنَّا هَا هُنَا قَاعِدُونَ » آمده است: قارون از كساني بود كه از ستيز با ستمگران «اريحا» سرباز زد و موسي را فرمان نبرد. او به كيمياگري آشنا بود و تورات را با صدايي دلنشين مي‌خواند. هنگامي كه فرمان استغفار بر بني اسرائيل نازل شد قـارون از خداوند آمرزش نخواست و موسي را آزار واذيت كـرد. هنگـامي كـه موسـي بسيار خشمگين مي‌شد موهاي شانه‌اش راست شده و از آن خـون مـي‌چكيـد. آن گاه كه پندهاي موسي در قارون اثر نكرد از خدا خواست كه عـذابش را بـر قارون فرود آورد. روزي قارون در كاخش نشسته بود كه ديد در به اراده موسي باز شد و موسي به سوي او آمد. ناگهان كاخ قارون فرو ريخت و قارون تا زانـو در خاك فرو رفت و عاجزانه موسي را به خويشاوندي ميان شان سـوگند داد تا او را نجات دهد ولي موسي از نفرين خويش دست برنداشت و زمـين قـارون را بلعيد. آنگاه موسي به خدا عرض كرد: اگر قارون من را به ذات پاك تو سـوگند داده بود خواسته‌اش را روا مي‌داشتم. ولي خداوند به او وحي فرمـود: اگـر مـن جاي تو بودم خواسته‌اش را برمي آوردم. ولي از مرگ نترس كه جايگاهي بـس نيكو از آن تو است.

روزگاري سپري شد و روزي موسي بر فراز كوه طور سينا بود كه مـردي را ديد كه با بيل و سبد به سوي او مي‌آيد. موسي از او پرسيد: مـي‌خـواهي چـه كاري انجام دهي؟ او گفت: يكي از دوستان خدا از دنيا رفته است و مي‌روم كه او را به خاك سپارم. موسي همراهش رفت. هنگامي كه به جايگاه قبر رسيدند آن مرد خواست وارد قبر شود ولي موسي خواست كـه خـود وارد قبـر شـود و

آنگاه که موسي در قبر جاي گرفت همانجا جانش ستانده شد.[1]

در تفسير آيه «كَانَ وَمِن قَوْمِ مُوسَى» آمده است: قارون پسر عموي موسي بود و نامش «يصهربن قاهث» بود. برخي نيز او را پسر خاله يـا عمـوي موسـي دانسته اند.

در تفسير آيه «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ» آمده است: قارون ثروتمندترين و بلند جايگاه ترين شخص بني اسرائيل بود و تورات را از همگان بهتر مـي‌دانـست.او در رموز داد و ستد بسيار زبردست بود. برخي گفته‌انـد كه قارون بر گـنج‌هـاي يوسف دست يافته بود.[2]

امام صادقﷺ فرموده اند: نهنگي كه يونس را در خـود فـرو بـرد از دريـاي سرخ و رود نيل و درياي خزر و رود دجله گذشت. روزي نهنگ به جايگاه فـرو رفتن قارون رسيد. خداوند فرشته اي را گمارده بود كـه هـر روز قـارون را بـه اندازه قامت يک انسان در زمين فرو ببرد. قارون صدايي از درون نهنگ شنيد و پرسيد: تو كيستي؟ حضرت يونس از درون ماهي خود را معرفي كرد. قارون از يونس درباره موسي وهارون و كلثوم و آل عمران پرسيد. يونس گفت: همگي از دنيا رفته اند.

قارون از وفات آنان و فرصت‌هاي از دست رفته افسوس خـورد و خداونـد را به خاطر نعمت‌هاي بي شمارش سپاس گفت.در اين هنگام خداوند بر فرشته‌ي گمارده شده بر قارون، دستور داد كه از عذاب دنيوي قارون دست كشد.

ابن عباس در تفسير آيه «فَبَغَى عَلَى قَوْمِهِ» فرمـوده اسـت: هنگـامي كـه موسي در مصر بود قارون را فرمانرواي بني اسرائيل نموده بود ولي او بر موسي ستم نمود.

«خيثمه» روايت نموده است كه كليد گنج‌هاي قـارون چنـان زيـاد بـود كـه آن‌ها را بر شصت اسب سپيدپا حمل مي‌كرد. كليدها چنـان سـنگين بودنـد كـه

---

۱. تفسير قمي، ج ۲ ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲. تفسير بيضاوي، ج ۳ ص ۳۱۵.

ناچار شد آنها را از چوب بسازد و پس از چندي كليدها را از پوست گاو ساخت. قارون به هر كجا كه سفر مي‌كرد كليدهايش را با خود مي‌برد. او گاهي بر اسب‌هاي سفيد پيشاني، زين‌هايي ارغواني مي‌بست و در حالي كه چهار هزار اسب سوار گرداگردش راگرفته بود متكبرانه در ميان مردم مي‌آمد و در آن حال سه هزار كنيز سيمين تن و آراسته به زيورآلات و جامه‌هاي سرخ به دنبالش مي‌آمدند. بر اسب‌هاي قارون پارچه‌هايي زرد رنگ مي‌آويختندو مردم با ديدن آنها آرزو مي‌كردند كه اي كاش همچون اطرافيان قارون زندگي مي‌كردند. خداوند به موسي وحي فرمود كه به بني اسرائيل فرمان دهد بر چهار گوشه لباس‌هايشان پارچه‌هايي سبز بياويزند تا باديدن آن پارچه‌ها ياد خدا را به ياد آرند.

از سويي نيز موسي رياست بيت القربان را به‌هارون داده بود تا بني اسرائيل هديه‌هاي خود را به‌هارون دهند. او نيز قرباني‌ها را در مكاني مي‌گذاشت و آتشي از آسمان فرد مي‌آمد وقرباني‌ها را در مي‌گرفت و مي‌سوزانيد.

قارون از موسي خواست كه او را به جاي‌هارون به رياست بيت القربان قرار دهد ولي موسي گفت: من‌هارون را به فرمان خداوند بر اين كار نهاده ام. آنگاه موسي فرمان داد كه هر كس عصايش را بياورد. او عصاها را به يكديگر بست و در عبادتگاه بني اسرائيل نهاد. سحر گاه تنها بر روي عصاي‌هارون بود كه گياه و سبزه روييده بود. هر چند قارون اين معجزه را ديد ولي موسي را جادوگر خواند و از او كناره گرفت. موسي به سبب خويشاوندي اي كه ميان آنان بود به او تعرّض نكرد. هنگامي كه قارون به ثروتي هنگفت دست يافت زكات بر بني اسرائيل واجب شد. اين بار نيز موسي با قارون نرم رفتاري نمود و تنها از او خواست كه در ازاي هر هزار دينار يك دينار و در برابر هر هزار گوسفند يك گوسفند را به عنوان زكات پرداخت كند. ولي قارون اين مقدار اندك را نيز نپرداخت و از بني اسرائيل خواست كه آنان نيز زكات ندهند. قارون از سويي ديگر زني بدكاره را تطميع نمود تا به موسي نسبت زنا زند.روزي موسي بر فراز منبر، مردم را پند مي‌داد و مي‌گفت: هر كه به كسي تهمت زند هشتاد ضربه

تازیانه خواهد خورد و هر که همسري نداشته باشد و زنا کند صد ضربه تازیانه خواهد خورد و آن کس که همسر داشته باشد و زنا کند سنگسارش خواهم کرد.ناگهان قارون برخاست و گفت: مردم دربارەی تو شایعه‌هایي را زمزمه می‌کنند و می‌گویند، تو با زني هرزه در آمیخته اي. موسي آن زن را فراخواند و او را به تورات سوگند داد تا حقیقت را بگوید. به عنایت خداوند آن زن دگرگون شد و با خود گفت: این بهترین فرصت است که توبه کنم و حقیقت را بگویم. او حقیقت را گفت و موسي براي سپاسگزاري به درگاه خداوند به سجده افتاد. پس آنگاه موسي قارون و یارانش را نفرین کرد و زمین، آنان را فرو بلعید. هنگامي که زمین قارون را فرو می بلعید او ناله کنان موسي را هفتاد بار به خویشاوندي میانشان سوگند داد ولي موسي به سوگندهاي او اعتنایي نکرد و زمین او را فروبلعید. پس از هلاکت قارون، خداوند به موسي وحي فرمود: اگر قارون و یارانش تنها یکبار از من درخواست یاري کرده بودند به یاریشان می‌شتافتم.

روایت شده است که پس از آنکه قارون هلاک شد در میان مردم شایع شد که موسي براي به چنگ آوردن ثروت قارون او را هلاک ساخته است. موسي با شنیدن این سخنان پوچ، کاخ و ثروتهاي قارون را نیز نفرین کرد و همه آنها در زمین فرورفتند و موسي از این تهمت نیز رهایي یافت.[1]

در تفسیر علي بن ابراهیم آمده است که امام صادق؛ فرموده اند: مردي از بني اسرائیل پسر عمویش را به جرم ازدواج با دختر دلخواه او کشت. در آن روزگار قتل، جرمي بسیار سنگین شمرده می‌شد و از سویي نیز مردم نمي دانستند که قاتل کیست؟ آنان از موسي کمک خواستند و موسي نیز به آنها گفت که «إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُم أَن تَذبَحُوا بَقَرَةً[2] خداوند به شما دستور می‌دهد که ماده گاوي بکشید»

---

۱. عرائس المجالس ص ۱۸۹ تا ۱۹۲.

۲. سوره بقره/۶۷ تا ۶۹.

بني اسرائيل گفتند: «أَتَتَّخِذُنا هُزُوا...أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الجاهِلِين؛[1] آيا ما را ريشخند مي‌كني؟ [موسي] گفت: به خدا پناه مي‌برم كه از نادانان باشم.»

سرانجام بني اسرائيل به كشتن گاو راضي شدند ولي به موسي گفتند: «ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ؛[2] از پروردگارت بخواه كه ويژگي‌هاي آن گاو را براي ما روشن كند. گفت: خداوند مي‌فرمايد: آن گاوي است كه نه پير است و نه جوان بلكه ميانسال است.»

بني اسرائيل دوباره پرسيدند: «ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِين[3] گفتند: از پروردگارت بخواه براي ما روشن كند كه رنگ آن چيست؟ گفت كه خداوند مي‌فرمايد: آن گاوي است كه رنگش زرد است كه بينندگان را شاد مي‌كند.»

بني اسرائيل لجوجانه ديگر بار بهانه گرفتند و گفتند: «قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَ إِنّا إِنْ شاءَ اللّهُ لَمُهْتَدُونَ قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ؛[4] از پروردگارت بخواه كه براي ما روشن كند كه آن گاو چگونه است كه بر ما مشتبه شده است و ما اگر خدا بخواهد راه ياب خواهيم شد. گفت: خداوند مي‌فرمايد: آن گاوي است كه نه رام است كه زمين را شيار مي‌كند و نه كشت زار را آبياري مي‌كند. تندرست و يكرنگ است. گفتند: اينك سخن درست آوردي.»

اين گاو براي جواني بود كه به پدرش نيكي كرده بود و پدرش اين گاو را به او بخشيده بود. گاو چنان گران بود كه بني اسرائيل ناچار شدند به اندازه

---

۱. سوره بقره/۶۷ تا ۶۹.

۲. سوره بقره/۶۷ تا ۶۹.

۳. سوره بقره/۶۷ تا ۶۹.

۴. سوره بقره/۷۰ تا ۷۳.

گنجایش پوست گاو طلا بپردازند. پس آنگاه گاو را قربانی کردند و بر بدن مقتول مالیدند و ناگهان مقتول به سخن آمد و شهادت داد که پسر عمویش او را کشته است. همچنانکه خداوند فرموده است: «فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها كَذلِكَ يُحْيِ اللّهُ الْمَوْتى وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»[1][2] آنگاه گفتیم: بخشی از بدن گاو را بر بدن مقتول بزنید [تا زنده شود] وخداوند این چنین مردگان را زنده می‌کند.»

در روایت آمده است که در میان بنی اسرائیل پیرمردی ثروتمند بود که فرزندان برادرش او را به طمع ثروتش کشتند و حیله گرانه به خونخواهی او برخاستند. ولی بنی اسرائیل گاوی زرد را کشتند و بر بدن مقتول مالیدند و او قاتلان خویش را معرفی کرد.

امام باقر علیه السلام فرموده اند: هر که کفش زرد رنگ بپوشد پیوسته شادمان باشد؛ چرا که خداوند در قرآن فرموده است: «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِينَ»[3]

امام رضا علیه السلام فرموده اند: بنی اسرائیل هر گاوی را که قربانی می‌کردند به نتیجه می‌رسیدند ولی چون [در ویژگی‌های گاو] سخت گرفتند خداوند نیز بر آنان سخت گرفت.[4]

طبرسی رحمه الله گوید: علما درباره‌ی این آیات اختلاف نظر دارند؛ برخی گفته‌اند که اگر بنی اسرائیل به همان امر نخست الهی گردن می‌نهادند و گاوی را سر می‌بریدند به نتیجه می‌رسیدند ولی چون چنین نکردند خداوند کار را بر آنان سخت گرفت و اگر در فرمان دوم خداوند نیز بهانه جویی می‌کردند خداوند کا را سخت‌تر می‌کرد و فرمان سومی را صادر می‌فرمود که بسی

---

۱. سوره بقره/ ۷۰ تا ۷۳.

۲. تفسیر قمی، ج ۱ ص ۴۹.

۳. تفسیر بیضاوی ج ۱ ص ۱۱۲.

۴. قصص راوندی ص ۱۶۰.

سخت‌تر از فرمان دوم بود.

در این میان گروهی از علما بر این باورند که فرمان دوم خداوند درباره‌ی قربانی کردن گاو، همه‌ی خصوصیات فرمان اول را شامل می‌شد و در واقع فرمان دوم ضمیمه‌ی فرمان اول خداوند بود ولی گروهی نیز گفته‌اند که فرمان دوم خداوند در این بار، فرمانی مغایر بافرمان اول بود در واقع امر نخست الهی را نسخ نموده است و چنین نسخی امکان پذیر است.

سید مرتضی رحمه الله فرموده است: خداوند درباره‌ی قربانی کردن گاو، تنها یک فرمان صادر فرموده است و آنچه که درباره‌ی ویژگی‌های گاو گفته شده است همگی خصوصیات یک فرمان الهی است که به فراخور حال بیان شده است همانگونه که در آیات آمده است:«ما هِیَ» بنی اسرائیل درباره‌ی همان گاوی که نخست قرار بود ذبح شود می‌پرسیدند.

مقصود از ضمیر «هاء» در آیه‌ی «إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ و لا بِکرٌ» همان گاو نخست است. همه‌ی پرسش‌های بنی اسرائیل درباره‌ی گاو نخست بود، همانگونه که در آیات نیز آمده است که «إِنَّ البَقَرَ تَشابَهَ عَلَینا».

همچنین درباره‌ی آیه‌ی «وَ ما کادُو یفعَلونَ» باید گفت: خداوند بنی اسرائیل را به این دلیل سرزنش نموده است که آنان در انجام فرمان الهی کوتاهی کردند و یا اینکه فرمان الهی را با تأخیر انجام دادند؛ نه اینکه اصلاً گاوی را ذبح نکرده باشند.

در تفسیر امام عسکری علیه السلام آمده است: بنی اسرائیل برای خریدن آن گاو دارایی‌های خود را بر روی هم نهادند و مبلغی که در پوست گاو جمع شد پنج هزار سکه طلا بود. پس از آنکه آن گاو را قربانی کردندو قاتل شناخته شد آنان به موسی گفتند: نمی دانیم زنده شدن مرده شگفت انگیزتر است یا ثروتی که خداوند به این جوان عطا فرمود. خداوند به موسی وحی فرمود:ای موسی، هر که دوست دارد که زندگی‌اش پاک و جایگاهش در سرای واپسین والا باشد بر محمد و آل محمد درود فرستند تا همچون این جوان گردد. این جوان

هنگامی که از موسی شنید که محمد و آل او چه انسانهای والایی هستند پیوسته بر آنان درود می‌فرستاد و آن‌ها را بر همه آفریدگان خداوند برتر می‌داشت و از این روی این ثروت هنگفت به او رسید.

آن جوان از موسی پرسید که چگونه اموالش را از دست حسودان و ستم پیشگان در امان دارد؟ موسی به او گفت: همواره بر محمد و آلش درود فرست تا از همه فتنه‌ها در امان مانی. در این هنگام مقتول، سخنان موسی را شنید و خداوند را به محمد و آلش سوگند داد تا دوباره او را به دنیا باز گرداند. خواسته او اجابت شد و او هفتاد سال در دنیا زندگی کرد و سرانجام همراه همسرش در یک روز از دنیا رفت و در بهشت خداوند جای گرفت. آنگاه خداوند به موسی وحی فرمود: اگر قاتل او نیز مرا به محمد و آلش سوگند می‌داد رسوایش نمی ساختم.

امام حسن عسگری در تفسیر آیه‌ی «فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» فرموده‌اند: آن گاو چنان گران بود که بنی اسرائیل می‌خواستند از کشتنش کناره گیرند ولی لجاجت و اتهامی که به آنان تحمیل شده بود باعث شد که آن گاو را قربانی کنند. آن‌ها پس از خریدن گاو از تنگدستی به موسی شکوه کردند. آن حضرت نیز درود فرستادن آن جوان بر محمد و آل محمد را یادآوری نمود. آن گاه بنی اسرائیل دست به دعا برداشتند و گفتند: پروردگارا، به تو پناه جستیم و بر فضل تو تکیه نمودیم پس به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان پاک آنان فقر و تنگدستی را از ما برگیر و این سختی را از ما باز دار.

آنگاه خداوند به موسی فرمان داد که خرابه ای را به بزرگان بنی اسرائیل نشان دهد. آنان در آنجا گنجی را یافتند که دو برابر آنچه برای گاو پرداخته بودند به دست آوردند.[1]

سدی گوید: در میان بنی اسرائیل مردی ثروتمند می‌زیست که پسری نیکو

۱. تفسیر امام عسگری ص ۱۱۰ تا ۱۱۲.

کار داشت. روزی شخصی، مرواریدی را برای فروش نزد آن پسر آورد. آن پسر مروارید را به پنجاه هزار دینار خرید؛ او می‌دانست که ارزش مروارید بسیار بیش از این است. ولی هنگامی که خواست پول فروشنده را بپردازد متوجه شدکه کلید صندوق زیر بالش پدرش است که در خواب بود. او از فروشنده خواست که اندکی صبر کند. ولی فروشنده پولش رابه صورت فوری و نقدی می‌خواست. آن پسر حاضر شد که مروارید را بیست هزار دینار گران تر بخرد تا شاید فروشنده تا بیدار شدن پدرش صبر کند ولی فروشنده صبر نکرد و مرواریدش راگرفت و رفت.

هنگامی که پدر آن جوان بیدار شد و از ماجرا آگاه گردید گاوی بسیار زیبا و زرد را به او بخشید. پیامبر صلی الله علیه و آله با شنیدن این داستان فرمودند: بنگرید که نیکی تا کجا انسان را پیش می‌برد.

ابن عباس گوید: مردی نیکو کار در میان بنی اسرائیل زندگی می‌کرد که از مال دنیا تنها گوساله ای زیبا داشت. روزی گوساله‌اش را به بیشه برد و از خدا خواست که آن را برای پسر خردسالش حفظ کند. پس از چندی آن مرد از دنیا رفت. گوساله روز به روز بزرگتر می‌شد و آن پسر نیز هیزم می‌فروخت. او مادری پیر و بیمار داشت و ثلثی از شب را به پرستاری از مادرش سپری می‌کرد و باقیمانده شب را به استراحت و عبادت می‌پرداخت. روزی مادرش به او گفت که به میان بیشه برو و گوساله ای را که پدرت به ارث نهاده پیدا کن. نشانه گوساله آن است که از پوستش نوری زرد رنگ می‌درخشد .آن جوان وارد بیشه شد و خداوند را به ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند داد تا حیوان نزدش آید. دیری نپایید که گاوی زرد رنگ نزدش آمد و به اذن خداوند به سخن در آمد و گفت: ای جوان نیکوکارا بر پشت من بنشین.آن پسر به همراه گاوش به راه افتادند و در میانه راه، ابلیس به شکل چوپانی پدیدار شد و به او گفت: من چوپانی هستم که به سوی خانواده ام می‌روم و گاوم را گم کرده ام. گاوت را بده تا به ازای آن دو گاو به تو بخشم. آن جوان گفت: اگر پاکدلانه سخن گفته باشی خداوند تو را بی نیاز می‌گرداند ولی چوپان در گفته‌اش

پافشاری کرد و گفت: در ازای گاوت ده گاو به تو خواهم داد. ولی جوان به او گفت: مادرم چنین اجازه ای به من نداده است. ناگهان چوپان به شکل پرنده ای درآمد و پرواز کرد و ناپدید شد. در این هنگام گاو به سخن درآمد و گفت: این چوپان در حقیقت ابلیس بودکه می‌خواست مرا از تو جدا سازد ولی به سبب نیکی ای که در حق مادرت انجام دادی فرشته ای مرا از دست شیطان نجات داد. پس از چندی مادر جوان به پسرش گفت: هیزم شکنی و عبادت شبانه و پرستاری از من، تو را به سختی افکنده است. بهتر است این گاو را به سه سکه طلا بفروشی تا زندگی خویش را اداره کنیم. جوان، گاو را به بازار برد. از سویی نیز خداوند فرشته‌ای را فرستاد تا پاداش نیکی به پدر و مادر را به او نشان دهد. فرشته در سیمای خریدار پدیدار شد و گاو را از آن جوان به شش دینار طلب نمود آن جوان گفت: مادرم مرا به فروختن به سه دینار فرمان داده است و اگر به اندازه وزن گاو به من طلا دهی آن را به بیش از سه دینار نخواهم فروخت. جوان نزد مادرش باز گشت و گفت: کسی گاو را به شش دینار می‌خرد. مادرش به او اجازه فروش به این قیمت را داد. او دوباره به بازار باز گشت ولی این بار خریدار گاو را به دوازده دینار می‌خرید. جوان برای گرفتن اجازه از مادرش دوباره بازگشت. مادرش به او گفت: بی گمان این خریدار فرشته ای است در سیمای انسان. نزد او برو و از او بپرس که آیا صلاح است که گاو را بفروشم؟

جوان نزد خریدار رفت و گفته مادرش را از او پرسید. آن فرشته گفت: گاورا نفروش که به زودی بنی اسرائیل برای یافتن قاتل «عامیل» این گاو را از تو خواهند خرید و بهای گزافی به تو خواهند داد. پس ازچندی بنی اسرائیل گاو را خریدند و به آن جوان ده برابر وزن گاو طلا پرداختند و این پاداش نیکی به پدر و مادر بود.[1]

۱. عرائس المجالس ص ۲۰۴ تا ص ۲۰۶.

فصل هشتم: دیدار موسی با خضر علیهما السلام

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله داستان اصحاب کهف را بازگو فرمود قریش گفتند: داستان دانشمندی را بازگو که موسی از او پیروی نمود. چرا که خداوند در قرآن فرموده است: «وَ اِذْقالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبرَحُ حَتَّی أَبلُغَ مَجمَعَ البَحرَینِ أَو أَمضِیَ حُقُباً؛[1] و هنگامی که موسی به شاگردش گفت: دست از سیر و طلب بر ندارم تا به مجمع البحرین برسم یا آنکه روزگارانی دراز راه بپیمایم.»

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: روزی موسی برفراز منبر، مردم را با آیات تورات پند می‌داد. در آن حال با خود اندیشید که خداوند بنده ای داناتر از مرا نیافریده است. در همین لحظه جبرئیل فرود آمد و به او گفت: در منطقه تلاقی میان دو دریا در کنار صخره ای با مردی بسیار داناتر از خویش دیدار نما و از دانشش بهره ببر. موسی به همراه یوشع بن نون به راه افتاد. آنان ماهی نمک سوده ای را نیز برای زاد راه برداشتند. آن دو به کنار آن صخره رسیدند و مردی را دیدند که به پشت خوابیده است. آنها او را نشناختند. در این حال یوشع ماهی نمک سوده را در آب رودخانه شست و روی تخته سنگی گذاشت. آن رودخانه آب حیات بود و ماهی زنده شد و به درون آب جهید ولی موسی و یوشع ماهی را فراموش کردند و به راه خود ادامه دادند. پس از چندی که پیش رفتند موسی به یوشع گفت: «آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً؛[2]

---

۱. سوره کهف / ۶۰.

۲. سوره کهف / ۶۲.

غذای ما را بیاور که به راستی از این سفرمان رنج بسیاری دیدیم.»

ناگهان یوشع گفت: «إِنّي نَسيتُ الحوتَ؛ من ماهی را فراموش کردم».

موسی گفت: آن مردی که کنار صخره دیدیم همان بود که در پی‌اش بودیم پس موسی و شاگردش به آنجا باز گشتند.

محمد بن علی بن بلال گوید: یونس وهشام درباره اعلمیت موسی و خضر اختلاف نظر داشتند. آن دو از امام رضا؈ در این باره پرسیدند. آن حضرت در پاسخ فرمود: موسی نزد خضر آمد و از او خواست تا از دانش و هدایتی که دارد او را نیز بهره مند سازد. ولی خضر به او گفت که تو توان بر دوش کشیدن آموخته‌های من را نداری. آنگاه از مصیبت‌های محمد و آل محمد بازگو نمود و ناله و شیون هر دو به آسمان رسید. خضر از ستم و تکذیبی که بر پیامبر اسلام روا خواهند داشت سخن گفت و درباره ژرفای آیه «وَنُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُم وَ أَبصارَهُم كَما لَمْ يُؤمِنُوا بِه أَوّلَ مَرَّةٍ» با موسی سخن گفت. با این حال خضر همچنان موسی را از همراهی با خودش باز می‌داشت و می‌گفت: «إِنَّكَ لَنْ تَستَطيعَ مَعِيَ صَبْراً وَ كَيْفَ تَصبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً؛[1] گفت: بی شک تو در کنار من طاقت نخواهی آورد و چگونه طاقت آوری بر چیزی که بر آن احاطه نداری.

ولی موسی گفت: «سَتَجِدُني إِنْ شاءَ اللّهُ صابِراً وَ لا أَعْصي لَكَ أَمْراً؛[2] به زودی مرا به خواست خدا شکیبا خواهی یافت و هیچ دستوری را از تو نافرمانی نخواهم کرد.

خضرنیز به او گفت: «فَإِنِ اتَّبَعْتَني فَلا تَسْئَلْني عَنْ شَيْءٍ حَتّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً[3] پس اگر از من پیروی می‌کنی از هیچ مپرس تا خودم سخن از آن را

---

۱. سوره کهف/۶۷ تا ۷۲.

۲. سوره کهف/۶۷ تا ۷۲.

۳. سوره کهف/۶۷ تا ۷۲.

آغاز کنم.»

آن دو به همراه یوشع بن نون به راه افتادند و به ساحل دریایی رسیدند و کشتی ای مملو از سرنشین را یافتند و سوار بر آن شدند تا به سفرشان ادامه دهند.

کشتی به جایی کم عمق رسید. ناگهان خضر چند جای کشتی را سوراخ کرد وسوراخ‌ها را با گل و چوب مسدود کرد. موسی با دیدن این صحنه گفت: «أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً؛[1] آیا کشتی را سوراخ کردی تا اهل آن را غرق کنی؟ به راستی که کاری شگفت را به بار آوردی».

خضر به او گفت: «لَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؛[2] آیا به تو نگفتم که هرگز نمی توانی کنار من طاقت آوری؟

موسی از گفته‌اش پشیمان شد و به خضر گفت: «لا تُؤاخِذْني بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْني مِنْ أَمْري عُسْراً؛[3] مرا برای آنچه که فراموش کردم مؤاخذه نکن و مرا در کارم به سختی وامدار.»

سرانجام آنها از کشتی پیاده شدند و در همان هنگام پسری چون ماه درخشان را دیدند که با کودکان بازی می‌کند. خضر آن پسر را کشت و موسی شگفت زده گفت: «أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً؛[4] آیا نفس بی گناهی را بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی؟ بی گمان کاری ناروا به جا آوردی»

دوباره خضر گفت: «أَ لَمْ أَقُلْ لَکَ إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً قالَ إِنْ سَأَلْتُکَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْني قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً فَانْطَلَقا حَتَّى

---

۱. سوره کهف/ ۶۷ تا ۷۲.
۲. سوره کهف/ ۶۷ تا ۷۲.
۳. سوره کهف/ ۷۳ تا ۷۷.
۴. سوره کهف/ ۷۳ تا ۷۷.

إِذاً أَبَیا؛[1] آیا به تو نگفتم که تو هرگز نمی توانی در کنار من طاقت آوری؟ موسی گفت: اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم دیگر همراهم نباش، زیرا به راستی در نزد من به عذر [مقبولی] رسیدی پس هر دو به راه افتادند.»

موسی و خضر به روستایی رسیدند و از آنان غذایی خواستند ولی کسی به آنان غذایی نداد ولی با اینکه کسی به آنان غذایی نداده بود خضر در آن روستا با دیدن دیواری که در آستانه فروریختن بود به ساختن و مرمّت آن دیوار پرداخت. این بار نیز موسی تاب نیاورد و با شگفتی گفت: «لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً».در این هنگام خضر به موسی گفت: «هذا فِراقُ بَيْني وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْويلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً؛[2] این جدایی من و توست. حال تو را از تأویل آنچه که نتوانستی بر آن شکیبایی کنی آگاه می‌سازم.»

آنگاه خضر حکمت کارهای خویش را چنین با موسی در میان گذاشت:

«أَمَّا السَّفينَةُ فَكانَتْ لِمَساكينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفينَةٍ غَصْباً[3] اما آن کشتی برای تهی دستانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس خواستم آن را معیوب کنم؛زیرا سر راه آنها پادشاهی بود که هر کشتی [سالمی] را غصب می‌کرد».

«وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَ كُفْراً فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً؛[4] و اما آن نوجوان، پدر و مادرش مؤمن بودند، پس ترسیدم که آن دو را به طغیان و کفر وادار کند. پس خواستیم که پروردگارشان به آنها [فرزندی] بهتر از او در پاکی و نزدیکتر از او در مهربانی عوض دهد.»

---

۱. سوره کهف/ ۷۲ تا ۷۷.
۲. سوره کهف/ ۷۸ و ۷۹.
۳. سوره کهف/ ۷۸ و ۷۹.
۴. سوره کهف/ ۸۰ تا ۸۲.

خداوند به آن پدر ومادر دختری داد، که هفتاد پیامبر بنی اسرائیل از نسل او خواهند بود.

«وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما وَ كانَ أَبُوهُما صالِحًا فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا؛[1] و اما آن دیوار از آنِ دو پسر نوجوان یتیم در شهر بود و زیر آن گنجی برای آن دو نوجوان بود و پدرشان هم مردی نیکوکار بود، پس پروردگارت خواست که آن دو به حدّ بلوغ خود رسند. این تأویل آن سرگذشت‌ها بود که نتوانستی بر آنها شکیبایی ورزی»[2]

نگارنده گوید: مقصود از «مجمع البحرین» دریای فارس و روم است و برخی آن را دریایی در آفریقا دانسته اند.

قاضی بیضاوی در انوار التنزیل گفته است که مقصود از بحرین موسی و خضر هستند که موسی دریای دانش ظاهری است و خضر دریای دانش باطنی است.

در روایات آمده است که خضر در روزگار فریدون می‌زیست و از جلوداران سپاه ذوالقرنین بود. همچنین گفته‌اند که یوشع بن نون از چشمه آب حیات وضو ساخت و زندگی جاودانه یافت.

گفته‌اند که موسی از پروردگارش پرسید: کدام یک از بندگانت داناترین است؟ خداوند فرمود: کسی که دانش مردم را بر دانش خویش بیفزاید که چه بسا کلمه ای آموزد که او را راه نماید و یا از بدی باز دارد. موسی دوباره پرسید: اگر میان بندگانت داناتر از من کسی هست؟او را به من نشان بده. خداوند فرمود: داناتر از تو خضر است. موسی پرسید: او را کجا بیابم؟ خداوند فرمود: او در ساحل دریایی کنار صخره است. ای موسی! ماهی ای را برگیر و به

۱. سوره کهف/ ۸۰ تا ۸۲.
۲. تفسیر قمی، ج ۲ ص ۳۷ الی ۴۱.

سوی خضر برو و هر کجا که ماهی را از دست دادی خضر همانجا است. موسی به همراه یوشع بن نون به راه افتادند و ماهی در جایی از دستشان رفت و به درون آب پرید ولی آنها متوجه نشدند و چون جلوتر رفتند ناگهان به یاد ماهی افتادند و به همانجا بازگشتند. [و خضر را یافتند.]

روایت شده است که ماهی ای که موسی به همراه برده بود زنده شد و در آب پرید وزنده شدن ماهی معجزه ای به دست موسی و یا خضر بوده است.

یوشع بن نون از آب زندگانی وضو ساخت و قطرات آب وضویش برروی ماهی چکید. ماهی زنده شد و به آب پرید و موسی و یوشع چندی پیش رفتند و به ناگاه موسی گفت: غذایی بیاور که بخوریم. و آنگاه به یاد ماهی افتادند که در رود افتاد.[1]

نگارنده گوید: در برخی تفسیرها آمده است که نیازی نیست که پیامبری همچون موسی که دارای شریعت و کتاب است در همه چیز بردیگران برتری داشته باشدو تنها باید در اصول و فروع دین برتر و داناتر از دیگران باشد.

البته بهتر است که خضر را نیز در شمار پیامبران بدانیم و بگوییم که هر یک از موسی و خضر با دارا بودن علم لایتناهی می‌توانستند دیگری را از اسرار هستی آگاه سازند.

امام صادق ﷺ فرموده اند: خضر از پیامبران بود; او بر هر زمین خشک و سوخته‌ای که می‌نشست و بر شاخه خشکی که دست می‌زد سبز و پر گیاه می‌شد. نام اصلی خضر، «تالیا بن ملکان» بود.[2]

در ادامه امام ﷺ فرموده اند: گنجی که در زیر دیوار بود طلا و نقره نبود بلکه لوحی زرین بودکه این سخنان بر آن نقش بسته بود.

«شگفتا از کسی که مرگ را باور دارد ولی شادمان است; و شگفتا از آن که تقدیر خدا را باور دارد ولی زانوی غم در بغل گرفته است و شگفتا از آنکه برانگیختگی در روز رستاخیز را باور دارد ولی ستم می‌کند، و شگفتا از آنکه

---

۱. تفسیر بیضاوی ج ۳ ص ۲۷.
۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۷۷.

دگرگونی دنیا را نظاره می‌کند ولی بدان تکیه کرده است.»

هر چند میان آن دو فرزند یتیم و جدّ صالح شان هفتاد نسل فاصله بود ولی خداوند به خاطر درستکاری جدّشان این لوح را برای آن یتیمان نگاه داشت.

صدوق رحمه الله گوید: هر چند موسی مقامی بلند و دانشی والا نزد خدا داشت ولی حکمت کارهای خضر را در نمی یافت تا اینکه خضر خود به بازگویی حکمت کارهایش پرداخت؛ همچنین باید گفت که موسی اجازه نداشت با قیاس، حکمت کارهای خضر را دریابد، پس اگر پیامبر خدا حق استفاده از قیاس را ندارد پس چگونه اهل سنت از قیاس بهره می‌گیرند.[1]

عبدالله طیفور دامغانی واعظ پر آوازه شهر «فرغانه» گوید: کارهای خضر اشاره ای ظریف به رویدادهای پیشین خود موسی است. سوراخ کردن کشتی اشاره ای به گهواره موسی بود که خداوند آن را در میان امواج خروشان آب نگاه داشت. کشتن آن پسر به دست خضر نیز اشاره به آن داشت که موسی یکی از قبطیان را کشت و از قصاص واهمه داشت و در نهان به سر می‌برد. مرمّت دیوار ویران به دست خضر نیز اشاره به آن داشت که موسی برای دختران شعیب از چاه آب کشید و با وجود گرسنگی بسیار از آنان غذایی نخواست. درباره جدایی خضر از موسی نیز باید گفت که این جدایی اشاره به پیشنهاد موسی دارد که گفت: اگر دوباره از تو چیزی پرسیدم دیگر همراهی ات نخواهم کرد.

موسی برای دیدار با خدا و شنیدن صدای خداوند هفتاد نفر از قومش را برگزید ولی آن هفتاد تن حتّی با شنیدن صدای خداوند از میان درخت نیز ایمان نیاوردند و گفتند که باید خداوند را ببینیم تا ایمان آوریم. در این هنگام صاعقه‌ای آسمانی فرود آمد و همگی آنان راهلاک کرد. موسی با همه فضل و کمالش نتوانست گروهی صالح را با خود همراه سازد پس چگونه امتی بدون امام خویش [که همان حضرت علی؈ است] و تنها با فهم اندکشان خواهند توانست جامعه را اداره کنند؟ حضرت علی؈ همچون خضر بود که حکمت

---

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۸۰.

کارهایش بر مردم پوشیده است.[1]

عبدالله بن عباس در کنار چاه زمزم نشسته بود و مـردم را پنـد مـی‌داد. در این هنگام مردی از شام وارد شد و پرسید: چرا کسانی که نماز و روزه و حج و زکات را ضروری دین می‌دانستند علی را کشتند؟ ابـن عبـاس از پاسـخ طفـره رفت ولی آن مرد پیوسته پا فشاری نمود و سرانجام ابن عباس گفت: هر کسي از رازهای پنهان در سینه‌ی خلیفه خدا علی ﷺ آگاه نیست. علـی ﷺ در میـان مسلمانان همچون خضر در کنار موسی بود؛ چرا که موسی می‌پنداشت همـه چیز در سیطره اوست همانگونه دانشمندان شما نیز می‌پندارند که بر همه چیز دست یافته‌اند درحالی که چنین نیست: «یـا مُوسـی إِنّـي اصـطَفَیتُکَ عَلَـی النّاسِ بِرِسالَتي وَ بِکَلامي فَخُذ ما اتَیتُکَ وَ کُن مِنَ الـشّاکرینَ وَ کَتَبنـا لَـهُ في الأَلواحِ مِن کُلِّ شَيءٍ مَوعِظَةً وَ تَفصیلاً لِکُلِّ شَيء»

موسی با همه دانشی که داشت هنگامی که با خضر روبـرو شـد خـود را در اختیار او نهاد ولی شما با آنکه می‌دانستید علی برتر از همگان است بر اوحـسد ورزیدید و از دروازه علم پیامبر وارد نشدید و با او ستیز نمودید. علي ﷺ هرگـز کسی را نکشت مگر آنکه خشنودی خداوند در آن بود.[2]

امام صادق ﷺ فرموده اند: هنگامی که موسی از خضر جـدا مـی‌شـد از وی خواست که پندهایی را به او بیاموزد. خضر نیز گفت: لجاجت مکن و بدون نیاز به چیزی به سوی آن گام برندار و تنها هنگامی بخند که از چیزی در شگفت مانده ای، و همچنین تنها به گناهان خویش پرداز تا از عیب‌هـای دیگـران بـر کنار باشی.[3]

همچنین امام باقر ﷺ فرموده اند: هنگامی که خضر آن دیوار را بر پـا نمـود خداوند به موسی وحی فرمود: من به پاس نیکوکـاری پـدران، بـه فرزندانـشان

---

۱. علل الشرایع، ج ۱ ص ۸۱.
۲. علل الشرایع، ج ۱ ص ۸۲.
۳. امالی صدوق، ص ۲۶۵.

پاداش خواهم داد و اگر پدران زشتکار باشند در فرزندانشان نیز اثر خواهد گذاشت، هر که به زنا دست آلاید بی گمان روزی محارم او نیز زنا خواهند کرد و با هر دستی که بدهی با همان دست باز پس خواهی گرفت.[1]

در تفسیر علی بن ابراهیم پیرامون روایت معراج آمده است: خضر شاهزاده ای بود که به خدا ایمان آورده بود و در گوشه ای به عبادت می‌پرداخت. پدرش دختری را به همسری او درآورد. پس از چندی زنی بیوه نیز به همسری خضر در آمد. خضر از آمیزش با زنان خودداری می‌کرد تا اینکه روزی آن بیوه زن به پادشاه گفت: فرزندت همچون زنان است آیا رواست که زنی با زنی دیگر ازدواج کند. پادشاه از رفتار فرزندش خضر خشمگین شد و او را به زندان افکند. ولی مهر پدرانه او را بر آن داشت که به دیدار پسرش در زندان برود.

هنگامی که پادشاه به زندان رفت پسرش را در آنجا نیافت؛ چرا که خداوند قدرتی به خضر داده بود که به هر کجا که می‌خواهد سفر کند. خضر پس از چندی به سپاه ذوالقرنین پیوست و از چشمه حیات نوشید. روزگار سپری شد و روزی دو بازرگان از سرزمین پدر خضر به جزیره ای در دریای سرخ رفتند و خضر را در آنجا یافتند. خضر از آنان پیمان گرفت که محل زندگی او را به پدرش نگویند. آنگاه خضر ابری را با آن دو بازرگان همراه نمود تا به سرزمین خویش بازگردند. هنگامی که آن دو بازرگان به سرزمین شان باز گشتند یکی از آن دو، پیمان شکنی کرد و جای خضر را به پادشاه گفت. در همان روزها خداوند بر اثر گناهان بسیار آن قوم، عذابی را بر آنان فرود آورد و آن سرزمین ویران گردید. تنها آن دختر که همسر خضر بود و آن بازرگان که پیمانش را با خضر نشکسته بود زنده ماندند و همدیگر را در ویرانه ای یافتند. آن دو با هم ازدواج کردند و به سرزمین دیگری رفتند. آن زن در آن سرزمین آرایشگر دختران پادشاه شد. روزی شانه‌اش روی زمین افتاد و برای برداشتن آن، کلمه

---

۱. خصال صدوق ص ۲۳۶.

«لاحول ولاقوةَ الّا باللة» را بر زبان جاری ساخت. دختران پادشاه پدرشان را از گفته آرایشگر آگاه نمودند. پادشاه،آن زن را فراخواند و از او خواست که دست از ایمان خود بردارد ولی هنگامی که پافشاری او را در ایمان به خدا دید دستور داد که آن زن را به همراه شوهر و فرزندش در آب جوش افکنند وسپس خانه رابر سرشان خراب کنند. پیامبر در سفر معراج بوی خوشی به مشامش رسید، جبرئیل به او گفت: این بوی خوش از آن خانه است.[1]

عبدالله بن سلیمان گوید: ذوالقرنین به سرزمینی رسید که سیصد و شصت چشمه داشت. او به هر یک از یارانش یک ماهی بی جان و نمک سوده داد تا هر کسی ماهی خود را در آب بزند تا اگر ماهی زنده شد چشمه حیات مشخص شود. یاران ذوالقرنین به راه افتادند و ماهی را شستند و نزد ذوالقرنین بازگشتند. تنها خضر بود که هنگامی که ماهی را می‌شست ماهی‌اش زنده شد و در آب پرید. خضر نیز از آب آن چشمه نوشید و نزد ذوالقرنین باز گشت و داستانش را با آنان باز گفت و اینگونه خضر تا دمیده شدن در نفخه صور زنده خواهد ماند.

امام رضا فرموده‌اند: هر کجا نامی از خضر ببرند او در آنجا حاضر می‌شود. ماصدای او را می‌شنویم که بر ما سلام می‌کند و هنگام حج گزاری، مناسک حج را انجام می‌دهد. خداوند او را همنشین و همراه قائم آل محمد قرار داده است.

برخی از مردم بر این باورند که خضر وارد آسیاب‌های بسته می‌گردد و برکت روزی شان را افزون می‌کند. بارها آسیابان‌ها دیده‌اند که اثر انگشت کسی روی آردها نقش بسته است و عقیده دارند که این اثر انگشت خضر است که هنگام دعا و نیایش خود نام او را نیز برده‌اند [و او در انجا حضور یافته است].[2]

---

۱. تفسر قمی، ج ۲ ص ۴۲.

۲. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۱.

امام رضا﷣ می‌فرمایند: هنگامی که پیامبرﷺ رحلت فرمودند خضر بر در خانه آن حضرت ایستاده بود و به علی و فاطمه و حسن و حسین﷨ گفت: سلام بر شما اهل بیت، بی گمان هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خویش را در روز قیامت خواهید گرفت. همانا خداوند را در پس هر رحلتی جانشینی است. بر خدا توکل کنید و برای خود و بنده آمرزش خواهید.

آنگاه امیر مؤمنان﷣ به حاضرین روی نمود و فرمود: این شخص برادرم خضر است که برای تسلیت گویی نزد شما آمده است.[1]

سیف تمار گوید: با امام صادق﷣ و گروهی از شیعیان کنار حجر اسماعیل بودیم. آن حضرت پس از آنکه مطمئن شدند جاسوسی در میانشان نیست فرمودند: به خدای کعبه سوگند اگر همراه موسی و خضر بودم به آنها نشان می‌دادم که دانشم بسی فزون تر از آنها است؛ چرا که آنان تنها بر علم ماکان و دانش پیشینیان آگاهی داشتند ولی من بر علم ما کان و علم ما یکون و هر آنچه تا بر پایی روز قیامت خواهد بود آگاهی دارم.[2]

نام اصلی خضر «خضرویه بن قابیل بن آدم» است. برخی نیز او را حضرون و خلعیا می‌خوانند. نسب خضر چنین است: الیاس بن ملکان بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح.[3] او را خضر نامیده‌اند زیرا بر هر جای خشک که می‌نشست سبز و پرگیاه می‌شد.

امام صادق﷣ فرموده اند: مسجد سهله اقامت گاه خضر است. همچنین آن حضرت در تفسیر آیه «آتنا غداءنا» و «رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر» فرمودند: غذای موسی از چشمه ای فراهم می‌شد و موسی بسیار گرسنه بود. موسی یکبار از یوشع بن نون غذایی طلبید و یکبار نیز پس از آب کشیدن برای دختران شعیب از غذای آنان خورد و یکبار نیز هنگامی که خضر دیوار

---

۱. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۲۹۸ و ۲۹۹.
۲. اصول کافی، ج ۱ ص ۲۶۰.
۳. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۳۰۲.

روستای «ناصره» را مرمّت نمود گفت: «لتخذت علیه اجرا».

از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت شده است که خضر و ذوالقرنین پیامبر نبودند بلکه دانشمندانی پارسا و درستکار بودند.[1]

همچنین امام صادق علیه السلام فرموده اند: پسری که خضر او را کشت بر روی کتفش نگاشته شده بود که وی در زمره کافران است.[2]

خداوند فرزند انسان‌های با ایمان را تا هزار سال محافظت می‌کند؛ همانگونه که میان آن دو کودک یتیم و پدر و مادرشان هفتصد سال فاصله بود.[3]

عبدالملک بن سلیمان گوید: در کتاب یکی از حواریون عیسی به خط سریانی چنین نوشته بود: هنگامی که موسی نزدهارون بازگشت آنچه را که از خضر دیده بود بازگو نمود و گفت: روزی همراه خضر در ساحل دریایی نشسته بودیم که ناگهان پرنده ای در برابر ما به سوی آب فرود آمد و با منقارش قطره آبی را برگرفت و به سوی مشرق پاشید و سپس قطره ای آب را بر گرفت و به سوی مغرب پاشید.

آنگاه قطره دیگری را به سوی آسمان و قطره چهارم را به زمین وقطره پنجم را به دریا پاشید. موسی در ادامه گفت: من از کار آن پرنده در شگفت ماندم و حکمتش را از خضر جویا شدم ولی او نیز پاسخی نگفت. ما به راه افتادیم و به صیادی رسیدیم. اوبه ما گفت که راز کارهای آن پرنده آن است که پیامبری برانگیخته خواهد شد و به معراج خواهد رفت ولی سرانجام رحلت نموده و در خاک خواهد آرامید و راز اینکه آن پرنده قطره پنجم را به دریا بازگرداند آن است که دانش هر دانشمندی در برابر دانش آن پیامبر همچون قطره‌ای در برابر دریا است. پس از آنکه آن پیامبر رحلت کرد گنجینه دانشش به پسر عمو و جانشینش خواهد رسید. در این هنگام موسی گفت: ما دانستیم

---

۱. همان مأخذ.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲ ص ۳۳۶.

۳. همان مأخذ.

که نباید بر دانش و کمال خویش فریفته شویم.[1]

روایت شده است که خضر و الیاس در گردهمایی‌های مردم با یکدیگر دیدار می‌کنند و با ذکر این دعا از هم جدا می‌شوند: «بِسمِ اللهِ ما شاءَ اللهُ لا قوّةَ اِلّا باللهِ کلُّ نعمة فمِن الله. الخیرُ کلُّه بیدِ اللهِ عزّوجلّ لا یَصرِفُ السّوءُ اِلّا الله».[2]



۱. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۳۱۲.

۲. مهج الدعوات ص ۳۱۰.

فصل نهم

مناجات موسی با خداوند

گفتگوی موسی و ابلیس

وفات موسی وهارون و مزار آنان

ابن ابی یعفور روایت نموده که امام صادق ﷺ فرموده اند: هر که در زمین خویش گندمی بکارد و آن گندم‌ها به محصول دیگری همچون جو تبدیل شود بی گمان در زمینی نامرغوب و غصبی زراعت کرده است و دانه‌ها را درست نکاشته است و یا در حق کشاورزان و کارگران خود ستم روا داشته است. خداوند درباره بنی اسرائیل نیز فرموده است: «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيراً»[1] به سبب ظلم یهودیان و باز داشتن بسیاری از مردم از راه خدا چیزهای پاکیزه ای را که بر آنان حلال بود حرام کردیم».

و خداوند گوشت شتر و چربی گوسفند و گاو را بر آنان حرام نمود.[2]

عبدالعظیم حسنی روایت نموده است که امام هادی ﷺ فرموده‌اند: هنگامی که موسی در کوه طور با خداوند راز و نیاز می کرد سؤال‌هایی را نیز از باری تعالی پرسید:

موسی پرسید: خداوندا، پاداش کسی که رسالت مرا بپذیرد چیست؟

---

۱. سوره نساء / ۱۶۰.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۵۸.

خداوند فرمود: فرشتگانم پروازکنان مژده بهشت را به او خواهند داد.

موسی پرسید: پاداش کسی که در برابر تو به نماز ایستد، چیست؟

خداوند فرمود: فرشتگانم بر او خواهند بالید و این نماز گزار از عذابم بر کنار خواهد ماند.

موسی پرسید: پاداش کسی که مستمندی را در راه تو غذا دهد چیست؟

خداوند فرمود: مرگ را بر او آسان نموده و به فرشتگانم فرمان می‌دهم که او را از هر دری که دوست دارد وارد بهشت سازند.

موسی پرسید: پاداش کسی که با زبان و دلش تو را یاری کند چیست؟

خداوند فرمود: در روز رستاخیز او را درکنار خویش و در زیر سایه عرش جای خواهم داد.

موسی پرسید: پاداش کسی که آیات و حکمت‌های تو را تلاوت کند چیست؟

خداوند فرمود: بسان برق از پل صراط خواهد گذشت.

موسی پرسید: پاداش کسی که در برابر آزار و شماتت مردم، شکیبایی ورزد چیست؟

خداوند فرمود: هراس عقبات رستاخیز را از او دور خواهم داشت.

موسی گفت: پاداش کسی که از خوف تو همواره گریان است چیست؟

خداوند فرمود: چهره‌اش را به آتش دوزخ نزدیک نخواهم نمود.

موسی پرسید: پاداش کسی که به سبب شرم از تو، به [گناه و] خیانت دست نیالاید چیست؟

خداوند فرمود: در روز رستاخیز امان نامه‌ای به او خواهم داد.

موسی پرسید: پاداش کسی که بندگان صالح تو را دوست دارد چیست؟

خداوند فرمود: بدنش را بر آتش دوزخ حرام خواهم نمود.

موسی پرسید: پاداش کسی که مؤمنی را به عمد بکشد چیست؟

خداوند فرمود: هرگز بر او نظر [رحمت] نخواهم افکند و از لغزش‌ها نجاتش نخواهم داد.

موسی پرسید: پاداش کسی که کافری را به سوی اسلام و خداپرستی فراخواند چیست؟

خداوند فرمود: در روز رستاخیر هر که را شفاعت کند خواهم پذیرفت.

موسی پرسید: پاداش کسی که نماز را در وقتش به جا آورد چیست؟

خداوند فرمود: بهشتم را پاداش او قرار خواهم داد.

موسی پرسید: پاداش کسی که به خاطر خوف از عظمت تو، وضو سازد چیست؟

خداوند فرمود:در روز رستاخیز نوری از میان ابروانش تلألؤ خواهد کرد.

موسی پرسید: پاداش کسی که ماه رمضان را برای تو روزه بدارد چیست؟

خداوند فرمود:ترس و هراس روز رستاخیز را از او خواهم گرفت.

موسی پرسید: پاداش کسی که به خاطر خشنودی مردم روزه بدارد چیست؟

خداوند فرمود: او همچون کسی است که روزه دار نبوده است.[1]

مفضل روایت نموده است که امام صادق ؑ فرموده‌اند: هنگامی که موسی با خداوند راز و نیاز می‌کرد خداوند به او فرمود:ای فرزند عمران! دروغ گفته است آن کسی که می‌گوید: مرا دوست دارد ولی نیمه شب در خواب است. آیا عاشقان دوست ندارند که با معشوق خویش در خلوت بنشینند.

ای فرزند عمران! من دوستانم را به خوبی می‌شناسم، آنان کسانی هستند که نیمه شب عذاب مرا به یاد می‌آورند و با حبیب خود مناجات می‌کنند.

فرزند عمران! نیمه شب از قلبت خشوع و از تنت خضوع و از دیدگانت اشک بر من هدیه کن که بی گمان اگر در تاریکی شب مرا بخوانی مرا در کنار خویش خواهی یافت.[2]

سدیر گوید که امام صادق ؑ فرموده اند: بنی اسرائیل از موسی خواستند که نزول باران را به دست آنها سپارد [تا هر گاه خواستند باران ببارد.] موسی

۱. امالی صدوق، ص ۱۷۳.

۲. امالی صدوق، ص ۲۹۲.

نیز از خداوند چنین درخواست نمود و خداوند این نعمت را به بنی اسرائیل عطا نمود، پس از آن، [بنی اسرائیل آنقدر طلب باران کردند که] ساقه‌های گندم همچون درختی تناور و به بلندی کوه‌ها گردید [و در واقع] نتوانستند محصولی برداشت کنند. بنی اسرائیل که خسارت بسیاری داده بودند نزد موسی رفتند و به او اعتراض کردند که چرا با اینکه باران در دست آنان است اینگونه زیان کردند؟ خداوند به موسی وحی فرمود که قوم تو به تقدیر من قانع نشد. اینک که در قوانین طبیعت دست برده‌اند خسارت آن را نیز باید بپذیرند.[1]

در عیون اخبار الرضا آمده است که امام رضا علیه السلام فرموده اند: موسی به خداوند عرض کرد: پروردگارا، نعمت‌های بسیاری را بر بنده ات ارزانی داشتی و من گمان نمی کنم کسی را این چنین نعمت داده باشی و باور ندارم که خاندان و امتی را همچون خاندان و امت من ستوده باشی. آنگاه خداوند وحی فرمود: بدان که محمد و آل محمد بر همه پیامبران و فرشتگان برتری دارند و امت او بر همه امت‌ها برتری دارند.آنگاه موسی از خداوند خواست که امت محمد را به او نشان دهد. ولی خداوند وحی فرمود: آنان هنوز آفریده نشده‌اند ولی به زودی آنان را در بهشت و درکنار محمد و آلش خواهی دید. ولی اگر بخواهی می‌توانی صدای آنان را بشنوی. ناگهان خداوند به امت حضرت محمّد که هنوز به دنیا نیامده بودند خطاب نمود که موسی را پاسخ گویید. ناگهان این صدا به گوش رسید که: «لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک والملک لا شریک لک»

خداوند نیز این پاسخ امت محمد را شعار حج گزاران قرار داد. آنگاه خداوند به آنان فرمود: رحمت من بر خشمم پیشی گرفته است و پیش از آنکه از من چیزی خواهید آن را به شما بخشیدم. بدانید هر که به یگانه پرستی و پیامبری محمد و جانشینی علی اقرار کند و فرزندان پاک او را برگزیدگان امت و

---

۱. فروع کافی، ج ۵ ص ۲۶۲.

رهبران راستین خویش قرار دهد در بهشت من جای خواهد گرفت و هر چند گناهانش به اندازه کف دریاها باشد آمرزیده خواهد شد. در این هنگام امام رضا فرمودند: هنگامی که پیامبر اسلام برانگیخته شد خداوند به او فرمود: ای محمد، تو آن روز کنار کوه سینا نبودی که ندای ما را بر امت خویش بشنوی. آنگاه خداوند به او فرمود: خدا را به خاطر نعمتی که به تو داده شده است سپاس گوی و امت تو نیز باید بر این نعمت‌ها سپاسگزار باشند.[1]

امام باقر فرموده اند: در توراتی که تحریف نشده چنین آمده است: موسی از خداوند پرسید: پروردگارا، آیا تو به من نزدیکی تا با تو نجوی کنم یا اینکه از من دوری که به ندای بلند تورا بخوانم؟ خداوند وحی فرمود: من همنشین کسی هستم که مرا یادکند. در روز [رستاخیز که] همه‌ی نهان‌ها آشکار می‌گردد من به یاد کسانی خواهم بود که مهر مرا در دل می‌پروراندند و آنگاه که بخواهم عذابی را بر کسانی فرود آورم به سبب وجود چنین بندگان [نیکی]، از تصمیم خویش باز خواهم گشت.[2]

ابن عباس روایت نموده که پیامبر فرموده اند: خداوند با صد و بیست و چهار هزار کلمه با موسی سخن گفت. موسی سه شبانه روز با خداوند مناجات کرد و در آن روزها لب به غذا نزد و چون به میان بنی اسرائیل بازگشت هنوز نغمه الهی در گوشش طنین انداز بود و باعث می‌شد که همنشینی با مردم را خوش نداشته باشد.[3]

امیرمؤمنان علی فرموده اند: خداوند چهار پند رابه موسی آموخت که چنین بود: تا هنگامی که یقین نکرده ای که گناهانت آمرزیده شده است نباید به گناهان و عیب‌های دیگران بپردازی، تا هنگامی که یقین نکرده‌ای که خزانه‌ی الهی پایان یافته است نباید به خاطر روزی، غمناک گردی، تا هنگامی که فرمانروایی خداوند پایان نیافته نباید به دیگری امید بندی وتا هنگامی که

---

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۲۵۵.
۲. اصول کافی، ج ۲ ص ۴۹۶.
۳. خصال صدوق، ص ۶۴۱.

شیطان هلاک نشده نباید از مکر و نیرنگش آسوده باشی.[1]

همچنین امام علی ﷺ فرموده اند: هر کجای قرآن که جملهٔ «یا ایها الذین آمنوا» آمده است در تورات جمله «یا أیها الناس» و «یا ایهاالمسکین» به کار رفته است.[2]

از معصومین ﷺ روایت شده است که ابلیس به موسی چنین سفارش نمود: هرگز با زنی نامحرم در زیر یک سقف تنها نشین، هرگز با خداوند پیمانی نبند که من برای شکستن آن پیمان همه تلاش خود را به کار خواهم بست و هر گاه خواستی صدقه دهی شتابان آن را پرداخت کن که من تو را از این کار بازخواهم داشت.[3]

امام صادق ﷺ فرموده‌اند: در روزگار موسی پادشاهی ستم پیشه زندگی می‌کرد. بنده ای مؤمن از آن پادشاه درخواست نمود که خواسته مؤمن دیگری را برآورد. پس از چندی پادشاه و آن مؤمن هر دو در یک روز از دنیا رفتند.

مردم به خاطر وفات پادشاه سه روز عزای عمومی اعلام کردند و بازارها را بستند ولی آن بنده مؤمن سه روز در خانه‌اش روی زمین ماند و موریانه‌ها صورت مؤمن را خوردند. موسی با دیدن وضعیت آن مومن به خدا عرضه داشت که پروردگارا، با آنکه پادشاه، دشمن تو بود مردم به احترامش عزای عمومی اعلام کردند ولی این بنده نیکوکارت طعمه موریانه‌ها گردید. خداوند به موسی وحی فرمود: این مؤمن به سبب درخواست از پادشاه [ستم پیشه] گرفتار این وضعیت شد.[4]

همچنین امام صادق ﷺ فرموده اند: موسی از خداوند پرسید که چگونه نعمت‌های بی شمار الهی را سپاس گوید، چرا که هر سپاسی که به جای آورد خود رحمتی از سوی پروردگار است و نیاز به شکری دیگر دارد. خداوند به او

---

۱. خصال صدوق، ص ۲۱۷.
۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲ ص ۴۳.
۳. قصص راوندی، ص ۱۵۳.
۴. قصص راوندی ص ۱۵۴.

وحی فرمود: همین که این نکته را می‌دانی برای شکر گزاری من کافی است.[1]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: خداوند به موسی فرمان داد: مِهر مرا در دل خویش همواره زنده بدار و مِهر مرا در دل مردم نیز جای ده. موسی گفت: مهر الهی فزون تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد ولی چگونه مهر الهی را در دل مردم جای دهم؟ خداوند فرمود: نعمت‌های بی شمار مرا برای مردم باز گو که مرا همواره به نیکی یاد کنند. سپس موسی پرسید: چرا پدران از دنیا می‌روند و از آنان فرزندانی خردسال به جا می‌ماند؟ خداوند فرمود: ای موسی، آیا روزی دهنده و کفایت کننده ای بهتر از من می‌شناسی؟ پس برای نگهداری آن کودکان غمناک نباش.[2]

امام باقر علیه السلام فرموده‌اند: موسی از خداوند خواست که زوال خورشید را به او اعلام کند. فرشته ای از سوی خداوند بر این کار فرمان یافت و به موسی گفت که خورشید افول کرده است. موسی پرسید: خورشید چه هنگام افول کرد؟فرشته گفت: آنگاه که تو را با خبر نمودم و اینک پانصد سال از آن زمان می گذرد.[3]

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: خداوند به موسی وحی نمودکه به پیروانش بگوید: به جای این که در راه خدا سینه چاک کنید استواری پیشه سازید. آن حضرت در روایت دیگری فرموده اند: خداوند به موسی فرمود که از سخن چینان دوری گزیند و برای اینکه موسی بتواند سخن چینان را بیابد چنین به او دستور داد که یارانش را به گروه‌های ده نفری تقسیم کند و میان آن گروه‌ها قرعه اندازد آنگاه قرعه به نام هر گروه که در آمد میان اعضای همان گروه دوباره قرعه زند و نام هر که درآمد او سخن چینی کرده است. هنگامی که موسی برای قرعه آماده می‌شد آن سخن چین خود نزد موسی آمد و از کردار زشتش عذرخواهی نمود.[4]

---

۱. قصص راوندی ص ۱۶۱.

۲. قصص راوندی ص ۱۶۱.

۳. قصص راوندی، ص ۱۶۱.

۴. روضه کافی ص ۱۲۹.

در روایتی آمده است که موسی شخصی را دید که در سایه عرش الهی است و از خداوند پرسید که این شخص کیست که در این جایگاه است؟ خداوند فرمود: او هرگز پدر و مادرش را نافرمانی نکرد و به آن چه دیگران دارند حسد نورزید.[1]

آنگاه موسی از خداوند پرسید: پاداش کسی که به عیادت بیماری رود چیست؟

خداوند فرمود: فرشته‌ای را در قلب او می‌گذارم که تا روز قیامت در کنارش باشد.

موسی پرسید: پاداش کسی که میتی را غسل دهد چیست؟

خداوند فرمود: او را از گناهانش چنان بیرون می‌آورم که گویی هم اینک از مادرش تولد یافته است.

موسی پرسید: پاداش کسی که جنازه مؤمنی راتشییع کند چیست؟

خداوند فرمود: در روز رستاخیز فرشتگانی با پرچم‌های برافراشته او را تا منزلگاهش در بهشت بدرقه می‌کنند.

موسی پرسید: پاداش کسی که مادری داغ دیده را آرام کند چیست؟

خداوند فرمود: در روزی که هیچ سایه ای نیست او را در کنف حمایت خویش خواهم گرفت.

آنگاه خداوند به موسی امر فرمود که هرگز گدایی را از درش نراند هر چند غذایی اندک به او دهد، چرا که گاهی آن گدا در حقیقت فرشته ای است که برای آزمون بندگان به سوی او آمده است.[2]

امام صادق ﷺ می‌فرمایند: موسی مردی را دید که هفت شبانه روز پیوسته دست بر آسمان بلند داشته و زاری می‌کرد ولی حاجتش برآورده نمی شد. خداوند به موسی وحی فرمود: اگر این بنده آنقدر دعا کند که زبانش از دهانش بیرون افتد باز هم خواسته‌اش را برآورده نخواهم ساخت؛ چرا که او از راهی که

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۲ ص ۳۵۳.

۲. قصص راوندی ص ۱۶۳ و ص ۱۶۴.

من معین کرده ام دعا ننموده است.

نگارنده گوید: مخالفین مذهب تشیع هر چند به بهترین وجه عبادت کننـد عبادتشان پذیرفته نمی شود؛ همـان گونـه کـه خداونـد مـی‌فرمایـد: «وَ أْتُـوا البُیُوتَ مِن أبوابِها»

بسیاری از مسلمانان در این باره به روایت معروف پیامبر استنادکرده‌اند که «أنَا مَدینَةُ العلمِ و عَلِی بابُها». همچنین می‌توان این روایت را بـاز گفـت کـه «أهلُ بَیتِی کَسَفینَةِ نوحٍ مَن رَکِبَ فِیها نَجی وَ مَن تَخَلَّفَ عَنها غَـرِقَ». ولـی اهل سنت به قیاس و استنباط و اجمـاع فقهـایی کـه کاشـف از قـول معـصوم نیست دست یازیده‌اند که با شیوه پیامبرﷺ مخالفت دارد.

همچنین بایدبه عقاید گمراه کننده صوفیه اشاره نمود کـه از مـسیر اسلام دور افتاده اند.

امام صادقؑ فرموده اند: هنگامی که موسی به سوی کوه طـور مـی‌رفـت یکی از یاران آن حضرت او را همراهی می‌کرد. موسی برای مناجات با خداونـد بر فراز کوه رفت و آن مرد در دامنه کوه به انتظار نشست. هنگامی که موسـی از کوه پایین آمد با بدن تکّه تکّه شده‌ی او روبرو شد که طعمه گرگ شده بود. در این هنگام خداوند وحی فرمود: بنده ام به ایـن بـلا گرفتـار شـد؛ چـرا کـه می‌خواستم هنگام دیدار با من از هر گناهی پاک باشد.[1]

امام باقرؑ فرمودند: خداوند شخصی را که مشکل مؤمنی را برطرف نمایـد در بهشت جای خواهد داد.[2]

در بسیاری از روایات نیز آمده است که اگر انسان به دنبال رفع نیاز مومنی باشد هر چند در این راه به توفیق کامل دست نیابد باز هم پاداشی که در ایـن روایت گفته شده است نصیب او می‌گردد.

---

۱. قصص راوندی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. قصص راوندی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

در روایت آمده است که هر طوافی بر گرد خانه خدا شش هزار حسنه دارد و شش هزار گناه را از میان می‌برد و او را شش هزار درجه بالا می‌برد. ولی رفع نیاز مؤمن ده برابر بالاتر از این طواف است.

لازم به ذکر است که آیا مقصود از مؤمن در این روایت کسی است که ایمان بالایی دارد یا مؤمنی را که گناه هم می‌کند در بر می‌گیرد؟ ظاهر روایت آن است که مقصود از مؤمن کسی است که ایمانی بالا داشته باشد هر چند این احتمال را نیز می‌توان داد که هر مسلمانی هر چند گناه هم بکند می‌تواند مقصود این روایت باشد.

سوال دیگر آن است که آیا کسانی که در دستگاه حاکمان ستم پیشه خدمت می‌کنند در حکم فاسق متجاهر هستند؟ گروهی از علما این گونه از افراد را فاسق آشکار نمی دانند ولی گروهی از علما آنان را فاسق آشکار می‌دانند.

امام صادق‌ؑ فرموده‌اند: خداوند به موسی وحی فرمود که بنی اسرائیل را از کشتن بی گناهان بر حذر دارد که اگر دوباره چنین کنند خود انتقام خون کشته شده را خواهد ستاند.[1]

همچنین آن حضرت فرموده اند: اسم اعظم هفتاد و سه حرف است که موسی تنها چهار حرف از آن را می‌دانست.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: موسی وهارون هر دو در بیابان «تیه» از دنیا رفتند و عزرائیل موسی را به خاک سپرد به همین دلیل بنی اسرائیل از جای قبر موسی آگاه نیستند.[3]

حنان بن سدیر گوید: از امام صادق‌ؑ پرسیدند که آیا جایز است که انسان در مصیبت پدر و فرزند و خویشانش، پیراهن خود را چاک کند؟

آن حضرت فرمودند: اشکالی ندارد؛ زیرا موسی در مصیبت برادرش هارون چنین کرد.

---

۱. الاختصاص، شیخ مفید، ص ۲۲۵.

۲. اصول کافی ج ۱ ص ۲۳۰.

۳. تفسیر قمی، ج ۱ ص ۱۶۵.

در روایتی آمده است که موسی در شب بیست و یکم رمضان جان داد.[1]

عماره گوید که از امام صادق علیه السلام پرسیدم: موسی چگونه جان داد؟ آن حضرت فرمودند: هنگامی که عزرائیل نزد موسی آمد موسی از او پرسید که از کدام قسمت بدنم جانم را می‌ستانی؟ عزرائیل گفت: از دهانت. موسی گفت: من با دهانم با خداوند راز و نیاز کرده‌ام؛ چگونه می‌خواهی این کار را بکنی؟

عزرائیل گفت: پس‌از دو دستانت جانت را می‌گیرم. موسی گفت: من با دستانم تورات راحمل کرده ام. عزائیل گفت: از چشمانت آغاز می‌کنم. موسی گفت: من با چشمانم به سوی پروردگار و آیاتش خیره شده ام. عزرائیل گفت: پس، از گوش‌هایت شروع می‌کنم. موسی گفت: من با این گوش‌ها کلام خدا را شنیده ام. در این هنگام خداوندبه عزرائیل فرمان دادکه موسی را به حال خویش واگذارد. پس از چندی موسی، یوشع بن نون راجانشین خویش قرار داد و عزرائیل جان موسی را گرفت.[2]

پس آنگاه یوشع به پند و اندرز بنی اسرائیل پرداخت و با ستمگران به ستیز پرداخت. در این گیر و دار دو تن از منافقان، «صفورا» را که همسر موسی و دختر شعیب بود فریفتند و او به ستیز با یوشع برخاست. صد هزار نفر گرداگرد صفورا را گرفتند تا با یوشع بجنگند. ولی یوشع در این جنگ پیروز شد و صفورا به اسارت در آمد. یوشع پس از چندی صفورا را آزاد کرد ولی به او گفت: من درباره‌ی ستمی که بر من روا داشتی در آن دنیا به موسی شکوه خواهم کرد.

صفورا از کرده‌اش پشیمان شد و گفت: وای بر من! اگر به بهشت نیز درآیم شرم دارم که بر چهره پیامبر خدا بنگرم.[3]

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: موسی همراه‌هارون به سوی طور سینا راهی شدند. در میانه راه موسی به‌هارون گفت که لباسش را از تن در آورد و دو

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۳۶۴ و ص ۳۶۵.

۲. امالی صدوق، ص ۱۹۲.

۳. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۳۶۶.

جامه بلند را که در منزلگاهی بر شاخه درختی آویزان بود بپوشد. هنگامی که‌هارون آن جامه را پوشید موسی به او گفت که بر روی تختی بخوابد

در این هنگام بود که‌هارون قبض روح شد. و آن خانه و درخت نیز به سوی آسمان بالا رفت. پس آنگاه موسی به میان بنی اسرائیل باز گشت و مردم را از وفات هارون آگاه نمود. ولی بنی اسرائیل گفتند که توهارون را کشته ای. پس ازچندی موسی دعا کرد و فرشتگان پیکر بی جان‌هارون را بر روی تختی فرود آوردند و بني اسرائیل آن را میان آسمان و زمین دیدند.[1]

محمد بن سنان روایت نموده که امام رضا فرموده‌اند: در میان بنی اسرائیل چهار مؤمن با هم دوست بودند. روزی یکی از آنان به سراغ بقیه دوستانش رفت و از خدمتکار خانه پرسید: دوستانم کجا هستند؟ [هر چند آن دوستان در خانه بودند ولی] خدمتکار گفت که کسی در خانه نیست.

روز دیگر همان شخص به سراغ دوستانش رفت و دوستانش رادر همان منزل یافت ولی هیچ اعتراضی به آنان نکرد و مؤدبانه به آنان سلام نمود. آن دوستان بدون آنکه از او عذر خواهی کنند گستاخانه به سوی مزرعه‌های خود رفتند. در میانه راه ابری را دیدند و شتابان به زیر آن رفتند تا از سایه‌اش بهره برند. ناگهان جبرئیل از آسمان ندابرآورد که ای آتش! آنان را بسوزان. آری، سه دوست گستاخ خاکستر شدند. آن دوست چهارم که شاهد ماجرا بود سراسیمه به سوی یوشع بن نون رفت و ماجرا را برای او باز گفت و به پیامبر خدا گفت که بی ادبی و گناه آنان را بخشیده است ولی یوشع به او گفت: پیش از فرود آمدن عذاب خداوند، شاید می‌توانستی به آنان کمک کنی ولی اینک که عذاب فرود آمده است نمی توان کاری کرد و شاید بتوانی [در روز رستاخیز] به آنان کمک کنی.[2]

---

۱. قصص راوندی ص ۱۷۴.

۲. اصول کافی، ج ۲ ص ۳۶۴.



* باب سیزدهم:

بلعم باعورا و اسماعیل صادق الوعد



در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام رضا(ع) فرموده‌اند بلعم باعورا از دانشمندانی بود که فرعون بر او تسلط داشت.او بر اسم اعظم آگاهی یافته بود و مستجاب الدعوه بود. روزی فرعون از او خواست که موسی را نفرین کند. او نیز سوار بر الاغش شد و به سوی موسی رفت و در میانه راه الاغ از حرکت باز ایستاد. بلعم که خشمگین شده بود با تازیانه بر الاغش می‌زد که ناگهان الاغ به اذن خداوند به سخن آمد و گفت: آیا گمان می‌کنی که با زدن من می‌توانی مرا برای نفرین پیامبر خدا و یارانش همراه خویش سازی؟ بلعم خشمگین شد و الاغش را چنان زد که الاغ جان داد. « فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ »[1] پس از آن عاری شد و شیطان در پس او افتاد و آنگاه ازگمراهان شد. و اگر می‌خواستیم قدرش را به خاطر آن [علمی که به آیات داشت] بلند می‌داشتیم ولی او به دنیا گرایید و از هوای نفسش پیروی کرد.آری، داستان او همچون داستان سگ است که اگر بر او حمله آوری زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر هم او را به خود واگذاری زبان از دهان بیرون می‌آورد.»

امام رضا(ع) در ادامه فرمود: تنها سه حیوان وارد بهشت می‌شوند: الاغ بلعم باعورا، سگ اصحاب کهف و گرگی که به خاطر ستم داروقه ای، فرزندش را خورد.[2]

ابن عباس گوید: اگر آن گرگ خود داروغه را می‌خود در اعلی علیین جای می‌گرفت.

درکتاب الکامل آمده است که هنگامی که موسی وهارون از دنیا رفتند خداوند به یوشع وحی فرمود: به سوی «اریحا» برو و آنجا را تسخیر کن.

گروهی دیگر نیز گفته اند: هنگامی که موسی همراه یوشع و کالب به سوی

---

۱. سوره اعراف/آیه ۱۷۵ و ۱۷۶.

۲. تفسیر قمی، ج ۱ ص ۲۴۸.

«اریحا» می‌رفت گروهی از ستم پیشگان نزد بلعم باعورا رفتند و از او خواستند تا موسی را نفرین کند. ولی بلعم از این کار سر باز زد. آن ستم پیشگان نزد همسر بعلم رفتند تا او بلعم را راضی به این کار کند. همسر بلعم پافشاری نمود و از سوی بلعم پی در پی استخاره کرد و سرانجام تن به این کار داد.او باالاغش به سوی موسی و یارانش رفت ولی هرگاه که می‌خواست که آنان را نفرین کند ناخودآگاه آنان را دعا می‌کرد. پس از چندی زبان بلعم از دهانش بیرون افتاد و روی سینه‌اش قرار گرفت. بلعم که عذاب خدا را می‌دید گفت: خسران دینا و آخرت دامن گیرم شد. آن ستم پیشگان تصمیم گرفتند تا چند زن را به اقامت گاه بنی اسرائیل بفرستند که اگر یکی از بنی اسرائیل زنا می‌کرد عذاب بر آنان نازل می‌شد.

هنگامی که زنان به میان بنی اسرائیل رفتند مردی به نام «زمری بن شلوم» که سرکرده طایفه شمعون بود گستاخانه به موسی گفت: فکر نمی کنم آمیزش با این زنان حرام باشد. او با یکی از زنان زناکرد و ناگهان «طاعون» در میان بنی اسرائیل رواج یافت و بیست هزار نفر و بنا بر قولی هفتاد هزار نفر از میان رفتند تا سرانجام شخصی به نام «صحاح بن عیراد بن‌هارون» زمری را از آغوش آن زن جدا کرد و عذاب پایان یافت. سپس یوشع به فرمان موسی وارد اریحا شد و آنجا را از دست ستمگران در آورد.

برخی گفته‌اند که هنگامی که یوشع در حال جنگ بود غروب شد. [و اگر اندکی بیشتر هوا روشن می‌ماند یوشع پیروز می‌شد]. یوشع از خدا خواست که خورشید دوباره باز گردد. به دعای یوشع خورشید دوباره طلوع کرد و او همه شهر را تسخیر نمود.[1]

در تفسیر علی بن ابراهیم درباره طاعون بنی اسرائیل این آیه ذکر شده است که: «أَلَم تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيارِهِم وَ هُم أُلوفٌ حَذَرَ المَوتِ فَقالَ لَهُم اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحياهُم إِنَّ اللهَ لَذُو فَضلٍ عَلَى النّاسِ ولكِنَّ أَكثَرَ النّاسِ لا

۱. الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۲۰۰ و ص۲۰۲.

يَشكُرونَ؛[1] آیا داستان کسانی را که هزاران هزار نفر بودند و از ترس، از خانه و کاشانه شان رفته‌اند ندانسته‌ای؟ که خداوند به آنان گفت که بمیرند [و مردند]. سپس زنده شان کرد؛ چرا که خداوند به مردم بخشش و بخشایش دارد ولی بسیاری از مردم سپاس نمی گذارند.»

آن گاه چنین آمده است که مردم از ترس طاعون به بیابان‌ها می‌گریختند و در اقامتگاهشان راه‌ها چنان بند آمده بود که آنان بر روی جنازه‌ها راه می‌رفتند.

امام صادق ﷺ می‌فرمایند: خداوند به پیامبرش «حزقیل» وحی فرمود که به پادشاه زمان خویش بگو که به زودی از دنیا خواهی رفت. حزقیل پیام الهی را به آن پادشاه رساند. پادشاه با شنیدن این سخن از خدا خواست که بر عمرش بیفزاید تا بتواند فرزند خردسالش را بزرگ کند و برای آخرت خویش توشه ای برگیرد. خداوند دعای پادشاه را بر آورد و به حزقیل فرمان داد تا به پادشاه بگوید که پانزده سال بر عمرش افزوده شده است. ولی حزقیل به خداوندگفت: من نمی توانم گفته خویش را پس بگیرم؛ زیرا در این صورت دروغگو شمرده خواهم شد. خداوند به حزقیل فرمود: تو بنده ای بیش نیستی، پس بهتر است که فرمانم را ابلاغ کنی.[2]

امام باقر ﷺ فرموده اند: هنگامی که پادشاه قبطیان خواست بیت المقدس را ویران کند مردم از حزقیل خواستند که دست به دعا بردارد. حزقیل نیز دعا کرد و پادشاه قبطیان و سپاهیانش شبانه به عذاب الهی گرفتار شدند و هلاک گردیدند. فردا، او با دیدن استجابت دعایش، شگفت زده شد و گفت: سلیمان پیامبر نیز بر من برتری ندارد. خداوند با شنیدن این سخن حزقیل، زخمی را

---

۱. سوره بقره/۲۴۳.
۲. روضه کافی، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

در کبد او ایجاد کرد. حزقیل از درد آن زخم رنج می‌کشید و از گفته خویش توبه کرد. خداوند نیز به او وحی فرمود که شیره انجیر را بر شکم و سینه ات بمال تا بهبود یابی.[1]

«معلی بن خنیس» روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرموده اند: قوم طاعون زده ای که در آیه ۲۴۳ سوره بقره از آنان یاد شده است در عید نوروز دیگر بار جان گرفتند و دوباره به دنیا بازگشتند. در آن روز حزقیل به فرمان خداوند اندکی آب را بر قبرهای آنان پاشید و سی هزار نفر سر از خاک برآوردند و زنده شدند؛ به همین دلیل است که پاشیدن آب بر قبرها در نوروز رسم شده است.[2]

البته از فرمایش امام صادق علیه السلام نمی توان برداشت کرد که نباید از طاعون گریخت، بلکه مقصود آن است که اگر عمر انسان به سر آمده باشد گریختن سودی ندارد؛ از سویی روایاتی نیز به گریختن از طاعون اشاره دارد ولی این روایات تعارضی با فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد که فرمودند: گریختن از طاعون همچون گریختن از دست سپاهی عظیم است [که این گریختن سودی ندارد]. باید توجه داشت که امام صادق علیه السلام در میان مرزبانان سخن می‌گفتند و اگر آنان با شیوع طاعون بگریزند سرزمین‌های اسلامی به دست کافران تسخیر می‌شود.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: آن پیامبری که اسماعیل نام دارد و قرآن از او به نام صادق الوعد یاد نموده است فرزند ابراهیم نیست. بلکه او پیامبری بود که قومش او را شکنجه کردند و پوست سر و صورتش را کندند.[3]

هنگامی که این پیامبر خدا را شکنجه می‌دادند فرشته ای نزدش رفت تا از دردهایش بکاهد ولی او گفت: الگوی من حسین بن علی است. خداوند در قرآن درباره این پیامبر فرموده است: «وَاذكُر فِي الكتاب إِسماعيلَ إِنَّه كانَ

۱. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۳۸۳.
۲. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۳۸۶.
۳. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۸.

صادقَ الوَعدِ وَ کانَ رَسولاً نَبِیّاً؛[1] [2] و در کتاب آسمانی از اسماعیل یاد کن که درست وعده و فرستاده ای پیامبر بود.»

امام صادقعليه السلام روایت نموده‌اند که پیامبرصلى الله عليه وآله می‌فرمایند: راستی در گفتار از خون ریزی‌ها باز می‌دارد و سودهای بسیاری برای مسلمانان دارد.

گویند که عابدی در بنی اسرائیل با اسماعیل بن حزقیل وعده گذاشت که در زمان و مکانی معین با او دیدار کند. آن عابد در دربار پادشاه به رفع مشکلات مردم می پرداخت. سالی گذشت و آن عابد سر قرار نیامد. روزی او همراه پادشاه به خارج از شهر رفته بود که عابد با اسماعیل روبرو شد واز اینکه اسماعیل همچنان بر سر قرار استوار مانده است در شگفت آمد. اسماعیل صادق الوعد به او گفت: چون با تو عهد بسته بودم خواستم سخنم راست باشد.

در این هنگام یکی از همراهان پادشاه به دروغ گفت: من بارها از اینجا گذشته ام ولی او را در اینجا ندیده ام. اسماعیل از خدا خواست تا او را کیفر کند. لحظه ای پس از آن، دندان‌های آن دروغ گو فرو ریخت و پادشاه به راست گفتاری اسماعیل پی برد واز او خواست که دندان های او را دوباره باز گرداند. اسماعیل قول داد که هنگام سحر برای او دعا کند که به اجابت نزدیک تر است.

در روایتی دیگر آمده است که اسماعیل با کسی قرار گذاشت ولی او بر سر قرار نیامد. اسماعیل به او گفت: اگر تا روز قیامت هم نمی آمدی بر سر قرار می‌ایستادم.

«برید عجلی» از امام صادقعليه السلام پرسید که آیا اسماعیل صادق الوعد همان اسماعیل فرزند ابراهیم است؟ آن حضرت فرمود: اسماعیل پیش از پدرش از

۱. سوره مریم/۵۴.

۲. قصص راوندی ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

دنیا رفت پس چگونه می‌تواند فرستاده خدا باشد. و مقصود از اسماعیل صادق الوعد همان اسماعیل فرزند حزقیل است که قومش او را وحشیانه شکنجه کردند. خداوند نیز توسط «سطاطائیل» بر آن قوم عذاب فرو فرستاد ولی اسماعیل از فرشته عذاب خواست که عذاب را بازگرداند و از خدا خواست که هنگام رجعت امام حسین ؈ او نیز به دنیا بازگردد تا از ستمگران انتقام گیرد.[1]



۱. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.



* باب چهاردهم :

داستان زندگی حضرت الیاس علیه السلام إلیا علیه السلام و الیسع علیه السلام



مفضل بن عمر گوید: به خانه امام صادقؑ آمدیم و آن حضرت را دیدیم که بر زبان سریانی سخن می‌گوید و اشک می‌ریزد. ما نیز از گریه آن حضرت گریان شدیم. پس آنگاه از آن حضرت ماجرا را پرسیدیم. ایشان فرمودند: الیاس پیامبر را یاد آوردم که یکی از بندگان صالح بنی اسرائیل بودکه این چنین با خداوند راز و نیاز می‌کرد که «پروردگارا، آیا پس از آنکه روزها را به تشنگی و روزه داری و شب‌ها را به بیداری و عبادت سپری کردم و صورتم را بر خاک آستانت نهادم باز هم مرا عذاب خواهی کرد.»

خداوند به او وحی فرمود: مطمئن باش که هرگز تو را عذاب نخواهم کرد. ولی الیاس دیگر بار این سخنان را به خداوند عرضه داشت و به درگاهش تضرّع نمود. دوباره خداوند بر او وحی فرمود: که ای بنده من، هنگامی که ما وعده ای دادیم به آن عمل خواهیم کرد.»[1]

ابن عباس گوید: یوشع بن نون پس از وفات موسی، بنی اسرائیل را وارد سرزمین شام نمود و هر قسمتی از سرزمین مقدس را به یکی از طایفه‌های بنی اسرائیل داد. منطقه بعلبک را نیز به طایفه ای داد که الیاس در میانشان بود. الیاس پیوسته مردم را از پرستش بتی به نام «بعل» باز می‌داشت ولی پادشاه آن سرزمین مردم را به پرستش آن بت فرا می‌خواند.

همانگونه که خداوند فرموده است: «وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ»[2] و همانا الیاس از پیامبران بود. چنین بود که به قومش گفت: آیا پروا نمی کنید. آیا بعل را می‌پرستید و بهترین آفریدگار را رهامی کنید.»

آن پادشاه همسری فاسق داشت که در نبود پادشاه حکمرانی می‌کرد. از سویی نیز در دربار، حکیمی بود که هشتصد نفر را از چنگ آن زن رهانیده بود. روزی آن زن فاسق باغ عابدی را که همسایه کاخ بود تصاحب کردو آن

---

۱. اصول کافی، ج ۱ ص ۲۲۷.

۲. سوره صافات / ۱۲۳ تا ۱۲۵.

عابد را نیز کشت. در این گیرو دار الیاس به پیامبری رسید ولی مردم او را دروغ انگاشتند. الیاس آن قوم را نفرین کرد و خود به کوه‌ها و جنگل‌ها پناه برد و هفت سال اینگونه زندگی کرد. روزگار سپری شد و روزی فرزند پادشاه بیمار شد و طبیبان شفای او را در دست الیاس دانستند. پادشاه کسی را فرستاد تا پیام پادشاه را به الیاس برساند ولی الیاس به فرستاده چنین پاسخ گفت: به پادشاه بگو به جای این که شفای پسرش را از بنده ناتوانی همچون من بخواهد از خداوندیاری خواهد. پادشاه باشنیدن پیام الیاس خشمگین شد و دستور داد که پنجاه نفر به سوی الیاس بروند و چنین وانمود کنند که می‌خواهند به او ایمان آورند ولی هنگامی که به او نزدیک شدند او را بکشند. آنان به راه افتادند و پایین کوهی رسیدند که الیاس در آنجا بود. از سویی نیز الیاس از خداوند خواسته بود که اگر آنان در گفتار خویش راستگو نیستند شعله آتشی به سویشان بفرستد. چندی نگذشت که شعله آتشی آن دروغ گویان را سوزانید. پادشاه تصمیم گرفت دوباره کاتبش را به سوی الیاس فرستد ولی حکیمی که در دربار بود پادشاه را از این کار منصرف کرد. در این گیر و دار فرزند پادشاه از دنیا رفت. پس از آن،الیاس نزد مادر یونس بن متی رفت وشش ماه را پنهانی در خانه آنها به سر بود. روزی یونس که نوزادی شیر خوار بود از دنیا رفت. مادر یونس از الیاس خواست که دعا کند و فرزندش را به دنیا بارگرداند. یونس به دعای الیاس دیگر باز زنده شد ودر اوان چهل سالگی به پیامبری برانگیخته شد.

هفت روز از زنده شدن یونس به دعای الیاس می‌گذشت که خداوند به الیاس وحی فرمود: از من چیزی بخواه تا برآورم. الیاس از خدا خواست که او را به پدران پاکش ملحق کند؛ چراکه از کینه توزی‌های قومش به ستوه آمده بود. خداوند به او فرمود: ثبات قومت به تو بستگی دارد که اگر تو نباشی وجود آنان ثمری نخواهد داشت. آنگاه الیاس از خدا خواست که هفت سال باران را از قومش باز دارد. خشکسالی و گرسنگی مردم را فرا گرفت و سرانجام آنان در برابر خواسته‌های الیاس سرفرود آوردند. الیاس به همراه شاگردش الیسع به

میان مردم رفت و هنگامی که با پادشاه رو به رو شد پادشاه خشمگینانه به او گفت: نفرین تو بود که سبب شد مردم هفت سال در سختی و خشکسالی به سر ببرند و بسیاری از گرسنگی بمیرند. ولی الیاس قاطعانه گفت: تو مردم را گمراه نمودی و سبب نزول عذاب شدی. آنگاه، شب فرا رسید و الیاس به شاگردش الیسع گفت: در آسمان چه می‌بینی؟ الیسع گفت: ابری به سوی ما می‌آید. ناگهان الیاس گفت: به مردم مژده بده که به زودی باران خواهد بارید. ولی به آنان گوشزد کن که مواظب باشند خود و اموالشان در سیلاب غرق نشوند. پس از بارش باران زمین‌ها سر سبز شدند و مردم از تنگدستی رهایی یافتند و دوباره به سرکشي وگناه روی آوردند. خداوند نیز پادشاهی ستم پیشته تر بر آنان مسلط نمود. او پادشاه پیشین و همسرش را از مقامشان برکنار نموده و به هلاکت رساند و جسد آن دو را در زمینی که برای عابد بیگناه بود انداخت. زندگی الیاس رو به پایان بود و او الیسع را جانشین خویش قرار داد و پس از چندی خود در جامه ای از نور به آسمان پرکشید.

طبرسی گوید: درباره الیاس نظرات گوناگونی وجود دارد، گروهی می‌گویند که او همان ادریس است. گروهی نیز بر این باورند که او از پیامبران بنی اسرائیل و از فرزندان‌هارون بن عمران و پسر عموی الیسع است. عده ای نیز گفته‌اند که الیاس پس از حزقیل در بعلبک به پیامبری رسید و سرانجام الیسع را جانشین خویش گردانید. در برخی روایات نیز آمده است که الیاس در بیابان‌ها و خضر در دریاها است و آن دو در مراسم حج در بیابان عرفه حضور می‌یابند. برخی همچون وهب نیز گفته‌اند که الیاس همان ذوالکفل و یا خضر است.

امام صادق ﷺ روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده‌اند: کرفس بخورید که خوراک الیاس و الیسع و یوشع بن نون بوده است.

امام جواد ﷺ روایت نموده‌اند که امام صادق ﷺ فرموده اند: روزی با پدرم طواف می‌کردیم و به ناگاه مردی را دیدیم که عمامه‌اش را بر صورتش بسته بود. او پس از طواف نزد ما آمد و همگی وارد خانه ای نزدیک کوه صفا شدیم. آن مرد از پدرم پرسید: کدام علم است که برای علم جویان یکسان است. پدرم

فرمود: ریشه همه دانش‌ها نزد خداوند است ولی آن دانش که تو پرسیدی بی گمان نزد جانشینان پیامبران است ولی پیامبر آنچه را که می‌شنید می‌توانست ببیند. آن مرد دوباره پرسید: چرا دانشی که پیامبر دارد آشکار نمی گردد؟ پدرم که از تجاهل آن مرد لبخندی بر لب داشت فرمود: خداوند اراده نموده است که دانش نزد کسانی باشد که در ایمان خویش آزموده شده اند؛ به همین سبب بود که پیامبر تنها به فرمان خداوند با زشتی‌های جامعه ستیز می‌کرد. تا اینکه خداوند به او فرمان داد: «فَاصدَع بِما تُؤمَر وَ أَعرِض عَنِ الجاهلین؛[1] پس آنچه دستور یافته ای آشکار کن و از مشرکان روی بگردان»

آنگاه امام ﷺ فرمودند: به خداوند سوگند که اگر پیامبر می‌خواست می‌توانست پیش از نزول این آیه نیز بر دشمنانش پیروز گردد ولی نخواست که بر خلاف فرمان خداوندی کاری انجام دهد. آنگاه پدرم به آن مرد گفت: ای کاش مهدی آل محمد را می‌دیدی که چگونه فرشتگان همراه آن حضرت با شمشیر آل داود بر ارواح کافران یورش می‌برند و به زودی کسانی که در شمار آن کافران هستند به آنان خواهند پیوست. این همان شمشیر آل داود است. پدرم سخن او را تأیید نمود و آن مرد دوباره عمامه‌اش را که گشوده بود به صورتش بست وبه ما گفت: این سؤال‌ها را از آن جهت مطرح نمودم که شیعیان با شنیدن این سخنان نیرو و توان یابند.

انس گوید: روزی پیامبر ﷺ از فراز قله ای شنیدکه کسی می‌گفت: خداوندا، مرا نیز در شمار امت پیامبرت که بر آنان رحمت ورزیده ای قرار ده. ناگهان مردی پدیدار شد که بلندی قامتش سیصد ذراع بود. آن مرد به پیامبر گفت: من هر سال یک بار غذا می‌خورم و آن نیز امروز است. چندی بعد مائده ای آسمانی فرود آمد و پیامبر همراه آن مرد به خوردن غذا پرداختند. بعدها پیامبر ﷺ فرمودند: آن مرد الیاس پیامبر بود.[2]

---

۱. سوره حجر/۹۴.

۲. مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۱۸.



* باب پانزدهم:

داستان زندگی ذوالکفل

خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِسماعیلَ وَ إِدریسَ وَ ذم الکِفلِ کُلٌ مِنَ الصّابِرینَ وَ أَدخَلناهُم فِی رَحمَتِنا إِنَّهُم مِنَ الصّالحینَ»[1] و اسماعیل و ادریس و ذوالکفل همگی از شکیبایان بودندو آنان را در جوار رحمت خودیش درآوردیم که آنان از شایستگان‌اند»

در قصص الانبیاء راوندی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «ذوالکفل» مردی از «حضرموت» بود و نام اصلی‌اش «عویدیا بن ادریم» بود. هنگامی که الیسع می‌خواست جانشینی برای خودبرگزیند سه شرط را برای این مقام اعلام نمود که چنین بود: جانشین وی باید در طول روز بی وقفه تلاش کند و در طول شب به عبادت پردازد و بر خشم خود غلبه کند. ذوالکفل که مردی گمنام بود این شرط را پذیرفت و جانشین الیسع گردید. ابلیس یکی از شاگردانش را فرمان داد که به سوی ذوالکفل برود و خشم او را برانگیزاند. آن شیطانک نزد ذوالکفل رفت و با تندی به او گفت که شخصی بر من ستم کرده است و باید به دادخواهی من رسیدگی کنی. پیامبر از او خواست که شخص ستمگر را نیز حاضر کند ولی او نپذیرفت و پیوسته بی‌تابی می‌کرد. ذوالکفل مُهر خویش را به او داد تاآن مهر را به آن شخص ستمگر نشان دهد و او را راضی کند که در دادگاه حضور یابد. روز دیگر همان شخص بازگشت و گفت: مدعی علیه که بر من ستم کرده بود به مُهر تو توجهی نکرد. ذوالکفل که پیش از آن به جهت بیداری شبانه روزی اش، اندکی به خواب رفته بود با تندی آن مرد روبرو شد ولی همچنان آرام بود ولی آن مرد خواب ذوالکفل را به هم زد تا او را خشمگین سازد ولی پیامبر خدا همچنان آرام بود و دادخواستی را نوشت و مُهر خود را بر آن زد و به دست آن مرد داد تا نزد مدعی علیه ببرد. آن مرد روز دیگر دوباره نزد ذوالکفل آمد و گفت: آن ستمگر بر نامه ات وقعی ننهاد و نیامد. او پیوسته داد و فریاد می‌کرد و ذوالکفل به آرامی برخاست و دستش را گرفت تا با هم نزد آن ستمگر بروند. آن روز چنان گرم بودکه

---

۱. سوره انبیاء /۸۵ و ۸۶.

گوشت خام کباب می‌شد. آن شیطانک با دیدن شکیبایی ذوالکفل در میانه راه دستش را از دست پیامبر خدا جدا کرد و گریخت.[1]

عبدالعظیم حسنی گوید: نامه ای به امام جوادﷺ نوشتم و از ایشان درباره ذوالکفل پرسیدم. آن حضرت چنین پاسخ فرمودند: خداوند صدو بیست و چهار هزار پیامبر را به سوی مردم فرستاد که از آن میان سیصد وسیزده نفر دارای شریعت بودند. ذوالکفل نیز یکی از آنان بودکه پس از سلیمان به فرمانروایی رسید و همچون سلیمان به قضاوت میان مردم پرداخت و هرگز جز در راه خدا خشمگین نشد.[2]

طبرسی رحمه الله گوید: درباره ذوالکفل نظرات مختلفی وجود دارد، برخی می‌گویند که او یکی از بندگان صالح خداوند بود که پیامبری بنی اسرائیل را به این شرط به عهده گرفت که روزها را روزه دار باشدو شب‌ها را عبادت گزارد و هرگز جز در راه خداوند خشمگین نشود و به حق حکم کند. ولی ذوالکفل به مقام پیامبری نرسید. گروهی نیز می‌گویند که ذوالکفل پیامبر بود و این نام به معنای «ذوالضعف» است که خداوند به خاطر کردار نیکش به او پاداش مضاعف بخشید.[3]

ثعلبی گوید: ذوالکفل همان بشربن ایوب است که پس از پدرش در میان رومیان برانگیخته شد. بشر مردم را به ستیز با دشمنان خدا فراخواند ولی آنان از فرمان بشر سر باز زدند و گفتند: اگر از خدا بخواهی که هرگز ما را نمیراند همراه تو خواهیم بود. بشر به خدا عرضه داشت که پروردگارا،تو خود می‌دانی که رومیان از من چه خواسته اند. مرا به خاطر عدم توانم در برابر آنان کیفر نکن. خداوند نیز به بشر وحی فرمود که درخواست قومت را شنیدم و می‌خواهم که عمرشان را درازناک گردانم و تو را نیز سرپرست آنان قرار دادم. رومیان به خواست خداوند آنقدر صاحب فرزند شدند که توان سرپرستی و

۱. قصص راوندی ص ۲۱۲و۲۱۳.
۲. قصص راوندی ص ۲۱۲و۲۱۳.
۳. مجمع البیان ج ۴ ص ۹۴ و ۹۵.

تهیه غذای آنان را نداشتند و دوباره از ذوالکفل خواستندکه آنان را به زندگی طبیعی شان بازگرداند. به همین سبب است که گفته‌اند ۶۵ نژاد از انسان‌ها رومیان هستند.

رومیان را به این جهت به این نام خوانده‌اند که آنان از نسل روم بن عیص بن ابراهیم هستند.

همچنین گفته اندکه بشر درنودو پنج سالگی از دنیا رفت.[1]

سیدبن طاووس گوید: خداوند از بشر پیمان گرفت که هرگز خشمگین نشود و چون خداوند، خود این پیمان را از او ستانده بود او را ذوالکفل نامیدند. برخی نیز گفته‌اند که او با یکی از پیامبران بنی اسرائیل پیمان بست که هرگز خشمگین نشودو شیطان نیز نتواند در اراده او رسوخ کند و از همین روی او را ذوالکفل نامیدند.[2]



۱. عرائس المجالس ص ۱۴۵.

۲. سعد السعود ص ۲۴۱.

* باب شانزدهم:

داستان زندگی لقمان و حکمت‌های لقمان



خداوند می‌فرماید: «وَ لَقَد ءاتَینا لُقمانَ الحِکمَةَ أَنِ اشکُرلله وَ مَن یَشکُر فَإِنَّما یَشکُرُ لِنَفسِه وَ مَن کَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِی حَمید»[1] و به راستی به لقمان حکمت بخشیدیم که خدای را سپاس گوی و بدان که هر که سپاس گزاری کند همانا به سود خویش سپاس گزارده است و هر که کفران ورزد خداوند، بی نیازِ ستوده است.»

حماد روایت نموده است که امام صادق علیه السلام فرموده اند: خداوند حکمت را به جهت مقام پرستی و ثروت پرستی سلیمان به او عطا نفرمود بلکه به خاطر پرهیزگاری و خدا ترسی و تفکر بسیارش، این نعمت را به او ارزانی داشت. سلیمان هرگز در طول روز نمی خوابید و هرگز کسی او را در هنگام ادرار نمودن و غسل کردن ندید. هیچ گاه زرق وبرق‌های دنیا او را به شادمانی بسیار و یا اندوه عمیق وا نمی داشت و هرگز کسی را به تمسخر نگرفت. او چند بار ازدواج کردو فرزندان بسیاری داشت ولی بسیاری از آنان در خردسالی از دنیا رفتند ولی او برای از دست دادن فرزندانش [نا شکری و] زاری نکرد. هرگاه دو نفر با هم ستیزه می‌کردند میانشان آشتی بر قرار می‌کرد و هر گاه سخنی را از کسی می‌شنید او را سرکوب و تخطئه نمی کرد بلکه از او می‌خواست که منبع خبرش را بیان کند. او در محفل دین شناسان و حکیمان بسیار حضور می‌یافت و بر حکمت مندان محبت می‌کرد و زمانی سخن می‌گفت که برایش سودی داشته باشد. روزی خداوند گروهی از فرشتگانش را به سوی لقمان فرستاد. فرشتگان به لقمان گفتند: آیا دوست داری که خلیفه خداوند بر روی زمین باشی و به قضاوت میان انسان‌هاپردازی؟ لقمان گفت: اگر خداوند مرا به این کار فرمان دهد بی گمان خواهم پذیرفت ولی اگر در انتخاب این کار مخیر باشم بی شک قضاوت را نخواهم پذیرفت، که سخت ترین مراحل زندگی دنیوی و آزمونی بس بزرگ است.

شب هنگام خداوند حکمت را بر لقمان عطا نمود، پس از آن لقمان در

---

۱. سوره لقمان /۱۲.

میان مردم با سخنان حکمت آمیز مردم را به حقیقت ره می‌نمود. از سویی خداوند همین پیشنهاد را بر داود عرضه داشت ولی او بر خلاف لقمان قضاوت گری را پذیرفت و با سختی‌هایی رویارو شد. او بارها در دیدار با لقمان به او می‌گفت: خوشا به حالت که هم از حکمت الهی بهره بردی و هم سختی را از خود دور ساختی.

لقمان فرزندش راچنین اندرز می‌داد:

فرزندم، از روزی که به دنیا آمدی از دنیا روی گردان و به سوی آخرت پیش برو و خانه ای که تو خود به سوی آن می‌روی بسی نزدیک تر از خانه ای است که از آن روی گردانده و دور شده‌ای.

فرزندم، در محفل دانشمندان زانو به زانوی آنان بنشین و هرگز با آنان جدال مکن، از دنیا به قدری بهره گیر که وبال دیگران نباشی و نیازمند نگردی، تا اندازه‌ای روزه بدار که افسار شهوتت را در دست گیری نه آنکه [در روزه داری زیاده روی کنی تا] شیرینی نماز را از کف دهی؛ چرا که نماز نزد خداوند بسی فضیلت مندتر از روزه است.

فرزندم، دنیا دریایی عمیق است که بسیاری در آن غرق شده اند; پس کشتی خویش را از ایمان بنا ساز و بادبان آن را از توکل برپا دار و توشه راهت را پرهیزگاری قرار ده و بدان که اگر از این دریا نجات یافتی رحمت خداوند تورا فرا گرفته است و اگر غرق گشتی گناهان بسیارت تو راaز نجات باز داشته است.

فرزندم، اگر در کودکی تربیت شدی در بزرگ سالی سودش را خواهی دید.

فرزندم، در دلت چنان خدا ترس باش که اگر در روز رستاخیز کردارهای نیک همه جن و انس برای تو بود باز هم به خود مطمئن نباشی و چنان به خدا امید بند که اگر گناهان همه جن و انس در قیامت به گردنت باشد باز هم از بخشش الهی ناامید نگردی.

در این هنگام فرزند لقمان از پدرش پرسید: چگونه ممکن است که انسانی در یک زمان دو حالت متضاد [خوف و رجاء] را دارا باشد؟

لقمان فرمود: فرزندم، اگر قلب مؤمن را بشکافی دو دریچه نور را در آن

می‌بینی که نور خوف و نور رجا هستند و هیچ یک فزون تر از دیگری نیست.

فرزندم، به دنیا دل مبند که پست ترین آفریده‌ی خداست; آیا نمی بینی که خداوند نعمت‌های این دنیا را پاداش فرمانبران قرار نداده است و سختی این دنیا را کیفر گناه کاران ننهاده است.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: لقمان فرزندش «ناتان» را چنین پند می‌داد: فرزندم، تنها با نرم رفتاری و مدارا با دشمنت می‌توانی بر او چیره گردی و هرگز با دشمنت تفرقه جویی نکن که در این صورت از قصد تو آگاه می‌گردد و با تو به ستیز می‌پردازد.

فرزندم، من بارهای سنگینی را همچون تخته سنگ‌ها و تکه‌های آهن را بر دوش برده ام ولی هیچ یک همچون همسایه بد بر دوشم سنگینی نکرده است.

فرزندم، من تلخی‌های بسیاری را چشیده ام ولی هیچ یک همچون فقر تلخ نبود و آزارم نداد.

فرزندم، هزار دوست برای خویش برگزین ولی از دشمن بپرهیز که یک دشمن نیز بسیار است.

امیر المومنین علی علیه السلام نیز در این مورد فرموده اند:

برادران بسیاری را برای خود برگزین که پشتوانه استواری برای تو خواهند بود و تو را یاری خواهند کرد که هزار دوست و همراه نیز زیاد نیست ولی دشمن هر چند یک نفر باشد بسیار است.[2]

امیر مؤمنان علی علیه السلام پندهای لقمان به پسرش را چنین بازگو نموده‌اند: فرزندم، آنکس که به روزی رسانی خداوند باوری اندک دارد بداند که همان خدایی که او را در سه مرحله پیشین روزی داد در مرحله چهارم نیز او را روزی خواهد رساند؛ چرا که خداوند انسان را در شکم مادرش بگونه ای قرار داد که سرما و گرما آسیبی بر او نزند و او توانست با تغذیه از شیر مادرش رشد کند، مرحله دوم هنگامی بود که از شیر گرفته شد و پدر و مادرش با مهری

---

۱. تفسیر قمی، ج ۲ ص ۱۶۲ تا ۱۶۵.

۲. امالی صدوق،ص ۵۳۲.

بسیار نیازهای او را رفع کردند؛ انسان که حتی از حق خود گذشتند تا او آسوده باشد. مرحله سوم زمانی بودکه او به سن رشد و بلوغ می‌رسید ولی هنگامی که خود در پی روزی خود و خانواده‌اش رفت از آن ترسید که روزی‌اش فراهم نشود و به همین دلیل بر خانواده و زیردستانش سخت گرفت؛ چراکه او باور نداشت که خداوند پس از هر کاستی، نعمتی فراخ تر عطا خواهد کرد، پس این بنده چه بد بنده‌ای است.[1]

آن گاه امام فرموده‌اند: لقمان فرزندش را چنین پند می‌داد: فرزندم، اگر مرگ را باور نداری خواب را بر خود حرام کن و بی گمان نمی توانی چنین کنی، و اگر در برانگیختگی روز رستاخیز تردید داری هوشمندی را از خویش برگیر که بی گمان نخواهی توانست چنین کنی؛ چراکه خواب، گونه ای از مرگ است و بیداری پس از آن، همچون برانگیخته شدن رستاخیز است. فرزندم، آنقدر به این دنیا نزدیک مشو که تو را [از آخرت] دور سازد و آنقدر از دنیا دور نشو که تو را خوار شمارند. شمشیرت را جز در برابر ستمگری که سزاوار کشته شدن است از نیام برنکش.

امام صادق پندهای لقمان را چنین بازگو فرموده اند: لقمان به فرزندش گفت: فرزندم، هرگز نادان را پیام رسان خود نگردان واگر خردمندی را نیافتی خود برای رساندن پیامت برخیز.

همچنین آن حضرت در روایت دیگری فرموده‌اند که لقمان به فرزندش گفت: فرزندم، هر گاه در میانه راهی دو دل گشتید لحظه ای تأمل کنید و با یکدیگر به مشورت نشینید، اگر در میان راه تنها یک نفر را دیدید از او نشانی را نپرسید که او خود در تردید به سر می‌برد و چه بسا جاسوس دشمن و یا فرستاده شیطان باشد. همچنین با جویا شدن خبرها از دو نفر یقین کامل مکن مگر آن که قرائن، نشان از درستی سخن آنان باشد.

فرزندم، نماز را در وقت خود به جای آر که وظیفه‌ای است بر گردن تو و تا آنجا که می‌توانی نماز را به جماعت برپادار.

---

۱. خصال ص ۱۲۲.

فرزندم، هرگز بر پشت چهار پایت نخواب مگر آنکه چهارپایت توقف کرده باشد و در میانه راه به هر منزلگاهی که رسیدی پیش از غذای خویش علوفه چهارپایت را فراهم آور و پیش از آنکه به استراحت پردازی دو رکعت نماز شکر به جای آر.

فرزندم، هرگاه خواستی برای رفع نیازی به جایی بروی سرزمین‌های گوناگونی را برگزین و هرگاه گام در سفر نهادی با خانواده ات و سرزمینی که درآن بوده ای وداع کن؛ چرا که در هر زمینی فرشتگان حضور دارند.

فرزندم، از سفر در آستانه غروب بپرهیز و در سفر، از نیمه شب تا سحر را به استراحت بپرداز و بر تو باد که در سفر، آوای خویش را بلند نکنی.[1]

طبرسی گوید: درباره لقمان نظرات گوناگونی وجود دارد، برخی عقیده دارند که او حکیمی بود که به مقام پیامبری نرسیده بود. گروهی نیز او را پیامبر دانسته اند. برخی می‌گویند که او سیاه پوستی از سرزمین حبشه بودکه در روزگار داود می‌زیست. در برخی از روایات نیز آمده است که گروهی از مردم به لقمان گفتند: تو همواره با ما به چوپانی می‌پرداختی چگونه به این حکمت رسیدی؟ او گفت: به خاطر امانت داری و راست گویی و خاموشی درباره چیزهایی که به من مربوط نمی شد.

برخی نیز گفته اندکه لقمان خواهر زاده و یا پسرخاله ایوب بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: لقمان پیامبر نبود ولی بنده ای بود که به یقین کامل رسیده بود. او بسیار می‌اندیشید و حبّ خداوند در سراسر وجودش ریشه دوانده بود.[2]

در روایت آمده است که غلام لقمان از او خواست تا بهترین قسمت از بدن گوسفند را به او بدهد. لقمان نیز دل و زبان گوسفند را به او داد. آن غلام دوباره درخواست نمود که پست‌ترین قسمت بدن گوسفند را به او بدهد. لقمان دوباره دل و زبان گوسفند را به او داد و چنین گفت: این دو عضو چنانند که

---

۱. روضه کافی، ص ۳۴۸.

۲. مجمع البیان، ج ۴ ص ۴۹۳ و ص ۴۹۴.

اگر پاک باشندچیزی پاکتر از آنها نخواهد بود و اگر آلوده گردند چیزی ناپاک تر از آن‌ها نخواهد بود.

روایت شده است که روزی غلام لقمان برای ادارار نمودن به گوشه ای رفت و مدت تخلی‌اش به طول انجامید. پس آنگاه لقمان به او گفت: نشستن زیاد درد کبد و بواسیر می‌آورد؛ پس بسیار ننشینید.

عبدالله بن دینار گوید: روزی لقمان از سفری بازگشت و در میانه راه به غلامش رسید. لقمان از او پرسید: پدرم درچه حالی است؟ غلام گفت: پدرت از دنیا رفت. لقمان باشنیدن این خبر گفت: پس باید کارهایم را سامان بخشم. آنگاه پرسید: همسرم درچه حالی است؟ غلام گفت: او نیز از دنیا رخت بربست. لقمان گفت: پس باید همسری دیگر بگزینم. لقمان پرسید: خواهرم در چه حالی است؟ غلام گفت: او نیز به دیدار حق شتافت. لقمان گفت: پرده حیایم در خاک دفن شد. لقمان دیگر بار پرسید: برادرم چه می‌کند؟ غلام گفت: او نیز جان سپرد.لقمان گفت: پشتوانه ام از میان رفت.

شخصی به لقمان گفت: تو چقدر زشتی؟ لقمان گفت: تو بر نقشی که آفریده شده است عیب می‌گیری یا بر نقش آفرینی که مرا آفریده است؟

روایت شده است که روزی لقمان نزد داود رفت و دید که او زرهی را می‌بافد و خواست سخنی گوید ولی خاموشی گزید تا داود از کارش فراغت یابد. آنگاه به داود گفت: تو بسیار ماهرانه زره می‌بافی. آنگاه چنین گفت: خاموشی از دروازه‌های حکمت است که گروهی اندک آن را بها می‌دهند.[1]

مسعودی گفته است که لقمان اهل «بربر» بود وهنگامی که ده سال از حکومت داود سپری شده بود به دنیا آمد. او بنده ای نیکو کردار بود که بسیاری از عمرش را در بیابان‌ها سپری کرد تااینکه در روزگار یونس پیامبر، به سوی مردم نینوا در موصل برانگیخته شد.[2]

از جمله پندهایی که لقمان به فرزندش آموخت آن بودکه گفت: فرزندم،

---

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

۲. مروج الذهب ج ۱ ص ۵۷.

مردم پیش از تو فرزندان بسیاری داشته‌اند ولی هیچ یک از آنان برایشان باقی نماند. بدان که تو فقط بنده‌ای هستی که در ازای کردار نیکی که انجام می‌دهی مزد می‌گیری پس کارت را به شایستگی به پایان رسان تا سزاوار مزدی کامل گردی و توجه کن که در این دنیا همچون گوسفندی نباشی که پس ازچاق شدن قربانی‌اش می‌کنند. دنیا را همچون پلی ببین که تنها برای عبور از آب به آن نیازمندی و بدان که در روز رستاخیز برای چهار چیز بازخواست خواهی شد: جوانی ات که آن را در چه راهی به کار بستی، عمرت که آن را چگونه به پایان رساندی، ثروتت که آنرا از چه راهی به دست آوردی و اینکه آن را در چه کاری هزینه کردی؟[1]

لقمان در پندی کوتاه فرموده است: اگر حکیمی تو را بزند بهتر از آن است که نادانی تو را بنوازد و با عطری خوشبو تو را عطرآگین سازد.

همچنین لقمان به فرزندش چنین می‌گوید: فرزندم، هیچ گاه با کنیزت آمیزش مکن، هر چند تورا بفریبد و هیچ گاه راز خویش را به همسرت مگوی، و هرگز کنار درب خانه منشین.

فرزندم تاکنون هفت هزار حکمت رابه تو آموخته ام ولی اگر تنها چهار حکمت را به خاطر سپاری با من وارد بهشت می‌شوی؛ کشتی ات را محکم بساز که دریایی عمیق و طوفانی پیش پای تو است، باری اندک باخود بردار که عقبه‌های سختی را پیش رو داری، توشه ای کافی [برای آخرت] بردار که راهی دراز در پیش روست و کردارت را پاکدلانه و با اخلاص انجام ده که خدایی بصیر بر کردار تو می‌نگرد.[2]

در «بیان التنزیل» ابن شهر آشوب آمده است: نخستین حکمت که لقمان به دیگران آموخت هنگامی بود که بازرگانی مست را دید که با ندیم خویش شرط بست که همه آب دریا را بنوشد و اگر چنین نکرد همسر و فرزند و ثروتش برای آن ندیم باشد. هنگامی که بازرگان به هوش آمد از گفته‌اش

---

۱. اصول کافی، ج ۲ ص ۱۳۴.

۲. الاختصاص مفید ص ۳۳۶.

پشیمان شد ولی.ندیم خواهان آن بود که بازرگان به گفته‌اش عمل کند. لقمان با دیدن این وضعیت به بازرگان گفت: اگر توبه کنی تو را حکمتی می‌آموزم [که از این مشکل رهایی یابی]. بازرگان توبه کرد و لقمان به او گفت که به ندیم خویش بگو که آیا بنا بود که من آب دریا را به همان مقداری که هنگام مستی ام بود بنوشم یا مقداری که اینک وجود دارد؟

بی گمان حالت نخست ملاک عمل بود.آنگاه بازرگان به ندیمش گفت:من به انتظار می‌نشینم که هرگاه آب دریا رابه همان مقدار گرد آوردی آنرا بنوشم.[1] [آب دریا درهر زمانی کم و زیاد می‌شود و مقدارش همواره یکسان نیست.]



۱. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۴۳۳.



* باب هفدهم:

داستان زندگی سموئیل علیه‌السلام

طالوت و جالوت

تابوت سکینه

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام باقر علیه السلام فرمودند: پس از وفات موسی، بنی اسرائیل به سرکشی و ستم پرداختند و به بدعت گزاری روی نهادند. سنگ دلی بنی اسرائیل چنان کرد که خداوند، پادشاهی ستم پیشه به نام «جالوت» را بر آنان چیره گرداند. او بسیاری از بنی اسرائیل را کشت و عده ای را تبعید نمود و دارایی‌های آنان را به یغما برد و زنانشان را به بند اسارت کشید.

مردم از خداوند درخواست نجات کردند و در این کار بسیار پا فشاری نمودند. خداوند نیز پیامبری به نام «ارمیا» را به سوی آنان فرستاد.

سران یهود از ارمیا خواستند که پادشاهی توانمند را به ستیز با جالوت آورد [دلیل اینکه خود ارمیا به پادشاهی نرسید آن بود که] در آن روزگار پادشاهی و پیامبری در یک خاندان جمع نمی شد. ارمیا به آنان گفت: «هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلاّ تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلاّ نُقاتِلَ في سَبيلِ اللّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلاّ قَليلاً مِنْهُمْ وَ اللّهُ عَليمٌ بِالظّالِمينَ وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكًا[1] اگر جهاد بر شما مقدر گردد چه بسا کارزار نکنید. گفتند: دلیلی ندارد که در راه خدا نجنگیم و حال آنکه از خانه و کاشانه مان رانده شده ایم. آنگاه چون کارزار برآنان مقرر گشت جز اندکی از ایشان همه روی گردان شدند و پیامبرشان به آنان گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به پادشاهی برانگیخته است».

در آن روزگار پادشاهان [خداپرست] از فرزندان یوسف بودند و پیامبران از فرزندان لاوی برادر یوسف. ولی طالوت از هیچ یک از این خاندان او نبود بلکه از فرزندان بنیامین بود. ولی خداوند درباره او فرمود: « خداوند او را برشما برگزیده است وبه او دانایی و توانایی بسیار بخشیده و خدا فرمانروای‌اش را به هر که خواهد ارزانی دارد.[2]»

۱. سوره بقره/۲۴۶ و ۲۴۷.

۲. سوره بقره / ۲۴۷.

آنگاه ارمیا برای اثبات حقانیت طالوت گفت: «إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ؛[1] نشانه فرمانروایی‌اش این است که تابوت عهد که در آن مایه آرامشی از سوی پروردگارتان ویادگاری از میراث آل موسی وهارون است و فرشتگانش حمل می‌کنند به سوی شما می‌آید.»

این همان صندوقچه ای بود که هنگامی که موسی، نوزاد بود اورا در آن نهادند و به امواج نیل سپردند. این صندوقچه نزد بنی اسرائیل عظمت بسیاری داشت. هنگامی که موسی در آستانه مرگ بود لوح‌های تورات را در آن نهاد و به یوشع بن نون سپرد ولی پس از موسی بنی اسرائیل صندوقچه را چنان گستاخانه به تمسخر گرفتند که آن را اسباب بازی کودکانشان نمودند. خداوند نیز آن را به آسمان‌ها برد و هیبت بنی اسرائیل نیز همراهش از میان رفت ولی پس از آنکه طالوت آمد خداوند صندوقچه را از آسمان‌ها بازگرداند. مقصود از کلمه «بقیه» در آیه، همان ذریه پیامبران هستند.

امام رضا ﷺ در باره «فیه سَکینةٌ من ربکم» فرموده‌اند: سکینه رایحه ای بهشتی بود که به شکل انسانی از میان آن صندوقچه بیرون آمد. هنگامی که آن صندوقچه میان کافران و مسلمانان قرار می‌گرفت هر که به آن نزدیک می‌شد کشته می‌شد و یا هنگام بازگشت به دام افتاده و کشته می‌شد.

در این روزها خداوند به ارمیا یا اشموئیل وحی فرمود که به زودی جالوت به دست چوپانی به نام «داود بن آشی» کشته خواهد شد. او با آن که کوچکترین فرزند خانواده بود ولی هیبت بسیاری داشت. او زره موسی را که به اندازه قامتش بود به تن کردو به لشکر طالوت پیوست. هنگامی که آن‌ها از شهر خارج می‌شدند طالوت به لشکرش گفت: خداوند ما را به وسیله نهری که میان فلسطین و اردن قرار دارد خواهد آزمود تا مؤمن از منافق شناخته شود،

---

۱. سوره بقره/ ۲۴۸.

پس هرکه از آن آب بیاشامد از یاران من نیست و نمی تواند با جالوت مبارزه کند. ولی هر که از آب نیاشامد از یاران من است و آنان که تنها مشتی آب بخورند خواهند توانست بجنگند ولی در جنگ دچار دودلی می‌شوند. سربازان طالوت پس از طی مسافتی در گرمای سوزان بیابان‌ها به آب گوارایی رسیدند و همگی از آن آب نوشیدند و تنها سیصد و سیزده نفر از آب نخوردند و شصت هزار نفر آب نوشیدند. تعداد اندکی نیز تنها مشتی آب خوردند. آنان که آب فراوانی نوشیده بودند لبهایشان کبود شد و همانجا زمین گیر شدند ولی دو گروه دیگر همراه طالوت از رودخانه عبور کردند و در آن سوی رود با سپاه عظیم جالوت روبرو شدند. آنان که تنها مشتی آب خورده بودند با دیدن سپاه جالوت گفتند: ما یارای رویارویی با آنان را نداریم ولی آنان که آب نخورده بودند فریاد برآوردند که چه بسا گروه اندگی به اذن خدا برگروه بسیاری غلبه کنند.

در این هنگام جالوت تاجی بر سر داشت و سوار بر فیلی بودکه داوود پیش رفت و سنگی با سنگ قلاب به سوی جناح راست سپاه جالوت پرتاب کردو گروهی از سربازان را پراکنده نمود و آنگاه سنگی را به سوی جناح چپ سپاه جالوت پرتاب کرد و همگان را پراکنده نمود. سرانجام نیز سنگی را به سوی جالوت پرتاب کرد و سنگ، جالوت را هلاک ساخت.[1]

طبرسی رحمه الله درباره **«وقال لهم نبیهم»** گوید: مفسران در این باره اختلاف نظر دارند که پیامبر بنی اسرائیل در آن روزگار چه کسی بوده است؟ برخی او را شمعون فرزند صفیة بن لاوی می‌دانند و برخی او را یوشع می‌دانند. برخی نیز اشموئیل را پیامبر می‌دانند که عربی‌اش همان اسماعیل است و در تورات به معنای مستجاب الدعوه است.

همچنین طبرسی دربارهٔ آیهٔ **«ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله»** گوید: به این دلیل بنی اسرائیل چنین درخواستی کردند که پادشاهان روزگارشان بسیار

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۸۱ و ص ۸۳.

ظلم می‌کردند. گروهی نیز گفته‌اند که بنی اسرائیل پادشاهی خواستند تا با عمالقه جنگ کند.[1]

امام کاظم علیه السلام فرموده اند: سکینه رایحه ای بهشتی است که به شکل انسان از صندوق موسی بیرون آمد. این رایحه همان نسیمی است که هنگامی که ابراهیم کعبه را می‌ساخت بر او وزید و ستون‌های کعبه را فرا گرفت. سکینه در صندوقچه ای و در میان تشتی است. درون آن تشت دلهای پیامبران شستشو می‌شود و اینک آن صندوغچه در نزد ماست همانگونه که شمشیر پیامبر که نشانه ولایت است در نزد ماست.

همچنین آن حضرت فرموده اند: صندوق موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی در آن بود وسکینه ای که در آن بود همان نور الهی است که هنگامی که با مطلب مبهمی روبرو می‌شدند از آن سکینه کمک می‌گرفتند تا با آنان گفتگو کنند.[2]

گفته شده است که هنگامی که کافران، صندوق موسی را به دست آوردند آن را در بتخانه خود قرار دادند. اما هنگامی که دوباره به بتخانه آمدند دیدند که همه‌ی بت‌ها خُرد شده اند. آنها صندوق را از بت خانه خارج کردند ولی آن صندوق هر کجا قرار می‌گرفت مرگ و بلا و وبا را به همراه می‌آورد تا اینکه آنان صندوق را در گاری ای گذاشتند و دو گاو را به گاری بستند و در بیابان‌ها رهایشان کردند و فرشتگان آن را به سوی بنی اسرائیل هدایت کردند.

ابن اثیر در «کامل» گوید: هنگامی که بنی اسرائیل در برابر دشمنانشان می‌ایستادند صندوق را در میان خود و آنان قرار می‌دادند و هر گاه از آن صدایی شبیه صدای گربه بر می‌خاست یقین می‌کردند که پیروز خواهند شد. ولی پس از الیاس و الیسع، بنی اسرائیل بت پرست و سرکش شدند و روزگار درازی صندوق در دست ستمگران بود.

فاصله فوت یوشع تا پیامبری اشموئیل چهار صد و شصت سال به طول انجامید.

---

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۶۱۰.

۲. بحار الانوار ج ۱۳،ص ۴۴۳.

هنگامی که جالوت پادشاه مصر و فلسطین بود آنان را وادار کرد که جزیه دهند و تورات را از میان آنان برد. او خاندان نبوت را چنان کشت که جز زنی باردار باقی نماند. بنی اسرائیل ترسیدند که مبادا او دختر به دنیا آورد، به همین دلیل او را در جایی حبس کردند ولی خداوند دعای بنی اسرائیل را بر آورد و فرزندی به نام اشموئیل به دنیاآمد.

آن پسر را به این دلیل اشموئیل نامیدند که مادرش نازا بود. شوهر آن زن، زنی دیگر را اختیار کرد و از او ده فرزند به دنیا آورد. زن دوم پیوسته زن اول را زخم زبان می‌زد تا اینکه خداوند به آن زن پسری به نام اشموئیل داد که سرانجام جالوت و دشمنان بنی اسرائیل را شکست داد. در آن روزگار عمالقه به کمک جالوت بسیاری از بنی اسرائیل را کشتند ولی سرانجام داود به سپاه طالوت پیوست و عمالقه را شکست داد و جالوت را کشت و طالوت دخترش را به همسری داود در آورد.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: مَثَل سلاح [پیامبر] در میان ما همچون تابوت در میان بنی اسرائیل است که هر که تابوت را بر دوش می‌یافت پیامبر بود و در میان ما نیز هر که سلاح [پیامبر] را بیابد امام است.[2]

در کنز الفوائد آمده است که هنگامی که ولید بن عبدالملک می‌خواست مسجد جامع دمشق را بسازد به سرب نیاز پیدا کرد. به او خبر دادند که در اردن تپه ای است که سربش معروف است.

گروهی به حفاری تپه پرداختند ولی در میانه کار کلنگ کارگری به محفظه ای برخورد کرد که در آن جسد مردی بود که ناگهان خون از سر و صورتش جاری شد. سرانجام معلوم شد که او طالوت است. کارگران نیز آن جا را ترک کردند.[3]

---

۱. الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۸.

۲. اصول کافی، ج ۲۳۸.

۳. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۴۵۷.

* باب هجدهم:

داستان زندگی داود عليه‌السلام

امام صادق‌ؑ روایت نموده‌اند که پیامبر‌ﷺ فرموده است:

داود در روز شنبه به مرگ ناگهانی از دنیا رفت و پرندگان بسیاری بال‌های شان را بر پیکر بی جان او گستردند.[1]

در معانی الاخبار آمده است که داود به معنای کسی است که زخم دل خویش را با داروی محبت درمان می‌کند.[2]

برخی نیز گفته‌اند که داود به معنای کسی است که عشق قلبی‌اش را با فرمانبرداری از خدا درمان می‌کند.

اما باقر‌ؑ فرموده اند: پس از نوح، تنها چهار پیامبر به پادشاهی رسیدند؛ آنان عبارت بودند از عیاش یا ذوالقرنین که بر شرق و غرب عالم پادشاهی کرد، داود و سلیمان که بر شام تا سرزمین اصطخر حکم راندند و یوسف که بر مصر و پیرامون آن فرمانروایی کرد.[3]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: تفسیر آیهٔ «يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ»[4] چنین است که هنگامی که داود از بیابان‌ها می گذشت زبور می‌خواند و کوه‌ها و پرندگان و حیوانات وحشی نیز با او همنوا می‌شدند و به ستایش خداوند می‌پرداختند. خداوند آهن را همچون موم در دست داود نرم کرده بود که با آن ، هر چه خواهد بسازد.

امام صادق‌ؑ فرموده اند: روز سه شنبه کارهای خود را آغاز کنید که در آن روز خداوند آهن را برای داود نرم کرد تا بتواند با آن برای خود و سربازانش زره بسازد و گیره‌هایی از میخ را درون حلقه‌های فلزی قرار دهد.[5]

طبرسی رحمه الله گوید: معنای آیهٔ «يا جبال أوبي معه» چنین است که داود به کوه‌ها گفت که همراهش تسبیح گویند. برخی گفته‌اند که خداوند به

---

۱. فروع کافی ج ۱ ص ۱۱۱.

۲. معانی الاخبار ص ۱۹.

۳. خصال ص ۲۴۸.

۴. سوره سبا / ۱۰.

۵. تفسیر قمی ج ۲ ص ۱۹۹.

کوه‌ها فرمان داد که هنگامی که داود به تسبیح خدا می‌پردازد شما نیز همراهش تسبیح گویید. هم آوایی کوه‌ها با داود در تسبیح خداوند معجزه‌ی داود بود. ولی درباره‌ی تسبیح پرندگان باید گفت که چون پرندگان تا حدودی قدرت تشخیص دارند می‌توانند خداوند را نیز تسبیح گویند.

بعضی از متأخرین نیز گفته‌اند: ممکن است که تسبیح کوه‌ها به معنای تسبیح فرشتگان باشد که خداوند در کوه‌ها آفریده است و نیز می‌توان گفت که جمادات و سنگ‌ها نیز دارای شعور هستند.

نگارنده گوید: ما در بسیاری از نوشته های خود به این نکته اشاره کرده‌ایم که حیوانات تا حدودی دارای شعور هستند. در آیات و روایات نیز به تسبیح گویی حیوانات اشاره شده است.

برخی از محققین گفته‌اند که کوه‌ها به خودی خود خدا را تسبیح می‌گویند و معجزه‌ی داود آن بود که تسبیح گویی فرشتگان را بر مردم نمایان ساخت تا آنان نیز صدای کوه‌ها را بشنوند.

خداوند به او وحی کرد که ای داود، حکم تو درست بود، چرا که آن مدعی (که گردن زده شد) پدر مدعی علیه را کشته بود. اینک پدر مدعی علیه (که به دست مدعی کشته شده بود) در فلان جا دفن شده است.همراه مردم به آنجا برو (و آن شخص از درون قبرش به سخن می‌آید) تا راز قتل را بازگو کند. داود همراه مردم به آنجا رفت و با اینکه آن شخص فوت شده بود به سخن آمد و قضاوت داود را تأیید کرد ولی با این حال مردم قضاوت داود را نپذیرفتند.

در این هنگام خداوند به داود وحی فرمود که مردم طاقت ندارند قضاوت عادلانه را بپذیرند، پس از این، از مدعی بینه بخواه و مدعی علیه را سوگند بده.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: پیش از آنکه داود به مقام قضاوت برسد مردم زنجیری را در محلی آویخته بودند و هر که در اختلافات، خود را بی گناه می‌دانست به آن زنجیر پناه می‌برد.

زمانی شخصی جواهرات خویش را نزد کسی به امانت سپرد ولی هنگامی

---

۱. قصص راوندی ص ۲۰۰.

که امانت خود را در خواست کرد آن شخص منکر جواهرات شد.آن دو به کنار زنجیر آمدند ولی آن شخصِ خیانت کار، جواهرات را در عصایش که میانش تهی بود پنهان کرد و عصایش را به مدّعی سپرد و خود از زنجیر آویزان شد و گفت که جواهری نزدش نیست.آنگاه خداوند به داود وحی فرمود که تو خود میان مردم قضاوت کن و از مدعی بینه بخواه و مدّعی علیه را به نام من سوگند بده.[1]

امام باقر فرموده اند: هنگامی که آدم در سرزمینی به نام «روحاء» که میان مکه و طائف بود زندگی می‌کرد خداوند گروهی از فرشتگان را به سوی او فرو فرستاد.

آنگاه فرزندان آدم را همچون مورچگان به آدم نشان داد و از آنان بر یگانگی خدا و پیامبری حضرت محمد پیمان گرفت و از آنان خواست که برای خداوند شریک نگیرند تا در بهشت جای گیرند.

ولی آدم به خداوند عرضه داشت که بسیاری از فرزندانش خدا را فرمان نخواهند برد. سپس نام همهٔ پیامبران و مدّت عمرشان را به آدم گفتند.

آدم نام هر یک را مرور می‌کرد که به نام داود رسید و از عمر کوتاهش که چهل سال بود تعجب کرد. او از خداوند خواست که شصت سال از عمرش را به داود دهد. خداوند نیز چنین کرد و از این روی است که فرموده است:

«یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِندَهُ اُمُّ الکتاب»

روزگاری سپری شد و روزی عزرائیل نزد آدم آمد تا جان او را بستاند ولی آدم گفت: هنوز شصت سال از عمرم باقی است.

عزرائیل گفت: آیا به یاد نداری که شصت سال از عمرت را در سرزمین «روحاء» به فرزندت داود بخشیدی؟ آدم گفت: هیچ به یاد ندارم. پس فرشتگان کتاب الهی را نزدش حاضر کردند و آنگاه بود که آدم گفته‌اش را به یادآورد.

---

۱. قصص راوندی ص ۲۰۲.

از آن پس خداوند فرمان داد که هرگاه دو نفر قراردادی با یکدیگر بستند کاتبی آن را ثبت کند.[۱]

همچنین امام باقر ﷺ فرموده اند: روزی امیرمؤمنان جوانی را دید که با دیدگانی گریان به سویش می‌آید. آنگاه جوان به حضرت علی ﷺ گفت: پدرم با گروهی به سفر رفت و هنگامی که می‌رفت اموال بسیاری را همراه داشت ولی هنگامی که همسفرانش بازگشتند گفتند که پدرت از دنیا رفت و اموالی نیز به همراه نداشت.

ما نزد شریح قاضی رفتیم ولی او به سود آن همسفران حکم کرد. علی ﷺ با شنیدن این سخنان همراه او نزد شریح قاضی رفت و گفت: می‌بایست همچون داود پیامبر، قضاوت می کردی.

آنگاه به غلامش قنبر دستور داد که پنج مأمور را بر همسفران بگمارند. آنگاه در چهرهٔ یکایک آنان نگریست و گفت: آیا گمان می‌کنید که من نمی‌دانم با آن مرد چه کرده اید؟ آنگاه دستور داد که آنان را از یکدیگر جدا سازند و چهره‌هاشان را با پارچه ای بپوشانند و هر یک را به ستونی از مسجد ببندند.

آن حضرت به مردم نیز فرمود: هرگاه من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر گویید، سپس آن حضرت کاغذ و قلمی خواست و نزد هر یک از متهمان می‌رفت و از آنان دربارهٔ چگونگی خروج شان از منزل و حوادثی که در طول سفر پیش آمده بود می‌پرسید.

آن حضرت از هر یک از متهمان پرسید که آن مرد در چه روزی مریض شد و چه کسی او را پرستاری کرد و در چه روزی از دنیا رفت و چه کسی او را غسل داد و به خاک سپرد؟ و بازجویی‌اش از هر یک از متهمان که تمام می‌شد تکبیر می گفت و مردم نیز تکبیر می گفتند.

بقیه متهمان با شنیدن صدای تکبیر گمان می‌کردند که آن شخص بر علیه بقیه سخنی گفته است و بدین ترتیب هر یک گناه را به گردن دیگران می‌انداخت و می گفت: دوستانم مرا به کشتن آن مرد مجبور کردند.

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۱۸.

بدین صورت همگی به گناهشان اعتراف کردند واموال آن مرد را به فرزندش بر گرداندند و خود نیز قصاص شدند. پس آنگاه شریح قاضی به امیرمؤمنان گفت: داود چگونه میان بنی اسرائیل قضاوت می‌کرد؟

آن حضرت یک از قضاوت‌های داود را چنین بازگو فرمودند که روزی داود کودکی را دید که او را «مات الدین» می‌خواندند و مات الدّین به معنای کسی است که دارایی‌اش از میان رفته است.

داود دست آن کودک را گرفت و نزد مادرش رفت. آن حضرت از آن زن پرسید که چرا فرزندت را به این نام نامیده ای؟ آن زن گفت: من هنوز فرزندم را به دنیا نیاورده بودم که شوهرم همراه گروهی به سفر رفت و با خود مقداری اموال برد.

هنگامی که همسفران بازگشتند گفتند که همسرت از دنیا رفته است.

[او اموالی نیز به همراه نداشت من از آنان پرسیدم که آیا او وصیتی نکرد. گفتند: او وصیت کرد که نام فرزندش را مات الدین بگذارند. داود از او پرسید: آیا آن همسفران را می‌شناسی؟

گفت: آری.

آنگاه علی علیه السلام فرمود: داود همراه آن زن نزد همسفران رفت و همان حکمی را اجرا کرد که من اینک اجرا کردم و اموال او را به او باز گرداند و از آن پس، نام آن کودک را «عاش الدّین» گذاشتند.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: خداوند به داود وحی فرمود که اگر دستت را به بیت المال دراز نکنی بنده‌ای نیکو خواهی بود. داود آزرده خاطر گشت و از خداوند طلب یاری کرد.

خداوند نیز آهن را بر او نرم گرداند. داود هر روز زرهی را می‌ساخت و به هزار درهم می‌فروخت. او توانست سیصد و شصت زره بسازد و سیصد و شصت هزار درهم به دست آورد و از بیت المال بی نیاز گردد.[2] آنگاه امام صادق علیه السلام

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۱۹.
۲. من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۱۰۳.

فرمودند: قائم آل محمد همچون داود حکم خواهد کرد و برای قضاوتش نیازی به بینه ندارد.[1]

صاحب کتاب کامل گوید: داود بن ایشا از فرزندان «یهودا» بود که پس از طالوت به پادشاهی رسید. او علاوه بر آنکه پادشاهی می‌کرد منصب قضاوت را نیز داشت. خداوند،زبور را بر او فرو فرستاد و بر کوه‌ها و پرندگان دستور داد که با او همنوا گردند.

در روایات آمده است که هیچ کس به زیبایی داود نمی‌خواند. هنگامی که او زبور می‌خواند درندگان بیابان برگرد او جمع می‌شدند. داود شب‌ها را به عبادت و روزها را به روزه داری سپری می‌کرد و از دست رنج خویش زندگی می‌کرد.[2]

گفته‌اند که در روزگار داود، مردم به طاعونی سخت و فراگیر مبتلا شدند. داود برای رهایی از این بلا، به بیت المقدس رفت تا با خدا مناجات کند.

با دعای داود طاعون از میان رفت.او تصمیم گرفت که در مکانی که دعایش بر آورده شده بود مسجدی بسازد. او یازده سال به کار ساخت مسجد پرداخت ولی پیش از آنکه مسجد به پایان رسد از دنیا رفت و سلیمان کار مسجد را به پایان برد.

داود کنیزی داشت که مأمور بود هر شب درِ خانهٔ داود را قفل کند و آنگاه داود به عبادت خدا می‌پرداخت. شبی کنیزک مردی را در خانه دید و از او پرسید که تو کیستی؟ آن مرد گفت: من کسی هستم که بدون اجازهٔ فرمانروایان به درون خانهٔ آنان می‌آیم. داود صدای آن مرد را شنید و فهمید که او عزرائیل است.

داود هجده فرزند داشت و صد سال عمر کرد. او چهل سال از عمرش را فرمانروایی نمود.[3]

حضرت علی علیه‌السلام فرموده اند: داود مزمار ونی می‌نواخت. او قاری اهل بهشت

---

۱. ارشاد شیخ مفید ص ۳۶۵.

۲. الکامل ج ۱ ص ۲۲۳.

۳. الکامل فی التاریخ ج ۱ ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

است. آن حضرت پارچه‌های عریضی را از برگ درختان خرما می‌بافت و به کمک دوستانش به فروش می‌رساند و با درآمدش نان جوینی فراهم می‌کرد و تناول می‌فرمود.

ابن ابی الحدید گوید: داود چنان صدای زیبایی داشت که هنگامی که عبادت می‌کرد پرندگان به شوق آمده و به محراب عبادت او فرود می‌آمدند و درندگان بی آنکه از مردم بترسند نزد او می‌رفتند.

امام صادق علیه السلام فرموده اند: هنگامی که داود در عرفات بود از شمار بسیار مردم و صدای همهمهٔ آنان به کوهی پناه برد تا مناجاتش با صدای مردم در هم نیامیزد.

در این هنگام جبرئیل فرود آمد و او را با خود به «جده» برد و از آنجا به مسافت چهل شبانه روز به عمق دریای سرخ رفت.

در اعماق دریا صخره ای بود که زیر آن کرمی زندگی می‌کرد. جبرئیل کرم را به داود نشان داد و گفت: بدان که خداوند صدای این کرم را نیز در اعماق دریا می‌شنود، پس گمان نکنی که صدای مناجاتت در میان همهمهٔ صدای مردم گم خواهد شد.[1]

امام صادق علیه السلام در روایتی دیگر فرموده اند: روزی داود با خدا گفت که گمان نکنم که کسی همچون من بسیار عبادت کند و صدایی زیبا داشته باشد.

هنگامی که نمازش پایان یافت قورباغه ای را دید که در محراب به داود گفت: صدای زیبایت را شنیدم و عبادتت را دیدم ولی نباید مغرور گردی که من هر روز خدا را هزار بار تسبیح می‌گویم.[2]

---

۱. فروع کافی ج ۲ ص ۲۱۴.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۶.

«داستان داود و همسر اوریا»

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: یکی از وزیران داود همواره پس از نمازش خدا را سپاس می‌گفت و آنگاه نام همهٔ پیامبران را می‌گفت و آنان را مدح و ثناه می‌نمود و از عبادت‌ها و کارهای شان می‌گفت ولی هیچ نامی از داود نمی‌برد.

داود از این کار وزیرش به خداوند شکایت نمود. خداوند نیز به او وحی فرمود که پیامبران دچار بلا و آزمون شده‌اند و شکیبایی ورزیده و به این مقام رسیده اند.ولی من دربارهٔ تو عافیت را بر بلا ترجیح دادم. داود از خدا خواست که تا او را نیز امتحان کند تا به مقام شکیبایان برسد و آنگاه او را نیز ثنا گویند.

خداوند نیز به او وعده داد که او را بیازماید. روزی داود در محراب نشسته بود که پرنده ای را دید که بال‌هایی از زبرجد سبز و پاهایی از یاقوت سرخ داشت و منقارش از مروارید درخشان بود. آن پرنده ناگاه پر کشید و به سوی خانهٔ اوریا رفت.

داود آن پرنده را دنبال کرد و ناگهان چشمش به همسر اوریا افتاد که خود را شستشو می‌داد. داود فریفتهٔ آن زن شد و حالت عبادت را از کف داد. اوریا به فرمان داود در جبههٔ جنگ بود.

داود به فرماندهان لشکر نامه نوشت و فرمان داد که صندوق موسی را میان خود و دشمن گذارند و هر که به آن نزدیک شد هنگامی که بازگشت کشته شود.

همچنین او دستور داد که اوریا را به نزدیک صندوق بکشانند (تا کشته شود).

اوریا در جنگ کشته شد پس آنگاه روزی داود در محرابش بود که دو فرشته فرود آمدند و او را که ترسیده بود دلداری دادند و به او گفتند: «لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ»[1] آنگاه یکی از آن دو گفت:«إِنَّ هذا أَخي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ

---

۱. سوره ص / ۲۲.

فَقالَ أَكْفِلْنيها وَ عَزَّني في الْخِطابِ»[1] در این هنگام داود به برادری که به او ظلم شده بود گفت: «لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلى نِعاجِهِ»در این هنگام یکی از آن دو خندید و گفت: قاضی بر علیه خود حکم کرد (که با اینکه این همه زن دارد به همسر اوریا نیز طمع ورزیده است) .

داود با شنیدن این سخن خشمگین شد و گفت: گناه کرده ای و مرا نیز مسخره می‌کنی. اگر بیش از این سخن گویی دندان‌هایت را در دهانت خرد می‌کنم.

در این هنگام آن دو نفر از داود جدا شدند در حالی که به یکدیگر می‌گفتند: اگر داود می‌دانست که چگونه حکم کرده است بی گمان باید دندان‌های خود را خرد می‌کرد. داود به خطایش پی برد و دریافت که در داوری‌اش شتاب کرده است.

او چهل شبانه روز به عبادت پرداخت و آنقدر گریست که از چشمانش خون جاری شد. پس از آن خداوند به او وحی فرمود که ای داود، اگر گرسنه ای تو را سیر کنیم و اگر برهنه ای تو را بپوشانیم و اگر ترسانی تو را امان دهیم.

داود گفت: پروردگارا، چگونه ترسان نباشم که تو به عدالت حکم خواهی کرد (و مرا عذاب خواهی نمود) . آنگاه خداوند به او امر فرمود که بر مزار اوریا حاضر شود و از او بخشش خواهد، چرا که تا اوریا، او را نبخشد او بخشوده نخواهد شد. هنگامی که داود به سوی قبر اوریا می‌رفت در میانهٔ راه حزقیل پیامبر را دید ولی حزقیل به خاطر گناهی که داود مرتکب شده بود او را راه نداد.

سرانجام خداوند به حزقیل وحی فرمود که داود را سرزنش مکن که او جویای توبه است. هنگامی که داود بر فراز کوهی نزد حزقیل رفت از او پرسید: آیا تا کنون قصد کرده ای که گناهی را انجام دهی و یا از عبادت بسیارت مغرور شده ای؟

---

۱. سوره ص / ۲۳.

حزقیل گفت: آری ، ولی شتابان در شکاف این کوه سر فرو برده و نوشته ای را که بالای سرجمجمه ای است خوانده ام که در آن نوشته است: «من اروی بن سلم» هستم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر را آباد کردم و هزار کنیز داشته ام ولی سرانجام خاک بسترم را گرفت و سنگ‌ها تختم گردیدند و کرم‌ها همنشینم شدند.

پس هر که مرا می‌بیند فریفته‌ی دنیا نشود.» آنگاه داود بر مزار اوریا حاضر شد و هر چه او را صدا می‌زد پاسخی نمی‌شنید تا اینکه صدایی از قبر شنید که می‌گفت: ای داود، خوشی مرا تلخ کردی.

داود به خطایش اقرار کرد ولی اوریا او را نمی‌بخشید. سرانجام خداوند به او فرمود: اگر داود را ببخشی مقام بهشتی ات را به تو نشان خواهم داد.اوریا نیز داود را بخشید. پس آنگاه بود که هر روز وزیر داود هنگامی که همهٔ پیامبران را می‌ستود داود را نیز مدح و ثنا می‌گفت. ولی او ماجرای داود و همسر اوریا را نیز بیان می‌کرد و بخشش خدا را نیز یادآوری می‌نمود و داود با شنیدن این سخنان دلگیر می‌شد تا اینکه خداوند به داود دستور داد تا با همسر اوریا ازدواج کند و دیگر آن شایعه‌ها از یادها رفت.

ثمرهٔ این ازدواج سلیمان بود «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِکَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَی وَ حُسْنَ مَآبٍ»[1]

امام باقر ﷺ فرموده اند: داود به فرماندهان لشکرش نوشت که نگذارند اوریا به صندوق موسی نزدیک شود.آنان نیز چنین کردند و او پس از جنگ نزد همسرش بازگشت ولی پس از هشت روز از دنیا رفت.[2]

نگارنده گوید: این روایت طولانی که ذکر شد با روایات اهل سنت موافق است و شیعه برای رد آن دلایل بسیاری دارد و نیز می‌توان این روایت را حمل بر تقیه نمود.

---

۱. سوره ص/ ۲۵.

۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۲۹ تا ص ۲۳۴.

اباصلت هروی گوید: از امام رضا﷣ پرسیدم که حقیقت ماجرای داود و همسر اوریا چیست؟ آن حضرت فرمود: در روزگار داود اگر مردی از دنیا می‌رفت همسرش دیگر نمی‌توانست ازدواج کند.

نخستین کسی که خداوند به او اجازه داد که با زنی بیوه ازدواج کند داود بود و همهٔ شایعه‌هایی که دربارهٔ این پیامبر است از این ماجرا آغاز شده است.

ابوبصیر گوید: از امام صادق﷣ پرسیدم که دربارهٔ داود و اوریا سخنان متناقضی می‌گویند. آن حضرت فرمود: این داستان را اهل سنت ساخته اند.

همچنین آن حضرت فرمودند: اگر من کسی را ببینم که می‌گوید داود مرتکب گناه شده است او را دوباره حد می‌زنم. یک بار به سبب تهمتی که روا داشته و بار دیگر به خاطر خدشه دار کردن مقام پیامبری.

امام صادق﷣ فرموده اند: در میان پیامبر سه تن بسیار گریه کرده اند: آدم، یوسف و داود.

گویند که داود آنقدر گریست که چیزی نمانده بود که کشتزارهای سرسبز از اشک‌های سوزانش به زمین‌هایی سوخته تبدیل شود.

طبرسی رحمه الله گوید: دربارهٔ استغفار داود اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی می‌گویند که داود به دلیل جدایی از زرق و برق‌های دنیا و خضوع در برابر پروردگار این چنین استغفار می‌کرد.

همانگونه که در قرآن آمده است که «وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ»؛ دربارهٔ آیهٔ «فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِکَ»مفسران شیعه فرموده اند: خداوند توبهٔ داود را پذیرفت و بیش از این چیزی را نباید به پیامبران نسبت داد؛ چرا که آنان از هر گناهی پاک هستند.

گروهی نیز بر این باورند که پیامبران می‌توانند گناه صغیره ای را مرتکب شوند. دربارهٔ گناه داود نیز اختلاف نظر وجود دارد.

عده‌ای می‌گویند که اوریا شیفتهٔ دختری بود و هنگامی که می‌خواست از او خواستگاری کند داود نیز به آن دختر علاقه مند شد و از او خواستگاری کرد.

خانوادهٔ دختر نیز داود را بر اوریا ترجیح دادند و خداوند داود را به سبب زیاده خواهی دربارهٔ دنیا مؤاخذه کرد.

گروهی می‌گویند که هنگامی که اوریا در جنگ کشته شد داود برای او همچون شهادت دیگر فرماندهان سپاهش اندوهگین نشد؛ چرا که آرزو داشت با همسرش ازدواج کند. به همین سبب دو فرشته بر او فرود آمدند و او را سرزنش کردند.

عده ای نیز گفته‌اند که در روزگار داود اگر مردی از دنیا می‌رفت خانوادهٔ مرد، اختیار عروس خود را داشتند و اگر آنان اجازه می‌دادند او می‌توانست با کسی ازدواج کند.

هنگامی که اوریا در جنگ کشته شد داود از همسرش خواستگاری کرد و خانوادهٔ اوریا به دلیل هیبت و شوکت داود، عروس خویش را به ازدواج او در آوردند.

برخی از دانشمندان نیز گفته‌اند که داود در محرابش عبادت می‌کرد که ناگهان مرد و زنی برای دادرسی نزد او آمدند. داود برای قضاوتش ناچار شد در چهرهٔ آن زن بنگرد و نفسش به او تمایل پیدا کرد.

او شتابان قضاوت را پایان داد ولی هنگامی که به محرابش بازگشت تا عبادت کند فکر آن زن او را به خود مشغول کرد و نگذاشت که داود نافله‌هایش را با توجه کامل به جا آورد.[1]

عده‌ای نیز گفته‌اند که داود به سبب شتاب در قضاوت و نخواستن بینه از مدّعی و گوش ندادن به سخنان دو طرف دعوی مورد سرزنش قرار گرفت.

روایت شده است که گروهی از دشمنان داود می‌خواستند او را بکشند.

هنگامی که داود در محرابش عبادت می‌کرد آنان به سوی داود رفتند و چون از بالای دیوار، اتاق داود را نگاه کردند فرشتگان بسیاری را دیدند که از داود نگهبانی می‌کردند.داود متوجه حضور آنان شد و آنان ناچار شدند که نزد داود بروند و به دروغ بگویند که با همدیگر اختلاف دارند و برای قضاوت نزد او آمده اند.

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۷۲۵ و ص ۷۲۶.

در قرآن در چهار فراز به خطای داود اشاره شده است:

۱. «وظن داود انما فتناه»، ۲. «فاستغفر ربه»، ۳. «واناب» و ۴. «فغفرنا له ذلک»

باید دانست که هیچ یک از این آیات گناهی را برای داود اثبات نمی‌کند؛ زیرا دربارهٔ آیهٔ «فاستغفر ربه» باید گفت که هنگامی که گروهی تصمیم به کشتن داود گرفتند داود خشمگین شد و خواست که از آنان انتقام گیرد ولی از قصد انتقام خویش استغفار کرد و خداوند نیز به او فرمود: «فغفر نا له ذلک».

دیگر آنکه هر چند داود می‌دانست که آن گروه می‌خواهند او را بکشند ولی به صرف گمان نمی‌شد آنان را قصاص نمود به همین جهت داود از تصمیمش استغفار کرد.

همچنین می‌توان گفت که آن گروه که وارد محراب داود شدند می‌خواستند او را بیازمایند و داود برای آنان طلب آمرزش نمود و خداوند نیز به پاس استغفار داود، آن گروه را بخشید و فرمود: «فغفرنا له ذلک»[1]

قاضی بیضاوی گوید: خداوند در ماجرای داود و اوریا می‌خواست که پیامبرش را متنبه سازد.[2]

همچنین باید گفت که پیامبران براساس دلایل روشن و استوار، از هر خطا و گناهی پاک هستند. بنابراین روایاتی همچون روایت داود و اوریا را که دلالت بر گناه داود می‌کند باید به تأویل برد؛ هر چند تفسیرها و دلیل‌هایی که گفته شده داود را از گناه بر کنار می‌سازد.

ولی در هر صورت باید (دربارهٔ عصمت پیامبران) به روایت صحیح و روشن استناد نمود تا نیازی به تأویل نداشته باشیم.

---

۱. تفسیر رازی ج ۲۶ ص ۱۹۳.

۲. تفسیر بیضاوی ج ۴ ص ۱۲.

حکمت‌هایی که داود از وحی برگرفت

امام صادق ﷺ فرموده اند: خداوند به داود وحی فرمود که فال بد زدن به کسی که به بدی آن اعتقاد ندارد زیانی نمی‌رساند همانگونه فال زنندگان به بدی نیز از فتنه در امان نخواهند بود.[1]

این روایت میان روایاتی است که می گوید: فال بد زدن در اسلام روا داشته نشده است و میان روایتی که وجود فال بد را تأیید می کند جمع نموده است.

امام صادق ﷺ فرموده‌اند: داود از خداوند پرسید: کدام کار نیکی است که بهشت را زیر پای بندگانت قرار می‌دهد؟ خداوند فرمود: ایجاد شادی و سرور در قلب مؤمن؛ هر چند به دانه ای خرما باشد. آنگاه داود گفت: سزاست که هر که تو را شناخت از تو امید نگسلد.[2]

در روایتی امام صادق ﷺ فرموده‌اند که خداوند به داود وحی فرمود که ای داود، بهشت من جایگاه بندهٔ مؤمنی است که نیازهای برادر مؤمنش را بر آورد، چه تلاشش به ثمر برسد و یا اینکه نتیجه ای نگیرد.[3]

مسعودی گوید: خداوند زبور را در سه فصل و در صد و پنجاه سوره به زبان عبری بر داود نازل فرمود. قسمت نخست زبور به ماجرای بخت نصر و آیندهٔ او می‌پردازد.

قسمت دوم کتاب، زندگی مردم ثور را بازگو می کند و بخش سوم، موعظه‌ها و پندها را در بردارد.[4]

امام باقر ﷺ فرموده اند: روزی جوانی ژنده پوش نزد داود آمد و بی آنکه با او سخنی گوید در گوشه ای نشست و به داود خیره شد.

در همین هنگام عزرائیل به داود پیام داد که هفت روز دیگر جان این جوان را نزد تو خواهم ستاند.

---

۱. امالی صدوق ص ۲۵۱.

۲. امالی صدوق ص ۴۲۸.

۳. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۳۶.

۴. مروج الذهب ج ۱ ص ۵۶.

داود دلش برای آن جوان سوخت و از او پرسید: آیا همسر و فرزندانی داری؟

جوان گفت: تاکنون ازدواج نکرده ام. آنگاه داود به آن جوان گفت: نزد پیرمرد عابدی که میان بنی اسرائیل است برو و از قول من به او بگو که دخترش را به همسریِ تو در آورد.

آن جوان رفت و با آن دختر ازدواج کرد و آنگونه که به داود قول داده بود هفت روز دیگر نزد داود بازگشت. داود از او پرسید: زندگی ات چگونه بود؟ جوان گفت: هرگز اینگونه شادمان نشده بودم.

چندی سپری شد و عزرائیل نیامد. آن جوان رفت و به دستور داود فردا آمد و سرانجام عزرائیل به داود گفت: خداوند به سبب دلسوزی و مهری که بر آن جوان نمودی سه سال به عمر او افزود.[1]

امام صادق﷯ فرموده اند: خداوند به داود وحی فرمود که زنی به نام «خلاده» در بهشت همنشین تو خواهد بود. داود که از مقام آن زن شگفت زده شده بود نزد او رفت و از او دربارهٔ توجه خداوند به جایگاه او پرسید. او نخست خصلتی نیک را برای خود قایل نشد ولی هنگامی که داود از او خواست که اخلاق و رفتارش را بازگو کند گفت: هرگاه بیمار می‌شوم یا به سختی و گرسنگی گرفتار می‌شوم شکیبایی پیشه می‌کنم و از خداوند نمی‌خواهم که مرا از آن سختی برهاند بلکه پیوسته خدا را سپاس می‌گویم تا اینکه سرانجام آن گرفتاری از میان برود.[2]

این همان مقام صالحان است که ره جویان راه خدا، به آن مقام رضادست می‌یابند: همانگونه که امیرمؤمنان علی﷯ در این بار فرموده اند: اگر خداوند مرا در دوزخ افکند خواهم گفت که آنجا بهشت من است؛ چرا که خداوند آنجا را برای من برگزیده است و بهشت من خشنودی اوست.

همانگونه که مفسران دربارهٔ آیهٔ «إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحيايَ وَ مَماتِي

---

۱. قصص راوندی ص ۲۰۴.

۲. قصص راوندی ص ۲۰۶.

لله رَبِّ العالَمینَ» فرموده‌اند: زندگی و مرگی که در این آیه آمده است براساس تقدیر الهی است یعنی تا هرگاه که خدا صلاح دانست زنده باشیم و نباید از خدا مرگ بخواهیم و آنگاه که خداوند مرگ را به صلاح ما دانست نباید لحظه ای برای ماندن در دنیا پافشاری کنیم.

روایت شده است که هنگامی که امام باقر ﷺ جنازه ای را می‌دیدند می‌گفتند: سپاس خدا را که ما را در زمرهٔ مردگان قرار نداد.

امام ﷺ به این دلیل چنین می‌فرمودند که هر کس خواهان زندگی در این دنیاست می‌تواند با عبادت و فرمانبرداری از خداوند، به آخرت نظر افکند و به مقام رضایت الهی دست یابد.

باید دانست که برای رسیدن به رضای الهی باید در راه درست گام برداشت نه همچون صوفیه که برای رسیدن به مقام رضا، مرحله‌ها و درجه‌هایی را معین کرده اند.

همانگونه که عمرو بن فارض می‌گفت که به مقام رضا و و تسلیم رسیده است و در شعری چنین گفته است:

و بما شئت في هواک اختبرني   فاختياري ماکان فيه رضاکا

«خدایا، هر آنچه را که می‌پسندی دربارهٔ من بیازمای که من به مقام رضا رسیده‌ام».

گویند که پس از چندی ابن فارض به بیماری انسداد مجاری ادرار مبتلا شد و از درد به خود می‌پیچید و گاهی به مکتب درس کودکان می‌رفت و از آنان می‌خواست که برای شفایش دعا کنند.

در برخی روایات مقام تسلیم در برابر خدا، ستایش شده است و عباراتی همچون «الا صبرت علیه» «لم اسأل الله کشفه عنی» وجود دارد و از سویی نیز روایاتی ما را به دعا و درخواست از خداوند سفارش می‌کند.

در این روایات تناقضی وجود ندارد بلکه انسان مخیّر است که دعا کند و یا شیرینی شکیبایی را بچشد، به همین دلیل است که اولیاء الهی هم عافیت را

دارا بودند و هم رنج‌ها را بر دوش می‌کشیدند؛ چرا که هر دو را از محبوب خویش که خداوند است می‌دانند.

همانگونه که علی‌ فرموده‌اند: «فزتُ و ربِّ الكعبة».

همچنانکه که روزی پیامبر بیمار بودند و در بستر خویش به علی فرمودند: هنگامی که در سجده محاسنت به خون سرت خضاب شد چگونه شکیبایی خواهی کرد؟ آن حضرت پاسخ گفت: آنجا جایگاه شکر است نه شکیبایی.

هنگامی که در جنگ احد مسلمانان گریخته بودند علی شمشیرش را در هوا می‌چرخاند و می‌فرمود: ای پیامبر، تو به من وعدهٔ شهادت داده بودی و اینک زمان آن فرا رسیده است.کیست که لذت شهادت را بر من حرام کند؟

در این هنگام پیامبر فرمودند: به زودی پس از رحلت من طعم شهادت را خواهی چشید ولی پیش از آن باید با سه گروه ناکثین و قاسطین و مارقین ستیز کنی.

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: به خدا سوگند که فرزند ابوطالب به مرگ، بیشتر دل داده است تا کودکی به پستان مادرش.

در روایت دیگری امام علی به فرزندش امام حسن فرموده اند: برای پدرت فرقی ندارد که مرگ به سراغ او آید و یا اینکه خود به سوی مرگ رود.

شهید ثانی در کتاب «مسكّن الفؤاد» گوید: مردی در مصر شخصی را دید که بر زمین افتاده است و حشره‌ها بر روی زخم‌هایش نشسته‌اند و کرم‌ها بدنش را می‌خورند.

آن شخص به امید اینکه او هنوز زنده باشد با بادبزن شروع به باد زدن او کرد.

ناگهان آن مرد که به زمین افتاده بود چشم گشود و گفت: چرا می‌خواهی میان من و خدایم فاصله اندازی، به خدا که اگر تکه تکه شوم جز سپاس و شکیبایی چیزی ندارم که به پروردگارم عرضه دارم.

سعد اسکاف روایت نموده که امام باقر فرموده اند: عابدی در بنی

اسرائیل زندگی می‌کرد که داود بسیار به او توجه می‌کرد. خداوند به داود وحی فرمود که به او توجه مکن که بسیار ریا کار است.

پس از مدتی آن شخص از دنیا رفت و داود از قومش خواست تا او را به خاک سپارند.هیچ کس باور نمی‌کرد که او مرده باشد.پنجاه نفر از بنی اسرائیل سوگند یاد کردند که جز خیر و برکت چیزی از او ندیده‌اند.

آنگاه داود از آنان خواست که دوباره به نیکی او گواهی دهند. آنان نیز چنین کردند. خداوند از داود پرسید که چرا بنی اسرائیل را دوباره به نیکی آن عابد سوگند دادی؟

داود گفت: چون می‌دانستم که چگونه مردی است. آنگاه خداوند فرمود: اینک که پنجاه تن از دانشمندان بنی اسرائیل بر نیکی او گواهی داده‌اند از گناه او در گذر.

سید بن طاوس در کتاب سعد السعود فرازهایی از زبور داود را آورده است که این چنین است:

در سورهٔ دوم زبور آمده است: ای داود، من تو را جانشین خویش در روی زمین قرار دادم.

و به زودی مردم، عیسی را که به او نیرو بخشیدم خدا خواهند خواند.

چه کسی را می‌یابی که به درگاهم زاری کند و من او را از درگاهم برانم؟ چگونه خداوند را تسبیح نمی‌گویید و پاک نمی‌شمارید در حالی که او شما را آفریده است؟ چرا گناهان را از دل‌های تان بیرون نمی‌رانید؛ گویی می‌پندارید که هرگز نخواهید مرد و دنیا همواره پا بر جاست.

در سوره دهم زبور آمده است: ای مردم! آخرت را از یاد مبرید. اگر لحظه ای به رستاخیز و بازگشت آفریدگان و عذاب گناهکاران می‌اندیشیدید خنده‌های تان اندک و گریه‌های تان بسیار می‌گردید.

ولی اینک در غفلت هستید و بسیار می‌گویید و کمتر عمل می‌کنید.

هشدارهای الهی را نمی‌نگرید و پرندگان را که در آسمان‌ها مرا تسبیح می‌گویند نگاه نمی‌کنید که چگونه خداوند بخشندهٔ مهربان و آفرینندهٔ

روشنایی‌ها، روزی آنها را فراهم می‌سازد.

در سوره هفدهم چنین آمده است: ای داود، بدان که خداوند زمین را برای محمد و امتش به ارث نهاده است. آنها با ساز و آواز به تقدیس خدا نمی‌پردازند.

به بنی اسرائیل بگو که دارایی خویش را از راه حرام به دست نیاورند؛ زیرا در این صورت نماز آنها را نخواهم پذیرفت، به آنان بگو که از پدر و برادری که در راه حرام گام برمی دارند دست کشند.

ای داود، برای قومت داستان آن دو مرد را بازگو که در روزگار ادریس میان مالی پر سود و یا نماز دودل شدند.یکی از آن دو به دیگری گفت: من نماز را مقدم می‌شمارم.آن دیگری گفت که من با تجارت خویش در راه خدا خدمت می‌کنم (و آن را بر نماز ترجیح می‌دهم). دیری نپایید که عذاب الهی فرود آمد و آن مرد بازرگان و سرمایه‌اش را خاکستر کرد. بر درب خانه‌اش نوشتند که بنگرید که دنیا و ثروت اندوزی با انسان چه می‌کند.

ای داود، هنگامی که ستمگری را دیدی که در دنیا مقامی والا یافته است حسرت او را مخور که یا سرانجام ستمگری دیگر از او انتقام خواهد گرفت و یا آنکه باید در روز رستاخیز به کردارش پاسخ گوید.

اینک که یقین دارید سرانجام ستمگری، آتشی دوزخ است پس به محاسبهٔ نفس خویش پردازید و دنیا را طلاق دهید و با مردم عادلانه و منصفانه رفتار کنید.

کجایند آنان که غذای دلچسب بهشتی را می‌خواهند؟

کجایند آنان که گریه را با خنده در آمیخته‌اند و در گرما و سرما به سوی مسجدها روی آورده اند؟ بهشت من برای آنان گسترده شده است.

از امروز خویش غفلت نورزید که چه بسیار شب‌ها که شما بیدار بودید و بسیاری خفته بودند. کردار نیک شما بلاها را از اهل دنیا دور می‌سازد و چهره‌های تان در بهشت من خواهد درخشید و سرخی ویژه ای خواهد داشت؛ چرا که پاک دامن بوده اید. ای بهشت رضوان! هشت هزار برابر به آنان پاداش بده.

ای داود، بدان که هر که با من معامله کند سودی سرشار نصیبش خواهد شد.

ای فرزند آدم، پدر و مادرت به دیار باقی شتافتند. آیا از مرگ آنـان عبـرت نمی‌گیری؟

آیا به مردار حیوانات نگاه نمی‌کنی که چگونه باد کرده و بویی متعفن آن را فرا گرفته است؟ اگر گناهان تو را بر دوش کوه‌های بلند قرار دهند کوه‌هااز هم خواهند پاشید.

بدان که هیچ چیزی زیان بارتر از ثروت و فرزندان نیست که سـخت تـرین آزمون‌ها دربارهٔ آنهاست.

هر کردار نیکی نزد من بالا می‌آید و من بر هـر چیـزی احاطـه دارم. پـاک است خداوندی که آفرینندهٔ روشنی‌هاست.

در سورهٔ بیست و سوم آمده است: ای کسانی که از گل و آبی پست آفریده شده اید؛ ای غفلت پیشگان فریفته شده و مست؛ به آنچه بر شـما حـرام شـده توجه نکنید. آیا فرقی میان ناپاکی نیست که وجود انسانی را بیزار مـی‌سـازد و میان حوریـان خـوش خـویی کـه از هیجـان بدورنـد و بـدون خـشم همـواره ماندگارندو پرده‌ی عفت شان پیوسته پا برجاست، آرام‌تر از کف دریا و شـیرین تر از عسل‌اند که در میان امواج دریای شراب و عسل شناورند.

این سلطه‌ای ناتمام و نعمتی پیوسته است. جهان در دست خدای حکـیم و بـا عزت است.

پاک است خداوندی که آفرینندهٔ روشنایی‌هاست.

در سورهٔ سی ام زبور آمده اسـت: بنـی آدم در چنگـال مـرگ دسـت و پـا می‌زنند. برای سرای واپسین عمل کنید و دنیا را کالایی برای به دسـت آوردن آخرت قرار دهید و بدانید که هر که به من قرضی دهد ثروتش را افزون خواهم کرد و هر که به شیطان قرض دهد با او همنشین خواهد شد؛ زیرا آنان برای به دسـت آوردن غنیمـت‌هـای دنیـا بـا یکـدیگر سـتیز مـی‌کننـدو از حـق روی می‌گردانند. چگونه به نسب و قبیلهٔ خود می‌بالید که همگی از گل آفریده شده اید. اصل و نسب حقیقـی نـزد مـن، پرهیزگـاری و تقـوی اسـت. پـاک اسـت

پروردگاری که آفرینندۀ روشنایی‌هاست.

در سورۀ چهل و ششم آمده است: فرزند آدم، حق مرا کوچک مشمار که در این صورت شما را در آتش خواهم افکند و خوار خواهم ساخت.

بدانید که به زودی روده‌ها و جگرهای رباخواران تکه تکه خواهد شد. هنگامی که صدقه ای در دستتان باشد نخست آن را با آب یقین پاک سازیدکه صدقه پیش از آنکه به دست نیازمند برسد به دست من می‌رسد و هنگامی که مالی حرام به دستتان رسید آن را به سوی دهنده‌اش، پرتاب کنید.

صدقه‌های حلالی که به دست من می‌رسد دستور می‌دهم برای صدقه دهنده کاخ‌هایی در بهشت بنا کنند و او را به ریاست رسانند. پاک است پروردگاری که آفرینندۀ روشنایی‌هاست.

در سورۀ چهل و هفتم آمده است: ای داود، آیا می‌دانی که چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم و به شکل خوک و بوزینه در آوردم؛ زیرا هرگاه ثروتمندی با شوکت نزدشان می‌رفت با او به گرمی رفتار می‌کردند ولی هنگامی که مستمندی نزدشان می‌رفت به او ناسزا می‌گفتند و از او انتقام می‌گرفتند.

لعنت من بر هر پادشاهی باد که در روی زمین میان ثروتمند و مستمند یکسان رفتار نکند.

شما در پی هوس هستید؛ آنگاه که مرگ تان فرا رسد به کجا خواهید گریخت؟ چه بسیار شما را بر حذر داشتیم که به ناموس مردم نگاه نکنید و آنان را توصیف نکنید ولی نپذیرفتید. پاک است پروردگاری که آفرینندۀ روشنی‌هاست.

در سوره شصت و پنجم آمده است: آیا بسیار سخن می‌گویید و اندکی عمل می‌کنید؟ ای داود، برای بنی اسرائیل بازگو داستان مردی را که همۀ زمین در فرمانروایی او بود ولی او به فسادگری و کارهای ناشایست روی آورد و در زندگی‌اش کاخ‌ها ساخت و شهرهای بسیاری بر پا نمود و آنگاه که در نعمت‌های دنیا غوطه می‌خورد زنبوری را فرستادیم تا هلاکش کند. میان پادشاه و درباریانش پرده ای بود. در این هنگام زنبور صورت پادشاه را نیش زد

و صورتش ورم کرد و خون و چرک فراوانی از آن فوران کرد.

پادشاه نمی‌توانست سخن گوید (و درباریان نیز متوجه ماجرا نبودند). زنبور گوشت صورت و مغز پادشاه را خورد و پس از مدتی همهٔ کاخ را بوی تعفن فرا گرفت. هنگامی که درباریان پردهٔ تخت پادشاه را کنار زدند او را دیدند که بدون سر روی زمین افتاده است.

اگر این داستان برای انسان‌ها عبرتی آورد بی گمان از آن عبرت خواهند جست ولی بازی‌های دنیا آنان را به خود مشغول ساخته است.پس آنان را به خود واگذار تا در گناه غرق شوند و آنگاه که حسابرسی خداوند فرا رسید نیکوکاران پاداش کردار نیک خود را خواهند گرفت.

پاک است پروردگاری که آفرینندهٔ روشنی‌هاست.[1]



۱. سعد السعود ص ۴۷ تا ص ۵۱.

«داستان اصحاب سبت»

خداوند فرازمند می‌فرماید: «وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ فَجَعَلْناها نَكالاً لِما بَيْنَ يَدَيْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ».[1]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که تفسیر آیهٔ «و اسألهم عن القریه التی کانت حاضره البحر»چنین است: بنی اسرائیل در دهکده‌ای بودند که آب دریا پیوسته در آنجا در جزر و مد بود و پس از هر مدی ماهیان بسیاری به کشتزارهای آنان سرازیر می‌شد.

از سویی نیز خداوند ماهیگیری را در روز شنبه حرام نموده بود. مردم ساحل، یکشنبه، هنگام شب، تورهای ماهیگیری را در رودخانه پهن می‌کردند؛ چرا که در روزهای شنبه و یکشنبه ماهیان فراوانی به ساحل می‌آمد. آنها به نافرمانی خویش ادامه دادند تا اینکه مسخ شدند و به بوزینه و خوک تبدیل شدند.

خداوند از آن روی، ماهیگیری در روز شنبه را بر آنان حرام نموده بود که مسلمانان و مردم با ایمان جمعه را عید رسمی خود قرار داده بودند ولی بنی‌اسرائیل شنبه را تعطیل نموده بودند، امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند به طایفه ای از بنی اسرائیل وحی فرمود که در روز شنبه ماهی نخورند ولی آنها می‌توانستند در آن روز ماهی بگیرند.

آنها در روز شنبه ماهی‌ها را می‌گرفتند و در روزهای دیگر می‌خوردند تا اینکه گروهی از فرمان خداوند سرپیچیدند.گروهی از طایفه «ایله» که بر فرمان الهی استوار مانده بودند ولی با گناهکاران نرم رفتار بودند به نیکان قومشان گفتند: «لِمَ تَعِظُونَ قَوماًاللهُ مُهلِكُهُم أو مُعَذِّبُهُم عَذاباً شَدِيداً»[2]

۱. سوره بقره/ ۶۵ و ۶۶.

۲ و ۳. سوره اعراف/ ۶۴.

موعظه گران گفتند: «مَعذِرَةً إِلی رَبِّکُم وَ لَعَلَّهُم یَتَّقُونَ»

مؤمنان، شب هنگام به بیرون شهر رفتند ولی سحرگاهان که به شهر بازگشتند شهر را در سکوت و خاموشی یافتند و تنها گاهی صدای زوزهٔ گرگ به گوش می‌رسید.

پس از چندی آنان قوم گناهکار خویش را دیدند که به بوزینه و خوک تبدیل شده‌اند.

حضرت علی علیه السلام فرموده اند: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید من نسب مسخ شدگان را می‌شناسم که اینک در میان امت اسلام زندگی می‌کنند.[1]

علی بن طاوس گوید: در روایتی دیدم که مردم «ایله» سه گروه بودند؛ یک گروه از آنان خدا را نافرمانی کردند، گروهی خداوند را فرمان بردند ولی گروهی سوم با اینکه از خداوند فرمانبرداری کردند ولی با گناهکاران نرم رفتار بودند؛ خداوند مؤمنان را نجات داد و نرم رفتاران با گناهکاران را به مورچه تبدیل کرد و گناهکاران را به بوزینه تبدیل نمود.

آنگاه علی بن طاوس گفت: شاید خداوند به این دلیل نرم رفتاران با گناهکاران را به مورچه تبدیل کرد که آنان عظمت خدا را کوچک می‌شمردند.[2]

هارون بن عبید گوید: گروهی در کوفه نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند: این ماهی در بازارهای ما فروخته می‌شود.

آن حضرت لبخندی زدند و همراه آنان به کنار شط فرات رفتند. آنگاه مقداری از آب دهانشان را در رودخانهٔ انداختند و کلماتی را بر زبان جاری نمودند.ناگهان یک ماهی از همان نوعی که به آن حضرت نشان داده بودند با دهان باز، روی آب آمد و به اذن خدا به سخن آمد و به آن حضرت گفت: من (پیش از این انسانی بودم) و در شهری که در کنار دریا بود زندگی می-

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۲۴۴ و ص ۲۴۵.

۲. سعد السعود.

کردم.خداوند ولایت و محبت تو را بر ما عرضه داشت ولی ما آن را نپذیرفتیم و همگی مسخ شدیم. اینک گروهی از ما به شکل حیوانات دریایی در دریا زندگی می‌کنند و گروهی نیز در روی زمین به شکل سوسمار و موش دو پا زندگی می‌کنند.[1]

امام سجاد﷣ دربارهٔ آیهٔ «وَ لَقَد عَلِمتُمُ الَّذِینَ اعتَدَوا مِنکُم فِی السَّبتِ» فرمودند: قوم «ایله» در کنار دریا زندگی می‌کردند و خداوند ماهیگیری در روز شنبه را بر آنان حرام ساخت ولی آنان نیرنگی به کار بردند و آبراه‌هایی را میان دریا و استخرهای خود ساختند.

ماهی‌ها که گمان می‌کردند روز شنبه به دام نخواهند افتاد وارد آبراه‌ها می‌شدند ولی در استخرها گرفتار می‌شدند.آنگاه مردم در روز یکشنبه ماهی را صید می‌کردند. قوم «ایله» بیش از هشتاد هزار نفر بودند ولی بیش از هفتاد هزار تن از آنان حلیه‌هایی اینگونه را بکار می‌بردند.

آنان مؤمنان خود را که پند می‌دادند بیرون راندند، تا اینکه به بوزینه تبدیل شدند.

آنها سه روز اینگونه بودند و هر یک از دیگری می‌پرسید: آیا تو فلانی نیستی؟ و او با شرمندگی می‌گفت: آری، خودم هستم. پس از سه روز باد و بارانی سخت در گرفت و همگی آنان را به دریا افکند.

آنگاه امام﷣ فرمودند: هیچ یک از آنان در خشکی باقی نماند و حیواناتی که شبیه آنان هستند خود آنان و از نسل آنان نیستند.

اگر اینان به خاطر ماهیگیری در روز شنبه صید شدند پس چه باید بگوییم دربارهٔ کسانی که فرزندان پیامبر خدا را به شهادت رساندند.

هر چند خداوند قاتلان اهل بیت را در دنیا مسخ نکرد ولی عذاب آخرت بر آنان بسی سخت تر از مسخ در این دنیاست.

اگر ماهیگیران روز شنبه، خداوند را به مقام محمد و آل محمد سوگند

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۳۵.

می‌دادند خداوند آنان را در پناه خویش از عذاب نجات می‌داد ولی خداوند نخواست که اینان توفیق چنین کاری یابند؛ چرا که (به خاطر گناهانشان) سرنوشتی دیگر در لوح محفوظ داشتند.[1]

امام صادق ؑ در تفسیر آیهٔ «لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ»[2] فرمودند: لعنت داود آن بود که خدا اهل ایله را به خوک تبدیل کند و لعنت عیسی آن بود که گناهکاران قومش به بوزینه تبدیل شوند.

ولی بسیاری از تفسیرها بر خلاف این روایت است.

قاضی بیضاوی گوید: کسانی که روز شنبه ماهی می‌گرفتند اهل سرزمین «ایله» بصره بودند. داود آنان را نفرین کرد و به خوک و بوزینه تبدیل شدند. اصحاب مائده نیز کسانی بودند که عیسی آنان را نفرین کرد و به خوک تبدیل شدند.

گفته‌اند که تعداد آنان پنج هزار نفر بود.[3]

همچنین باید گفت که در کتاب‌های تاریخ آمده است : «ابله» جایی در بصره و یک از باغ‌های چهارگانه است.

---

۱. تفسیر امام عسگری ج ۵ ص ۱۰۶ تا ص ۱۰۸.

۲. سوره مائده/ ۷۸.

۳. تفسیر بیضاوی ج ۱ ص ۴۵۰.



* باب نوزدهم:

داستان زندگی حضرت سلیمان علیه‌السلام

فصل اول: فضیلت‌ها و بزرگواری‌های سلیمان

در اکمال الدین آمده است: داود تصمیم گرفت که فرزندش سلیمان را در میان بنی اسرائیل جانشین گرداند.

ولی بنی اسرائیل گفتند که او سنش اندک است. سرانجام قرار شد که همگان عصای خود را در خانه ای قرار دهند و بر عصای هر کس که سبزه روييد او جانشين گردد.

فردا همگی با شگفتی دیدند که بر عصای سلیمان سبزه روییده است.

سلیمان مدت‌ها خود را از مردم پنهان می‌داشت تا اینکه خدا خواست که او آشکار گردد. روزی همسر سلیمان پافشاری کرد که او به بازار رود (و برای کسب روزی) کاری انجام دهد.

سلیمان به بازار رفت ولی چون حرفه ای بلد نبود دست خالی به خانه بازگشت.

روز دوم نیز این چنین سپری شد تا اینکه روز سوم او با مردی ماهیگیر همراه شد و در پایان روز دو ماهی به خانه آورد.

او شکم ماهی‌ها را شکافت و از میان آن انگشتری یافت. آن شب پدر و مادر همسرش در خانهٔ او مهمان بودند. آنان از ماهی خوردند و سلیمان آن انگشتر را به دست کرد و ناگهان دید که پرندگان و باد و هر آنچه پیرامونش بود همگی در برابرش به سجده افتادند.

او تصمیم گرفت که پیامبری‌اش را آشکار گرداند. او همسر و پدر ومادر همسرش را به شهر اصطخر برد و پیامبری خویش را آشکار ساخت. پس از گذشت سال‌ها که پیامبری سلیمان به پایان رسیدآصف بن برخیا را جانشین

خویش قرار داد. آصف نیز سال‌ها در پردهٔ غیبت بود تا آنکه خداوند او را بر مردم آشکار نمود. پس از مدت‌ها که آصف با قومش وداع می‌کردند به او گفتند که وعدهٔ دیدار ما چه هنگام است؟ او گفت: هنگام گذشتن از پل صراط.

پس از غیبت دوم آصف، بنی اسرائیل به سختی‌های بسیار گرفتار شدند و بخت نصر بر آنان تسلط یافت.

در برخی روایات آمده است که هنگامی که سلیمان پادشاهی‌اش به پایان رسید انگشتر را یافت. آنگاه شیاطین انگشتر را از او گرفتند و به دریا افکندند.[۱]

زندیقی از امام صادق ﷺ پرسید: چگونه شیاطین توانستند به آسمان‌ها بالا روند و در ساخت بناهای عظیم سلیمان را یاری کنند و حال آنکه آنان نیز همچون انسان‌ها آفریده شده اند؟

امام صادق ﷺ فرمود: شیاطین در دست سلیمان تسخیر شده و بزرگ شده بودند. آنان خَلقی لطیف دارند که نمی‌توان آنها را حس کرد. غذای شان از چشمهٔ تسنیم است که از بالا به پایین فرو می‌ریزد. آنان به آسمان رخنه می‌کردند تا از اخبار آنجا آگاهی یابند.[۲]

امام کاظم ﷺ فرموده اند: سلیمان هزار همسر داشت که سیصد تن از آنان در جنگ به اسارت در آمدند.[۳]

همچنین آن حضرت فرموده‌اند: سرزمین‌های سلیمان از شام تا اصطخر بود.[۴]

امام صادق ﷺ فرموده اند: سلیمان از مهمانانش با گوشت و آرد الک شده پذیرایی می‌کرد ولی خانواده‌اش را با نان خشک سیر می‌کرد و خود نیز نانی که با آراد جوی الک نشده فراهم شده بود می‌خورد.

در قصص راوندی آمده است که امام صادق ﷺ دربارهٔ آیهٔ «اعمَلُوا آلَ داوُدَ

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۶۷ تا ص ۶۹.

۲. احتجاج طبرسی ص ۳۳۹.

۳. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۷۰.

۴. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۷۰.

شُکراً» فرموده‌اند: آنان هشتاد مرد و هفتاد زن بودند که همواره در محراب خویش معتکف بودند تا آنکه سلیمان به پیامبری و پادشاهی رسید.

خداوند جن و انس را در دستان او تسخیر کرد و همهٔ پادشاهان در برابر او سر فرود آوردند.

هنگامی که سلیمان از جای خویش بر می‌خاست جن و انس و پرندگان به احترام او بر می‌خاستند و آن هنگام که به ستیز با دشمنان می‌رفت برای او جایگاهی بلند می‌ساختند و او به طوفان فرمان می‌داد که جایگاهش را به هر نقطه که می‌خواهد ببرد.

در اردوگاه سپاهش اسبان تندرو و سربازان ورزیده و ادوات جنگی بسیاری بود.

گویند که او از سحرگاه تا ظهر سوار بر باد می‌شد و فاصلهٔ یک ماهه را طی می‌کرد و از ظهر تا غروب نیز فاصلهٔ یک ماه را در می‌نوردید.[1]

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که سلیمان از بیت المقدس به مدائن می‌رفت سیصد هزار تن از سپاهیانش بر روی تخت‌هایی در سمت راست نشسته بودند و سیصد هزار تن از جن نیز در سمت چپ بر تخت‌ها تکیه زده بودند و پرندگان بسیاری بر فراز سر آنها سایه افکنده بودند.

باد نیز فرمان یافته بود که آن کجاوه‌های بزرگ را به مقصد رساند.

هنگامی که سلیمان و همراهانش به مدائن رسیدند اندکی توقف کردند و پس آنگاه به شهر اصطخر رفتند و شب آنجا ماندند و سحرگاهان به جزیرهٔ «برخاوان» که در سرزمین فارس بود رفتند.باد آنان را چنان پایین آورده بود که پاهای شان به آب دریا می‌خورد. سپاهیان سلیمان با دیدن این عظمت و شوکت می‌گفتند:بی گمان هیچ پادشاهی چنین قدرتمند نیست. در این هنگام فرشته ای ندا داد: پاداش هر تسبیح شما برتر از هر آن چیزی است که می‌بینید.[2]

---

۱. قصص راوندی ص ۲۰۸.

۲. قصص راوندی ص ۲۰۸.

امام باقر ﷺ فرموده اند: سلیمان کاخی داشت که جنیان برای او ساخته بودند. آن کاخ هزار اتاق داشت و در هر اتاق یکی از همسران سلیمان زندگی می‌کرد.

هفتصد تن از همسران سلیمان کنیزان قبطی بودند و بقیه زنانش اشراف زاده و آزاده بودند.

سلیمان جنیان را دستور داده بود که تخته سنگ‌های بزرگی را به نقطهٔ مورد نظر حمل کنند. روزی ابلیس (برای آزار جنیان) نزد آنان آمد و گفت: در چه حالی هستید؟ آنان گفتند: طاقت مان به سر رسیده است. ابلیس گفت: چنین نیست.شما هنگامی که سنگی را به جایش می‌رسانید هنگام بازگشت، به کاری مشغول نیستید و می‌توانید استراحت کنید.

باد گفتگوی آنان را به اطلاع سلیمان رساند.سلیمان نیز دستور داد که جنیان هنگام بازگشت از کارشان خاک و گل حمل کنند.

دیگر بار ابلیس نزد آنان آمد و گفت: در چه حالی هستید؟

گفتند: در روز کاری بسیار سنگین را انجام می‌دهیم. ابلیس گفت: چنین نیست؛ چرا که شب‌ها را به استراحت می‌پردازید. دوباره سلیمان از این گفتگو آگاه شد و دستور داد که آنان شبانه روز کار کنند.و جنیان تا هنگام رحلت سلیمان اینگونه کار کردند.

روزی سلیمان همراه انس و جن برای طلب باران به بیرون شهر رفتند. در این هنگام سلیمان مورچه ای را دید که بال‌هایش را گشوده و دست‌هایش را بالا گرفته و می‌گوید: خداوندا، من یکی از آفریدگان تو هستم که از روزی نصیبی ندارم. ما را به خاطر گناهان انسان‌ها عذاب مفرما و باران را بر ما فرود آر.

آنگاه مورچه لنگان لنگان از کنار سلیمان گذشت . سلیمان با دیدن این صحنه به همراهانش گفت: باز گردید که کسی که از شما نیست شفاعت تان را نموده است.[1]

---

۱. قصص راوندی ص ۲۰۹.

امام کاظم﷣ فرموده اند: همهٔ پیامبران با خردی کامل آفریده شده‌اند ولی برخی از پیامبران بر دیگر پیامبران برتری دارند. هنگامی که سلیمان به پادشاهی رسید سیزده سال بیشتر نداشت و چهل سال پادشاهی کرد. ذوالقرنین نیز در دوازده سالگی به پیامبری رسید و سی سال حکومت کرد.[1]

همچنین آن حضرت فرموده‌اند: روزی پیرزنی قد خمیده نزد سلیمان آمد و از باد شکایت کرد. سلیمان باد را فرا خواند و در این باره از او توضیح خواست.

باد گفت: من فرمان یافته بودم که به سوی کشتی ای که در حال غرق شدن بود بروم و آنها را نجات دهم ولی شتابم باعث شد که به این پیرزن برخورد کنم. او بر زمین افتاد و دستش شکست.

سلیمان از خدا خواست که در این باره قضاوت کند. خداوند نیز وحی فرمود که باید هزینهٔ شکسته شدن دست این پیرزن را اهل آن کشتی بپردازند؛ زیرا باد برای نجات آنها می‌رفت که چنین شد.[2]

امام صادق﷣ فرموده اند: آخرین پیامبری که وارد بهشت می‌شود سلیمان است؛ چرا که در دنیا نعمت‌های بسیاری به او بخشیده شد.

امام باقر﷣ فرموده اند: سلیمان همراه انس و جن و باد و پرندگان به طواف خانهٔ خدا آمد و بر دیوار کعبه، پارچه ای از کتان قبطی آویخت. او نخستین کسی بود که برای خانهٔ خدا پوششی آورد.[3]

باد در تسخیر سلیمان بود. او هر صبحگاه از دمشق تا اصطخر را که در ناحیهٔ اصفهان است می‌پیمود که این راه در حالت عادی یک ماه به طول می‌انجامید.

او از زوال ظهر تا غروب نیز مسیر اصطخر تا کابل را می‌پیمود. خداوند باد را به جای اسب‌های رام شده ای که بر سه پای خود می‌ایستند و سم پای چهارم را بر روی زمین می‌گذارند به سلیمان عطا فرمود.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۷۳.

۲ و ۴. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۷۴.

۳. من لایحضره الفقیه ج ۲ ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

روایت شده است که ساخت بیت المقدس در زمان داود ناتمام ماند و پس از او سلیمان کار ساخت آن را پی گرفت. او جن و شیاطین را به کار گرفت و گروه‌های مختلفی را مأمور کرده بود که سنگ‌های مرمر و بلورین و درخشان را از معدن‌ها استخراج کنند و به بیت المقدس آورند، او برج شهر را با مرمر و سنگ‌های بزرگ ساخت و برای کاخ، دوازده دروازه ساخت تا هر طایفهٔ بنی اسرائیل در بخشی از آن سکونت گزینند.

پس از آنکه ساخت کاخ به پایان یافت او شروع به ساخت مسجد کرد و گروهی را فرمان داد تا سنگ‌های طلا و یاقوت را از معدن‌ها استخراج کنند.

گروهی را نیز به جستجوی جواهرات و سنگ‌های قیمتی فرستاد.

گروهی را نیز برای تهیه مشک و عنبر و عطرهای خوشبو روانه کرد و عده ای را نیز برای یافتن مروارید به ساحل دریاها فرستاد.

پس آنگاه به صنعتگران و معماران دستور داد که سنگ‌ها و لؤلؤها را تراش دهند. سرانجام مسجد قدس با مرمرهای سپید وزرد و سبز آراسته شد.

ستون‌های مسجد را با بلور و سقف را با جواهرات آراستند و درون آن را با یاقوت و لؤلؤ پر کردند و حیاط مسجد را نیز با سنگ‌های فیروزه فرش کردند.

پس از آنکه ساخت مسجد به پایان رسید سلیمان دستور داد که آن روز را عید اعلام کنند.

مسجدی را که سلیمان ساخته بود تا روزگار بخت نصر پا بر جا بود تا اینکه او دستور داد که شهر را ویران کنند و لطمه‌های بسیاری به مسجد وارد ساختند و جواهرات آن را به عراق بردند.

روایت شده است که در روزگار سلیمان بر روی تخت‌ها، شکل درندگان رسم می‌شد تا دشمنان بهراسند. صنعتگران در انتهای تخت سلیمان دو شیر کشیدند و بر بالای تخت کرکسی را رسم کردند. هنگامی که سلیمان از تختش بالا می‌رفت شیرها دست‌های شان را به اذن خدا می‌گشودند وکرکس‌ها نیز بال‌های خود را می‌گستراندند تا از تابش خورشید بر سلیمان جلوگیری کنند.

پس از رحلت سلیمان، روزی بخت نصر گام در تخت سلیمان نهاد تا بالا رود ولی یکی از شیرها چنان بر پای او کوبید که بیهوش شد. پس از آن دیگر کسی جرأت نکرد که بر روی تخت سلیمان بنشیند.[1]

امام رضا علیه السلام فرموده اند: نقش انگشتر سلیمان این جمله بود: «سُبحانَ مَن أَلجَمَ الجِنَّ بِكَلِماتِه؛[2] پاک است خدایی که جن را با کلمات خود لگام بست (و به بند کشید).

طبرسی گوید: خداوند بر سلیمان وحی فرمود که من بر پادشاهی تو افزودم و همهٔ خبرها را باد به آگاهی تو خواهد رساند.

شیاطین فرشی دراز از ابریشم را در برابر پای سلیمان می‌گستراندند و سلیمان بر تختی زرین تکیه می‌زد و گرداگرداش سه هزار تخت زرین و سیمین بود که پیامبران و دانشمندان بر آنها تکیه می‌زدند و انبوهی از مردم گرد می‌آمدند و آخرین حلقه را شیاطین و جن تشکیل می‌دادند.

انبوهی از پرندگان نیز بر فراز سر آنان سایه می‌افکندند.[3]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: امیر مؤمنان علیه السلام در شبی تاریک از خانه‌اش بیرون آمد و با خود چنین نجوا نمود: شبی تاریک و پر همهمه است. امامی با شما سخن می‌گوید که پیراهن آدم و انگشتر سلیمان و عصای موسی را به همراه دارد.[4]

امام سجاد علیه السلام فرموده اند: کاکلِ چکاوک از نوازش دستان سلیمان است.

روزی چکاوکی نر خواست که با ماده‌اش در آمیزد. ولی چکاوک ماده ممانعت کرد. آنگاه نرینه گفت: شاید جوجه ای به دنیا آوری که خدا را سپاس گوید و ستایش کند. مادینه سخن او را پذیرفت و پس از چندی آن دو صاحب جوجه‌ای شدند و برای آن جوجه لانه ای در کنار راه ساختند.

---

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۵۸۹.
۲. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۶۰.
۳. مجمع البیان ج ۴ ص ۲۲۵.
۴. اصول کافی ج ۱ ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

روزی سلیمان و سپاهش از آنجا می‌گذشتند و مادینه گفت: می‌ترسم لشکریان سلیمان ما را لگدکوب کنند ولی نرینه گفت: سلیمان مردی مهربان است. آنگاه تصمیم گرفتند که مادینه که پای ملخی را که برای جوجه‌اش فراهم کرده بود و نرینه خرمایی را که تهیه کرده بود به سلیمان هدیه دهند؛ چرا که سلیمان از هدیه خوشحال می‌شد. آن دو نزد سلیمان رفتند و آن حضرت با آنان سخن گفت و از زندگی شان پرسید و هدیهٔ آنان را پذیرفت و دستور داد که سپاهیانش از کنار لانهٔ آنان نگذرند.

آنگاه دست نوازشی بر سر آن دو کشید و از خدا خواست که به آن دو برکت دهد. از آن هنگام بود که بر سر چکاوک کاکل رویید.

روایت شده است که روزی سلیمان همراه سپاهش از کنار عابدی می‌گذشتند. عابد با دیدن سلیمان به او گفت: خداوند به تو حکومتی قدرتمند عطا نموده است. آنگاه سلیمان گفت: پاداش تسبیحی که در نامهٔ کردار مؤمن نگاشته می‌شود برتر از همهٔ چیزهایی است که خداوند به سلیمان داده است؛ چرا که آن تسبیح همواره درنامه کردار می‌ماند ولی پادشاهی من روزی به سر می‌رسد.

در روایتی آمده است که سلیمان از ثروتمندان کناره می‌گرفت و با مستمندان هم غذا می‌شد. او بارها می‌گفت: من مستمندی همچون شمایم.

او شب‌ها دستانش را بر گردنش می‌آویخت و تا سحرگاهان به گریه و راز و نیاز می‌پرداخت. درآمدش از بافتن برگ درخت خرما بود و از آن جهت پادشاهی می‌کرد که بر پادشاهان ستم پیشه غلبه کند.

هنگامی که سلیمان راهی سفر می‌شد همهٔ خانواده و خدمتکاران و کاتبان خویش را به همراه می‌برد. همچنین دیگ‌هایی آهنین را که می‌شد ده شتر را در آن پخت با خود می‌بردند.

او به همراه سپاهیانش از اصطخرتایمن را پیمود و به شهر مدینه الرسول رسید. آنگاه به یارانش گفت: روزی حضرت محمد به اینجا هجرت خواهد کرد. خوشا بر آن کس که به او ایمان آورد و همراهی‌اش کند. پس آنگاه سلیمان

به کنار کعبه رسید و بت‌های بسیاری را دید که مردم آنها را مـی‌پرسـتند.او از کنار کعبه گذشت و آنگاه کعبه به درگاه خدا شکوه نمـود و گفـت: پروردگـارا، سلیمان یکی از پیامبران توست که با یارانش از کنار من گذشـتند وی لحظـه ولی درنگ نکردند تا نمازی بگزارند . در این هنگـام خداونـد فرمـود:بـه زودی انبوهی از مردم در برابر تو سر بر سجده خواهند نهاد و در آخر الزمان قـرآن را بر پیامبری فرود خواهم آورد که کسی را بیشتر از او دوست ندارم.

به زودی مردم با ساز و آوازی همچون بال و پر زدن کرکس، نزد تو می‌آیند و ندای پیروزی سر می‌دهند و همچون شادی و علاقهٔ ماده شتری به فرزندش، سر از پا نشناخته و همهٔ بت‌ها را خواهند شکست.

سلیمان پس از پدرش داود دستور داد که برای قضاوت تختی بـسازند کـه گناهکاران هراسان شوند.

آن تخت را از عاج فیل ساختند و درونش را با یـاقوت و مرواریـد و زبرجـد آراستند و بر چهار گوشهٔ آن ساقهٔ صیقل داده شدهٔ درخـت خرمـا را نهادنـد و اطرافش را با یاقوت سرخ و زمرد سـبز آراسـتند و بـر سـر دو سـاقهٔ خرمـا دو طاوس زرین نهادند و بر فراز دو ساقهٔ دیگر، دو درخت نخل زرین نهادند بگونه ای که هر درخت زرین در برابر طاوسی نهاده شده بود. همچنین در کنار تخت قضاوت، دو شیر زرین بود که بر بال‌های آن‌ها عمودی از زمـرد سـبز گذاشـته بودند.

شاخ و برگ درختان خرما را با تاک‌هـایی زریـن و سـرخ آراسـته بودنـد و شاخه‌های تاک از یاقوت سرخ بود و شاخه‌های انگور بر نخل‌ها و بر روی تخت سایه می‌افکند.

هنگامی که سلیمان بر نخستین پله‌ی تخت گام نهـاد گـردش دایـره واری پدید می‌آمد و کرکس‌ها و طاوس‌ها بال‌های خود را بر او می‌گستردند و شیرها دست‌های خود را در برابر سلیمان می‌گشودند و با دم شان بر زمین می‌زدنـد. هنگامی که سلیمان به پله‌ی آخر می‌رسید کـرکس‌هـا تـاجی برسـر سـلیمان می‌نهادند و تخت دایره وار مـی‌چرخیـد و طـاوس‌هـا و کـرکس و شـیرها نیـز

می‌چرخیدند و از دهانشان مشک و عنبر به سلیمان می‌پاشیدند.

سپس در آغاز قضاوت، کبوتری طلایی اندکی از تورات را می‌خواند و آنگاه سلیمان به قضاوت می‌پرداخت. در هنگام قضاوت، دانشمندان بنی اسرائیل در جانب راست سلیمان بر هزار تخت زرین و آراسته به جواهرات تکیه می‌زدند و بزرگان و جنیان نیز در جانب چپ سلیمان بر هزار تحت سیمین تکیه می‌زدند.

این کارها باعث می‌شد که شاهدان هراسان گردند و به دروغ گواهی ندهند.[1]

علی بن یقطین از امام کاظم ﷺ پرسید: آیا می‌شود که پیامبری بخیل باشد؟ آن حضرت فرمود: نه . او دوباره پرسید: پس چرا سلیمان به خداوند گفت: «رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي»[2]

امامﷺ فرمود: دو گونه پادشاهی وجود دارد؛ یک پادشاهی که همراه با ستمگری است. پادشاهی دیگری نیز هست که ولایتی از سوی خداست؛ همانگونه که آل ابراهیم و طالوت و ذو القرنین چنین حکومتی داشتند.

سلیمان نیز چنین پادشاهی داشت. خداوند گروهی از شیاطین را به تسخیر سلیمان در آورد تا بناهای عظیمی را برای او بسازند و مرواریدها را از اعماق دریاها در آورند.خداوند به سلیمان زبان پرندگان را آموخته بود.

آنگاه ابن یقطین گفت: چرا حضرت محمد دربارهٔ سلیمان فرموده‌اند که «رحم الله اخي [سليمان] ماكان أبخله»آن حضرت فرمودند: به خدا سوگند که آنچه به سلیمان عطا شد و حتی آنچه که به پیامبران دیگر عطا نشده است همگی نزد ماست.

خداوند دربارهٔ سلیمان فرموده است: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُن أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[3].

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۸۳ تا ۸۵.

۲. سوره ص/ ۳۵.

۳. سوره ص ۳۹.

ولی درباره حضرت محمد می‌فرماید: «ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مانَهاکُم عَنهُ فَانتَهُوا»[1] نگارنده گوید که روایتی که اشاره به بخل سلیمان می‌کند از روایات دروغ است که امام کاظم﷣ به دلیل تقیه، تأویلی دیگر را برای آن بیان فرمودند.



۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۰.

فصل دوم: عبور از سرزمین مورچگان

و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نمله یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون فتبسم ضاحکام من قواها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالی ترضاه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین.

طبرسی گوید: سرزمین مورچگان همان طائف است و برخی گفته‌اند که مقصود، سرزمین شام است کلمهٔ «لا یَحطِمَنکُم» دلالت دارد که سلیمان و سپاهیانش پیاده و سوار بر است. از آن سرزمین می‌گذشتند و باد مأمور حرکت دادن آنها نبود.

ممکن است که بگوییم: این اتفاق پیش از آن بود که باد به تسخیر سلیمان در آید.[1]

داود بن سلیمان غازی می‌گوید: امام رضا ﷺ روایت نمودند که امام صادق ﷺ فرموده اند: هنگامی که سر کردهٔ مورچگان از آنان خواست که به لانه‌های خود بروند باد سخن او را به گوش سلیمان رساند. سلیمان دستور داد که آن مورچه را آوردند.

آنگاه از او پرسید: تو که می‌دانی ما بر کسی ستم روا نمی‌داریم، پس چرا به مورچگان گفتی که به لانه‌های خود بروند؟

---

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۳۳۶.

مورچه گفت: ترسیدم که آراستگی ظاهری تو را ببینند و از یاد خدا غفلت ورزند. آنگاه مورچه به سلیمان گفت: چرا با آنکه پدرت از تو والاتر و بزرگتر است ولی نام او یک حرف بیشتر از نام پدرت است؟

سلیمان از پاسخ درماند. آنگاه مورچه گفت: پدرت داود زخم دلش را با دوستی خدا درمان می‌کرد و این فضیلت داود بر توست. امیدوارم که همچو او گردی.

آنگاه مورچه دوباره پرسید: آیا می‌دانی که چرا از میان آفریدگان الهی، باد به تسخیر تودر آمد؟ سلیمان از پاسخ درماند. آنگاه مورچه گفت: باد فناپذیر است.

آن را به تسخیر تو در آوردند تا بدانی که تو خود نیز فنا پذیری. آنگاه لبخندی بر لب‌های سلیمان نقش بست.[1]

این روایت از احادیث پیچیده است که چرا نام سلیمان یک حرف بیش از داود دارد و علما در این باره چند نظر را فرموده اند؛

۱. داود به دلیل ترک اولی زخمی بر دلش نشست و آن را با عشق به خدا درمان کرد.ولی سلیمان از آن ترک اولی در امان ماند به همین جهت او را «سلیم» نامیدند، و بعدها او را سلیمان خواندند که به همین جهت سلیمان یک حرف از داود بیشتر است.

ولی باید دانست که سلیمان برتر از داود نبود و آن ترک اولی را که داود مرتکب شد باعث شد که عشق به خدا بیشتر در دلش جای گیرد.

در این روایت مورچه نیز آرزو کرد که روزی سلیمان همچون پدرش داود گردد.

۲. معنای روایت آن است که نام اصلی داود، «داوی جرحه بالود» بود که به معنای کسی است که زخم دلش را با دوستی (به خدا) مداوا کرده است. و روشن است که نام اصلی داود، حروفش بیشتر از نام سلیمان است.

۳.نام اصلی سلیمان سلیم بود. گاهی نیز به انسان مجروح، سلیم می‌گویند

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۱.

تا به فال نیک گرفته شده و زودتر بهبود یابد.

دربارهٔ سلیمان نیز باید گفت که به این جهت به او سلیم می‌گفتند که او از مداوایی که داود کرد سالم ماند و حرف اضافه ای که در نام سلیمان است دلیل بر زخم اوست؛ همانگونه که خود زخم نیز در وجود انسان زائده ای است.

۴.صدوق رحمه الله می‌فرماید: چون نام اصلی داود، «داوی جرخه بالوّد» بود او را به اختصار داود نامیدند. خداوند خواست که الف نام داود در نام «سلیم» گنجانده شده و به سلیمان تبدیل شود تا معرفتی که داود داشت به سلیمان نیز برسد. حرف نون در سلیمان نیز به این دلیل اضافه شد که آن نام غیر منصرف، با الف و نون تکمیل گردد.[1]

«برسی» در مشارق الانوار گوید: سلیمان هر روز سفره ای را می‌گسترد که در آن دویست و هشتاد پیمانه مصری غذا وجود داشت.

روزی حیوان دریایی از سلیمان غذایی خواست. سلیمان دستور داد تا غذایی که یک ماه در سفره‌اش می‌نهد را به او بدهند.

ناگهان آن حیوان همهٔ آن غذاها را بلعید و گفت: این بخشی از غذای روزانه من است . سلیمان با شگفتی پرسید: آیا باز هم حیواناتی بسان تو در دریا هستند.او گفت: آری . هزار گونه حیوان همچون من هستند. سلیمان با شگفتی گفت: سبحان المَلِک العظیم.[2]

در روایت آمده است که سلیمان گنجشکی را دید که به مادینه‌اش می‌گوید: چرا از من دوری می‌گزینی؟ اگر بخواهی دربار سلیمان را با منقارم به دریا می‌افکنم.

سلیمان لبخندی زد و دستور داد که آن گنجشک‌ها را نزدش حاضر کنند. آنگاه به گنجشک نر گفت: آیا تو به راستی می‌توانی چنین کاری کنی؟ او گفت: ای پیامبر خدا، نمی‌توانم. ولی خواستم نزد همسرم فخر فروشی کنم و هیچ عاشقی را نباید به خاطر سخنش ملامت کرد.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۹۳.

۲. مشارق الانوار الیقین ص ۴۱.

آنگاه سلیمان از گنجشک ماده پرسید: چرا با اینکه همسرت اینگونه تو را دوست دارد از او کناره می‌جویی؟ او گفت: چون او دروغ می‌گوید؛ چرا که او جزمن کسی دیگر را نیز دوست دارد. سلیمان با شنیدن این سخن گریه کرد و آنگاه چهل روز از مردم کناره گرفت و از خدا خواست تا دلش را جایگاه محبت خود کند.

همچنین گفته‌اند که سلیمان صدای گنجشکی را شنید که به همسرش می‌گوید: به آمیزش با من تن ده که شاید خدا فرزندی به ما دهد که همواره یاد خدا را زنده نگاه دارد.

سلیمان با شگفتی گفت: نیت این پرنده، از همهٔ پادشاهی من برتر است.

همچنین روایت شده است که سلیمان از کنار بلبلی می‌گذشت که شنید بلبل می‌گوید:اگر بتوانم نیمی از این میوه را بخورم دیگر دنیا نابود باد (که نیازی به آن ندارم)

در این هنگام فاخته نیز گفت: ای کاش انسان‌ها آفریده نمی‌شدند.[1]

زمخشری گوید: قتاده وارد کوفه شد و گروهی از مردم گردا گردش حلقه زدند. آنگاه او به مردم گفت: از هر آنچه که می‌خواهید بپرسید. در این هنگام ابوحنیفه که جوان بود پرسید: مورچه ای که با سلیمان سخن گفت نر بود یا ماده؟ قتاده از پاسخ بازماند.

آنگاه ابوحنیفه گفت: بی گمان آن مورچه ماده بوده است؛ چرا که قرآن می‌فرماید: «وَقالَت نَملَةٌ»و واژهٔ مورچه به صورت مؤنث آورده شده است.[2]

نگارنده گوید: کلمهٔ «نملة» همچون «رحمامة» و «شاة» است که به هر دو نر و ماده اطلاق می‌شود و باید با قرینه تشخیص داد که از آن حیوان، که نر اراده شده است یا ماده؟

همچنین می‌توان پس از این کلمات کلمهٔ ذکر یا انثی را به کار برد تا

۱. تفسیر بیضاوی ج ۳ ص ۲۴۷.

۲. تفسیر زمخشری ج ۳ ص ۱۳۷.

مشخص شود که چه کلامی اراده شده است.

ابن حاجب نیز گفته است: کلماتی همچون شاة، غلة و حمامة مؤنث لفظی هستند یعنی در حقیقت مذکرند ولی علامت تأنیث گرفته اند؛ بنابراین می‌توان گفت که مقصود از نمله در قرآن، مورچۀ مذکر است و این احتمال صحیح به نظر می‌رسد، پس خاموشی قتاده از پاسخ گویی بهتر از پاسخ ابوحنیفه است.

شیخ رضی می‌فرماید: قتاده و ابوحنیفه هر دو سخنی ناروا گفتند؛ چرا که قتاده سخنی گفت که تنها سزاوار امیر مؤمنان است که می‌فرمود: «سَلونی قَبلَ أن تَفقِدونی، سَلونی عمّا شِئتم» ابوحنیفه نیز پاسخی را گفت که هر چند مریدانش در آغاز او را تحسین کردند ولی بعدها فهمیدند که او سخنی ناروا گفته است.

ثعلبی نقل نموده که در مقاتل چنین آمده است: روزی سلیمان در کاخش نشسته بود که پرنده ای بر فراز سر او آمد.

سلیمان به اطرافیانش گفت: او بر ما سلام می‌کند و خدا را سپاس می‌گوید که ما را بر دشمنانمان پیروزی بخشیده است. آنگاه سلیمان گفت: این پرنده به سوی جوجه‌هایش که تازه از تخم سر بر آورده‌اند می‌رود ولی به زودی باز می‌گردد.

آن پرنده دوباره بازگشت و از سلیمان خواست تا برای پرستاری از جوجه‌هایش مدتی را در مرخصی به سر برد. سلیمان نیز خواستۀ پرنده را پذیرفت.

همچنین ثعلبی گوید: روزی قُمری نزد سلیمان و یارانش نغمه ای سرداد. سلیمان گفت: آیا می‌دانید او چه گفت. گفتند: نه. سلیمان گفت که او می‌گوید: ای کاش خداوند انسان‌ها را نمی‌آفرید.

طاوس می‌گوید: از هر دستی بدهی از همان دست باز پس می‌گیری.

شانه به سر می‌گوید: کسی که بر دیگران رحم نورزد خود مورد رحمت قرار نمی‌گیرد. صرد می‌گوید: ای گناهکاران از خداوند آمرزش خواهید.

طوطی می‌گوید: هر زنده‌ای روزی خواهد مرد و هر تازه ای روزی کهنه خواهد شد.

پرستو می‌گوید: به سوی خیر و نیکی گام بردارید که بی گمان آن را

خواهید یافت.

کبوتر می‌گوید: ذکر «**سبحان ربی الاعلی**» همهٔ آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است. کلاغ می‌گوید: لعنت خداوند بر داروغه‌ای که یک دهم اموال مردم را به ناحق می‌ستاند.

موش کور می‌گوید: هر چیزی جز خداوند فناپذیر است.

مرغ سنگ خوار می‌گوید: هر که خاموش ماند در امان ماند.

طوطی کوچک می‌گوید: وای بر آنکه همهٔ همتش در راه دنیا باشد.

قورباغه می‌گوید: منزه است پروردگار پاک من. باز می‌گوید: پاک است پروردگارم و او را سپاس می‌گویم.وزغ می‌گوید: پاک است خدایی که در هر مکانی هست.

دراج نیز می‌گوید: خداوند بر عرش استوار است.[1]

در دعوات راوندی آمده است که روزی سلیمان در کنار ساحل دریایی نشسته بود که مورچه ای را دید که دانهٔ گندمی را می‌برد.ناگهان قورباغه ای آن مورچه را با دانه‌اش بلعید و درون آب رفت. اندکی پس از آن، قورباغه به روی آب آمد و مورچه را از دهانش بیرون آورد و رها کرد.

سلیمان که در شگفت مانده بود از مورچه علت ماجرا را پرسید. مورچه گفت: در اعماق آب، کرمی نابینا در شکاف تخته سنگی زندگی می‌کند که نمی‌تواند از آن بیرون آید.

خداوند مرا مأمور کرده است که روزی او را برسانم. قورباغه نیز مرا در دهانش می‌گیرد تا از آب در امان مانم.

سلیمان پرسید: آیا آن کرم ذِکری هم می‌گوید؟ گفت: آری، می‌گوید: ای خداوندی که مرا با روزی رسانی ات در اعماق دریا فراموش نمی‌کنی رحمتت را از بندگان با ایمانت بازندار و آنان را از یاد نبر[2].

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۹۵.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۹۵.

فصل سوم: داستان اسب‌ها

خدای فرازمند می‌فرماید: «وَ وَهَبْنا لِداوُودَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنابَ».[1] در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: سلیمان علاقهٔ بسیاری به اسب داشت و هر روز اسب‌های بسیاری را در برابر او نمایش می‌دادند.

روزی او بر اثر تماشای اسب‌ها، فراموش کرد که نماز عصر را به جا آورد و نمازش قضا شد.

سلیمان بسیار اندوهگین شد و از خدا خواست که خورشید را باز گرداند.

خداوند نیز دعایش را بر آورد و سلیمان نماز عصر را به جا آورد و اسب‌ها را گردن زد.

همانگونه که خداوند فرموده است که : « رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ».

در تفسیر آیهٔ «و لقد فَتَنّا سلیمانَ»چنین آمده است که سلیمان با زنی از بصره ازدواج کرد و صاحب فرزندی شد که به او بسیار علاقه داشت.

روزی سلیمان دید که عزرائیل نگاه تندی به فرزندش می‌کند. او دریافت که مرگ فرزندش فرا رسیده است و به فکر چاره افتاد و جنیان و شیاطین گفتند که

---

۱. سوره ص/ ۳۰ تا ۳۴.

فرزند سلیمان را به چشمه ای در مشرق که غروبگاه خورشید است ببرند.

برخی نیز گفتند که او را به زمین هفتم ببرند.

ولی سلیمان با پیشنهاد آنان مخالفت کرد چرا که می‌دانست عزرائیل به همهٔ این مکان‌ها دسترسی دارد . سرانجام کسی پیشنهاد داد که او را بر روی ابری نهند.

سلیمان نیز پذیرفت ولی عزرائیل جان آن فرزند را ستاند و پیکر بی جانش را روی تخت سلیمان افکند. سلیمان نیز دانست که نمی‌توان از تقدیر خداوند فرار کرد. همانگونه که خداوند نیز فرموده است: « وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ »

امام صادق ﷺ فرموده اند: هنگامی که سلیمان انگشترش را به دست می‌کرد همهٔ جنیان و شیاطین و پرندگان و درندگان نزد او گرد می‌آمدند تا به فرمان او گوش فرا دهند و باد، سلیمان و همهٔ آن موجودات را به هر کجا که دستور می‌یافت می‌برد.

سلیمان نماز صبح را در شام و نماز ظهر را در فارس می‌خواند. ولی هنگامی که سلیمان اسب‌هایش را کشت خداوند پادشاهی‌اش را از او ستاند.

هنگامی که سلیمان به تخلّی می‌پرداخت انگشترش را به یکی از خدمتکارانش می‌سپرد. روزی شیطان با حیله گری توانست انگشتر را از آن خدمتکار بگیرد.

سلیمان همهٔ افراد مملکتش را به کار واداشت تا انگشتر را بیابند. از سویی شیطان به خانه مادر و همسران سلیمان رفت و هنگامی که جستجوگران به خانهٔ مادر سلیمان رفتند مادر سلیمان به آنان گفت: فرزندم نیکو کارترین بندهٔ خداست. ولی نمی‌دانم که چرا امروز با من مخالفت کرده است.

جستجوگران با دیدن سلیمان در آن خانه، آنجا را نگشتند و دست خالی به خانهٔ همسران سلیمان رفتند.

آنگاه شیطان به شکل سلیمان درآمد و به آنجا رفت. همسران سلیمان به جستجوگران گفتند: سلیمان هرگز هنگام حیض نزد ما نمی‌آمد.

(و در این ایام اصلا نزد ما نیامده است جستجو گران آنجا را نیز نتوانستند بگردند.)

سرانجام شیطان آن انگشتر را به دریا انداخت و ماهی ای به فرمان خدا آن انگشتر را بلعید. سلیمان چهل شبانه روز در کنار دریا گریه و تضرع کرد و مردم در جستجوی او بودند.

پس از آن سلیمان صیادی را دید و شاگردی او را کرد و یک ماهی به عنوان دستمزد گرفت.

هنگامی که سلیمان شکم ماهی را شکافت انگشترش را در آنجا یافت و دوباره با نیروی انگشتر به سلطنت رسید. او دستور داد که شیطانی را که انگشترش را دزدیده بود به همراه یاران آن شیطان به بند کشند و در شکاف صخره‌ها و درون آب زندانی کنند.

پس آنگاه سلیمان به کاتبش آصف بن برخیا که علم الهی در نزدش بود گفت: همهٔ دشمنانم را زندانی کرده ام. اینک با تو چه کنم؟ آصف گفت: من هرگز برای ستم پیشگان و بر علیه ستمدیدگان چیزی ننوشتم.

اینک تو بگو که چرا هدهد را که بدبوترین و خسیس‌ترین پرنده است چنین دوست داری؟

سلیمان گفت: چون این پرنده می‌تواند از پشت سنگی بزرگ آب را ببیند.

آصف گفت: اگر چنین بینایی ای دارد پس چرا دامی را که پیش پایش پهن می‌کنند نمی‌بیند؟

سلیمان گفت: زیرا اگر تقدیر خدا آن باشد که او در دام افتد در برابر چشمانش پرده ای افکنده می‌شود.

در روایتی صحیح از امام صادق (ع) آمده است: هنگامی که اسب‌ها در برابر سلیمان نمایش می‌دادند (سلیمان غرق در تماشای اسب‌ها شد و) نماز عصرش قضا شد.

دوباره خورشید بازگشت و سلیمان وضو ساخت و آنگاه گردن و پاهای اسب‌ها را نوازش کرد؛ چرا که اسب‌ها گناهی نداشتند که گردن و پاهای شان با شمشیر قطع گردد.[1]

---

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۳۴ تا ص ۲۴۸.

فصل چهارم

سلیمان و بلقیس

پراکنده شدن گوسفندان

رحلت سلیمان

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که هنگامی که هدهد نامهٔ سلیمان را به بلقیس رساند بلقیس تصمیم گرفت نماینده ای را به همراه هدیه ای به سوی سلیمان بفرستد و به فرستاده اش گفت: اگر سلیمان هدیه را پذیرفت بی گمان او نیز همچون دیگر پادشاهان دنیاست و می‌توان بر او چیره شد.

آنگاه صندوقچه ای را که سنگی گرانبها در آن بود به نماینده‌اش داد و به او گفت: به سلیمان بگو که اگر در ادعای پیامبری ات راستگویی این سنگ را بدون استفاده از آهن و آتش سوراخ کن.

هنگامی که آن نماینده نزد سلیمان آمد و او از گفته‌های نماینده آگاه شد دستور داد که موریانه ای، نخی را به دندان گیرد و سنگ را سوراخ کند و نخ را از میان آن عبور دهد.

نمایندهٔ بلقیس با دیدن این صحنه نزد بلقیس بازگشت و ماجرا را برای او بازگو کرد. ملکه صبا نیز تصمیم گرفت که با سپاهش نزد سلیمان برود و در برابرش سر فرود آورد.

سلیمان با آگاهی از تصمیم ملکه صبا، از اطرافیانش خواست تا برای نشان دادن عظمت پادشاهی اش، تخت بلقیس را پیش از خود او به کاخ سلیمان آورند.

یکی از جنیان گفت که می‌تواند پیش از برخاستن سلیمان از تختش، تخت بلقیس را بیاورد ولی سلیمان می‌خواست که تخت بلقیس زودتر آماده شود. در این میان آصف بن برخیا گفت: من پیش از آنکه چشم برهم گذاری تخت را حاضر می‌کنم.

ناگهان آصف اسم اعظم را بر زبان راند و تخت بلقیس را حاضر نمود.

آنگاه سلیمان گفت: «نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ».[1]

آنگاه سلیمان دستور داد که کاخی از شیشه و آینه برای بلقیس بنا کنند که از زیر کاخ آبی زلال جریان داشته باشد.

هنگامی که بلقیس به سرزمین سلیمان آمد خواست که وارد کاخ شود ولی گمان کرد که آنجا رودی جریان دارد.

او لباسش را بالا زد و در این هنگام موهای زاید پاهایش نمایان شد.

بلقیس تخت خود را دید و یکی از همراهان گفت: آیا این تخت تو نیست؟ بلقیس گفت: گمان کنم که خودش است.

خداوند نیز در این باره فرموده است:«صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».[2]

پس از چندی سلیمان با بلقیس ازدواج کرد. پس آنگاه سلیمان به جنیان دستور داد که ماده ای را درست کنند تا بلقیس بتواند موهای زاید بدنش را از میان ببرد.

چنین روایت شده است که حمام و آسیاب آبی و نوره، ساختهٔ جنیان است.

امام کاظم علیه السلام فرموده اند: حضرت محمد از همهٔ پیامبران برتر و داناتر است آنگاه آن حضرت فرمودند: هنگامی که سلیمان، هدهد را میان پرندگان ندید خشمگین شد؛ چرا که هدهد می‌توانست در اعماق زمین نیز آب را بیابد.

---

۱. سوره نمل / ۴۱.

۲. سوره نمل / ۴۴.

خداوند نیز در قرآن می‌فرماید:«وَ لَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ الْمَوْتى»[1] قرآن همان کتابی است که کوه‌ها به وسیلهٔ آن شکافته شده و رودها روان می‌گردند و مردگان زنده می‌شوند و ما می‌دانیم که آب‌های زیر زمینی در کجا قرار دارند.[2]

امام باقر فرموده اند: اسم اعظم هفتاد و سه است و آصف بن برخیا تنها بر یک حرف آن آگاهی داشت ولی ما اهل بیت هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را می‌دانیم و تنها یک حرف است که مختص خداوند است؛ هیچ حرکت و توانی نیست مگر به یاری خداوند.[3]

امام صادق فرموده اند: پیش از آنکه از نوره استفاده کنید آن را کنار بینی گرفته و استشمام کنید و بر سلیمان درود فرستید که ما را امر فرمود که برای پاکیزگی از آن استفاده کنیم. در این صورت دچار سوزش نمی‌شوید.[4]

ابوحنیفه از امام صادق پرسید: چرا سلیمان از میان پرندگان تنها سراغ هدهد را گرفت؟ آن حضرت فرمود: زیرا هدهد وجود آب را در اعماق زمین تشخیص می‌داد. ابوحنیفه ریشخندی زد و گفت:اگر هدهد چنین بینایی ای دارد چرا دامی را که پیش پایش پهن می‌کنند نمی‌بیند؟

امام فرمود: ای نعمان، آیا نمی‌دانی هنگامی که تقدیر الهی پیش آید دیدگان نمی‌بینند؟ آن حضرت در ادامه فرمودند: قرار بود که اگر هدهد دلیل قانع کننده‌ای برای غیبتش نیاورد پرهای او را بکنند و او را در برابر آفتاب قرار دهند و یا اینکه او را با دشمنش در قفس زندانی کنند.[5]

سلیمان دستور داد که هدهد را با دشمنش موش کور در یک جا زندانی کنند.

---

۱. سوره رعد/ ۳۱.
۲. اصول کافی ج ۱ ص ۲۲۶.
۳. اصول کافی ج ۱ ص ۲۳۰.
۴. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۱۵.
۵. مجمع البیان ج ۴ ص ۲۴۰.

این کیفر چنان برای هدهد سخت بود که از سلیمان خواست که در تصمیمش تجدید نظر کند.

سرانجام سلیمان دستور داد که پرندگان با منقارهای شان پرهای هدهد را بکنند.

طبرسی رحمه الله گوید: دربارۀ هدیه‌ای که بلقیس برای سلیمان فرستاد اختلاف نظر وجود دارد. برخی می‌گویند که بلقیس تعدادی غلام و کنیز جوان را برای سلمیان فرستاد.

او دستور داده بود که غلامان و کنیزان لباس‌هایی همسان بپوشند [و موهای خود را همچون یکدیگر پیرایش کنند] تا سلیمان نتواند غلامان را از کنیزان تشخیص دهد.

ابن عباس گوید: غلامان و کنیزان چهارصد تن بودند. آنان پیش از آنکه به سرزمین سلیمان برسند سلیمان دستور داد که راه عبور آنان را با آجرهایی زرین، سنگ فرش کنند.

فرستادگان بلقیس با دیدن عظمت حکومت سلیمان، از هدایایی که آورده بودند احساس حقارت کردند.

بلقیس به همراه فرستادگانش، نامه‌ای را نیز برای سلیمان نوشته بود و از او خواسته بود که اگر به راستی پیامبر است غلامان و کنیزان را از یکدیگر بازشناسد و بی آنکه درب صندوقچه ای را که برای او فرستاده بگشاید، بگوید که درون آن چیست؟

همچنین بلقیس به فرستاده‌اش گفته بود که هنگام رویارویی با سلیمان اگر او را خشمگین یافتی بدان که او نیز پادشاهی همچو ماست ولی اگر او را مهربان یافتی بدان که او به راستی پیامبر است.

هدهد به سلیمان خبر داد که فرستادگان بلقیس به سرزمین‌شان نزدیک می‌شوند. سلیمان نیز دستور داد که همۀ اهل کشورش از انس وجن و پرندگان و درندگان، در صفوفی منظم گرد آیند.

سرانجام فرستادگان بلقیس وارد شدند و او آنان را با گشاده رویی پذیرفت.

آنگاه پیش از آنکه سلیمان صندوقچه را بگشاید خبر داد که درون آن، سنگ مرواریدی نایاب و گرانبهاست و در کنار آن، خرمهره ای سوراخ دار قرار دارد. آنگاه سلیمان به موریانه ای دستور داد که مویی نازک را از میان مروارید عبور دهد.

سپس به کرمی سفید دستور داد که نخی باریک را از میان مروارید بگذراند.

همچنین سلیمان برای بازشناختن غلامان و کنیزان، دستور داد که آنان دست و صورت خود را بشویند.

غلامان آب را مستقیم از ظرف بر صورت خود می‌ریختند و هنگامی که می‌خواستند دست‌های خود را بشویند نخست قسمت بیرونی مچ دستشان را می‌شستند و هنگامی که می‌خواستند وضو بگیرند آب را از سمت بالای دست به پایین می‌ریختند ولی کنیزان نخست آب را درون دستشان می‌ریختند. و سپس آب را در دست دیگر می‌ریختند و صورت شان را می‌شستند و هنگام شستن دست‌های شان نخست قسمت داخل مچ دست شان را می‌شستند، اینگونه غلامان از کنیزان باز شناخته شدند.

همچنین ملکهٔ سبا عصای پادشاهان «حمیر» را برای سلیمان فرستاده بود و از او خواسته بود که سر و انتهای عصا را مشخص کند؛ چرا که آن عصا به گونه ای بود که نوکش از انتها باز شناخته نمی‌شد.

بلقیس ظرفی را نیز برای سلیمان فرستاده و از او خواسته بود که آن را از آبی پر کند که نه از زمین باشد و نه از آسمان.

سلیمان برای یافتن نوک عصا آن را به هوا پرتاب کرد و آن قسمتی را که نخست به زمین افتاد نوک عصا دانست. سپس دستور داد که اسب‌ها را آنقدر دوانیدند که که عرق کردند. آنگاه ظرف را از عرق اسبان پر کرد.

همچنین طبرسی رحمه الله گوید: دربارهٔ اینکه تخت بلقیس چگونه به سرزمین سلیمان رسید اختلاف نظر وجود دارد.

برخی گفته‌اند که باد، تخت بلقیس را آورد. برخی نیز گفته‌اند که فرشتگان

به فرمان خدا تخت را نزد سلیمان آوردند.

عده ای گفته‌اند که خداوند تخت را با حرکات هماهنگ به حرکت در آورد. عده ای نیز گفته‌اند که تخت حرکتی نکرد بلکه مکان تخت تغییر یافت و به دربار سلیمان تبدیل شد.

برخی گفته‌اند که زمین در هم پیچیده شد و آن فاصله دو زمانی اندک پیموده شد. برخی نیز گفته‌اند که خداوند تخت بلقیس را در سرزمین بلقیس نابود کرد و دوباره در سرزمین سلیمان آفرید.[1]

از امام عسکری ﷺ پرسیدند: آیا سلیمان نیازی به دانش آصف بن برخیا داشت تا بتواند تخت بلقیس را بیاورد؟ آن حضرت فرمودند: سلیمان نیازی به دانش او نداشت ولی می‌خواست که اهل مملکتش بدانند که آصف بن برخیا جانشین اوست و حجت بر مردم است.[2]

در تفسیر امام حسن عسکری آمده است: هنگامی که هدهد سلیمان که «یعفور» نام داشت به سرزمین سبا رسید هدهد بلقیس را که «عنقیر» نام داشت دید.

عنقیر از او خواست تا همراهش بیاید و شگفتی‌های سرزمین سبا را ببیند. ولی یعفور گفت: باید برای سلیمان که می‌خواهد نماز عصر را به جا آورد آب وضو ببرم.

ولی عنقیر پافشاری کرد و گفت: اگر شگفتی‌های این سرزمین را ببینی می‌توانی هنگام بازگشت آنها را برای سلیمان بازگویی و او را مسرور کنی.

سرانجام یعفور پذیرفت ولی از سویی نیز سلیمان با تأخیر هدهد، از کرکس که سر کردهٔ پرندگان بود پرسید: چرا هدهد در جای خود نیست؟

کرکس دلیل تأخیر هدهد را نمی‌دانست. سلیمان به عقاب فرمان داد که به جستجوی هدهد بپردازد.

سرانجام عقاب، هدهد را یافت و نزد سلیمان آورد. هدهد از شدت ترس

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۳۴۵ و ص ۳۴۶.
۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۲۷.

بال‌هایش را روی زمین پهن کرده و در برابر سلیمان ایستاد.

سلیمان خشمگینانه گردن هدهد را گرفت و او را نزد خود کشاند و گفت: تا کنون کجا بودی؟

هدهد گفت: ای پیامبر خدا، روزی را به یاد آور که همچو من در برابر خداخواهی ایستاد. سلیمان با شنیدن این سخن برخور لرزید و از او در گذشت.

ابوبصیر از امام صادق ؑ پرسید: تفسیر آیه « وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ »چیست؟

آن حضرت فرمود: صاحبان کشتزارها می‌بایست در طول روز از ورود گوسفندان به کشتزارها نگهبانی می‌کردند و چوپان‌ها نیز وظیفه داشتند که شب هنگام نگذارند که گوسفندان به زمین‌های دیگران وارد شوند.

شب، گوسفندان، تاکستان شخصی را تباه کردند. داودؑ نیز حکم داد که گوسفندان به عنوان خسارت به صاحب تاکستان داده شود ولی سلیمان نظرش این بود که تنها منافع گوسفندان که شیر و پشم و غیره بود در طول یکسال به صاحب تاکستان که خسارت دیده بود داده شود.[1]

امام صادقؑ در روایتی دیگر فرموده اند: داود همچون پیامبران پیش از خود قضاوت می‌کرد ولی خداوند به سلیمان وحی فرمود که به جای خود گوسفند، منافع گوسفند را به صاحب کشتزار بدهد.

این سنت در قضاوتگری پس از سلیمان رواج یافت ولی به هر صورت داود و سلیمان هر دو به حکم خدا عمل کرده بودند.

«وَ كُلّاً آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً».[2]

ابوبصیر روایت نموده که امام صادقؑ فرموده اند: در میان بنی اسرائیل شخصی بود که گوسفندان به مرزعه‌اش خسارت زده بودند.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۲۸.

۲ سوره انبیاء / ۷۹.

او برای دادرسی نزد داود آمد. ولی داود او را نزد سلیمان فرستاد تا او حکم کند. هنگامی که آن شخصی نزد سلیمان رفت او چنین قضاوت نمود: اگر گوسفندان همهٔ آنچه را که کاشته بودی از ریشه کنده بودند می‌بایست که گوسفندان رابه عنوان خسارت بگیری.[1]

ولی اینک که گوسفندان تنها شاخ و برگ و میوه‌های مزرعه ات را خورده‌اند فقط بهره‌های گوسفندان را می‌توانی بگیری.

هر چند داود خود نیز اینگونه قضاوت می‌کرد ولی از آن روی آن مرد را نزد سلیمان فرستاد که جانشینی سلیمان را در میان مردم اعلام کند. «وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ»

معاویه بن عمار روایت نموده که امام صادق علیه السلام فرمودند: امامت پیمانی از سوی خداست که آن را به هر که شایسته باشد ارزانی می‌دارد.

داود فرزندان بسیاری داشت. در میان آنان فرزندی به نام اسماعیل بود که مادرش داود را بسیار دشمن می‌داشت.

ولی قرار بود که جایگاه پیامبری به اسماعیل داده شود. با این وجود خداوند به داود وحی فرمود که شتاب نکند.

پس از چندی ماجرای کشتزار و گوسفندان پیش آمد.

آنگاه خداوند به داود فرمود: هر یک از فرزندانت که بهتر در این باره قضاوت کند جانشین تو خواهد بود.

سلیمان در جایگاه قضاوت نشست و چنین حکم کرد: منافع یک سال گوسفندان همچون پشم و شیر و بره‌های آنها برای صاحب تاکستان است.

آنگاه داود از پسرش پرسید: چرا خود گوسفندان را به صاحب تاکستان نبخشیدی همچنانکه دانشمندان بنی اسرائیل چنین حکم می‌کنند؟

سلیمان گفت: گوسفندان، درختان تاکستان را از ریشه نکنده بودند بلکه تنها میوه‌ها و شاخه‌ها را خورده بودند و این تاکستان سال دیگر به حالت

---

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۷۴.

نخست خود باز خواهد گشت. به همین جهت تنها منافع یک سال گوسفندان به صاحب تاکستان تعلق دارد.[1]

روایاتی که دربارهٔ قضاوت سلیمان آمده است غالبا دچار تناقض است.

برخی روایات حکم سلیمان و داود را همسان می‌داند و برخی دیگر قائل به تضاد حکم داود و سلیمان است. علما برای رفع این تناقض چند پاسخ را فرموده اند:

۱. روایاتی که به اختلاف قضاوت داود و سلیمان اشاره دارد بنابر تقیه از سوی معصومین بیان شده است تا با روایات اهل سنت همسان باشد.

۲. قضاوت سلیمان نسخ کنندهٔ قضاوت داود بود. یعنی روزگاری حکم داود، همان حکم خدا بود ولی حکم سلیمان حکم داود را نسخ نمود.

برخی دربارهٔ این پاسخ، اشکال نموده‌اند که تنها حکم پیامبران اولوالعزم نسخ می‌شود و داود و سلیمان اولوالعزم نبودند. در پاسخ باید گفت که در احکام جزیی، نسخ جاری می‌شود.

۳. داود براساس قضاوت پیامبران پیش از خود چنین حکم کرد و او تا آنگاه با چنین مسأله ای روبرو نشده بود. ولی حکمی جدید از سوی خدا نازل شد و حکم پیشین را نسخ کرد وداود نیز حکم جدید را پذیرفت.

۴. داود بدین جهت حکمی برخلاف سلیمان داد که مردم جانشین پس از او را بشناسند.

حسین بن خالد گوید که امام رضا علیه السلام فرمودند: روزی سلیمان به دربانان کاخش دستور داد که کسی را به دربار راه ندهند. آنگاه او بر فراز کاخش رفت تا در حالی که به عصایش تکیه زده از آنجا به سرزمینش بنگرد. ناگهان جوانی را دید که بدون اجازه وارد کاخش شده است سلیمان فهمید که او عزرائیل است. هنگامی که عزرائیل نزد سلیمان آمد سلیمان به او گفت: خدا را سپاس که امروز را روز دیدارم با ذات اقدس الهی خود قرار داد.

آنگاه در حالی که به عصایش تکیه زده بود جان داد. مردم تا مدت‌ها او را

۱. اصول کافی ج ۱ ص ۲۷۸ و ص ۲۷۹.

از دور می‌دیدند که به عصایش تکیه زده است و می‌پنداشتند که او زنده است. رفته رفته شایعه‌ها پیچید که او که در این مدت بدون آب و غذا ایستاده است پس بی گمان او خداست.

گروهی نیز می‌گفتند که سلیمان جادوگری است که در حقیقت به عصایش تکیه نزده است، بلکه ما او این چنین می‌بینیم. ولی بندگان با ایمان خداوند می‌گفتند: سلیمان بندهٔ خداست و خدا هر گونه که خواهد با او رفتار می‌کند. سرانجام خداوند موریانه‌هایی را فرستاد تا میان عصای سلیمان را بخورند و پس از چندی عصای سلیمان شکست و او بر زمین افتاد.

هر کجا موریانه باشد آب و گل نیز یافت می‌شود.همانگونه که خداوند دربارهٔ رحلت سلیمان فرموده است: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِه إلاّ دَابَّةُ الأرْضِ تَأكُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنّ أنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي الْعَذابِ الْمُهينِ»[1]

در این باره امام صادق ﷺ فرموده‌اند: به خدا سوگند که آیه اینگونه است: «فلما خرّ تبینت الانس أن الجن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين»[2]

زمخشری گوید که قرائت آیه به این صورت، براساس قرائت ابن مسعود است.

ابوبصیر روایت نموده که امام باقر ﷺ فرموده‌اند: سلیمان به جنیان فرمان داد که قبّه ای برای او فراهم سازند.

پس آنگاه او جوانی را در آن یافت و از او پرسید: تو کیستی؟ او گفت: من کسی هستم که از کسی رشوه نمی‌پذیرم و از پادشاهان ترسی در دل ندارم.

آنگاه او سلیمان را قبض روح کرد. پیکر بی جان سلیمان یک سال بر عصا

---

۱. سوره سبأ/ ۱۴.

۲. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۲.

تکیه زده بود و مردم در برابرش رفت و آمد می‌کردند و به او می‌نگریستند.[1]

امام باقر علیه‌السلام فرموده اند: هنگامی که سلیمان از دنیا رفت ابلیس کتاب جادویی را که سلیمان (از دست جادوگران) پنهان کرده بود یافت و بر پشت جلد آن نوشت این گنجینهٔ دانشی است که آصف بن برخیا برای سلیمان گرد آورد.

گروهی از کافران به اعتراض گفتند: پس سلیمان با این کتاب بر ما حکم می‌راند.

«وَ اتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلی مُلْکِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ»[2]

روایت شده است که بدین جهت کافران یهود گفتند که سلیمان جادوگر است که او رموز جادوی ساحران را در کتابی گرد آورده بود و نزد خود نگاه می‌داشت تا کسی به آنها دست نیابد و دوباره جادوگریی میان مردم رواج پیدا نکند.

ولی پس از سلیمان دوباره شیاطین مردم را به جادوگری فرا خواندند.

امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: نشانهٔ نزدیک شدن مرگ سلیمان آن بود که چندی پیش از مرگش درختی به نام «خرنوبا» در بیت المقدس رویید.[3]

در روایتی دیگر آن حضرت فرموده اند: آن درخت به سلیمان گفت: من برای ویرانی روییده ام. سلیمان فهمید که مرگش نزدیک است . آنگاه به خداوند عرض کرد:خداوندا، مرگم را از جنیان پوشیده دار تا بر مردم روشن شود که آنان بر غیب علمی ندارند.

سلیمان مرگش را از اجنه پوشیده داشت که ساخت بنایی راکه در دست داشتند به پایان برند.

سلیمان با پیکری بی جان یکسال بر عصایش تکیه زد و در آن مدت آصف

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۴.

۲. سوره بقره / ۱۰۲.

۳. قصص راوندی ص ۲۰۹.

بن برخیا کشور را اداره می‌کرد.[1]

در روایتی آمده است که مردم از سلیمان می‌خواستند که فرزندش را جانشین خود گرداند ولی او می‌گفت که فرزندم شایستگی این جایگاه را ندارد.

سرانجام او برای آزمایش فرزندش چند سؤال را از پرسید.

سؤال‌های سلیمان چنین بود: لذت خوردن آب و غذا چیست؟

۲. چرا صدا فراز و فرود می‌یابد؟ ۳ . عقل در کجای بدن است؟ ۴. ریشهٔ سنگدلی و مهربانی کجاست؟ ۵ . بدن با چه چیزی خسته و یا آرام می‌شود؟۶. جایگاه به دست آمدن روزی و یا از کف دادن آن در کدام عضو بدن است؟

فرزند سلیمان نتوانست به این پرسش‌ها پاسخی دهد.

امام صادقؑ این پرسش‌ها را چنین پاسخ فرموده اند، لذت و اثر خوردن آب، زندگی است و لذت و اثر غذا، توانمندی است.

فراز و فرود صدا از ماهیچه کلیه‌ها است. جایگاه عقل در مغز است.

سنگدلی و مهربانی در قلب است؛ همانگونه که خداوند نیز فرموده است: «فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللهِ»

خستگی و آسایش بدن در پاها نهفته است؛ چرا که هنگامی که انسان می‌دود خسته می‌شود و آنگاه که آرام می‌گیرد آرامش می‌یابد.

جایگاه به دست آوردن و یا از دست دادن روزی، در دست‌هاست؛ چرا که انسان با دست‌هایش تلاش می‌کند و اگر تلاش نکند تنگدست می‌شود.[2]

---

۱. مجمع البیان ج ۴ ص ۶۰۰.

۲. تفسیر قمی، ج ۲ ص ۲۳۸ و ص ۲۳۹.



* باب بیستم:

قوم سبا و اهل ثرثار

عمرو بن شمر گوید که امام صادق ﷺ فرمودند: آنقدر از عسل‌های یمن خوردم که ترسیدم خدمتکارم گمان برد که من دچار حرص و آز شده ام.ولی چنین نیست. یمن سرزمینی است که اهل «ثرثار» در آنجا می‌زیستند. خداوند چنان به آنان نعمت بخشیده بود که برای پخت نان از مغز درون گندم استفاده می‌کردند.

هرگاه کسی آنان را از کفران نعمت می‌ترساند می‌گفتند: تا هنگامی که رودهای سرزمین ما جاری است ترسی از گرسنگی نداریم.

پس از چندی رودهای آنان خشکید و باران نیز دیگر نبارید. کشتزارهای آنان به سرزمین‌هایی سوخته تبدیل شد و چنان به خشکسالی گرفتار شدند که به ناچار از زواید گندم‌هایی که بر روی هم انباشته بودند و همچون کوهی شده بود می‌خوردند.[1]

سدیر گوید که از امام باقر ﷺ دربارهٔ تفسیر آیهٔ «فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»[2].

پرسیدم. آن حضرت فرمودند: روستاهای قوم سبا چنان به هم نزدیک بود که مردم می‌توانستند همدیگر را ببینند. مردم آن سرزمین، شهرهایی پر آب و ثروتی بسیار داشتند. ولی خداوند را سپاس نگفتند و خداوند نیز بر آنان سیلی فرستاد و روستاها و کشتزارهای شان در سیل ویران شد.

آنان در دو سوی سرزمین شان دو بوستان آباد داشتند ولی پس از جاری شدن سیل، آن دو بوستان به دو باغ سوخته با میوه‌هایی تلخ و درختان شوره و کنار و یا سدر تبدیل شد.اهل ثرثار همان مردم سبا هستند. خداوند نیز در قرآن دربارهٔ آنان سخن فرموده است: سلیمان برای آنان سدی از صخره‌های بزرگ و آهک ساخت که باغ‌های آنان با آبی که در پشت سد گرد آمده بود آبیاری می‌شد. بزرگی باغ‌های آنان چنان بود که برای طی کردنش ده روز زمان لازم بود.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۴۴.

۲. سوره سبأ / ۱۹.

درختان چنان در هم پیچیده بودند که نور آفتاب به سایه آنها نمی‌تابید. باغ‌ها چنان پر میوه بودند که اگر زنی سبدی را روی سرش می‌گذاشت و از زیر درختان می‌گذشت سبدش پر از میوه می‌شد.

در آن سرزمین پشه و مگس و مار و عقرب وجود نداشت. آنجا سیزده آبادی بود که در هر یک پیامبری به اندرز مردم می‌پرداخت. ولی مردم پیامبران را دروغ انگاشتند و از خود راندند؛ خداوند نیز سیلی سخت را بر آنان فرستاد.

در نزدیک قوم سبا دو کوه بود که هنگام بارندگی در شکاف آن دو کوه آبی فراوان جمع می‌شد. آنان سدی را در آنجا ساختند تا از آبی که در پشت سد جمع می‌شد استفاده کنند.

هنگامی که آنان پیامبران را از خود راندند خداوند موشی بزرگ را فرستاد تا سدّ را سوراخ کند. آنگاه بود که آب سدّ چون سیل جاری شد و آن قوم را از میان برد.[1]

برخی گفته‌اند که آن سدّ را بلقیس ساخته بود. هنگامی که آب سدّ بر قوم سبأ جاری شد آن دو باغستان بزرگ به زمینی با درختان شوره تبدیل شد.

در میان آن قوم کاهنی به نام «طریفه» بود.

او به یکی از مردم قوم سبا که «ابن عامر» نام داشت و به «ابن ماء السماء» مشهور بود گفت: به زودی سیلی بنیان کن سد «مأرب» را در سرزمین یمن ویران خواهد کرد و دو بوستان بزرگ قوم سبا از میان خواهد رفت.

او به ابن عامر سفارش کرد که با خانواده و اموالش به مکه برود. ابن عامر نیز به سوی مکه راهی شد.

پس از چندی او و خانواده‌اش در مکه به تبی سخت دچار شدند. او به «طریفه» پیام فرستاد که چرا او را به سرزمینی فرستاده است که از بیماری تب و درمانش آگاهی ندارند؟ طریفه نیز در پاسخ به او چنین پیامی فرستاد: هر که همتی والا دارد و شتران تندرو و زاد و توشهٔ کافی دارد به قبیلهٔ «ازد» در عمان برود.

---

۱. مجمع البیان ج ۲ ص ۲۰۰.

آنکه توان شکیبایی بر سختی‌های روزگار را دارد به به قبیلهٔ «خزاعه» در «بطن مر» برود که آنجا درختان شوره یا مسواک می‌روید. آنکه می‌خواهد در سرزمینی زندگی کند که کوه‌های استوار و فرو رفته در گل داشته باشد و هنگام خشکسالی، روزی‌اش فراهم باشد به سوی یثرب برود که در آنجا قبیلهٔ اوس و خزرج زندگی می‌کنند و درختان خرمای بسیاری وجود دارد.

آنکه در پی شراب و تاج و حریر است به «بصری» و «عویر» در شام برود که قبیلهٔ «جفنة بن غسان»در آنجا زندگی می‌کنند. آنکه لباس‌هایی لطیف و اسبانی اصیل و گنج‌هایی فراوان و خون‌های به زمین ریخته می‌خواهد به عراق برود که قبیلهٔ «جذیمة الابرش» و «آل محرووق» و مردم «حیره» در آنجا زندگی می‌کنند.[1]



1. مجمع البیان ج ۴ ص ۶۰۶.

* باب بیست و یکم:

داستان اصحاب رس و حنظله

هروی از امام رضا﵇ و آن حضرت از امام حسین﵇ روایت نموده اند: سه روز پیش از شهادت پدرم مردی از اشراف تمیم به نام عمرو نزد پدرم امد و گفت: اصحاب رسّ چه کسانی بودند و در کجا و در چه روزگاری زندگی می‌کردند؟ همچنین آیا آنان به عذاب خداوند گرفتار شدند؟

آنگاه پدرم فرمود: هیچ کس همچو من بر تفسیر قرآن آگاهی ندارد و بدان که هر که داستان اصحاب رس را باز گوید از گفته‌های من برگرفته است.

شما به زودی بر نبود من حسرت خواهید خورد؛ چرا که در سینه ام دریایی از معرفت آرمیده است.

اما ای برادر تمیمی! گوش سپار که داستان آنان چنین است: اصحاب رس درخت صنوبری به نام شاه درخت را می‌پرستیدند. آن درخت را «یافث بن نوح» در کنار چشمه ای به نام «روشاب» کاشته بود.

آنان را اصحاب رس نامیدند؛ زیرا پیامبرشان را در خاک زنده به گور کردند. آنان در روزگار پس از سلیمان می‌زیستند و دوازده آبادی در کنار رودی پر آب داشتند.

بزرگترین شهرشان «اسفندار» نام داشت و پادشاهی به نام «ترکوذبن غابور» که از فرزندان نمرود بود بر آنجا فرمان می‌راند. در آن شهر چشمه ای بود که درختان صنوبر بسیاری گردا گرداش روییده بودند.

آنان از دانه‌های آن صنوبرها در آبادی‌های خود کاشته بودند و رودی را در کنار آن صنوبرها جاری ساخته بودند.

مردم عقیده داشتند که چشمهٔ صنوبر، محل حیات خدایان آنهاست و هیچ کس حق ندارد از آب آن رود بنوشد و هر که از آن آب می‌نوشید او را می‌کشتند.

مردم برای تأمین آب آشامیدنی خود از آب رودخانهٔ رس استفاده می‌کردند. اهالی هر شهر هر ماه گرداگر درخت صنوبر شهر خود جمع می‌شدند و پارچه ای را روی درخت می‌انداختند و درپای درخت گاو و گوسفند قربانی می‌کردند. آنان هیزم‌های فراوانی را می‌سوزاندند و با بر پا شدن

دود در تاریکی هوا به سجده می‌افتادند و از درخت صنوبر می‌خواستند که از آنان خشنود باشد.

شیطان نیز به یاری آنان می‌آمد و در شاخ و برگ درخت حرکتی ایجاد می‌کرد و از درخت صدای کودکی به گوش می‌رسید که می‌گفت: بندگانم، من از شما خشنودم؛ اینک خرسند باشید.

پس آنگاه مردم به باده گساری و ساز و آواز می‌پرداختند. عجم‌ها نام ماه‌های سال خود را از نام این دوازده شهر گرفته‌اند.

هنگامی که جشن بزرگترین شهر اصحاب «رس» فرا می‌رسید همگان در کنار چشمه و صنوبر جمع می‌شدند و خیمه ای از ابریشم و دیبا که بر روی آنها شکل‌های مختلف نقش بسته بود برپا می‌داشتند. آنان دوازده درب برای خیمه تعبیه کرده بودند تا اهالی هر شهر از درب ویژه‌ی خود وارد خیمه شوند.

مردم دوازده روز را به عیش و نوش سپری می‌کردند. هنگامی که اصحاب رس نافرمانی را به اوج رساندند خداوند پیامبری از فرزندان یهودا را به سوی آنان فرستاد.

ولی مردم به سخنان او گوش فرا ندادند و بیش از پیش نافرمانی کردند. آن پیامبر از خدا خواست که درختان صنوبر آنان را که می‌پرستیدند بخشکاند.

صبح فردا، مردم مشاهده کردند که همهٔ درختان صنوبر خشکیده اند. عده ای از مردم گفتند که آن پیامبر با جادوگری، شما را از خدایان دور ساخته است تا به خدای او ایمان آورید.

عده ای نیز گفتند: آن پیامبر چنان از خدایان ما عیب جویی کرد که خدایان ما از آن پیامبر به خشم آمده و عظمت خود را پنهان داشته‌اند تا شما بر آن پیامبر بشورید.

اصحاب رس چاهی عمیق را حفر کردند و آن پیامبر را در چاه افکندند و سنگی را روی چاه قرار دادند.

مردم در همهٔ روز صدای پیامبر را می‌شنیدند که می‌گفت: خداوندا، تنگی جا و سختی مرا می‌بینی پس بر بیچارگی و ناتوانی ام رحم کن و هر چه زودتر

جانم را بستان.

مردم گمان می‌کردند که پس از کشته شدن پیامبر، دوباره نور و سرسبزی به سرزمین شان باز خواهد گشت. ولی خداوند به جبرئیل فرمود: بردباری من، بندگانم را فریفته است و می‌پندارند که با کشتن پیامبر من و پرستش بت‌ها از خشمم در امان خواهند بود ولی من از آنان چنان انتقام خواهم گرفت که جهانیان عبرت گیرند.

پس از چندی روز عید اصحاب رس فرا رسید.و مردم به خوشگذرانی می‌پرداختند که ناگهان طوفانی سخت و سرخ رنگ بر پا شد و زمین به لرزه در آمد و گداخته گردید و ابرهای سیاه گدازه‌های آتشین بر سر آنان فرو باریدند و همهٔ مردم به سرب تبدیل شدند. و لا حول و لا قوه الا بالله.[1]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که اصحاب رس کسانی بودند که مردان شان به لواط با یکدیگر می‌پرداختند و زنان نیز به مساحقه با یکدیگر می‌پرداختند. خداوند نیز از آنان انتقام گرفت.[2]

یعقوب بن ابراهیم گوید: شخصی از امام کاظم ﷺ دربارهٔ اصحاب رس پرسید. آن حضرت فرمود: خداوند دو پیامبر را به سوی قوم رس فرستاد.

نخستین پیامبر صالح بود که بر بادیه نشینان و دامداران آنان برانگیخته شد. همچنین خداوند پیامبری دیگر را نیز به همراه جانشینش به سوی آن قوم فرستاد.

آنان پیامبر را به قتل رساندند. آن قوم بر این باور بودند که دریا، خدای آنان است. هنگام عید که فرا می‌رسید نهنگی بزرگ از آب سر بر می‌آورد و آنان در برابر نهنگ سجده می‌کردند. جانشین آن پیامبر به مردم گفت: اگر من نهنگ را به فرمانبرداری از خویش وا دارم آیا به خداوند جهانیان ایمان می‌آورید؟

آنان پذیرفتند و روز عید فرا رسید ـ هنگامی که نهنگ سر از آب بیرون

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۸۳.

۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۲۳.

آورد مردم در برابرش به سجده افتادند ولی آن جانشین پیامبر به نهنگ گفت: به نام خداوند به خشکی بیا و در کنارم آرام گیر. ناگهان نهنگ با ماهیان دیگر فروتنانه در برابرش آرام گرفتند.

هر چند مردم این صحنه را دیدند ولی باز هم او را دروغگو انگاشتند خداوند نیز طوفانی بر پا داشت و همهٔ آنان را با چهارپایان شان در آب فرو برد. آنگاه خداوند به جانشین پیامبر فرمود که به کنار چاه اصحاب رس برو. او (و یارانش) به کنار چاه رفتند و در اعماق چاه، طلا و جواهرات بسیاری را یافتند.

کسانی را که خداوند در قرآن اصحاب رس نامیده است همان کسانی هستند که جویبارهای فراوان در سرزمین شان بود و نزدیک به سی پیامبر به سوی آنان روانه شد. ولی آنان همهٔ پیامبران را می‌کشتند و صلیب‌ها را می‌پرستیدند.[1]

در کتاب عرائس آمده است: اصحاب رس پیامبری به نام حنظله بن صفوان داشتند. در نزدیک آن سرزمین، کوهی بلند به نام «فتح» وجود داشت که بر فراز آن، سیمرغی زندگی می‌کرد. آن پرنده، پرندگان دیگر را شکار می‌کرد و برفراز آن کوه می‌خورد.

روزی سیمرغ غذایی پیدا نکرد و پسر و دختر کوچکی را بر گرفت و به فراز کوه برد. مردم از پیامبرشان خواستند که دعا کند تا آن پرنده از میان برود.

حنظله نیز دعا کرد و خداوند نیز با فرو فرستادن صاعقه ای نسل آن پرنده را به کلی منقرض نمود.

عرب‌ها از آن پرنده به نام عنقاء یاد می‌کنند و در اشعار و ضرب المثل‌ها از آن، به عنوان پرنده ای افسانه ای نام می‌برند. پس از دعای حنظله، مردم آن پیامبر را کشتند.

خداوند نیز جویبارهای آنان را خشکاند و در طول صد سال آن سرزمین خالی از سکنه گردید. پس از آن، افراد با ایمانی در آن سرزمین منزل گزیدند، ولی بازهم فساد در میان شان اوج گرفت؛ آنچنان که مردها از دختر و خواهر

---

۱. قصص راوندی ص ۹۶.

خود کامجویی می‌کردند و همسر خود را در اختیار برادر و همسایهٔ خـود قـرار می‌دادند و این کار را نوعی پیوند داری با خویشاوندان و نیکوکاری می‌دانستند. پس از چندی مردها زنان را به حـال خـود وارهاندنـد و بـا یکـدیگر بـه لـواط پرداختند.

شیطانی به نام «دلهات» نیز به شکل زنی به سراغ زنان رفـت و کـامجویی زنان از یکدیگر را به آنان آموخت. سرانجام خداوند دو صاعقه در آغـاز و پایـان شب بر آنان فرو فرستاد و خورشید کسوف کرد و همگی آنان از میان رفتند.[1]



۱. عرائس المجالس ص ۱۳۱ تا ۱۳۲.

* باب بیست و دوم:

داستان «شعیا» و «حبقوق»

امام باقر﷣ روایت نموده‌اند که حضرت علی﷣ فرموده است: خداوند به پیامبرش «شعیا» وحی فرمود که به زودی صد و چهل هزار تن از گناهکاران و شصت هزار تن از خوبان امت تو را نابود خواهم کرد.

شعیا پرسید: گناه نیکوکاران چیست؟ خداوند فرمود: آنان با گناهکاران نرم رفتار بودند و هرگز همچو من به آنان خشمگینانه نمی‌نگریستند.[1]

وهب بن منبه گوید: در روزگار شعیا، پادشاهی به نام «صدقیا» بر مردم بنی اسرائیل حکومت می‌کرد. قوم بنی اسرائیل تا چندی نیکوکار و دیندار بودند ولی اندک اندک در دین بدعت نهادند.

خداوند نیز قوم بابل را به سوی آنان فرستاد تا به ستیز و کشتار آنان دست یازند.

بنی اسرائیل با آگاهی از این ماجرا به توبه پرداختند. خداوند نیز گناه آنان را به خاطر پدران صالح شان بخشید. هر چند مردم به گناه دست می‌یازیدند ولی پادشاه آنان «صدقیا» مردمی باایمان بود.

روزی خداوند به شعیا وحی فرمود: به پادشاه بگو که مرگش نزدیک است و بهتر است که جانشینی برای خود برگزیند. شعیا، صدقیا را از این پیام خداوند آگاه نمود.

او به تضرّع افتاد و از اینکه برای سفر آخرت توشه ای برنگرفته بود حسرت می‌خورد. به همین جهت از خدا خواست که مرگش را به تأخیر اندازد.

خداوند نیز بر او رحم ورزید و پانزده سال بر عمرش افزود. او زخمی در پایش داشت. خداوند به پیامبرش وحی فرمود که با شیره انجیر او را درمان کن و به پادشاه بگو که خداوند شر دشمنان را از سرزمین او کوتاه کرده است.

فردا صبح بنی اسرائیل با شگفتی دیدند که لشکریان بابل در اردوگاهشان هلاک شده‌اند و تنها پانزده نفر جان به در برده‌اند که یکی از آنان «بخت نصر» بود. تا زمانی که صدقیا بر بنی اسرائیل حکم می‌راند همگی به فرمانبرداری از خدا می‌پرداختند ولی با مرگ صدقیا، مردم دوباره به گناه و سرکشی روی آوردند.[2]

---

۱. قصص راوندی ص ۲۴۴.

۲. قصص راوندی ص ۲۴۴.

در کتاب الکامل آمده است: خداوند به شعیا فرمان داد تا قومش را از نافرمانی خدا باز دارد. ولی مردم سخن پیامبر را نپذیرفتند و بر او شوریدند و بر آن شدند که او را بکشند. شعیا نیز از میان آنان گریخت و در میان تنه درختی پنهان شد.

ولی شیطان گوشهٔ لباس پیامبر را که از درخت بیرون افتاده بود به بنی اسرائیل نمایاند. آنان نیز درخت را با اره ای بزرگ از میان بریدند و شعیا چنین به شهادت رسید.[1]

حسن بن محمد نوفلی گوید: امام رضاؑ در مناظره ای که با «جاثلیق» اسقف مسیحیان و رأس الجالوت داشت به جاثلیق فرمود: آیا می‌دانید مقصود شعیا از این سخن چیست که فرموده است: گویی مردی را می‌بینم که درهاله‌ای از نور بر استری سوار است و مردی دیگر که چهره‌اش بسان ماه نورانی است سوار بر شتری است.

اسقف گفت: نمی‌دانم مقصود از این جمله شعیا چیست؟ بهتر است شما بگویید. آنگاه امامؑ فرمودند: آن مرد که بر استر سوار است عیسی بن مریم است و آنکه بر شتر سوار است پیامبر اسلام است.

آیا قبول نداری که این سخن در تورات آمده است. جاثلیق گفت: آری قبول دارم. آنگاه امامؑ دربارهٔ حبقوق فرمودند: او پیامبری بود که به قومش گفت: تورات چنین خبر می‌دهد که کتابی روشن از کوه فاران (کوهی نزدیک مکه) نمایان شده و بر همهٔ جهان نور افشانی خواهد کرد و آسمان‌ها از ستایش محمد و امتش لبریز خواهد شد.

مردی سوار بر اسب، بیابان‌ها را پیموده و کتابی تازه را برای ما خواهد آورد. او پس از ویرانی بیت المقدس خواهد آمد. آنگاه امام رضاؑ به رأس الجالوت که نزد آن حضرت بود فرمود: آیا این سخنان در کتاب‌های شما نیست؟

او نیز گفت: آری، این روایت بی کم و کاست از گفته‌های حبقوق است.[2]

---

۱. الکامل ص ۲۵۷.

۲. توحید شیخ صدوق ص ۴۲۴.



* باب بیست و سوم:

داستان زکریا و یحیی علیهما السلام

ریان بن شبیب گوید: روز اول محرم نزد امام رضا﷣ رفتم و آن حضرت به من فرمود: آیا امروز روزه داری؟ گفتم: نه، ای فرزند پیامبر خدا. آنگاه آن حضرت فرمودند: روز اول محرم، روزی است که زکریا از خداوند فرزندی شایسته در خواست کرد و خداوند نیز دعایش را بر آورد و فرمود: «إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى»

هر که امروز را روزه بدارد خداوند خواسته‌اش را همچو زکریا بر آورده می‌سازد. ابوحمزه از امام باقر﷣ پرسید: خداوند دربارهٔ یحیی فرموده است: «وَحَنَاناً مِن لَّدُنَّا وَ زَكَاةً» این فرمایش خداوند تا چه حد دربارهٔ یحیی ظهور یافت؟ امام﷣ فرمود: تا آنجا بود که وقتی یحیی می‌گفت: پروردگارا، خداوند در پاسخش می‌فرمود: لبیک ای یحیی.[1]

پیامبرﷺ دربارهٔ زهد یحیی می‌فرماید: احبار و راهبان بیت المقدس لباس‌هایی خشن و پشمین می‌پوشیدند و خود را با زنجیر به ستون‌های مسجد می‌بستند و به عبادت می‌پرداختند. یحیی با دیدن آنان از مادرش خواست که چنین لباسی برای او فراهم آورد تا او نیز این چنین عبادت کند.

زکریا با خواستهٔ یحیی مخالفت کرد و گفت: تو هنوز بسیار خردسالی ولی یحیی به پدرش گفت: آیا کسانی بوده‌اند که کوچکتر از من از دنیا رفته باشند؟ (پس برای عبادت خدا زمان اندکی باقی است).

سرانجام زکریا با خواستهٔ فرزندش موافقت کرد و به همسرش گفت که برای یحیی جامه ای همچون جامهٔ عابدان تهیه کن.

یحیی چندی در بین المقدس به عبادت پرداخت تا اینکه نحیف و لاغر شد. یحیی از وضعیت ظاهری‌اش به درگاه خداوند تضرّع نمود.

خداوند نیز به او وحی فرمود: به عزتم سوگند که اگر می‌دانستی آتش دوزخ چه سوزان است به جای لباس پشمین، جامهٔ آهنین بر تن می‌کردی. یحیی با شنیدن فرمایش خداوند چنان گریست که گوشت

---

۱. اصول کافی ج ۲ ص ۵۳۵.

گونه‌هایش فرو ریخت.

زکریا و همسرش از حال و روز یحیی آگاه شدند و شتابان نزد فرزندشان آمدند و به او گفتند: فرزندم، چرا با خود چنین می‌کنی؟ من از خدا خواستم که تو را نوردیده ام قرار دهد. یحیی گفت: آیا شما بارها نگفتید که میان دوزخ و بهشت گذرگاهی است که تنها گریه کنندگان از ترس خدا، می‌توانند از آن عبور کنند.

در آن حال یحیی اشک می‌ریخت و مادرش با تکه ای نمد اشک‌های فرزندش یحیی را پاک می‌کرد. زکریا به فرزندش و اشک دیدگان او نگریست و آنگاه سر به آسمان بر آورد و گفت: پروردگارا، این فرزندم است و این اشک دیدگان او؛ و تو مهربان ترین مهربانان هستی.

هرگاه زکریا به موعظهٔ مردم می‌پرداخت اگر یحیی را در میان آنان می‌دید سخنی از بهشت و دوزخ نمی‌گفت.

روزی زکریا به موعظه میان مردم پرداخت و چون یحیی را میان مردم ندید گفت: در دوزخ کوهی است که «سکران» نام دارد و میان آن کوه دره ای است که «غضبان» نام دارد و در آن دره چاهی است که عمقش صد سال است. در اعماق آن چاه تابوت‌هایی آتشین است و درون آنها؛ صندوقچه‌ها و جامه‌ها و زنجیرهایی آتشین است.

در این هنگام یحیی که میان مردم پنهان بود برخاست و فریاد زد: وای بر من که از عذاب سکران غفلت ورزیده ام. او حیران و سرگشته از میان مردم رفت.

زکریا شتابان به خانه‌اش آمد و از همسرش خواست که در پی یحیی رود؛ زیرا می‌ترسید که یحیی از ترس خدا جان دهد.

مادر یحیی از خانه خارج شد و در میانهٔ راه چوپانی را دید و از او پرسید که آیا یحیی را دیده است؟

چوپان نشانی یحیی را در کنار جوی آبی داد. مادر یحیی در پی فرزندش رفت و در کنار رودی فرزندش را دید که نشسته است و با خدا چنین راز و نیاز می‌کند:

پروردگارا، هرگز آب گوارایی نخواهم نوشید مگر آنکه جایگاهم را در نزدت ببینم. مادر یحیی با دیدن یحیی، سرفرزندش را در دامان گرفت و او را سوگند داد که به خانه باز گردد.

یحیی برای اطاعت فرمان مادرش به خانه بازگشت و غذایی خورد و خوابید.

صبح فردا چیزی نمانده بود که نمازش قضا شود که فرشته ای را در خواب دید که می‌گوید: ای یحیی، آیا همنشینی نیکوتر از ما می‌خواهی؟پس برخیز و نمازت را به پادار. یحیی از خواب بیدار شد و نمازش را به پاداشت و از خدا خواست که لغزشش را ببخشد. آنگاه به مادرش گفت: جامهٔ پشمین مرا آماده ساز که می‌خواهم به بیت المقدس روم.

زکریا به همسرش گفت: خواستهٔ یحیی را انجام ده که او به دنیا دل نبسته است.[۱]

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده اند: آسمان و زمین تنها بر دو نفر گریست: بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی.[۲]

طبرسی رحمه الله گوید: دربارهٔ علت نامگذاری یحیی به این نام اختلاف نظر وجود دارد. برخی گفته‌اند که چون خداوند نازایی مادر یحیی را پایان داد،او فرزندش را یحیی نام نهاد.

برخی نیز گفته‌اند که خداوند قلب یحیی را با ایمان زنده کرد و بدین جهت او را یحیی نامید.

عده ای گفته‌اند که چون خداوند قلب یحیی را با نبوت زنده کرد او را یحیی نام نهاد و هیچ کس پیش از او چنین نامی نداشته است.

یاسرخادم گوید که امام رضا علیه السلام می‌فرمودند: سخت ترین روزها برای مردم سه وقت است: روزی که آدمی از مادرش زاده می‌شود و برای نخستین بار دنیا را می‌بیند.روزی که از دنیا می‌رود و برای نخستین بار جهان دیگر را می‌بیند و روزی که از قبر بر انگیخته می‌شود و با قوانینی روبارو می‌شود که در دنیا

---

۱. امالی شیخ صدوق ص ۳۲.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۹۱.

ندیده بود.

خداوند در هر سه مرحله یحیی را درامان داشته و فرموده است: «وَ سَلامٌ عَلیهِ یَومَ وُلِدَ وَ یَومَ یَموتُ وَ یَومَ یُبعَثُ حَیاً».

خداوند عیسی بن مریم را نیز اینگونه در امان داشته و فرموده است: «وَ السَّلامُ عَلیَّ یَومَ وُلِدتُ وَ یَومَ أموتُ وَ یَومَ أُبعَثُ حَیّاً».[1]

امام رضا علیه السلام در روایت دیگری فرموده اند: ابلیس از روزگار آدم تا زمان عیسی بن مریم نزد پیامبران می‌آمد. او یحیی را بیش از دیگران آزرد.

روزی یحیی از ابلیس خواست که همهٔ حیله ای را که برای فریب فرزندان آدم به کار می‌بندد برای او نیز به کار بندد.

آن روز گذشت و فردا یحیی از شکاف در، ابلیس را دید که صورتی همچون میمون و اندامی بسان خوک دارد. چشمانش از دو طرف دریده گشته و دندان‌هایش بسیار بلند است. او چانه ای نداشت و چهار دست داشت که دو دستش روی سینه و دو دست دیگرش روی شانه‌هایش بود.

پی زانویش در جلوی پایش بود و انگشتانش از پشت رشد کرده بود. او جامه ای بلند بر تن کرده بود و کمربندی به کمر بسته بود.

از آن کمربند نخ‌های رنگارنگی همچون زرد و سبز و قرمز آویزان بود. در دستش زنگی بزرگ داشت و روی سرش تخم مرغی گذاشته بود و قلابی از تخم مرغ آویزان بود.

یحیی با دیدن چنین قیافه ای شگفت زده شد و از ابلیس پرسید: آن کمربند چیست؟ ابلیس گفت: این چیزی است که آتش پرستان به کمر می‌بندند و من این را برای شان درست کرده ام. او در ادامه گفت: آن نخ‌های رنگارنگ، وسایل آرایش زنان است که مردان را دلبستهٔ خود می‌سازند.

آن زنگ، آوایی دارد که شرابخوران هنگامی که مست باده می‌شوند با

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۴۰.

صدای آلات موسیقی همچون نای و سرنا و سه تار می‌رقصند و لذت می‌برند و بشکن می‌زنند.

گروهی نیز چنان اختیار از کف می‌دهند که لباس خود را مـی‌درنـد. آنگـاه ابلیس گفت: من هرگاه از نفرین انسان‌های صالح می‌رنجم نزد زنـان مـی‌روم و آرامش می‌یابم.

او در ادامه گفت: با این تخم مرغ خودرا از آسیب نفرین صالحان بـر کنـار می‌دارم و با این قلاب، دل‌های پاکان را به سوی خود می‌کشم.

آنگاه یحیی پرسید: آیا تاکنون شده است که بر من چیره گردی؟

ابلیس گفت: نه، ولی تو خصلتی داری که باعث می‌شود نتوانی نمازت را به خوبی به جای آوری و آن خصلت پرخوری است.

یحیی با شنیدن این سخن با خداوند پیمان بست که هرگز بـا شکم سـیر نخوابد تا بتواند با خداوند دیدار کند.

شیطان نیز با خود پیمان بست که تا آنگاه که پروردگار را در روز رستاخیز ملاقات می‌کند هرگز کسی را به نیکی و درستی راهنمایی نکند.[1]

امام باقر ﷺ فرموده اند: همسر زکریا، خواهر مریم بنت عمران بود. آن زن از فرزندان «ماثان» بود و ماثان بزرگ بنی اسرائیل بود. زکریا از خدا خواست کـه وارثی برای او قرار دهد.[2]

امام سجاد ﷺ فرموده اند: با پدرم امام حسین ﷺ از مدینه خارج شـدیم. او در هیچ منزلگاهی فرود نیامد مگر آنکه یحیی بن زکریا را یاد می‌کرد.

پدرم روزی به من فرمود: دنیا چنان پست است که سر یحیی بـن زکریـا را به زنی هرزه از زنان ولگرد بنی اسرائیل هدیه کردند.[3]

در کتاب احتجاج آمده است: «سعد بن عبدالله» از حضرت مهدی ﷺ دربارهٔ تفسیر آیهٔ «کهیعص» پرسید.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۲۷.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۴۸.
۳. مجمع البیان ج ۳ ص ۷۷۹.

آن حضرت چنین پاسخ فرمودند: هنگامی که زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را می‌گفت همهٔ رنج و سختی‌اش از میان می‌رفت ولی با گفتن نام حسین،اندوهگین می‌شد. و بغض گلویش را می‌فشرد. سرانجام زکریا از خداوند پرسید: مرا چه می‌شود که وقتی نام چهار تن را می‌برم آرام می‌شوم ولی هنگامی که نام حسین را بر زبان می‌آورم اندوه مرا فرا می‌گیرد.

خداوند به او فرمود: کهیعص؛ «کاف» یعنی کربلا، «هاء» یعنی هلاکت حسین، «یاء» یعنی یزید، «عین» یعنی عطش امام حسین و «صاد» یعنی صبر امام حسین علیه السلام.

هنگامی که زکریا این سخنان را شنید سه روز در مسجد ماند و پیوسته می‌گریید و می‌گفت: پروردگارا، آیا بهترین بنده ات محمد را با شهادت حسین اندوهگین می‌سازی؟ آیا علی و فاطمه را این چنین جامهٔ اندوه می‌پوشانی و این مصیبت را بر آنان پدید می‌آوری؟

آنگاه به خداوند عرضه داشت که پروردگارا، از تو می‌خواهم که در این سنین پیری، فرزندی به من ارزانی داری تا دیدگانم را روشن گرداند، سپس مرا چنان در عزای فرزندم بنشانی که پیامبرت محمد را در عزای فرزندش خواهی نشاند.

خداوند نیز یحیی را به زکریا داد. یحیی و حسین هر دو پس از شش ماه که در شکم مادرشان بودند به دنیا آمدند.[1]

وهب گوید: ابلیس به خانه‌های بنی اسرائیل می‌رفت و به زکریا و مریم تهمت‌هایی را روا می‌داشت. اندک اندک مردم از فساد زکریا سخن می‌گفتند و کار چنان بالا گرفت که مردم به خانهٔ زکریا هجوم بردند تا او را بکشند.

زکریا نیز به بیابان گریخت و در میان تنهٔ درختی پنهان شد. ولی ابلیس مردم را به جستجوی زکریا تشویق کرد و آنان را به کنار آن درخت آورد.

آنگاه خود ابلیس به مردم دستور داد که درخت را درست از جایی که قلب زکریا قرار داشت ببرند.

---

۱. الاحتجاج ص ۲۶۳.

اینگونه زکریا به شهادت رسید و خداوند به فرشتگانش فرمان داد که پیکر زکریا را غسل دهند و سه روز بر او نماز گزارند و آنگاه او را به خاک سپارند و این سنت رواج یافت که بر پیکر همهٔ پیامبران سه روز نماز گزارند.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: پس از «دانیال»، «عزیز»، رهبری مردم را بر عهده گرفت. خداوند، عزیز را صد سال در نهان نگاه داشت و پس آنگاه دوباره او را به میان مردم بازگرداند. پس از چندی عزیز از دنیا رفت و تا ظهور پیامبر بعد، مدتی فاصله شد و در این مدت بنی اسرائیل به سختی‌های بسیاری دچار شدند.

پس آنگاه یحیی بن زکریا به دنیا آمد. او هفت سال بیشتر نداشت که در میان مردم چنین سخن می‌گفت: سختی‌های نیکان به خاطر گناهان مردم است.

یحیی مردم را به ظهور عیسی بن مریم مژده می‌داد که پس از بیست سال و اندی ظهور خواهد کرد.[2]

همچنین امام صادق ﷺ فرموده اند: در روزگار یحیی، پادشاهی بود که با وجود زنان بسیاری که داشت باز هم ارضا نمی‌شد. او زنی هرزه را به دربار فرا خواند.

به دخترش گفت: خود را بیارای و هنگام کامجویی با پادشاه از او بخواه که یحیی بن زکریا را بکشد.

پادشاه خواستهٔ آن زن را انجام داد و دستور داد که تشتی آوردند و سر یحیی را در آن تشت بریدند.

از شاهرگ یحیی چنان خون می‌پاشید که هر چه خاک بر روی آن می‌ریختند خون فرو نمی‌نشست. خون سر یحیی پیوسته فوران می‌کرد تا اینکه بخت نصر بر بنی اسرائیل حمله کرد و هفتاد هزار نفر از آنان را کشت و آنگاه بود که خون سر یحیی فرو نشست.[3]

---

۱. علل الشرایع ج ۱ ص ۱۰۰.
۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۱۷۹.
۳. قصص راوندی ص ۲۱۷ تا ص ۲۱۹.

امام صادق ﷺ در روایتی دیگر فرموده اند: هنگامی که خداوند بخواهد دوستان خود را یاری کند آنان را با بدترین انسان‌ها به پیروزی می‌رساند؛ همانگونه که زمانی خون یحیی فرو نشست که بخت نصر به بنی اسرائیل هجوم آورد. ولی هنگامی که خداوند بخواهد دینش را یاری بخشد به دست دوستانش آن را یاری می‌بخشد.[1]

در روایت دیگری آمده است: عیسی بن مریم، یحیی را مأمور ساخت که همراه دوازده تن از حواریون به اندرز مردم بپردازند؛ زیرا مردم ازدواج با دختر خواهران خود را جایز می‌دانستند. در آن روزگار پادشاهی بود که خواهرزادهٔ زیبایی داشت.

پادشاه می‌خواست که با او ازدواج کند [ولی یحیی آنان را از این کار بر حذر می‌داشت.] خواهر پادشاه از دخترش خواست که با پادشاه بیامیزد و در آن هنگام از پادشاه بخواهد که یحیی را بکشد.

در آغاز، پادشاه با خواستهٔ خواهر زاده‌اش مخالفت کرد ولی سرانجام تن به این کار داد و دستور داد که تشتی بیاورند و یحیی را در آن تشت سر بریدند و در آن هنگام قطره ای از خون یحیی به زمین چکید. آن خون تا زمان شورش بخت نصر و کشتار بنی اسرائیل پیوسته می‌جوشید.[2]

امام باقر ﷺ فرموده‌اند: پی کنندهٔ ناقهٔ صالح و قاتل یحیی بن زکریا و قاتل علی بن ابیطالب و حسین بن علی همگی زنازاده بودند.

آنگاه آن حضرت فرمودند: پیامبران و فرزندان (صالح) آنان تنها به دست زنازادگان کشته می‌شوند. سپس آن حضرت در تفسیر آیهٔ «**لَم نَجعَل لَهُ مِن قَبلُ سَمِيّاً**» فرمودند: یحیی و حسین هر دو نام‌هایی بودند که پیش از آنان هیچ کس آن نام‌ها را نشنیده بود.

آسمان بر کشته شدن آن دو، چهل شبانه روز گریست و خورشید نیز چهل

---

۱. قصص راوندی ص ۲۱۷ تا ص ۲۱۹.

۲. قصص راوندی ص ۲۱۷ تا ص ۲۱۹.

روز درهاله ای از سرخی خون بر می‌آمد و غروب می‌کرد.[1]

امام کاظم ﷺ فرموده اند: یحیی پیوسته می‌گریست و کمتر می‌خندید ولی عیسی پیوسته لبخندی به لب داشت و کمتر می‌گریست. آنگاه امام ﷺ فرمودند: کار عیسی پسندیده تر از رفتار یحیی بود.[2]

در کتاب الکامل آمده است: نخستین کسی که به عیسی بن مریم ایمان آورد یحیی بن زکریا بود و یحیی از هنگامی که در شکم مادرش بود به عیسی که در شکم مریم بود ایمان آورد؛ چرا که روزی مادر یحیی که فرزندش را در شکم داشت نزد مریم که عیسی را در شکم داشت آمد و گفت: در خواب دیدم که فرزندم که در شکمم است در برابر فرزندت که در شکم توست سجده می‌کند.

همچنین گفته شده است در حالی که عیسی سه سال داشت یحیی به او ایمان آورد.

همچنین گفته شده است که عیسی شش ماهه بود که یحیی به او ایمان آورد.

شیوهٔ زندگی عیسی چنان بود که برگ درختان و نان جوین می‌خورد. روزی ابلیس نزد یحیی آمد و به او گفت: تو چگونه ادعا می‌کنی که زاهدی در حالی که نانی را ذخیره کرده‌ای؟

یحیی به او گفت: ای ملعون! این غذای روزانه من است. آنگاه ابلیس گفت: برای کسی که می‌خواهد بمیرد کمتر از این نیز کافی است. در این هنگام خداوند به یحیی وحی فرمود که در گفتهٔ شیطان اندیشه کن.[3]

---

۱. قصص راوندی ص ۲۱۹

۲. اصول کافی ج ۲ ص ۶۶۵.

۳. الکامل ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۱.

* باب بیست و چهارم:

داستان زندگی عیسی بن مریم علیه السلام

فصل اول: ولادت مریم علیها السلام

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: در روز رستاخیز زنانی که فریفتهٔ زیبایی خود شده‌اند در برابر (عرش) خدا می‌آیند و می‌گویند: پروردگارا، زیبایی ما، ما را به گناه کشاند. آنگاه مریم علیها السلام را می‌آورند و به او می‌گویند: ای مریم، آیا تو زیباتری یا آنان؟[1]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: فاطمه علیها السلام کارهای خانه را بر عهده گرفت که نان بپزد و خانه را تمیز کند و علی علیه السلام نیز کارهای بیرون از خانه همچون تهیه غذا و آوردن هیزم را بر عهده گرفت.

روزی امیر مؤمنان علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام پرسید: آیا غذایی در خانه داریم؟

آن حضرت فرمودند: سه روز است که غذایی در خانه نداریم. امیرمؤمنان با شنیدن این سخن از خانه خارج شد و یک دینار قرض کرد تا خوراکی تهیه کند.

آن حضرت هنگام بازگشت، مقداد بن اسود کندی را دید و او را نیازمند تر از خود یافت یک دنیار را به مقداد داد و خود دست خالی به خانه برگشت. هنگامی که آن حضرت وارد خانه شد پیامبر صلی الله علیه و آله را در کنار فاطمه علیها السلام دید و در برابرشان کاسهٔ چوبی را دید که نان و گوشتی در آن بود.

آن حضرت از همسرش پرسید: این کاسه از کجاست؟ فاطمه علیها السلام فرمود: این مائده ای آسمانی است که خداوند برای ما فرستاده است. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حکایت تو و فاطمه همچون زکریا و مریم است که هنگامی

---

۱. روضه کافی ص ۲۲۸.

که مریم نماز می‌گزارد زکریا نزد او آمد و غذایی را در برابر او دید و پرسید: «یا مَرْیَمُ أَنّی لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّه إنّ اللّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»[1] یک ماه از آن غذا خوردند و هم اینک آن کاسهٔ چوبی نزد حضرت قائم علیه السلام است.[2]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: خداوند به عمران وحی فرمود که من به تو پسری خواهم داد که نابینایان را بینا سازد و پیسی شدگان را شفا بخشد و مردگان را زنده کند.

عمران این خبر را به همسرش بشارت داد واو نیز گفت: پروردگارا، فرزندی را که در شکم دارم وقف خدمتگزاری در بیت المقدس می‌کنم.

ولی خداوند به آنان دختری عطا فرمود. همانگونه که مادرش گفت: «رَبِّ إنّی وَضَعْتُها أُنْثی»[3] امام صادق علیه السلام در این باره فرموده است: اگر ما به شما وعده دادیم که پسری به دنیا خواهید آورد و ولادت پسر به تأخیر افتاد ما را دروغگو نپندارید؛ همانگونه که عیسی اینگونه (با تأخیر) به دنیا آمد (و هنگامی که مریم به دنیا آمد) زکریا سرپرست او گردید.[4]

محمد بن طلحه از امام رضا علیه السلام پرسید: آیا ممکن است که خداوند به پیامبرانش وعده ای دهد ولی به آن عمل نکند و یا آن را با تأخیر انجام دهد؟

آن حضرت فرمودند: آری، همانگونه که خداوند بنی اسرائیل را وعده داد که آنان را به سرزمین مقدس که اریحا بود ببرد ولی (آنان نتوانستند به سرزمین مقدس بروند و) فرزندان آنان به آن سرزمین راه یافتند. خداوند در قرآن چنین به بنی اسرائیل وعده داده بود: «ادخُلُوا الأرضَ المُقَدَّسَةَ الّتی کَتَبَ اللهُ لَکُم».[5]

---

۱. سوره آل عمران / ۳۷.
۲. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۷۱.
۳. آل عمران/ ۳۶.
۴. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۰۰.
۵. سوره مائده/ ۲۱.

همچنین عمران به مردم گفته بود که خداوند وعده داده است که امسال و در این ماه پسری به من ارزانی می‌دارد ولی خداوند مریم را به آنان عطا فرمود و زکریا سرپرست او گردید.عده ای از مردم گفتند که پیامبر خدا دروغ گفت: ولی عده ای گفتند که پیامبر هرگز دروغ نمی‌گوید. پس از چندی که مریم، عیسی را به دنیا آورد یاران پیامبر گفتند: این همان وعدهٔ الهی است.[1]



۱. قصص راوندی ص ۲۱۴.

فصل دوم:

ولادت عیسی

معجزه‌های عیسی

و نقش انگشتری آن حضرت

امام صادق ﷺ فرمودند: در میان پیامبران و جانشینان آنان، تنها عیسی بن مریم و حسین بن علی شش ماهه به دنیا آمدند.[۱]

حفص بن غیاث گوید: امام صادق ﷺ را دیدم که در نخلستان‌های کوفه قدم می‌زد. آنگاه به کنار درخت خرمایی رفتند و دو رکعت نماز در آنجا خواندند.

پس آنگاه سر بر سجده نهادند و خداوند را پانصد مرتبه تسبیح گفتند. پس از آنکه اذکار آن حضرت پایان یافت به من فرمودند: به خدا سوگند که این همان درختی است که خداوند به مریم فرمود: «وَ هُزِّی إِلَیکِ بِجِذعِ النَّخلَةِ تُساقِطْ عَلَیکِ رُطَباً جَنِیّاً».[۲]

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: تفسیر این آیات چنین است:

«وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَکاناً شَرْقِیّاً فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا» یعنی جبرئیل.

«فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّاً قالَتْ إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً»

---

۱. اصول کافی ج ۱ ص ۴۶۵.

۲. روضه کافی ص ۱۴۳.

قالَ «إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّک لِأَهَبَ لَکِ غُلامًا زَکیًا».

مریم سخن او را باور نکرد چرا که تا آنگاه ازدواج نکرده بود «قالَتْ أَنّی یَکُونُ لی غُلامٌ وَ لَمْ یَمْسَسْنی بَشَرٌ وَ لَمْ أَکُ بَغیًّا».[1]

جبرئیل که از چگونگی قدرت خدا آگاهی نداشت گفت: « قالَ کَذلِکَ قالَ رَبُّکَ هُوَ عَلَیَّ هَیِّنٌ»

اینگونه بود که جبرئیل در او دمید و مریم باردار شد و فردا صبح فرزندش عیسی را به دنیا آورد و مدت بارداری مریم نه ساعت بود که به ازای نه ماه بارداری دیگر زنان بود.

پیش از آنکه مریم، عیسی را به دنیا آورد جبرئیل از او خواست که کنار درخت خرمای خشکیده‌ای برود و از آن خرما بخورد.

در آن روز گروهی از بافندگان برگ‌های خرما، در نخلستان بودند. مریم از دسته ای از آنان سراغ نخل خشکیده را گرفت ولی آنان او را مسخره کردند و پاسخی به او ندادند.

مریم نیز آنان را نفرین کرد ولی گروهی دیگر نخل خشکیده را به او نشان دادند و آن حضرت آنان را دعا کرد.

هنگامی که مریم نزدیک نخل خشکیده رسید به ناگاه درد زایمانش آغاز شد و پس از اندکی عیسی را به دنیا آورد.

هنگامی که مریم به عیسی نگاه کرد فرمود: «یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیًا مَنْسِیًّا» پس عیسی از شکمش او را صدا کرد که: «أَلاّ تَحْزَنی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا».[2]

آنگاه عیسی به سخن آمد و به مادرش گفت: نخل را تکان ده تا خرمای تازه برایت فرو ریزد.

---

۱. سوره مریم/ ۱۷ تا ۲۱.

۲. سوره‌ی مریم / ۲۳ تا ۲۴.

آن نخل پیش از آن، پیوسته خشکیده بود ولی هنگامی که مریم بر آن دست زد سبز و تازه شد و خرمای تازه بر آن رویید.

سپس عیسی به مادرش گفت: « فَكُلي وَ اشْرَبي وَ قَرّي عَيْنًا فَإمّا تَـرَيِنَّ مِـنَ الْبَشَرِ أحَدًا فَقُولي إنّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إنْسِيًّا».[1]

پس از آن مریم ناپدید شد. همگان در پی او بودند و سرانجام زکریا او را همراه فرزندش یافت.

مریم در حالی که عیسی را در گهواره داشت به میان مردم آمد. زنان با تندی به مریم می‌نگریستند ولی او سخن نگفت تا اینکه وارد محرابش شد. مردم به او گفتند: یا مریم «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً فَرِيّاً».

در این هنگام خداوند به عیسی وحی فرمود که سخن گوید. عیسی نیز گفت: «إنّي عَبْدُاللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيّاً».[2]

امام سجاد (ع) فرموده اند: هنگامی که حضرت علی (ع) از نبرد خوارج باز می‌گشت به منطقه ای به نام زوراء رسید که در نزدیکی بغداد بود.

آن حضرت به لشکریانش فرمود: شتابان از این سرزمین بگذرید که زمین اینجا بسیار زودتر از میخی که در سبوس گندم فرو می‌رود دهان می‌گشاید. پس از آنکه آنان از «زوراء» گذشتند راهبی را دیدند که در صومعه ای عبادت می‌کرد. راهب با دیدن حضرت علی به آن حضرت فرمود: در این سرزمین منزل نکنید که در انجیل آمده است که پیامبران و جانشینان آنان در اینجا (با کافران) جهاد خواهند کرد.

امیر المؤمنان فرمود: من جانشین بهترین پیامبر خدا محمد بن عبدالله هستم.

ناگهان راهب گفت: آیا تو همان کسی نیستی که از قریش است و موهای جلوی سرش اندک است. در انجیل توصیف تو آمده است که وارد سرزمین «براثا» در بغداد خواهی شد. آنجا خانهٔ مریم و عیسی (ع) است. امیرالمؤمنان

---

۱. سوره‌ی مریم / ۲۶.

۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۴۸ تا ص ۵۰.

به سویی رفتند و راهب نیز در پی آن حضرت می‌رفت. ناگهان امیر مؤمنان در نقطه ای ایستادند و با پای مبارک شان ضربه ای به زمین زدند. ناگهان چشمه ای جوشید. آن حضرت فرمود: این همان چشمه ای است که برای مریم جوشید. آنگاه دستور فرمودند که آنجا را تا عمق هفده ذراع بکنند تا آنکه به تخته سنگی سفید رسیدند.

آنگاه علی ﷺ فرمودند: این همان سنگی است که مریم بر روی آن عیسی را به دنیا آورد و بر روی آن نماز گزارد.[1]

امام سجاد ﷺ در تفسیر آیهٔ «فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا» فرمودند: مریم از راه دمشق وارد کربلا شد وکودکش را در جایگاه مرقد حسین ﷺ به دنیا آورد و شبانه بازگشت. وهب گوید: هنگامی که مریم به درد زایمان دچار شده بود به درخت خرمایی نزدیک شد در حالی که هوا سرد بود و او به شدت سردش بود.

در این هنگام مردی به نام یوسف یا حبیب نجار مقداری هیزم جمع کرد و سوزاند تا مریم اندکی گرم شود. آنگاه هفت گردویی را که به همراه داشت شکست و مغزش را به مریم داد تا بخورد و گرسنگی‌اش کاهش یابد؛ به همین دلیل است که مسیحیان در شب میلاد مسیح آتش روشن می‌کنند و با گردو، بازی می‌کنند.[2]

امام باقر ﷺ فرمودند: ابلیس با خبر شد که در شبی پسری به دنیا می‌آید که همهٔ بت‌ها در برابرش سر فرود خواهند آورد. ابلیس در پی عیسی بود که سرانجام او را در خانهٔ راهبی یافت که گروهی از فرشتگان بر گردش حلقه زده‌اند.

آنها به ابلیس گفتند: دور شو. ولی او به فرشتگان گفت: پدر عیسی کجاست؟ آنان گفتند: او همچو آدم بدون پدر آفریده شده است.

در این هنگام ابلیس گفت: سوگند می‌خورم که با همین بهانه (که عیسی پدر ندارد) $\frac{۴}{۵}$ مردم را گمراه سازم.[3]

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۱۱.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۱۲.

۳. علل الشرایع ج ۱ ص ۹۹.

همچنین آن حضرت فرموده اند: هنگامی که هفتاد زن به مریم تهمت زنا زدند عیسی در گهواره به سخن در آمد و گفت: به خدا سوگند که همهٔ شما را حد خواهم زد.

راوی از امام باقر عليه السلام پرسید: آیا عیسی به گفتهٔ خود عمل کرد؟ آن حضرت فرمودند: آری، خداوند را به سبب منتی که بر عیسی نهاد (و از آن زنان، انتقام گرفت) سپاس گزاریم.[1]

وهب یمانی گوید: یکی از یهودیان از حضرت محمد صلى الله عليه وآله پرسید: آیا پیش از آنکه آفریده شوی نامت در امّ الکتاب آمده بود؟ و آیا نام یاران با وفای تو نیز در ام الکتاب آمده است؟

آن حضرت فرمودند: آری. آنگاه یهودی پرسید: پس چرا هنگامی که به دنیا آمدی همچو عیسی سخن نگفتی؟ آن حضرت فرمودند: اگر عیسی سخن نمی‌گفت به مادرش مریم تهمت زنا می‌زدند.

امام رضا عليه السلام فرموده اند: خرمایی که بر مردم فرود آمد خرمایی فشرده بود که در ماه «کانون» بر او نازل شد.

نگارنده گوید: دربارهٔ دلیل نامگذاری عیسی به مسیح چند نظر وجود دارد: ۱. به سبب مبارکی عیسی، او را مسیح نامیدند ۲. عیسی خود را با مسح طهارت و پاکی‌ها،از گناه بر کنار می‌داشت و به این دلیل او را مسیح نامیدند. ۳. هرگاه عیسی بیماری را مسح می‌کرد او شفا می‌یافت و به همین دلیل او را مسیح نامیدند. ۴. نظریهٔ دیگر نیز آن است که هنگامی که عیسی به دنیا آمد جبرئیل بال‌هایش را بر او مسح کرد تا از شر شیطان در امان ماند.

در تفسیر عیاشی آمده است: گروهی از اصحاب عیسی عليه السلام از او خواستند تا مرده ای را زنده کند.آن حضرت بر سر قبر سام بن نوح حاضر شد و خطاب به قبر فرمود: به اذن خداوند برخیز.

چندی نگذشت که قبر شکافته شد و سام برخاست. آنگاه عیسی از او

---

۱. قصص راوندی ص ۲۶۵.

پرسید: آیا می‌خواهی در دنیا بمانی یا به سرای آخرت بازگردی؟ او گفت: می‌خواهم بازگردم.

آنگاه سام گفت: هنوز سوزش مرگ را در پهلویم احساس می‌کنم.

ابان بن تغلب گوید که از امام صادق ﷺ پرسیدم: آیا عیسی کسی را زنده کرد که آن شخص به زندگی‌اش ادامه دهد و دارای فرزندانی گردد؟

امام ﷺ فرمود: آری ، عیسی دوستی داشت که از دنیا رفت. عیسی به همراه مادر دوستش بر سر مزار او رفتند و عیسی به اذن خداوند دوستش را زنده کرد.

مادر آن شخص با دیدن این صحنه گریست و از عیسی خواست که فرزندش چند سال در دنیا زندگی کند.عیسی نیز دعا کرد و آن شخص بیست سال در دنیا زندگی کرد و دارای فرزندانی گردید.[1]

در تفسیر امام عسگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: قوم عیسی از او خواستند که مائده ای آسمانی نازل کند. خداوند به عیسی وحی فرمود که به قومش بگوید: «قالَ اللهُ إنّی مُنَزِّلُها عَلَیکُم فَمَن یَکفُر بَعدُ مِنکُم فَإنّی أعَذِّبُه عَذاباً لا أعَذِّبُهُ أحَداً مِنَ العالمینَ».[2]

ولی پس از نزول مائده، عده ای کافر شدند و خداوند آنان را به شکل خوک، میمون، گربه و پرندگان و چهار پایان گوناگون مسخ کرد. برخی نیز گفته‌اند که آنان به چهارصد گونه حیوان مسخ شدند.[3]

امام باقر ﷺ فرموده‌اند: مائده ای که بر بنی اسرائیل فرود آمد بر زنجیرهایی طلایی آویزان بود و آنها نُه گونه طعام و نُه گونه نان بود.[4]

از عیسی پرسیدند که چرا ازدواج نمی‌کنی [و صاحب فرزندانی نمی‌شوی]؟ گفت: نیازی به آنان ندارم که اگر زنده باشند فتنه بر پا می‌کنند و اگر بمیرند اندوهگینم می‌سازند.[5]

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

۲. سوره مائده / ۱۱۵.

۳. تفسیر امام عسگری ص ۲۳۴.

۴. تفسیر عیاشی.

۵. من لا یحضره الفقیه ج ۳ ص ۳۷۰.

حضرت علی‌ؑ در یکی از خطبه‌های خود فرموده اند: عیسی سنگ سخت را بالش خود می‌ساخت و لباس‌های زبر و زمخت می‌پوشید. غذایش گرسنگی بود و چراغ شبش نور ماه. در سرمای زمستان در گوشه و کناری پناه می‌گرفت و از گیاهان روییده بر زمین می‌خورد. همسری نداشت که به فتنه در اندازدش و کودکی نداشت که به اندوه گرفتار سازدش . مرکب سواری‌اش پاهایش بود و خدمتکار خانه‌اش دستانش.[1]

در ارشاد القلوب آمده است: عیسی همواره می‌گفت: خدمتکار من دستانم است و مرکبم، پاهایم و بستروم زمین و بالشم سنگ است.

در زمستان‌ها در گوشه و کنار گرم زمین پناه می‌گیرم. چراغ شبم نور ماه است و غذایم گرسنگی و چادر سر پناهم ترس از خدا و لباسم پشمینه و میوه ام گیاهان روی زمین است.

شب در حالی می‌خوابم که چیزی ندارم و صبح در حالی بر می‌خیزم که همچنان دستم تهی است. با این وجود کسی ثروتمند تر از من بر روی کره زمین نیست.[2]

مفضل روایت نموده که امام صادق‌ؑ فرموده اند: زمین‌های روی زمین هر یک بر دیگری فخر می‌فروختند.زمین کعبه نیز بر کربلا فخر می‌فروخت و خود را بالاتر از آن می‌دانست.

در این هنگام خداوند وحی فرمود که بر سرزمین کربلا فخر مفروش که آنجا زمینی است که موسی مورد خطاب پروردگار قرار گرفت و مریم و عیسی به آنجا پناه بردند و با آن سرزمین خود را شستشو دادند و سر پاک حسین را در سطل آبی شستند.

سدیر از امام باقرؑ پرسید: آیا خداوند مؤمنان را نیز به بیماری مبتلا می‌سازد؟ امامؑ فرمودند: آیا خداوند جز مؤمنان کسی دیگر را نیز می‌آزماید؟!

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۳۸.

۲. ارشاد القلوب ص ۱۵۶ .

حبیب نجار که همان صاحب یس است در روزگار عیسی می‌زیست. او بود که گفت: «یالَیتَ قَومی یَعلَمُونَ»

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: حبیب بیماری جذام داشت.[1]

ابوبصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: روزی عیسی از میان قومی می‌گذشت که به جشن و پایکوبی می‌پرداختند. آن حضرت دریافت که عروس امشب به خانهٔ بخت می‌رود و آنگاه به مردم فرمود: امروز می‌خندید ولی فردا که عروس شما در میانتان نباشد خواهید گریست. گروهی از منافقان با تمسخر گفتند: فردا روشن می‌شود که آیا عروس مرده است یا نه؟ فردا خبر آوردند که عروس زنده است. عیسی با شنیدن این خبر گفت: خداوند آنچه را که صلاح بداند انجام خواهد داد.

آنگاه به همراه گروهی بر در خانهٔ آن زن رفت و از او پرسید: دیشب چه کار نیکی انجام دادی؟

آن زن گفت: همچون هفته‌های پیش ، شب جمعه، گدایی بر در خانه آمد و غذایی خواست. او چند بار اهل خانه را ندا داد ولی همگان سرگرم کارهای خود بودند و صدای او را نشنیدند.

ولی من صدایش را شنیدم و بر در خانه رفتم وغذایی به او دادم. آنگاه عیسی به آن زن گفت: از جای خود بر خیز. هنگامی که او از جایش برخاست همگان دیدند که ماری در زیر اوست. آنگاه عیسی گفت: کار نیکی که دیشب انجام دادی بلا را بر کنار نمود و بر عمرت افزود.

امام صادق علیه السلام از عبد الله بن ولید پرسید: یارانت دربارهٔ علی و موسی و عیسی علیهم السلام چه می‌گویند و کدام یک را برتر از دیگری می‌دانند؟ عبدالله گفت: آنان هرگز دیگران را بر پیامبر اولوالعزم پیشی نمی‌دارند.[2]

امام علیه السلام فرمود: اگر با آیات قرآن با آنان سخن گویی می‌توانی نظر آنان را

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۴۴.

۲. امالی شیخ صدوق ص ۴۰۴.

تغییر دهی؛ چرا که خداوند دربارهٔ موسی می‌فرماید: «وَ کَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً»[1]

بنابر «من کل شیء» خداوند تنها بعضی از امور را به موسی عطا فرموده است.

همچنین خداوند دربارهٔ عیسی می‌فرماید: «وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذي تَخْتَلِفُونَ فيهِ»[2]

در این آیه نیز «بعض الذی»آمده است که به برخی امور اشاره دارد. ولی خداوند دربارهٔ علی ﷺ می‌فرماید: «كَفى بِاللهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ».[3]

خداوند همهٔ علم الکتاب را در نزد علی ﷺ قرار داده است.

امام صادق ﷺ روایت نموده‌اند که امام حسن مجتبی ﷺ فرموده اند: عیسی سی و سه سال عمر کرد و پس آنگاه به آسمان‌ها عروج کرد.

او روزی در پیرامون دمشق فرود خواهد آمد و دجال را خواهد کشت.[4]

امام رضا ﷺ فرموده اند: نقش انگشتری عیسی دو جمله بود که بنابر آیات انجیل بود:

«طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من أجله»[5]

امام باقر ﷺ فرموده اند: خداوند عیسی را به سوی بنی اسرائیل برانگیخت و مرکز پیامبری‌اش بیت المقدس بود و حواریون آن حضرت دوازده نفر بودند.[6]

نگارنده گوید: این روایت تعارضی با اولوالعزم بودن عیسی ندارد؛ همانگونه

---

۱. سوره اعراف/ ۱۴۵.

۲. سوره زخرف/ ۶۳.

۳. سوره رعد/ ۴۳.

۴. تفسیر قمی ج ۲ ص ۲۷۰.

۵. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۶۰.

۶. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۵۰.

که دربارهٔ حضرت محمد که پیامبر جهان است گفته می‌شود: او پیامبر عرب و اهل مکه است.

ابی عبدالله بن سنان گوید: پدرم از امام صادق﷣ پرسید: آیا عیسی نیز بسان دیگران دچار سختی گردید؟ آن حضرت فرمودند: آری. او نیز همچون دیگران بیمار می‌شد.

حتی عیسی در کودکی به بیماری سالخوردگان مبتلا شد و همچو پیران درد پهلو گرفت. آنگاه به مادرش گفت: عسل و زیره و روغن را درهم بیامیز تا بخورم و شفا یابم. ولی عیسی آن دارو را به سختی واکراه خورد.[1]

امام صادق﷣ فرموده اند: روزی عیسی در دوران کودکی، از شدت درد به خود می‌پیچید و در آن حال به مادرش گفت که از پوست برخی درختان مایعی تهیه کن تا آن را بخورم و شفا یابم.

عیسی هنگام خوردن آن مایع از بوی نامطبوعش بی تابی وزاری می‌کرد.

مریم با شگفتی گفت: تو خود گفتی که این مایع را درست کنم؛ پس چرا چنین بی تابی می‌کنی؟ عیسی گفت: مادرم، دستور تهیهٔ این مایع براساس علم پیامبری ام بود و گریه ام به خاطر کودکی‌ام.[2]

امام رضا﷣ از پدران بزرگوارش روایت نموده که پیامبرﷺ فرموده اند: عدس بخورید که قلب را نرم می‌کند و اشک را بسیار می‌گرداند؛ چرا که هفتاد پیامبر از این غذا خورده‌اند که آخرین آنان عیسی بن مریم بود.

روایت شده است که امام صادق﷣ فرمودند: از حسد و خود بزرگ بینی بپرهیزید و پارسایی پیشه سازید. امام﷣ در ادامه فرمودند: عیسی جهانگردی را بسیار دوست داشت.

او روزی به همراه یکی از دوستان با وفایش در سفر بود که به دریایی رسیدند.

عیسی ذکری بر زبان آورد و بر روی آب گام نهاد و پیش رفت. دوست

۱. قصص راوندی ص ۲۷۰.

۲. قصص راوندی ص ۲۷۰.

عیسی نیز همان ذکر را گفت و همچو عیسی بر روی آب گام نهاد.

ناگهان او در فکر فرو رفت که اگر من نیز می‌توانم بر روی آب راه بروم پس برتری عیسی بر من چیست؟ ناگهان آن شخص در آب فرو رفت و عیسی دستش را گرفت و نجاتش داد. سپس عیسی به دوستش فرمود: به درگاه خداوند توبه کن و هرگز چیزی را که در جایگاه تو نیست از خدا نخواه.[1]

همچنین امام صادق‌ؑ فرموده اند: روزی عیسی به همراه عده ای کنار ساحل دریایی ایستاده بود. او تکه نانی داشت و آن را در آب انداخت. یارانش به او گفتند: چرا با آنکه خود به آن نان نیاز داری آن را به دریا افکندی؟

آن حضرت فرمود: می‌دانستم که حیوانی در دریا گرسنه بود و این کار نزد خداوند پاداشی بس بزرگ دارد.[2]



۱. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۵.
۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۵۷.

فصل سوم:

عیسی و ابلیس

حواریون عیسی

پندهای عیسی

ابن عباس گوید: زنی از اجنه ابلیس را دید که بر روی تخته سنگی در کنار دریا سر بر سجده نهاده و به شدت می‌گرید و اشک بر رخسارش جاری است. او با شگفتی از او پرسید: چرا می‌گریی؟

شیطان گفت: می‌دانم که خداوند مرا در دوزخ خواهد افکند. ولی می‌خواهم با گریه و توبه، خداوند رحمتش را بر من روا دارد و مرا به دوزخ نبرد.

در این حال ابلیس صدای دعا و راز و نیاز عیسی را شنید (و چنان هراسان شد که) به دریا افتاد.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: روزی شیطان بر فراز کوهی در اریحا در برابر عیسی ظاهر شد و گفت: همانگونه که بیماران مبتلا به پیسی و نابینایان را شفا می‌بخشی و مردگان را زنده می‌کنی؛ (اگر راست می‌گویی خود را نیز از فراز این کوه به پایین انداز (ولی کاری کن که آسیبی به تو نرسد).

عیسی (با تیز هوشی) گفت: در آن امور خداوند به من اذن داده است ولی در سقوط از فراز کوه خداوند اذنی به من نداده است.[2]

همچنین امام صادق علیه السلام در روایت دیگری فرموده اند: شیطان از عیسی

---

۱. امالی شیخ صدوق ص ۱۷۱.

۲. قصص راوندی ص ۲۶۹.

خواست که خود را از فراز دیواری به پایین اندازد (و کاری کند که آسیبی به او نرسد).

عیسی گفت: بنده هرگز نباید (یاری و کمک) پروردگارش را در چنین کاری بیازماید.

سپس ابلیس گفت: آیا خدای تو می‌تواند همهٔ دنیا را درون تخم مرغی جای دهد در حالی که تخم مرغ هیچ تغییری نکند؟

عیسی گفت: خداوند بر هر کاری تواناست ولی کاری که تو می‌خواهی همچون جمع اضداد غیر ممکن است.[1]

امام باقر؈ فرموده اند: روزی عیسی به ابلیس گفت: آیا تاکنون شده است که از حیله ات نتیجه ای نگیری؟ گفت: آری، روزی خداوند به مادر بزرگت «حنه»، مریم را عطا کرد، آنان از داشتن دختر، دلخوش نبودند(و من این چنین می‌خواستم آنان را بفریبم) ولی مادر بزرگت به خدا پناه برد و گفت: «رب انی وضعتها انثی ... و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم»[2]

علی بن حسین بن فضال گوید: از امام رضا؈ پرسیدم که چرا حواریون را به این نام نامیدند؟ آن حضرت فرمود: مردم معتقدند که چون آنان گوشهٔ لباس شان را از نجاست پاک نگاه می‌داشتند و «حوار» به آردی گفته می‌شود که آن را چند بار الک کرده باشند.

ولی بنابر عقیده‌ی ما چون حواریون خود را از گناهان دور نگاه داشته بودند به این نام نامیده شدند. آنگاه راوی از امام رضا؈ پرسید: چرا نصارا را به این نام خواندند؟ آن حضرت فرمود: نصارا کلمه ای است که از «ناصره» گرفته شده است؛ چرا که مریم و عیسی پس از مصر در این شهر منزل گزیدند که در حوالی شام است.[3]

---

۱. تفسیر قصص راوندی ص ۲۶۹.

۲. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۷۱.

۳. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸۵.

پیامبر ﷺ فرموده اند: پیش قراولان امت که هرگز لحظه ای کفر نورزیدند سه کس بودند: علی بن ابی طالب، حبیب نجار که مؤمن آل فرعون بود و حزقیل مؤمن آل فرعون - در این میان علی، بی گمان برتر از دو نفر دیگر است.[1]

در کتاب کافی آمده است: عیسی به حواریون فرمود: من خواسته ای دارم که می‌خواهم دربارهٔ شما انجام دهم. آنگاه عیسی برخاست و پاهای یکا یک آنان را شست.

حواریون شگفت زده گفتند: ای روح الله! سزاوار بود که ما پاهای شما را بشوییم. عیسی گفت: آنکس که داناتر از دیگران است به خدمتگزاری به مردم سزاوارتر است.

من اینگونه در برابر شما فروتنی کردم که پس از من شما نیز با مردم اینگونه فروتن باشید.

آنگاه عیسی فرمود: با فروتنی، حکمت رشد می‌یابد و آبیاری می‌شود و با تکبر، دانش آفت می‌گیرد؛ همانگونه که دانه در دشت هموار می‌روید ولی در فراز و نشیب کوه‌ها و سنگلاخ‌ها نمی‌روید.[2]

از امام صادق ؑ پرسیدند: چرا یاران عیسی می‌توانستند بر روی آب راه بروند ولی یاران پیامبر اسلام چنین توانی را نداشتند. آن حضرت فرمودند: یاران عیسی دست از زندگی دنیوی کشیده بودند[در این صورت راه رفتن بر روی آب کاری آسان است] ولی یاران پیامبر در زندگی و فراهم کردن روزی خود و خانواده شان آزمایش می‌شدند.[3](و چنین آزمایشی بسیار سخت تر است).

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق ؑ پرسیدم: آیا کسی که همواره در حال عبادت خداوند است ولی در بیان عقایدش راست گفتار نیست از عبادتش سودی می‌برد؟

---

۱. خصال ص ۱۷۴ و ص ۱۸۴.
۲. اصول کافی ج ۱ ص ۳۷.
۳. بحارالانوار ج ۲ ص ۲۰۰.

آن حضرت فرمودند: چنین کسانی در بنی اسرائیل بسیار بودند. همانگونه که مردی بی آنکه چهل شبانه روز ریاضت کشد دعا کرد و دعایش بر آورده می‌شد ولی شخص دیگری از همان خانواده چهل شبانه روز به عبادت می‌پرداخت ولی پس از آن، دعایش برآورده نشد.

او نزد عیسی آمد و از او خواست تا برایش دعا کند.

عیسی از خدا خواست تا خواستهٔ آن مرد را بر آورده سازد ولی خداوند وحی فرمود: بنده ام از راهی که به او دستور داده ام وارد نمی‌گردد؛ چرا که او هنگام دعا، در نبوت تو تردید داشت.

عیسی از آن شخص پرسید: آیا در پیامبری من تردیدی داری؟

آن شخص به دروغ سوگند خورد که چنین نیست. ولی از عیسی خواست تا از خدا بخواهد تردید قلبی او را از میان ببرد.

عیسی نیز برای او دعا کرد و توبهٔ آن شخص پذیرفته شد و دعایش بر آورده گردید.[1]

در بحار الانوار آمده است: روزی عیسی ﷺ به همراه حواریون از شهری می‌گذشت.

حواریون در آن شهر گنجی یافتند و از عیسی خواستند که اندکی بیشتر در آنجا درنگ کنند؛ شاید گنج‌های دیگری را نیز بیابند.

عیسی گفت: شما در پی گنج خود باشید و من نیز گنج خود را در این شهر جستجو می‌کنم. آنگاه عیسی به خانهٔ پیرزنی رفت که همراه پسرش در نهایت تنگدستی در آنجا زندگی می‌کردند.

عیسی با آن جوان به گفتگو نشست و او را جوانی با استعداد یافت ولی اندوه را نیز در رخسارش می‌خواند. عیسی دلیل اندوه جوان را پرسید: او گفت: به دختر پادشاه سرزمینم دل بسته ام ولی تنگدستم و جرأت خواستگاری از آن دختر را ندارم.

عیسی به او گفت: فردا که وزیران پادشاه به دربار می‌روند به آنان بگو که

۱. اصول کافی ج ۲ ص ۴۰۰.

می‌خواهی به خواستگاری دختر پادشاه بروی. فردا وزیران با شنیدن سخن جوان ریشخندی زدند و پادشاه را از این خبر آگاه کردند.

پادشاه، جوان را به حضور فرا خواند و با تمسخر گفت: در صورتی دخترم را به تو می‌دهم که فلان مقدار یاقوت و مروارید و سنگ‌های قیمتی بیاوری.

جوان از پادشاه فرصتی خواست و نزد عیسی بازگشت و ماجرا را برای او بازگفت. عیسی نشانی خرابه ای را به او داد و گفت: خداوند در گوشهٔ آن خرابه، سنگ‌ها را به جواهرات تبدیل ساخته است.

جوان به آنجا رفت و جواهرات را برداشت و نزد پادشاه برد.

پادشاه با دیدن جواهرات شگفت زده شد و برای آنکه دوباره او را بیازماید خواهان جواهرات بیشتری شد. جوان دوباره بازگشت و جواهراتی را از آنجا برداشت و نزد پادشاه برد.

پادشاه از کار جوان در حیرت فرومانده بود و سرانجام دریافت که او از عیسی بن مریم کمک گرفته است.

پادشاه عیسی را به همراه آن جوان دعوت کرد و دخترش را به همسری او در آورد. از سویی نیز پادشاه پسری نداشت و دامادش را جانشین خود ساخت.

دست تقدیر چنان بود که پادشاه دو روز دیگر از دنیا رفت و جوان به پادشاهی رسید. هنگامی که عیسی با جوان وداع می‌کرد جوان از او پرسید: من در شگفتم که اگر تو چنان توانی داری که مرا از فقر به پادشاهی رسانی چرا خود از این توان بهره نمی‌جویی!

عیسی گفت: کسی که دانشش الهی است و از فنای دنیا آگاهی دارد هرگز به زرق و برق دنیا دل نمی‌سپارد.

من در نزدیکی به خداوند لذتی یافته ام که دنیا برایم ارزشی ندارد.

آنگاه جوان گفت: پس اگر دنیا بی ارزش است چرا مرا به چنین مهلکه ای گرفتار ساختی؟ عیسی گفت: می‌خواستم دیگران عبرت گیرند. آنگاه جوان تاج و تخت پادشاهی را به کناری نهاد و همراه عیسی رفت. عیسی به حواریون رسید که در جستجوی گنج بودند و به آنان فرمود: این جوان همان گنجی

است که در این شهر در جستجویش بودم.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: روزی عیسی با سه تن از همراهانش از راهی می‌گذشتند که سه قطعه شمش طلا دیدند. عیسی به همراهانش گفت: این طلاها عده ای را خواهد کشت. آن سه تن (بی آنکه به سخن عیسی توجهی بکنند) هر یک به بهانه ای از عیسی جدا شدند و در مکانی گرد آمدند تا طلاها را میان خود تقسیم کنند.

یکی از آنان به شهر رفت تا غذایی فراهم آورد. او در غذایی که تهیه کرده بود زهری ریخت تا آن دو دوستش را بکشد.

از سویی نیز آن دو نفر تصمیم گرفتند که هنگامی که نفر سوم آمد او را بکشند.

نفر سوم که نزد دوستانش بازگشت آنان او را کشتند. سپس مشغول خوردن غذا شدند و غذای زهر آلود آنان را نیز کشت. عیسی بر جنازه آن سه نفر حاضر شد و به اذن خداوند آنان را زنده کرد تا بدانند که سخن عیسی بر حق بوده است.[2]

امام باقر ﷺ فرموده اند: هنگامی که عیسی هفت ساله شد مادرش او را به مکتب برد. معلم در آغاز درس به او گفت که بگو: بسم الله الرحمن الرحیم. عیسی نیز چنین گفت: سپس استاد گفت که بگو: «ابجد». در این هنگام عیسی به استادش گفت: آیا می‌دانی که ابجد به چه معناست؟

استاد از سؤال عیسی بر آشفت و خواست که او را تنبیه کند. ولی عیسی گفت: دست نگه دار تا ابجد را معنا کنم؛ آنگاه گفت: «الف، یعنی آلاء و نعمت‌های خداوند، «باء» یعنی بهجت و نشاط الهی ، «جیم» جمال خداوند و «دال» دین خداست.

«هوز» نیز به این معناست: «هاء» یعنی هول و ترس از دوزخ ، «واو» ویل و چاه دوزخ و «زاء» زفیر و نعرهٔ دوزخ است.

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۸۰ و ص ۲۸۲.

۲. امالی شیخ صدوق ص ۱۵۲.

«حطّی» یعنی خداوند گناهان توبه گران را می‌بخشد، «کلمن» کلام خداوند است که تغییری در آن نیست.

«سعفص» یعنی جزا در برابر جزا «قرشت» یعنی خداوند بندگانش را از هر سو گرد می‌آورد و آنگاه محشورشان می‌سازد.

معلم با شنیدن این سخنان به مادر عیسی گفت: فرزندت را به خانه ببر که او نیازی به استاد ندارد.[1]

امام صادق علیه السلام روایت نموده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: روزی عیسی از کنار گوری می‌گذشت و دریافت که صاحب آن گور را عذاب می‌کنند.

چندی پس از آن، عیسی از کنار آن گور گذشت ولی دید که صاحب گور را عذاب نمی‌کنند. عیسی از خداوند دلیل این امر را پرسید.

خداوند فرمود: ای روح الله، او فرزندی دارد که بس نیکوکار است و یتیمان را پناه می‌دهد، ما به سبب نیکوکاری فرزندش، او را از عذاب رهانیدیم.

عیسی به یحیی بن زکریا فرمود: اگر دربارهٔ تو سخنی بگویند که در وجود تو هست بدان که خداوند بر تو رحمت آورده است (که به عیب خود آگاهی یافته ای) ولی اگر سخنی را دربارهٔ تو بگویند که در وجود تو نیست بدان که پاداشی بدون رنج را به دست آورده ای.[2]

فرازی از پندهای عیسی چنین است: ای دانشمندان زشت سیرت و زشت کردار! بدانید که امر خداوند بر خوشایند شما نیست؛ بلکه شما برای مردن آفریده شده اید و برای ویرانی آباد می‌سازید و برای وارثان ذخیره می‌کنید. موسی شما را فرمان داد که به دروغ سوگند نخورید؛ ولی من می‌گویم که سوگند راست نیز نخورید.

ای بنی اسرائیل، شما را به خوردن گیاهان بیابان و نان جوین فرا می‌خوانم . نان گندم نخورید که می‌ترسم نتوانید شکر آن را به جای آورید.[3]

---

۱. توحید شیخ صدوق ص ۲۳۶.
۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۲۸۷.
۳. علل شرایع ج ۲ ص ۲۱۱.

امیر مؤمنان ﷺ روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرمودند: روزی عیسی از شهری می‌گذشت که زن و شوهری را دید که با یکدیگر مشاجره می‌کنند. آن مرد به عیسی گفت: همسرم با اینکه زنی پاکدامن و پارسا است ولی چهره ای زشت دارد.

عیسی به آن زن گفت: اگر می‌خواهی چهره ای زیبا داشته باشی پرخوری نکن که غذا در معده ات انباشته می‌شود و زیبایی ات را از دست می‌دهی.

همچنین آن حضرت فرموده اند: روزی عیسی از مزرعه ای می‌گذشت. مردم با دیدن عیسی از کرم‌هایی که محصولاتشان را از میان می‌برد شکایت کردند.

عیسی به آنان گفت: هنگامی که گیاهان و درختان را می‌کارید نخست در پای آنها آب بریزید و سپس بر روی آن خاک بریزید تا کرم‌ها نتوانند در گیاهان رخنه کنند.[1]

همچنین فرموده اند: عیسی به سرزمینی رسید که مردمانش چهره ای زرد و چشمانی کبود داشتند. آنان از عیسی خواستند تا داروی شفا از این بیماری را به آنان بیاموزد.

عیسی گفت: هرگاه خواستید گوشتی را بخورید نخست آن را بشویید و سپس بپزید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در روایتی دیگر فرموده اند: مردم منطقه ای نزد عیسی شکوه نمودند که دندان‌های شان به صورت غیر طبیعی و بیمارگونه رشد می‌کند و صورتشان ورم می‌کند.

عیسی به آنان گفت: شما هنگام خواب، دهان خود را می‌بندید و به همین دلیل نفس در سینه‌ی شما به غلیان در می‌آید و به میان دندان‌ها و ریشهٔ آنها نفوذ می‌کند و دندان‌ها را بد شکل می‌کند.

پس بهتر است که هنگام خواب دهانتان را باز بگذارید.[2]

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۹۷.
۲. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۹۸.

امام صادق ﷺ فرموده‌اند که عیسی می‌فرمود: من توانستم به اذن خداوند مردگان را زنده کنم و پیسی و کوری را شفا بخشم ولی نتوانستم حماقت و نادانی انسان‌ها را درمان کنم.

شخصی نیز از امام صادق ﷺ پرسید: احمق به چه کسی گویند؟ آن حضرت فرمود: کسی که به خود مغرور است و همهٔ فضیلت‌ها و خوبی‌ها را برای خود و پیشبرد منافع خود می‌خواهد و همه حق را برای خود قائل است و دیگران را صاحب حقی نمی‌داند. چنین کسی هیچ دارویی ندارد.[1]

در روایت آمده است که عیسی با شماری از حواریون از کنار مردار سگی می‌گذشتند. همراهان عیسی بینی خود را گرفتند تا بوی بد سگ را استشمام نکنند.

ولی عیسی نگاهی به مردار کرد و گفت: این سگ چه دندان‌های سپیدی دارد.[2]

شخصی به عیسی گفت: چرا خانه ای برای خود نمی‌سازی؟ عیسی گفت: خانه‌های [پوسیدهٔ] پیشینیان ما را بس است.[3]

در روایتی آمده است که روزی رعد و برق گرفت و هوا به شدت سرد شد. عیسی به خانه ای پناه برد ولی در آنجا زنی تنها را دید و از او چشم پوشید و به سوی غاری در دل کوه رفت.

در آنجا نیز شیری درنده را دید. آنگاه با خداوند چنین گفت: پروردگارا، همگان برای خود سرپناهی دارند جز پیامبرت. در این هنگام خداوند وحی فرمود: خانهٔ تو در جوار رحمت من است . در روز رستاخیز صد حوریه را به همسری تو در خواهم آورد و برای عروسی ات چهارصد سال جشن برپا خواهم کرد و نداگر عرش را فرمان می‌دهم که ندا دهد: کجایند زهد پیشگان که ببینند عروسی زاهدی به نام عیسی بن مریم است.[4]

---

۱. الاختصاص ص ۲۲۱.

۲. تنبیه الخطوط ج ۱ ص ۱۱۷.

۳. تنبیه الخطوط ج ۱ ص ۱۳۱.

۴. تنبیه الخطوط ج ۱ ص ۱۳۲.

در روایتی آمده است: دنیا به شکل پیرزنی با دندان‌های شکسته و آراسته به زیور آلات بر عیسی رخ نمود.

آن حضرت از او پرسید: تاکنون چند بار ازدواج کرده ای؟ دنیا گفت: شمارش از دستم خارج شده است.

عیسی دوباره پرسید: همسرانت مرده‌اند یا اینکه میان تو و آنان جدایی حاصل شده است؟ دنیا گفت: من همهٔ همسرانم را کشته ام. عیسی با شنیدن این سخن گفت: وای بر دیگر همسرانت که اینک زنده‌اند و از تو دوری نمی‌گزینند.[1]

در روایتی دیگر آمده است: روزی عیسی پیرمردی را دید که با بیلی زمینی را شخم می‌زند. عیسی دست بر دعا برداشت و گفت: پروردگارا ، امید به کار کردن را از دل او بیرون ببر.

ناگهان پیرمرد دست از کار کشید.

دوباره عیسی دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا، او را به کارش دلگرم نما.

ناگهان دوباره پیرمرد مشغول کار شد. عیسی نزد پیرمرد رفت و از او پرسید: چه شد که اندکی دست از کار کشیدی و پس از چندی دوباره به کار پرداختی؟

پیرمرد گفت: مشغول کار بودم که نفسم در درونم ندا داد: تو دیگر پیر شده ای و دیگر نباید کار کنی. بیل را به کناری بگذار و استراحت کن.

ولی پس از چندی دوباره نجوایی در درونم پیچید که برای ادامهٔ زندگی ناچاری که از دسترنج خود استفاده کنی و این چنین بود که من دوباره مشغول کار شدم.[2]

۱. تنبیه الخطوط ج ۱ ص ۱۴۶.

۲. تنبیه الخطوط ج ۱ ص ۲۷۲.

فصل چهارم:

تفسیر کلام ناقوس

عروج عیسی به آسمان‌ها

حارث بن اعور گوید: هنگامی که با امیرمؤمنان به «حیره» می‌رفتیم راهبی را دیدیم که ناقوس کلیسا را به صدا در می‌آورد.

امیر المؤمنان شروع به سخن کردند و در حالی که راهب به سخنان امیرمؤمنان گوش فرا می‌داد علی ﷺ فرمودند: ای حارث، آن ناقوس می گوید: خداوند حق است و وعده‌اش درست است.دنیا ما را فریفته و با ما چنان کرده که توان نافرمانی او را نداریم.

ای فرزندان دنیا! اندکی آهسته تر؛ به صدای من گوش فرا دهید که دنیا در طول سال‌ها، بسیاری را به نیستی کشانده است.

هر روز که سپری می‌شود بنای هستی سست تر می‌شود. خانهٔ آخرت را ویران ساختیم و منزل دنیا را آباد کردیم.

از زیانی که بر ما وارد شده است زمانی آگاه می‌شویم که به سرای آخرت برویم.

حارث گوید: از علی ﷺ پرسیدم: آیا مسیحیان نیز این سخنان ناقوس را می‌شنوند. آن حضرت فرمود: اگر می‌شنیدند هرگز مسیح را خدا نمی‌دانستند.

راهب با شنیدن این سخنان به امیرمؤمنان ایمان آورد و گفت: در تورات خوانده بودم که در آخر الزمان فرستاده ای خواهد آمد که کلام ناقوس را تفسیر خواهد کرد و بی گمان آن فرستاده تویی.[1]

---

۱. امالی شیخ صدوق ص ۱۸۷.

در اکمال الدین آمده است: پنجاه و یک سال از حکومت «اسیخ بن اشکال» می‌گذشت که عیسی به پیامبری برانگیخته شد. او به بیت المقدس آمد و تا سی و سه سالگی بنی اسرائیل را به خداپرستی فرا خواند تا آنکه بنی اسرائیل خواستند که او را بکشند ولی خداوند راه هر تسلطی را بر آنان بست و قتل عیسی بر آنان مشتبه گردید.[1]

امام باقر ﷺ فرموده اند: در شب شهادت یوشع بن نون و عیسی بن مریم و علی بن ابیطالب و حسین بن علی هر سنگی را که از زمین بر می‌داشتند از زیرش خون تازه جاری می‌شد.[2]

امام باقر ﷺ در روایتی دیگر فرموده اند: شبی که عیسی می‌خواست به آسمان‌ها عروج کند دوازده تن از یارانش را در خانه ای گرد آورد.

آنگاه عیسی وارد چشمه ای در آن خانه شد و فرمود: من به زودی از دست یهودیان رهایی می‌یابم و به آسمان‌ها عروج می‌کنم.

اینک کدام یک از شما حاضرید که به جای من به صلیب کشیده شوید تا خداوند به چنین کسی پاداشی همچون پاداش مرا دهد؟

جوانی از آن میان برخاست و چنین کاری را پذیرفت. آنگاه عیسی گفت: یکی از شما زودتر از دیگران کفرش روشن می‌شود.

شخصی از آن میان گفت: آیا من نیز در شمار آنان هستم؟ عیسی گفت: اگر دلت به این امر گواهی می‌دهد پس تو نیز از آنانی، سپس عیسی گفت: پس از من، سه دسته می‌شوید.

دو دسته از شما در آتش دوزخ خواهید بود و دسته ای که پیرو شمعون است نجات خواهند یافت. پس از اندکی عیسی در برابر چشمان آنان از گوشه خانه به آسمان عروج کرد.

آن شب یهودیان، خانه به خانه در جستجوی عیسی بودند. آنان دو نفر از حواریون را دستگیر کردند.

---

۱. بحار الانوار ج ۱۴ ص ۳۳۵ تا ص ۳۳۶.
۲. بحار الانوار ج ۱۴ ص ۳۳۵ تا ص ۳۳۶.

یکی از آنها همان کسی بود که پذیرفته بود به جای عیسی به صلیب کشیده شود و شبح عیسی به او انتقال یافته بود. نفر دیگر نیز کسی بود که عیسی درباره‌اش گفته بود: او زودتر از دیگران صبحدم کفر خواهد ورزید.[1]

پیامبر ﷺ فرموده اند: هنگامی که یهودیان می‌خواستند عیسی را بکشند جبرئیل نزد او آمد و بال‌هایش را بر او گسترد تا در امان ماند.

عیسی به بال‌های جبرئیل می‌نگریست که این جمله بر روی آنها نوشته شده بود: «**اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبّت به ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه**»

هنگامی که عیسی این دعا را خواند خداوند او را به آسمان‌ها برد.

آنگاه پیامبر در میان فرزندان عبدالمطلب و یارانش فرمودند: این دعا را پاکدلانه بخوانید و نپندارید که اجابتش به تأخیر می‌افتد؛ چرا که عرش خداوند با این دعا به لرزه در می‌آید و خداوند وعده داده است که هر که این دعا را بخواند خواستهٔ دنیوی و اخروی‌اش را بر آورد.[2]

امام صادق ؑ فرمودند: عیسی لباس بلند پشمینی داشت که مادرش مریم برای او بافته بود. هنگامی که او به آسمان عروج کرد آن لباس را بر تن داشت ولی خداوند از او خواست که لباسش را از تن در آورد و به زمین بیندازد که حتی این لباس نیز زیوری دنیوی است.[3]

امام رضا ؑ فرموده اند: ماجرای هیچ پیامبری جز عیسی بن مریم بر مردم مشتبه نشد؛ چرا که او را از زمین به آسمان بردند و آنگاه در میان زمین و آسمان جانش را ستاندند و بار دیگر در آسمان او را جانی دوباره دادند.

این همان سخن خداوند است که : «إِذْ قالَ اللهُ یا عِیسی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۰۳.
۲. قصص راوندی ص ۲۷۶.
۳. تفسیر عیاشی ج۱ ص ۱۷۵.

رافِعُکَ إلَیَّ».

کلبی گوید: گروهی از یهودیان بر مادر عیسی تهمتی زشت روا داشتند و او را جادوگر و دروغ پیشه خواندند. عیسی از گفتار پی در پی یهودیان به ستوه آمد و از خدا خواست تا آنان را لعنت کند.

نفرین عیسی آن یهودیان را به خوک و میمون مسخ کرد. هنگامی که سر کردهٔ یهودیان که «یهودا» بود از این ماجرا آگاه شد از ترس دستور داد که عیسی را بکشند.

هنگامی که او به همراه سربازانش خانهٔ عیسی را محاصره کردند جبرئیل عیسی را از پنجره وارد خانه کرد و او را از سوراخ سقف بالا برد و عیسی به آسمان عروج کرد.

در این گیر و دار یهودا به یکی از یارانش که طیطانوس نام داشت دستور داد که وارد خانه شود و عیسی را بکشد.چندی گذشت ولی طیطانوس از خانه بیرون نیامد.یهودیان می‌پنداشتند که طیطانوس با عیسی مبارزه می‌کند ولی خداوند شبح عیسی را در طیطانوس جای داد و امر بر همگان مشتبه شد. یهودیان طیطانوس را به جای عیسی به صلیب کشیدند.برخی بر این باورند که تنها صورت ظاهری عیسی به زمین بازگشت نه همهٔ کالبد او. برخی نیز عقیده دارند که جنازهٔ کسی که به صلیب کشیده شد طیطانوس بود و صورت، متعلق به عیسی بود.

برخی نیز گفته‌اند که اگر کسی که در خانه بود عیسی بود پس طیطانوس کجاست؟ و این چنین امر بر همگان مشتبه شد.[1]

مفسران دربارهٔ آیهٔ «انی متوفیک و رافعک الی» اختلاف نظر دارند و هر یک به گونه ای آیه را معنا کرده‌اند که چنین است:

۱.من تو را برگرفته و به آسمان خواهم برد بی آنکه بمیری.

متوفیک به معنای گرفتن است و وفات نیز در اینجا به معنای ربودن و بالا

۱. مجمع البیان ج ۲ ص۲۰۸.

بردن در خواب است؛ همانگونه که در این آیه چنین است که «و هو الذی یتوفاکم باللیل».

۲. ابن عباس گوید: مقصود از «انی متوفیک» مرگ است ولی عیسی بیشتر از سه ساعت نَمُرد و دوباره زنده شد.

عده ای از علمای ادبیات گفته اند: در این آیه تقدم و تأخری بوده است؛ بدین معنا که اصل جمله چنین بوده است: «رافعک و متوفیک». حرف «واو» نیز ترتیب را در آیه بیان نمی‌کند. دلیل این نظریه ، سخن پیامبرﷺ است که فرمودند: عیسی نمرده است و پیش از برپایی رستاخیز به میان شما مردم رجعت خواهد کرد.

پس مرگ عیسی که در آیه بیان شده است به معنای نزول عیسی از آسمان و رجعت اوست.[1]

نافع گوید: از امام باقرؑ پرسیدم: میان عیسی و محمدؑ چند سال فاصله بود؟ آن حضرت فرمودند: شما عقیده دارید که میان آنان ششصد سال فاصله است ولی میان آنان پانصد سال فاصله بود.[2]

شهر بن حوشب گوید: حجاج به من گفت: بنابر آیهٔ «وَ إِن مَن أَهلِ الکتابِ إِلَّا لَیُؤمِنَنَّ بِهِ قَبلَ مَوتِه»[3] دریافته ام که همهٔ یهودیان و نصاری جز به عیسی ایمان نمی‌آورند و هرگز به اسلام روی نخواهند آورد، به همین دلیل دستور داده ام که همهٔ مسیحیان و یهودیان را گردن بزنند.

ابن حوشب گوید: جانتان به سلامت باد! تفسیر آیه چنین نیست. بلکه معنای آیه این است که عیسی پیش از رستاخیز به دنیا رجعت خواهد کرد و هیچ یهودی و مسیحی ای نمی‌ماند مگر اینکه به او ایمان می‌آورد.

---

۱. مجمع البیان ج ۱ ص ۷۵۹.
۲. الاحتجاج ص ۳۲۵.
۳. سوره نساء / ۱۵۹.

آنگاه عیسی پشت سر قائم آل محمد نماز بر پا می‌دارد (و یهودیان و مسیحیان نیز در پیروی از عیسی، به قائم آل محمد ایمان می‌آورند). حجاج با شنیدن این سخنان گفت: رویت زشت باد! این سخنان را از کجا نقل می‌کنی؟

ابن حوشب گفت: این تفسیر را از امام محمد باقر‌ؑ شنیدم. حجاج با شنیدن نام آن حضرت با احترام خاصی گفت: به خدا سوگند که این سخنان از سرچشمهٔ زلالی جوشیده است.[1]



۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۵۸.



* باب بیست و پنجم:

داستان زندگی ارمیا، دانیال، عزیر و بخت نصر

خداوند می‌فرماید: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[1]

همچنین در آیاتی دیگر آمده است:«وَ قَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا»[2]

قاضی بیضاوی در تفسیرش گوید: «وقضینا» یعنی در تورات به آن‌ها اینگونه نوشتیم. «مرتین»یعنی فسادی که در میان آنها به وجود آمد که یکی از فسادها، سر پیچیدن از انجام احکام تورات و کشتن ارمیا بود و دیگری کشتن یحیی و زکریا و تصمیم بر قتل عیسی بود.

«وعدا اولاهما» یعنی نخستین انتقام از آنها. «عبادا لنا»همان بخت نصر است که لهراسب او را فرستاد تا بابلیان را سرکوب کند. «فجاسوا»یعنی در پی آنان بودند. «خلال الدیار»یعنی در وسط شهر به کشتار و غارت مردم پرداختند. «الکره» یعنی پیروزی . «علیهم» یعنی آنان که برای کشتار شما آمده بودند.

---

۱. سوره بقره / ۲۵۹.

۲. سوره اسراء/ ۴ تا ۷.

پس از آنکه بهمن بن اسفندیار به جای گشتاسب به پادشاهی رسید بر بنی اسرائیل رحم کرد و اسیران آنان را آزاد نمود و دانیال را حاکم آنان نمود.

«فاذا جاء وعد الاخره» یعنی هنگامی که انتقام دوم ما فرا رسید چنان شکستی را بر آنان نشاندیم که به شدت اندوهگین شدند. **«لیتبروا»** یعنی تا آنان را نابود سازند. **«ماعلوا»** یعنی تا مدتی که دشمن بیت المقدس را فرا چنگ خویش آورده است.

دومین بار فارس‌ها به بنی اسرائیل حمله کردند. هنگامی که فرمانده فارس‌ها وارد قربانگاه بنی اسرائیل شد پیکری بی جان را دید که خونش پیوسته فوران می‌کند.

او از بنی اسرائیل پرسید که این پیکر کیست؟ آنان گفتند: قربانی ای است که خداوند او را نپذیرفت. فرمانده فارس به دروغ آنان پی برد و هزاران نفر از آنان را کشت .آنان سرانجام اعتراف کردند که آن پیکر خونین یحیی است. سردار فارس گفت: انتقام چنین خون پاکی با خداست.[1]

طبرسی گوید: بخت نصر همان کسی است که پادشاه بابل را شکست داد. او که از بازماندگان سپاه نمرود بود و زنازاده ای بود که بیت المقدس را ویران کرد و تورات را سوزاند و دستور داد که جنازه‌ها را در بیت المقدس اندازند.

او به خاطر خون یحیی، هفتاد هزار نفر را گردن زد و هفتاد هزار نفر را به بند کشید و به بابل برد.

آنان صد سال برده آتش پرستان بودند ولی سرانجام پادشاهی خداپرست در فارس به حکومت رسید و بنی اسرائیل را آزاد کرد و آنان به بیت المقدس باز گشتند.

بنی اسرائیل در طول فرمانروایی او که صد سال به درازا کشید با ایمان و درستی زندگی کردند ولی رفته رفته دوباره به فساد گراییدند. (عذاب الهی بر

---

۱. تفسیر بیضاوی.

آنان نازل شد و) امپراطور روم که **«انطیاکوس»**نام داشت به بیت المقدس رفت و آنجا را ویران ساخت و بسیاری از بنی اسرائیل را به اسارت گرفت.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: پس از آنکه بنی اسرائیل از فرامین خداوند سرباز زدند خداوند اراده فرمود که انسانی پست را بر آنان چیره گرداند. آنگاه خداوند به پیامبرش «ارمیا» وحی فرمود که در بیت المقدس به جای درختان تاک، درخت «خرنوب» روییده است.

ارمیا از این پیام خداوند در شگفت ماند و یک هفته را به روزه داری پرداخت. پس آنگاه خداوند به او وحی فرمود: به زودی پست ترین بنده ام که زنا زاده است و با شیر سگ و خوک رشد یافته است بر بنی اسرائیل چیره می‌شود و بیت المقدس را ویران ساخته و سنگی را که بنی اسرائیل بر آن می‌بالند در زباله دانی خواهد افکند.

در این میان هر چند ناتوانان و بینوایان در فساد بنی اسرائیل نقشی نداشتند ولی چون در برابر ستم پیشگان خاموشی گزیدند دچار عذاب خواهند شد.

ارمیا از خدا خواست تا آن شخص را به او معرفی کند تا برای خود و خانواده و یارانش امان نامه ای از او بگیرد.

خداوند نشانی او را داد و ارمیا به زادگاه او رفت و در پی نشانی‌ها وارد کاروانسرایی شد و در میان زباله‌ها مادری را دید که برای پسر خردسالش غذایی از نان و شیر خوک درست کرده است.

ارمیا نزد آن پسر رفت و نامش را از او پرسید. او گفت: نامم بخت نصر است. ارمیا گفت: خداوند به من وحی نموده است که روزی تو بر بنی اسرائیل چیره می‌شوی.

اینک امان نامه ای به من و خانواده و پیروانم بده تا هنگامی که بر بنی اسرائیل حمله کردی ما در امان باشیم.

---

۱. مجمع البیان ج ۳ ص ۶۱۶.

بخت نصر نیز امان نامه ای را به ارمیا داد. روزگار سپری شد و بخت نصر با هیزم فروشی زندگی‌اش را اداره می‌کرد.

رفته رفته او سپاه بزرگی را فراهم آورد و سرانجام به بنـی اسـرائیل یـورش برد.

هنگامی که ارمیا امان نامه را به بخت نصر نشان داد بخـت نـصر از او در گذشت ولی دربارهٔ خانواده‌اش گفت: من تیری را به سوی بیت المقدس پرتاب می‌کنم، اگر تیرم به آنجا رسید هیچ کس از یورش من در امان نخواهد بـود و حتی خانواده ات نیز قربانی خواهد شد.

باد تیر را به بام بیت المقدس رساند و بخت نصر به داخل شهر هجوم بـرد. ناگهان با تپه ای خاکی روبرو شد که از آن خون فوران می‌کرد.

او در این باره پرسید و به او گفتند: این خونِ یکی از پیامبران است که بنی اسرائیل او را کشتند. بخت نصر سوگند خورد که آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا خون پیامبر از فوران باز ایستد.

آن خون یحیی بن زکریا بود که با توطئهٔ زنی زنا کار کشته شـد. هنگـامی که سر بریده یحیی را درون تشتی گذاشته و در برابر پادشـاه سـتم پیـشهٔ آن روزگار گذاشتند سر یحیی به سخن درآمد و به پادشاه گفت: از خـدا بتـرس و با زنان بنی اسرائیل در نیامیز.

فاصلهٔ شهادت یحیی و یورش بخت نصر صد سال بود. هنگـامی کـه بخـت نصر به بنی اسرائیل حمله کرد وارد هر شهری که می‌شـد مـردمش را گـردن می‌زد و حتی حیوانات آن شهر را نیز می‌کشت و رودی از خون جاری می‌کرد. او حتی به آخرین فرد از بنی اسـرائیل که پیرزنی فرتوت بود رحم نکـرد و او را نیز کشت.

پس از چندی بخت نصر در بابل شهری بنا کرد و دسـتور داد کـه در آنجـا چاهی عمیق حفر کنند. پس آنگاه او ارمیا را همراه شیری درنـده درون چـاه افکند.

ولی شگفت آنکه شیر از گل ولای عمق چاه غذا می‌خورد و ارمیا از شیر آن

حیوان تغذیه می‌کرد.

پس از مدت‌ها، خداوند به یکی از پیامبران بیت المقدس فرمان داد تا مقداری آب و غذا برای ارمیا ببرد و سلام خدا را نیز به او برساند.

آن پیامبر به راه افتاد و به کنار چاه آمد و آب و غذا را درون سطلی گذاشت و به درون چاه فرستاد و سلام خدا را نیز به ارمیا رساند.

آنگاه ارمیا چنین با خدا راز و نیاز کرد:

«الحمدلله الذی لا ینسی من ذکره، الحمدلله الذی لا یخیب من دعاه، الحمدلله الذی من توکل علیه کفاه، الحمدلله الذی من وثق به لم یکله الی غیره، الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا، الحمد الله الذی یجزی با الصبر نجاة ، و الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا، و الحمد لله الذی هو ثقتنا حتی ینقطع الحیل منا، و الحمد لله الذی هو رجاءنا حین ساء ظَنّنا بأعمالنا.»

شبی بخت نصر در خواب دید که سرش از آهن و پاهایش از مس و سینه‌اش از طلا پر شده است.

منجمان نتوانستند پاسخی دربارهٔ خواب او دهند و بخت نصر دستور داد تا همگی آنان را گردن زدند. پس آنگاه یکی از اطرافیان بخت نصر پیشنهاد کرد که دانیال را از درون چاه بیرون آورند تا او خواب بخت نصر را تعبیر کند.

هنگامی که دانیال نزد پادشاه حاضر شد گفت: تعبیر رویای تو چنین است که پس از سه روز مردی از اهل فارس تو را می‌کشد و پادشاهی ات پایان می‌یابد.

بخت نصر گفت: تو باید نزد من بمانی که اگر گفته ات درست نبود تو را خواهم کشت. از سویی نیز او دستور داد که بر هفت دروازهٔ شهر نگهبانانی بایستند و مرغابی‌های پیری نیز بر دروازه‌های شهر آویزان کردند تا آن حیوانات با دیدن هر غریبه ای به سر و صدا پردازند. شامگاه روز موعود فرا رسید. بخت نصر فرزندی نداشت و پسری را به فرزندی پذیرفته بود و علاقهٔ بسیاری به او داشت ولی نمی‌دانست که آن پسر اهل سرزمین فارس است.

آن شب بخت نصر شمشیرش را به پسر خوانده‌اش داد تا هر جنبنده ای را که دید بکشد ولی آن پسر بخت نصر را کشت و به زندگی‌اش پایان داد.

پس از کشته شدن بخت نصر، ارمیا به جنازه‌های بی شمار بنی اسرائیل نگریست که روی زمین رها شده بود و درندگان آنها را می‌خوردند.

«او کالذی مرعلی قریة و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائه عام ثم بعثه».

پس از کشته شدن بخت نصر دوباره بنی اسرائیل به آرامش دست یافتند.

در روزگار تسلط بخت نصر، «عزیر» به درون چشمه ای فرو رفت و از دیدگان پنهان شد ولی خداوند او را پس از صد سال که از دنیا برده بود زنده ساخت و نخستین عضوی که به او باز گرداند بینایی دو چشمش بود.[1]

طبرسی گوید: آیهٔ **«او کالذی مرعلی قریة»** بنابر فرمودهٔ امام صادق‌ؑ دربارهٔ عزیر است ولی امام باقرؑ این آیه را دربارهٔ «ارمیا» می‌دانند. برخی نیز گفته‌اند که شأن نزول این آیه دربارهٔ خضر است.

امام رضاؑ فرموده‌اند: پادشاه بابل به دانیال گفت: دوست داشتم فرزندی همچو تو داشته باشم؛ چرا که تو در نزد من از جایگاه والایی برخورداری. دانیال گفت: اگر می‌خواهی چنین شود هنگام آمیزش با همسرت به یاد من باش.

پس از چندی آن پادشاه، صاحب پسری شد که شبیه ترین مردم به دانیال بود.[2]

ابن عباس گوید: عزیر چنین با خدا راز و نیاز کرد که پروردگارا، همهٔ حکمت‌های تو را دریافتم ولی تنها یک حکمت را ندانسته ام که چرا آنگاه که عذابت فرود می‌آید کودکان را نیز عذاب می‌کنی؟

خداوند به او وحی فرمود: به بیابان کنار شهر برو. عزیر به راه افتاد و در آن روز که بسیار گرم بود به سایهٔ درختی پناه برد.

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۸۶ تا ص ۹۱.

۲. قصص راوندی ص ۲۳۰.

در این هنگام مورچه ای پایش را گاز گرفت. عزیر برای خاراندن پایش، تا خود آگاه چندین مورچه را زیر پایش کشت.

آنگاه خداوند به او وحی فرمود: هنگامی که قومی سزاوار عذاب گردند اجل کودکان را نیز تا همان هنگام مقدّر کرده ام.

در واقع کودکان با مرگ طبیعی از دنیا می‌روند و قوم گناهکار به سبب گناهان شان هلاک می‌شوند.[1]

امام صادق ﷺ فرمودند: بخت نصر در کودکی از شیر ماده سگی تغذیه می‌کرد که نام آن سگ، بخت و نام صاحبش نصر بود. او آتش پرست بود و به بیت المقدس حمله برد.[2]

ابن کوا از امیرمؤمنان ﷺ پرسید: آیا فرزندی هست که از پدرش بزرگتر باشد؟ آن حضرت فرمود: آری، فرزندان عزیر چنین بودند، چرا که وقتی خداوند عزیر را از دنیا برد و پس از صد سال زنده گرداند دوباره او را به سن پیشین‌اش باز گرداند در حالی که فرزندانش بزرگ شده بودند.

امیرمؤمنان در روایتی دیگر فرموده‌اند: هنگامی که عزیر از دنیا رفت بیست و پنج ساله بود و هنگامی که دوباره به دنیا آمد فرزندش که صد ساله شده بود نزد پدرش آمد در حالی که عزیر همچنان بیست و پنج ساله بود.[3]

امام صادق ﷺ فرموده اند: روزی عزیر قرص نانی به مردی کشتی ران داد و از او خواست تا او را از آب عبور دهد. کشتی ران با تمسخر نان را در آب انداخت و گفت: (نان چنان میان ما فراوان و بی ارزش است که) تکه‌های نان را زیر پاهای خود خرد می‌کنیم و نیازی به آن نداریم.[4]

دیری نگذشت که خشکسالی چنان در میان آن قوم ریشه دواند که مردم برای نجات از مرگ، همدیگر را می‌خوردند. روزی دو زن که هر یک فرزندی

---

۱. قصص راوندی ص ۲۴۰.
۲. قصص راوندی ص ۲۲۲.
۳. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۱۴۱.
۴. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۳۷۴ تا ۳۷۵.

داشتند قرار گذاشتند که در یک وعدهٔ غذا، یکی از فرزندان و در وعدهٔ دیگر، آن کودک دیگر را بخورند.

آنان در وعدهٔ اول، یکی از کودکان را خوردند ولی هنگامی که وعدهٔ دوم فرا رسید مادر کودک راضی نشد که فرزندش را بخورند. آنان برای رفع مخاصمه نزد عزیر رفتند.

عزیر با دیدن چنین صحنهٔ اسفباری دست به دعا برداشت و گفت: خدا یا، این قوم را به سبب گناه آن کشتی ران بیش از این عذاب نکن و بر کودکان رحم نما.

خداوند دعای عزیر را برآورد و به خاطر کودکان و بی گناهان از عذاب آن قوم در گذشت.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است: هنگامی که هشام بن عبدالملک امام باقر﷣ را به شام دعوت کرد یکی از ثروتمندان مسیحی نیز در آن مجلس حضور داشت.

او از امام باقر﷣ سؤالاتی را پرسید. از جمله اینکه گفت: آن دو کودک چه کسانی هستند که در یک ساعت به دنیا آمدند و در یک ساعت از دنیا رفتند و هر دو را در یک قبر نهادند ولی یکی از آنها پنجاه سال عمر کرد و دیگری صد و پنجاه سال؟

امام﷣ فرمودند: آن دو، عزیر و خواهرش «عزره» بودند که عزیر سی سال در کنار خواهرش زندگی کرد آنگاه خداوند او را یکصد سال از دنیا برد.

هنگامی که عزیر دیگر بار زنده شد (همچنان سی سال بود ولی خواهرش صد و سی ساله عمر داشت) عزیر بیست سال دیگر نیز در کنار خواهرش زیست[1] (و آنگاه هر دو از دنیا رفتند).

نگارنده گوید: دربارهٔ اینکه خداوند چه کسی را صد سال میراند و سپس زنده کرد اختلاف نظر وجود دارد. برخی او را عزیر می‌دانند و گروهی نیز او را ارمیا می‌دانند.

---

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۹۹.

روایات، هر دو قول را تأیید می‌کند ولی احادیثی که عزیر را در این باره تأیید می‌کند بنابر تقیه و همسویی با روایات اهل سنت بیان شده است.

در دعوات راوندی آمده است: خداوند به عزیر وحی فرمود: هنگامی که گناهی را مرتکب می‌شوی به کوچکی گناه ننگر بلکه بنگر که چه کسی را نافرمانی می‌کنی، و آنگاه که روزی به تو عطا می‌شود به اندکی روزی ننگر بلکه بنگر که روزی را چه کسی به تو هدیه نموده است، و هنگامی که به مصیبتی گرفتار می‌شوی به بندگانم شکوه مکن که چون گناهان تو نیز نزد من می‌آید آن را نزد فرشتگانم بازگو نمی‌کنم و نزد آنان از تو شکوه نمی‌کنم.[1]



۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۳۷۹.

* باب بیست و ششم:

یونس و پدرش متی



ابوعمیر روایت نموده است که امام صادق﷤ فرموده اند: خداوند تنها از عذاب قوم یونس در گذشت. هنگامی که یونس دید قومش بر کفر پافشاری می‌کنند تصمیم گرفت آنان را نفرین کند.

در آن قوم عابدی به نام «تنوخا» و دانشمندی به نام «روبیل» زندگی می‌کرد. عابد همواره یونس را به این کار فرا می‌خواند ولی دانشمند یونس را از نفرین قومش باز می‌داشت و می‌گفت: هرگز خداوند هلاکت مردم را نمی‌پسندد. سرانجام یونس پیشنهاد عابد را پذیرفت و قومش را نفرین کرد و همراه آن عابد از شهر خارج شد.

ولی آن دانشمند قوم را ترک نکرد و مردم را ارشاد کرد و گفت: به بیابان‌ها پناه برید و زنان از کودکان جدا شوند.او حتی دستور داد که حیوانات نیز از یکدیگر جدا شوند.

آنگاه مردم به تضرع در درگاه خداوند پرداختند و خداوند نیز از عذاب آنان در گذشت. پس از چندی یونس به شهر بازگشت تا هلاکت و عذاب قومش را ببیند ولی با شگفتی دید که کشاورزان در مزرعه‌ها کار می‌کنند و همه جا حالت عادی دارد.

شخصی از آن قوم که یونس را نمی‌شناخت نزدش آمد وگفت: عذابی که قرار بود بر ما فرود آید بر کوهی آنسوتر فرود آمد و ما در پی یونس هستیم تا به او ایمان آوریم.

یونس با شنیدن این سخن خشمگینانه به ساحل دریا بازگشت و سوار بر کشتی شد.

در میانهٔ دریا نهنگی به کنار کشتی آمد و مسافران گفتند: بی گمان گناهکاری در میان ما هست.آنان قرعه زدند تا به قرعه نام هر که درآمد او را از کشتی بیرون افکنند.

قرعه به نام یونس درآمد و او را در دریا افکندند و نهنگ، یونس را بلعید.

شخصی یهودی از امیرمؤمنان علی﷤ پرسید: کدام زندان است که همراه زندانی‌اش همهٔ دنیا را در نوردید؟ امام﷤ فرمودند: آن زندان، نهنگی بود که

ذوالنون [یونس] را در شکمش زندانی کرده بود. نهنگ از دریای سرخ به سوی نیل و سپس به دریای طبرستان رفت و از آنجا به دجله راه یافت و پس آنگاه به اعماق زمین که قارون در آنجا بود رفت. قارون از یونس دربارهٔ موسی وهارون و کلثوم دختر عمران پرسید. یونس گفت: آنان مردند. قارون ناراحت شد و خدا [به سبب صله‌ی رحم و جویا شدن حال خویشاوندان] عذاب را از او گرفت.

آنگاه یونس چنین ندا داد که «أَن لا إِلهَ إِلّا أَنتَ سُبحانَکَ إِنّی کُنتُ مِنَ الظّالِمینَ».[1]

خداوند دعای یونس را پذیرفت و او را به ساحل دریایی رساند. یونس در حالی به خشکی رسید که پوست بدنش کنده شده بود و بسیار نحیف گشته بود.

خداوند درخت کدویی را در کنارش رویانید تا زیر سایه‌اش پناه گیرد. هنگامی که لحظه‌ای با وزش باد درخت به کناری می‌رفت و سایه‌اش از میان می‌رفت یونس بسیار آزار می‌دید و زاری می‌کرد.

در این هنگام خداوند وحی فرمود: تو چگونه به زاری صد هزار نفر توجهی نکردی در حالی که ساعتی نمی‌توانی سختی را تحمل کنی؟

یونس به درگاه خداوند توبه کرد و به میان مردمش بازگشت . یونس نه ساعت در شکم نهنگ بود. ولی امام باقر علیه السلام فرموده اند: یونس سه روز در شکم نهنگ بود.[2]

علی بن ابراهیم گوید: مقصود از «ذالنون» در آیهٔ «و ذا النُّونِ اذْهَبَ مُغاضِباً»[3] همان یونس پیامبر است.

---

۱. سوره انبیاء / ۸۷.
۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۳۱۷ تا ص ۳۱۹.
۳. سوره انبیاء / ۸۷.

همچنین تفسیر آیهٔ «فَظَنَّ أَن لَن نَقدِرَ عَلَيه»[1] چنین است: جبرئیل بر یونس فرود آمد و گفت: خداوند عذاب قوم تو را استثناء نموده است. ولی با این حال یونس به سخن جبرئیل گوش فرا نداد و به سختی‌های بسیاری گرفتار شد.

همهٔ این امور از آنجا ناشی شد که خداوند یونس را برای یک چشم بر هم زدن به خود واگذارد.

امام صادقؑ فرموده اند: ام سلمه پیوسته می‌شنید که پیامبرﷺ چنین دعا می‌کرد: «اللهمَّ لا تَكِلْني إلي نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَداً».

ام سلمه دربارهٔ این دعا پرسید. پیامبرﷺ فرمود: چرا اینگونه دعا نکنم در حالی که خداوند یونس را لحظه ای به حال خود رها کرد و او آن کارها را انجام داد.[2]

ابن جهم گوید: مأمون از امام رضاؑ در مورد آیه‌ای که دربارهٔ یونس نازل شده است پرسید . آن حضرت فرمودند: مقصود از «وَ ذَاالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ» یونس بن متی است . «مغاضبا» یعنی از قوم خویش خشمناک گردید. «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْه» یعنی یقین کرد که ما هرگز روزی‌اش را تنگ نمی‌گیریم.

همچنانکه خداوند فرموده است: «وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ»[3] یعنی خداوند بر آنها تنگ گرفت و به سختی افتادند.

«فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ» یعنی در میان تاریکی‌هایی که شب و دریا و درون شکم ماهی فراهم آورده بودند صدا زد « أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» یعنی من از ستم کنندگان بر خویشتنم و عبادتی را که اینک در

۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۷۴.
۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۷۴.
۳. سوره فجر / ۱۶.

دل نهنگ به جای آوردم رها کرده بودم.

نگارنده گوید: این روایت بنابر نظر شیعه است ولی آنچه که پیش از این گفته شد مطابق نظرات اهل تسنن است.

امام باقر (ع) فرموده اند: هنگامی که یونس تصمیم گرفت قوم خود را که بچه‌های شیر خواره و زمین گیر بسیار در میانشان بودند نفرین کند خداوند به او وحی فرمود: من پروردگاری حکمت مند و عدالت پیشه ام و با بندگانم نرم رفتارم؛ شاید که توبه کنند. من هرگز کودکان را به سبب گناه بزرگترها عذاب نمی‌کنم.

ای یونس؛ من تو را به سوی آنان فرستادم تا طبیب درد آنان باشی ولی تو دل آنان را شکستی و با بدبینی و بی صبری از من خواستی تا آنان را عذاب کنم.

ای یونس! تقدیر من چیز دیگری است. قوم تو خواهند توانست شهرها را آباد سازند و انسان‌های مهرورزی باشند.

ولی چون تو آنان را نفرین کرده‌ای در سحرگاه روز چهارشنبه نیمه شوال عذابم را بر آنان فرود خواهم آورد.

یونس همراه «تنوخا» که عابد قوم بود از آنجا خارج شدند. ولی «روبیل» که دانشمند بود در شهر ماند و آنان را از رفتن بر حذر داشت و گفت: بهتر است که با نرم رفتاری با مردمت سخن گویی که شاید به تو ایمان آورند ولی «تنوخا» به روبیل در این میان گفت: از فرمان پیامبر خدا بترس. روبیل به تنوخا گفت: تو خاموش باش که عابدی بی دانشی و تجربه ای نداری. آنگاه به یونس گفت: اگر خداوند توبهٔ مردم را ببیند وعذاب را از آنان باز دارد مردم تو را دروغگو خواهند پنداشت و چه بسا نامت از میان انبیا محو گردد.

یونس سخنان روبیل را نپذیرفت و به مردم گفت: عذاب الهی بی گمان فرود خواهد آمد. مردم با شنیدن این سخن، یونس را از شهر بیرون کردند.

پس از رفتن یونس، روبیل بر فراز کوهی رفت و در میان مردم ندا داد: عذاب الهی حتمی است. کودکان خود را در شکاف دامنهٔ کوه بگذارید و خود

بر فراز کوه آیید و آنگاه که دیدید باد زردی از شرق می‌وزد ناله وزاری کنید و به پروردگار عرضه دارید: پروردگارا، ما بر خود ستم راندیم، از گناهان ما در گذر که اگر ما را نبخشی از زیان کاران خواهیم بود، پس توبهٔ ما را بپذیر که تو مهر آورترین مهر آورانی.

روبیل تأکید کرد که آنقدر گریه وزاری کنید تا خورشید غروب کند. ناگهان بادی زرد همراه رعد و برق مهیبی برخاست و مردم همچون بزغاله‌هایی که به زیر سینهٔ مادرشان پناه می‌برند همگی ترسان دست به دعا بر داشتند و به راز و نیاز با خدا پرداختند.

در این هنگام خداوند به اسرافیل فرمود: من توبهٔ آنان را پذیرفتم و از سویی نیز نفرین پیامبرم یونس را نیز بی پاسخ نگذاشتم؛ چرا که یونس از من خواست که عذاب را بر آنان فرود آورم ولی نخواست که آنان را هلاک سازم.

عذاب تا شانه‌های مردم بالا آمده بود ولی خداوند اسرافیل را فرستاد تا مسیر باد را به سوی چشمه‌ها و کوه‌های بلند تغییر دهد.

امام باقر‌ؑ فرموده اند: عذاب قوم یونس بر کوه‌های موصل فرود آمد.

پس از فروکش شدن عذاب، روبیل، تنوخا را دید و از او پرسید: آیا نظر من درست بود یا گفتهٔ تو؟

تنوخا گفت: اینک دریافتم که حکمت تو بر عبادت من برتری دارد و حکمت و پارسایی، برتر از عبادت بدون دانش است.

پس آنگاه آن دو، مدت‌ها با هم دوستانه زندگی کردند. ولی پس از عذاب، یونس از پیشامدی که روی داده بود خشمگین شد و به سوی ساحل دریا رفت در حالی که مردم آن سرزمین به یونس ایمان آورده بودند و خداوند آنان را تا هنگام مرگ شان از نعمت‌ها بهره مند ساخت.

ابوعبیده گوید که از امام باقر‌ؑ پرسیدم: مدت غیبت یونس تا هنگام ایمان آوردن مردم به او چقدر طول کشید؟ آن حضرت فرمودند: چهار هفته؛ یک هفته طول کشید که او از شهرش تا کنار ساحل برود و هفته ای نیز به طول انجامید که او دوباره به شهرش باز گردد.

ابوعبیده دوباره پرسید: آیا یک هفته ای را که فرمودید به اندازهٔ زمان دنیوی بود یا اینکه ساعاتی بیش نبود؟ آن حضرت فرمودند: قرار بود که عذاب در روز چهارشنبه بر قوم یونس فرود آید ولی خداوند درهمان روز از عذاب آنان در گذشت و یونس روز پنج شنبه خشمگینانه از میان مردمش رفت و یک هفته در راه بود. تا به ساحل دریا رسید. همچنین یونس یک هفته نیز در شکم نهنگ بود و یک هفته نیز در بیابان در سایهٔ درخت کدویی آرمید و یک هفته نیز طول کشید تا دوباره به میان قومش باز گردد.

پس از بازگشت یونس، مردم به او ایمان آوردند و به خوبی و خوشی زندگی را سپری کردند و اینان، تنها قومی بودند که با دیدن نشانه‌های عذاب،ایمان آوردند و ایمان شان به سود آنان بود. همانگونه که خداوند فرموده است: «فَلَولا کانَت قَریَةٌ آمَنَت فَنَفَعَها إیمانُها إلّا قَومَ یُونُسَ لَمّا آمَنُوا کَشَفنا عَنهُم عَذابَ الخِزیِ»[1]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: عذاب چنان به قوم یونس نزدیک شده بود که با سر نیزه‌های آنان برخورد می‌کرد.

آنان لباسی پشمین و زبر، بر تن کرده بودند و طنابی بر تن آویخته بودند و بر سر خاکستر می‌ریختند و توبه کنان زاری می‌کردند.

خداوند نیز عذاب آنان را به سوی کوه‌ها فرستاد و از آنان دور داشت.

در این میان یونس که دید نفرینش به ثمر ننشست خشمگینانه به کنار دریا رفت و سوار بر کشتی شد.کشتی در میانهٔ دریا دچار طوفان شد و ناگهان نهنگی عظیم الجثه از آب سر بر آورد.کشتی بان فریاد زد: نهنگ در پی یک قربانی است. در این هنگام یونس برخاست و گفت: او در پی من است. یونس خواست که خود را در دریا افکند ولی دو تن دیگر که همراهش بودند برخاستند و گفتند: باید میان سه نفر قرعه زنیم.

قرعه به نام یونس درآمد و او خود را طعمه نهنگ ساخت و یک هفته در

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۵.

شکم ماهی ماند تا اینکه ماهی در مسیرش به شکنجه گاه قارون در اعماق زمین رسید.[1]

ابوحمزه ثمالی گوید: روزی عبدالله بن عمر نزد امام سجاد ﷺ آمد و گفت: شما عقیده دارید که یونس بن متی ولایت جدتان علی بن ابیطالب را نپذیرفت و این چنین به سختی‌ها گرفتار شد.

امام ﷺ فرمود: مادر به عزایت بنشیند! این چه تهمتی است که بر ما روا می‌داری (پس از آنکه عبدالله رفت) امام ﷺ چشمان مرا بستند و سپس چشمان مبارک خود را بستند و پس از اندکی که چشمان خود را گشودیم خود را در کنار دریایی یافتیم و ناگهان نهنگی از آب سر بر آورد و به اذن خدا به سخن آمد و گفت: سرور من، خداوند هر پیامبری از آدم تا حضرت محمد را که برانگیخت ولایت امیرمؤمنان را بر او عرضه داشت.

هر پیامبری که بدون اعتراض آن را پذیرفت نجات یافت و هر که در پذیرش ولایت درنگ کرد به سختی‌ها گرفتار شد؛ از آن جمله آدم بود که به بلای درخت ممنوعه گرفتار شد و نوح به طوفان و ابراهیم به آتش و یوسف به قعر چاه و ایوب به سختی‌های بی شمار و داود به خطایش در قضاوت گرفتار شد.

هنگامی که پیامبری یونس فرا رسید خداوند ولایت امیر مؤمنان را بر او عرضه داشت.او گفت: چگونه ولایت کسی را که تاکنون ندیده ام بپذیرم]نهنگ در ادامه گفت:[چون یونس چنین گفت پس از چندی او را در خود فرو بلعیدم و چهل روز در شکم من بود و سرانجام ولایت علی بن ابیطالب و فرزندان پاکش را پذیرفت و گفت: «**ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین**».

من نیز او را به ساحل دریایی افکندم. آنگاه امام سجاد ﷺ به نهنگ فرمود: به سکونت گاه خود در قعر دریا باز گرد. پس آنگاه بود که دریا دوباره آرام شد.[2]

---

۱. تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۱۳۶.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۰۱ تا ص ۴۰۲.

امام صادق ﷺ فرموده اند: داود از خدا خواست تا همنشینش را در بهشت به او نشان دهد.خداوند به او وحی فرمود که همنشین تو در بهشت «متی» پدر یونس است.

داود به همراه سلیمان به سراغ متی رفتند و او را در بازاری یافتند که هیزم می‌فروخت.او از درآمدی که به دستش آمد مقداری گندم خرید و داود و سلیمان را در خانه‌اش که از شاخ و برگ درخت خرما بود مهمان ساخت.او گندم‌ها را آرد کرد و خمیری درست کرد و آن را روی آتش گذاشت و نزد مهمانان نشست و کمی با آنان سخن گفت.پس آنگاه نان‌ها را از روی آتش برداشت ونمکی بر آن پاشید و شروع به خوردن غذا کردند.

متی هر لقمه ای را که بر می‌داشت با نام خدا بود و آنگاه که لقمه را می‌خورد خدا را سپاس می‌گفت.

پس آنگاه گفت: گمان نمی‌کنم که خداوند به بنده ای چنین نعمت داده باشد؛ تنی سالم دارم و نیرویی که درختان را ببرم و هیزم جمع کنم.

خداوند کسانی را به سوی من می‌فرستد تا هیزم‌ها را از من بخرند و گندمی تهیه کنم و آتشی برای من افروخته تا غذایم را بپزم و اشتهایی در من نهاده که با خوردن غذا با عبادت و فرمانبرداری خداوند پردازم.

داود با دیدن چنین رفتار پسندیده ای به سلیمان گفت: برخیز که سپاس گزارتر از متی ندیده‌ام.

مفسران گفته اند: در روزگار یونس رسم بود که اگر کشتی ای در دریا از حرکت باز می‌ماند می‌گفتند که برده ایی فراری در میان مسافران است.

هنگامی که کشتی یونس از حرکت بازماند سه بار قرعه زدند و هر بار قرعه به نام یونس در آمد و او را در دریا افکندند.

در این هنگام خداوند به نهنگی وحی فرمود که یونس طعمهٔ تو نیست، بلکه تنها مدتی شکم تو، سجده گاه اوست. مواظب باش که استخوانی از بدنش نشکنند و پوستش خراشی بر ندارد.[1]

---

۱. تنبیه الخواطر ج ۱ ص ۱۸ تا ص ۱۹.

مفسران دربارهٔ «و هو ملیم» گفته اند: یونس سزاوار سرزنش خداوند گردید؛ زیرا بی آنکه به فرمان پروردگارش گردن نهد از میان قومش رفت.

بنابر عقاید شیعه سزاوار ملامت شدن، گناهی برای پیامبر نیست بلکه تنها ترک اولی است و نباید ملامت خداوند را به معنای عذاب و انتقام خداوند دانست.

امام صادق علیه السلام روایت نموده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سزاوار نیست کسی گوید که پیامبر اسلام از یونس بن متی بهتر است.

نگارنده گوید: شاید مقصود این روایت آن است که کسی گمان نکند که پیامبر اسلام به سبب معراج، از یونس برتر است؛ چرا که تقرب به خداوند در آسمان و زمین و دریاها یکسان است (و قرب به خداوند در شکم ماهی با تقّرب به خداوند در آسمان‌ها یکسان است) و همانگونه که پیامبر اسلام شگفتی‌های عالم را در آسمان دید یونس نیز شگفتی‌های عالم را در اعماق دریا نظاره کرد.

البته این روایت طولانی است و ما به جهاتی از بازگو نمودن ادامه‌اش صرف نظر می کنیم.

* باب بیست و هفتم:

اصحاب کهف و رقیم



خداوند می‌فرماید: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَبًا»[1]

داستان اصحاب کهف داستانی شگفت است.

ابن عباس گوید: در روزگار خلافت عمر، گروهی از دانشمندان یهود نزد وی آمدند و سؤال‌هایی را از او پرسیدند ولی او نتوانست پاسخی به سؤال‌های آنان دهد.

او از امیرمؤمنان علی ﷺ درخواست کرد تا پاسخ سخنان یهودیان را بدهد. آن حضرت فرمودند: اگر به همهٔ سؤال‌های آنان پاسخ دادم باید به اسلام بگروند. یهودیان پذیرفتند و آنگاه پرسیدند: مقصود از بسته شدن آسمان چیست؟

آن حضرت فرمود: هرگاه به خداوند شرک ورزند درهای آسمان بسته می‌شود و کردار مشرکان به آسمان بالا نمی‌رود و کلید گشایش درهای آسمان ذکر «لا اله الا الله محمد رسول الله» است.

آنان دیگر بار پرسیدند: کدام قبر است که صاحبش را به سراسر گیتی برد؟

آن حضرت فرمود: آن نهنگی بود که یونس را به دریاهای هفتگانه برد.

سؤال دیگر آنان این بود که چه کسی میان قومش به پند و اندرز پرداخت ولی نه انسان بود و نه جن؟

آن حضرت فرمودند: آن همان مورچه ای بود که همراهانش را از لشکر سلیمان برحذر داشت همانگونه که خداوند فرموده است:

«يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادخُلُوا مَساكِنَكُم لِيَحطِمَنَّكُم سُلَيمانَ وَ جُنُودَهَ و هُم لا يَشعُرُونَ».

سؤال دیگر نیز آن بود که پنج موجودی که از مادر به دنیا نیامدند ولی روی زمین راه می‌رفتند کدامند؟ آن حضرت فرمود: آنها آدم ، حوا، ناقه صالح، قوچ ابراهیم و عصای موسی بودند.

---

۱. سوره کهف / ۹.

پس آنگاه یهودیان پرسیدند: این حیواناتی که نام می‌بریم هر یک چه ذکری می‌گویند؟

آنگاه نام چند حیوان را گفتند و امیر مؤمنان چنین پاسخ فرمود: دراج می‌گوید: خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

خروس می‌گوید: ای غفلت زدگان، خداوند را یاد آرید. اسب می‌گوید: پروردگارا، بندگان با ایمانت را بر کافران پیروز گردان. الاغ می‌گوید: لعنت خداوند بر داروغهٔ ستم پیشه که دارایی مردم را به ستم می‌ستاند.

الاغ چشم شیطان را با نعره‌اش فرو می‌بندد. قورباغه می‌گوید: پاک است پروردگاری که امواج خروشان دریاها را آفرید. چکاوک می‌گوید: پروردگارا، دشمنان محمد و آل محمد را لعنت فرما.

در این هنگام دو تن از یهودیان به سجده افتادند و به اسلام گرویدند ولی نفر سوم به علی عليه‌السلام گفت: ای امیر مؤمنان، من نیز همچون این دو نفر اسلام را پذیرفته ام ولی دوست دارم دربارهٔ کسانی سخن گویی که سیصد و نه سال به خواب رفته بودند.

امیرمؤمنان خواستند که آیاتی از سورهٔ کهف را تلاوت کنند ولی آن یهودی گفت: من آیات سوره کهف را شنیده ام. می‌خواهم نام اصحاب کهف و نام پادشاه روزگارشان و نام شهرشان را بگویی.

آنگاه امیر مؤمنان زمزمه کنان ذکر لاحول و لا قوه الا بالله بر زبان آوردند و فرمودند: پیامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرموده بود: در سرزمین روم شهری به نام «اقسوس» بود که پادشاهی شایسته بر آنجا حکم می‌راند.او پس از چندی از دنیا رفت و اختلافات بر آن سرزمین سایه افکند.

سرانجام پادشاهی از فارس به نام دقیوس به روم حمله کرد و آنجا را تسخیر نمود. او قصری در شهر ساخت که یک فرسخ در یک فرسخ طول و عرض داشت و تالاری در کاخ داشت که هزار ذراع در هزار ذراع بود و چهار هزار ستون طلایی داشت و هزار قندیل طلایی بر سقف تالار آویزان بود.

تخت پادشاهی را در تالار نهاده بودند که از طلا بود و با نقره و جواهرات

آراسته شده بود. در سمت راست تخت، هشتاد تخت طلایی بود که با زبرجد سبز آراسته شده بود و در سمت چپ نیز هشتاد تخت سیمین بود که با یاقوت سرخ آراسته شده بود و بزرگان و دانشمندان و سران کشور بر این تخت‌ها تکیه می‌زدند.

پادشاه سرانجام بر تخت پادشاهی‌اش جلوس کرد و تاج پادشاهی را بر سر نهاد که از طلا بود که هفت تکه بود و بر هر تکه ای دُرّی سپید نور افشانی می‌کرد.

در هر طرف دقیوس، سه مشاور بودند که سه مشاور سمت راست، «تملیخا»، «مکسلمینا» و «منشیلینا» نام داشتند و سه مشاور سمت چپ «مرنوس»، «دیرنوس» و «شاذریوس» بودند.

روزی به دقیوس خبر آوردند که لشکری بزرگ از فارس سرزمین او را محاصره کرده‌اند.پادشاه از این خبر بسیار اندوهگین شد. «تملیخا» با دیدن اندوه دقیوس با خود گفت: اگر به راستی او خدای ماست پس چرا از این خبر اندوهگین شد؟(آیا او قادر نیست که این مشکل را رفع کند؟)

تملیخا نظرش را با مشاوران دیگر در میان گذاشت و گفت: «دقیوس خدای ما نیست بلکه خدای ما کسی است که آسمان را بدون ستون آفرید و خورشید و ماه را دو نشانهٔ آشکار در میان ما قرار داد و زمین هموار را بر روی آب‌های پر تلاطم آفرید و با آفرینش رشته کوه‌ها، از لرزش زمین جلوگیری کرد.

او مرا از شکم مادرم بیرون آورد و مرا پرورش نمود.» آنان دریافتند که دقیوس خدا نیست و خداوند را به خاطر ره یافتگی خود سپاس گفتند و از شهر گریختند. آنان مسافتی را با مرکب طی کردند ولی در میانهٔ راه ناچار شدند پیاده به سفر ادامه دهند و هفت فرسخ را با برهنه پیمودند در حالی که خون از کف پای آنان جاری بود.

آنان در میانهٔ راه چوپانی را دیدند و چون دریافتند که او مورد اعتماد است راز خود را با او گفتند. چوپان با شنیدن سخنان آنان، گوسفندان را به صاحبش بازگرداند و همراه آنان راهی شد.در این هنگام سگی که به رنگ سیاه

و سفید در هم آمیخته بود در پی آنان آمد. آنان خواستند که سگ را برانند که مبادا سر و صدا کند ولی او به اذن خدا به سخن آمد و گفت: بگذارید همراه شما بیایم که در برابر دشمنان از شما نگهبانی خواهم کرد.

پس از چندی آنان به غاری به نام «وصید» رسیدند که در دامنهٔ کوهی بود. آنان شب را در آنجا به خواب رفتند در این هنگام خداوند به عزرائیل فرمان داد که جان آنان را بستاند.

خداوند به خورشید نیز دستور داد که بر آنان نتابد. از سویی نیز دقیوس دریافت که مشاورینش گریخته اند. او با هشتاد هزار سوار راهی شد تا آنان را دستگیر کند.

او در جستجویش به غار رسید و هنگامی که بالای سر آنان آمد آنان را خفته یافت و دستور داد که در غار را با تخته سنگ‌های بزرگ و آهک بپوشانند.

اصحاب کهف سیصد و نه سال در خواب بودند و پس آنگاه خداوند به آنان جانی دوباره داد. هنگامی که همگی برخاستند یکی از آنان گفت: دیشب از عبادت خدا غافل شدیم. آنها به بیرون نگاه کردند ولی هنگامی که وارد غار شده بودند رودی پر آب در آنجا جاری بود و درختان سرسبزی بودند ولی اینک رود خشکیده بود و درختان زرد شده بودند.

آنان یکی را فرستادند تا مقداری غذا از شهر تهیه کند و بازگردد.

تملیخا لباس چوپان را بر تن کرد و راهی شهر شد.

خداوند نیز در این باره می‌فرماید: «فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا»[1]

تملیخا با شهری روبرو شد که بسیار ناآشنا بود. بر دروازهٔ شهر پرچمی سبز آویخته بودند که روی آن نوشته بود:

---

۱. کهف/ ۱۹.

«لا اله الا الله عیسی رسول الله». او از نـانوایی، نـام شـهر و پادشـاه آن را پرسید. نانوا گفت : اینجا شهر اقسوس است و نام پادشاهش عبدالرحمن است. تملیخا سکه ای به نانوا داد تا نانی بخرد ولی نانوا سکه ای را دیـد کـه بـسیار قدیمی و سـنگین بود.

او به تملیخا گفت: آیا گنجی یافته‌ای؟ او گفت: نـه، خرمایی را فـروختم و این پول را به دست آوردم.

آنگاه تملیخا ماجرای فرارش از دربار را بـه نـانوا گفـت و او تملیخـا را نـزد پادشاه برد.پادشاه از سخنان تملیخا قانع نشد و همگی به سوی کـاخ اقـسوس رفتند.

هنگامی که تملیخا به آنجا رسید با خانه ای مسکونی روبرو شد و در را چنـد بار کوبید.پیرمردی بسیار سالخورده بر در آمد. تملیخا که در چهرهٔ جوانی بـود گفت: من تملیخا پسر «قسطیکین» هستم.

ناگهان پیرمرد زانو زد و فریاد بر آورد: به خدا سوگند او جدّ من است که به همراه پنج تن از مشاوران دقیوس از دست ستم دقیوس به کوه‌ها گریختند.

در آن روزگار در منطقه ای که شهر اقسوس قرار داشت دو پادشاه یهودی و مسیحی فرمانروایی می‌کردند.

هر دو پادشاه با همراهان خویش با تملیخا راهی شدند تـا بـه غـار رسـیدند. تملیخا گمان می‌کرد که یک روز یا نیم روزی به خواب رفته‌اند ولی عبدالرحمن گفت: شما سیصد و نه سال به خواب رفته ایدو پس از شما خداوند پیـامبری بـه نام عیسی را برانگیخت و او پس از چندی به آسمان عروج کرد.

تملیخـا پـیش از دیگـران وارد غـار شـد و دوسـتانش را از مـاجرا آگـاه ساخت.اصحاب کهف با شنیدن ماجرا از خدا خواستند که جـان آنـان را بگیـرد؛ چرا که توان زندگی در دنیا را نداشتند. خداوند نیز جان آنان را گرفت و در غـار بسته شد. یهودیان و مـسیحیان هر یک ادعا کردند که اصحاب کهف به دین آنان بوده است و هر یک می‌خواستند که عبادتگاه مخصوص خود را بر در غار بسازند.

سرانجام میان یهودیـان و مـسیحیان جنـگ در گرفـت و عبـدالرحمن کـه

پادشاه مسیحیان بود پیروز شد.

سخن که به اینجا رسید امیرمؤمنان به آن دانشمند یهودی فرمودند: آیا در تورات چیزی غیر از این است؟ آن یهودی گفت: نه، سخنان شما با تورات مطابقت دارد و آنگاه آن یهودی نیز به اسلام گروید.[1]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: شبی پیامبر صلی الله علیه و آله پس از به جای آوردن نماز، علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان را فرا خواند و به آنان فرمود: نزد اصحاب کهف بروید و سلام مرا به آنان ابلاغ کنید.

ناگهان بادی وزید و آنان را به مقابل غار اصحاب کهف برد. نخست ابوبکر که از همه پیرتر بود جلوتر رفت و به اصحاب کهف سلام کرد ولی پاسخی نشنید. سپس عمر و عثمان سلام گفتند ولی پاسخی نشنیدند.

سرانجام امیرمؤمنان به اصحاب کهف ندا داد: «**السلام علیکم و رحمه الله و برکاته**» سلام بر شما که خداوند دل‌های تان را به یکدیگر پیوند داده است.من فرستادهٔ پیامبر خدا به سوی شما هستم. ناگهان ندای اصحاب کهف از درون غار برخاست که می‌گفتند: «**و علیکم السلام یا وصی رسول الله و رحمه الله و برکاته**.

مقدمت را گرامی می‌داریم. ما دستور داریم که فقط با پیامبران وجانشینان آنان سخن گوییم. این سخن را به همراهانت یادآوری کن». آنگاه امیرمؤمنان به همراهانش فرمود: آیا این سخنان را شنیدید؟ آنان گفتند: آری . آنگاه دوباره بادی وزید و آنان را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن آنان فرمود: آنچه را که دربارهٔ علی علیه السلام شنیدید و پذیرفتید به یاد بسپارید.[2]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: اصحاب کهف ایمان خود را از مردم پنهان

---

۱. قصص راوندی ص ۲۵۵.

۲. قصص راوندی ص ۲۵۴.

می‌کردند و به ظاهر به آیین کفر بودند و این شیوه بر آنان بسیار دشوار بود.[1]

امام صادق علیه السلام در روایتی دیگر فرموده اند: سه جهانگرد خدا پرست در مسیر سفرشان به غاری رسیدند. آنها درون غار مشغول استراحت بودند که ناگهان صخره ای درِ غار را بست. آنان پاکدلانه به راز و نیاز با خدا پرداختند.آنگاه یکی از آنان گفت: پروردگارا، روزی پولی بسیار را به زنی دادم تا با اوعملی نامشروع انجام دهم ولی هنگامی که خواستم گناه بکنم از عظمت تو ترسیدم و دست از گناه کشیدم.اینک به سببِ این کار، درِ غار را بگشا. در این هنگام صخره اندکی کنار رفت . پس آنگاه دومین نفر گفت: پرورگارا، من گروهی را به کار گرفتم و مزدشان را به آنان دادم ولی نیم درهم از یکی از کارگران را نزد خود نگاه داشتم و با آن به تجارت پرداختم و ثروتی بسیار به دست آوردم.هنگامی که آن کارگر نزد من آمد و پولش را خواست من منصفانه ده هزار درهم به او دادم.

اینک به سبب این کار در غار را بگشا. ناگهان صخره تکان دیگری خورد و بیشتر کنار رفت.

آنگاه سومین نفر گفت: پروردگارا، روزی من برای پدر و مادرم شیر بردم ولی آنان در خواب بودند.از سویی نخواستم آنها را بیدار کنم و از سویی نیز ترسیدم اگر ظرف شیر را کنار بستر آنان بگذارم و بروم حشره ای وارد آن شود به همین سبب شب کنار آنان ماندم تا بیدار شدند.پروردگارا، من برای خشنودی تو چنین کردم و اینک به سبب آن کار، راهی به بیرون بگشا.ناگهان صخره متلاشی شد و در غار گشوده شد.

از این روی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: هر که راستگویانه با خدا سخن گوید بی گمان رهایی می‌یابد.[2]

نگارنده گوید: این روایت را از این جهت در این بخش ذکر نمودیم که برخی می‌پندارند اصحاب رقیم همین جهانگردان هستند.

---

۱. قصص راوندی ص ۲۵۴.

۲. قصص راوندی ص ۲۶۲.

علی بن ابراهیم نیز گوید: «رقیم» دو لوح مسی است که داستان اصحاب کهف که از دربار دقیوس گریختند بر روی آن حک شده است.[1]

برخی نیز می‌گویند: رقیم نام منطقه ای است که غار اصحاب کهف در آنجا بود و همچنین برخی گفته‌اند که رقیم نام منطقه ای است که سکونت گاه اصحاب کهف بود.[2]



۱. تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۱.
۲. مجمع البیان ج ۳ ص ۶۹۷.



* باب بیست و هشتم:

داستان اصحاب اخدود و داستان جرجیس و خالدبن سنان عبسی

در تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیهٔ «قُتِلَ أَصحابُ الأُخدُود»[1] آمده است: یکی از پادشاهان حمیر «ذونواس» نام داشت و خود را یوسف نام نهاده بود. او به دین یهود بود و با هوادارانش به سوی مردم نجران که مسیحی بودند حمله ور شد.

مردم نجران از پادشاه مسیحی خود که عبدالله بن بریا نام داشت پیروی می‌کردند. ذونواس، نجران را تصاحب کرد و آنگاه به مسیحیان گفت: یا به دین یهود در آیید و یا در آتش خواهید سوخت.

مسیحیان سوختن در آتش را برگزیدند. ذونواس دستور داد که حفره‌هایی در زمین حفر کنند و هیزم‌های بسیاری را در آنها بریزند و آتش بزرگی را بر افروزند.در یک روز بیست هزار نفر سوزانده شدند و گروهی نیز تکه تکه شدند.

امام باقر‌ علیه السلام فرموده اند: امیر مؤمنان با اسقفی مسیحی گفتگوی می‌کرد تا اینکه سخن به اینجا رسید که علی‌ علیه السلام فرمودند: خداوند پیامبری را به سوی مردم حبشه برانگیخت ولی مردم او را تکذیب کردند و در گودالی انباشته از هیزم سوزاندند و هر که پیرو او بود نیز در آتش سوزاندند و آخرین نفر، زنی بود که نوزادی در آغوش داشت. آن زن برای حفظ کودکش می‌خواست دست از آیین خداپرستی بر دارد ولی ناگهان نوزادش به سخن آمد و گفت: مادرم، با هم به درون آتش برویم که این کار در راه خدا بسیار ناچیز است. از امیرمؤمنان علی‌ علیه السلام پرسیدند: آتش پرستان چه حکمی دارند؟ آن حضرت فرمودند: آنها در شمار اهل کتاب هستند و پیامبری داشتند. روزی پادشاه شان در حال مستی با مادر و خواهرش آمیزش کرد و چون گریزی از کردار زشتش نداشت آمیزش با محارم را حلال اعلام کرد و هر که از دستورش سرپیچی می‌کرد در گودال آتش می‌افکندش.[2]

امام باقر‌ علیه السلام فرموده اند: شخصی از سپاه عمر بر ناحیه ای از شام تسلط یافت.

---

۱. سوره بروج/۴.

۲. تفسیر قمی ج ۲ ص ۴۱۲.

مردم آن سرزمین اسلام را پذیرفتند و او تصمیم گرفت در آنجا مسجدی بسازد ولی هر بار که ستون‌های مسجد ساخته می‌شد بی دلیل فرو می‌ریخت.

آن شخص نامه ای به عمر نوشت و از او کمک خواست. عمر از پاسخ درماند و از علی ﷺ کمک خواست.

آن حضرت در پاسخ فرمودند: آنجا پیامبری به دست قومش کشته شده و پیکرش هنوز به خون تازه آغشته است. باید آن جنازه را به جای دیگری ببرید تا بنای مسجد استوار گردد.

در روایتی نیز آمده است که امیرمؤمنان در این باره به عمر فرمود: آنجا پیامبری از اصحاب اخدود نهفته در خاک است.

ابن عباس گوید: خداوند به پیامبری به نام جرجیس که اهل روم بود و در فلسطین زندگی می‌کرد فرمان داد که به سوی پادشاه شام رود و او را به یگانه پرستی فرا خواند.

هنگامی که او پادشاه را به سوی خدا دعوت کرد پادشاه دستور داد که با تیغه ای دندانه دار بر بدنش کوبیدند و پیکر خونیش را در ظرفی از سرکه گذاشتند و پارچه ای زبر را بر زخم‌های او کشیدند و با آهنی گداخته بدنش را سوزاندند. ولی جرجیس به اذن خداوند زنده ماند. پادشاه با دیدن استواری جرجیس، دستور داد که میخ‌هایی را بر ران‌ها و زانوها وزیر پاهای جرجیس کوبیدند و میخ‌هایی بزرگ را نیز بر سر جرجیس فرو کوبیدند؛ آنچنان که تکه‌های له شدهٔ مغزش بیرون ریخت. آنگاه سربی گداخته را در سوراخ‌هایی که روی سرش ایجاد کرده بودند ریختند.

در پایان نیز ستون‌هایی را که هر یک را هجده مرد تنومند جا به جا می‌کردند روی او نهادند. شبانگاه فرشته ای نزد جرجیس آمد و به او بشارت داد که خداوند تو را از فتنه ستم پیشگان رها خواهد ساخت؛ شکیبایی پیشه ساز که تو را چهار بار خواهند کشت ولی دوباره زنده خواهی شد.

صبح فردا پادشاه با دیدن زنده بودن جرجیس، همهٔ جادوگران را گرد آورد تا راهی برای کشتن او یابند.

یکی از جادوگران، زهری را که برای کشتن همهٔ مردم دنیا کافی بود در غذای جرجیس ریخت و جرجیس غذا را خورد ولی او همچنان زنده ماند؛ در این هنگام جادوگر به او ایمان آورد و پادشاه دستور داد که جادوگر را بکشند.

آنگاه پادشاه دستور داد جرجیس را تکه تکه کردند و تکه‌هایش را درون چاهی ریختند.

روزی پادشاه و همراهانش غذا می‌خوردند که به ناگاه بادی سیاه وزید و رعد و برق گرفت. کوه‌ها به لرزه در آمد و همگان گمان کردند که عذاب شان نزدیک است.

در این هنگام میکائیل بر جرجیس که در عمق چاه بود فرود آمد و گفت: برخیز و نزد پادشاه برو و آنان را به خداپرستی فرا خوان . یکی از فرماندهان پادشاه با لشکرش که چهارهزار نفر بودند به او ایمان آوردند.

پادشاه دستور داد که همهٔ آنان را گردن زدند. آنگاه ظرف بزرگ مسی را گداخت و جرجیس را در آن نهاد و دستور داد که بر دهان او سرب گداخته بریزند و بر سر و چشم‌هایش میخ‌هایی بکوبند و در سوراخ میخ‌ها سرب بریزند ولی شگفت آنکه جرجیس به اذن خداوند زنده ماند.

سرانجام پادشاه گفت: جرجیس را بسوزانید و خاکسترش را بر باد دهید. ولی دیگر بار فرشتگان خاکستر جرجیس را جمع کردند و خداوند دوباره او را زنده کرد.

گروهی از مردم با دیدن جرجیس به او گفتند: ما بر روی چهارده تخت نشسته‌ایم و میزی بزرگ در برابر ماست.

هر یک از این تخت‌ها از چوب درختی ساخته شده که برخی درختان میوه دارند و برخی دیگر ثمری ندارند.از خدایت بخواه که بر هر کدام از این چوب‌ها برگ و میوهٔ همان درخت را برویاند.

دیری نگذشت که بر آن چوب‌های خشکیده برگ و میوه رویید.

پادشاه دوباره دستور داد که جرجیس را با ارهٔ بزرگ از میان بریدند و پیکرش را در میان قیر و سرب و گوگرد انداختند تا ذوب شود.

اسرافیل فرود آمد و دیگ جوشان را واژگون کرد و این بار نیز به اذن خداوند جرجیس زنده شد.

در این هنگام زنی به او گفت: گاوی داشتم که هزینهٔ زندگی ام از آن به دست می‌آمد. اینک گاو مرده است. جرجیس گفت: عصایم را بر آن گاو بزن تا زنده شود. زن نیز چنین کرد و ناگهان گاو زنده شد و برخاست.در این هنگام زن به جرجیس ایمان آورد.

عاقبت پادشاه،مردم را فرمان داد که شمشیر به دست، به سوی جرجیس حمله کنند.

در این گیرودار جرجیس فریاد بر آورد: در کشتن من شتاب نکنید. آنگاه او سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، اگر بت پرستان را نابود کردی نام مرا نیز در شمار شکیبایان بنویس که برای تقرّب به تو به هر سختی و بلایی تن در دادم.

اندکی بعد، جرجیس به دست مردم کشته شد و مردم شادمان از کشتن جرجیس به شهر خود باز می‌گشتند که ناگهان عذاب خداوند در رسید و همگی آنان را از میان برد.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: روزی زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر او را مورد تفقّد قرار دادند و فرمودند: این زن، از نوادگان خالد بن سنان است که پیامبر قومش بود.

قومش به او ایمان نیاوردند و هر سال بادی سوزان به نام «نار الحدثان» بر آنان می‌وزید و همه چیز را نابود می‌کرد.

مردم از خالد خواستند که باد سوزان را از آنان دور کند و در عوض آنان قول دادند که به او ایمان آورند.

هنگامی که باد وزید خالد بن سنان مسیر وزش باد را به سوی غاری تغییر داد و خود نیز وارد غار شد.

۱. قصص راوندی ص ۲۳۹ و ص ۲۴۶ و ص ۲۴۷.

مردم در بیرون غار در انتظار خالد بودند ولی آمدنش به درازا کشید و همگان گفتند که خالد مرده است.

ناگهان خالد از غار بیرون آمد و گفت: «بنی عبس» گمان می‌کردند که من از غار بیرون نخواهم آمد. آنگاه خالد به مردم گفت: اینک به وعدهٔ خود وفا کنید و به خدا ایمان آورید.

ولی مردم از این کار سرباز زدند و خالد نیز گفت: من در فلان روز از دنیا خواهم رفت. پس از خاکسپاری، گله ای از گور خران که پیشاپیش آنها گور خری دم بریده است بر سر مزار من خواهند آمد.آنگاه قبر مرا بشکافید و دربارهٔ هر چه که می‌خواهید از من بپرسید. روز موعود فرا رسید و عده ای خواستند قبر خالد را بشکافند ولی گروهی دیگر به آنان گفتند: شکافتن قبر خالد به سود شما نیست؛ چرا که شما در زمان حیاتش به او ایمان نیاوردید اینک پس از مرگش با او چه کار دارید؟[1]

سیوطی نقل نموده که عبدالله بن سهل عسگری گوید: آتشی که بر مردم «عبس» افروخته می‌شد «نارالحرتین» نام داشت و خالد بن سنان عبسی که پیامبر آن قوم بود آتش را از میان برد.

خلید در این باره چنین سروده است:

كنار الحـرتين لها زفيـــر   تصم مسامع الرجل السميع

مانند آتش حرتین در سرزمین عبس چنان نعرهٔ مهیبی دارد که پردهٔ گوش مردان شنوا را پاره می‌کند.

نگارنده گوید: گفتهٔ سیوطی در این باره صحیح است و نام آن آتش، نارالحرتین بوده است.[2]

کافری از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا خالد بن سنان در میان آتش پرستان نیز آیین خداپرستی را تبلیغ می‌نمود؟

---

۱. روضه کافی ص ۳۴۲.

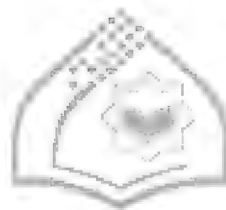
۲. اکمال الدین ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱.

آن حضرت فرمودند: خالد تنها عربی بیابان گرد بود و به جایگاه پیـامبری نرسید.[1]

نگارنده گوید: البته روایات بسیاری وجود دارد که پیامبری خالـد را اثبـات می‌کند و ممکن است که روایاتی که پیامبری خالد را رد می‌کند براساس نظـر زندیقان گفته شده است.



۱. الاحتجاج ص ۳۴۶.



* باب بیست و نهم:

پیامبران بی نام و نشان و پیامبر مجوسیان

در علل الشرایع آمده است: علی‌ؑ روایت نموده‌اند که پیامبرﷺ فرمودند: یکی از پیامبران بنی اسرائیل چهل سال مردم خود را به خداپرستی فرا خواند.

سرانجام روزی مردم از او خواستند که غذایی برای آنان فراهم آورد که همچون لباس شان زرد رنگ باشد.

او بر چوبی خشک، زیر لب چیزی خواند و آن چوب خشکیده به درختی سبز و تنومند تبدیل شد و میوه‌های زرد رنگ زرد آلو بر آن رویید. وقتی مؤمنان از آن زرد آلوها می‌خوردند هستهٔ (زرد آلو) برای آنان طعمی شیرین داشت ولی برای کافران طعمی تلخ داشت.[1]

هروی گوید که امام رضاؑ فرموده اند: خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود که نخستین چیزی را که می‌بیند ببلعد و دومین چیز را پوشیده دارد و سومین چیز را بپذیرد و چهارمین آنها را ناامید نگرداند و از پنجمین آنها فرار کند. پیامبر به راه افتاد و ناگهان در برابرش کوهی عظیم را دید. او با خود گفت: خداوند هرگز بنده‌اش را به کاری وا نمی‌دارد که توانایی آن را نداشته باشد.او به سوی کوه رفت و هرچه به آن نزدیکتر می‌شد کوه کوچکتر می‌شد تا اینکه سرانجام کوه به لقمه ای کوچک تبدیل شد و او لقمه را بلعید.

پس آنگاه او به تشتی رسید و همانگونه که خداوند فرموده بود آن را زیر خاک پنهان کرد ولی تشت دوباره از خاک بیرون آمد.

سپس به پرنده ای رسید که بازی شکاری در پی آن بود.

همانگونه که خداوند دستور داده بود پیامبر پرنده را در آستین پیراهنش امان داد. باز به پیامبر نزدیک شد و به اذن خدا به سخن درآمد و گفت: شکارم را از چنگم در آوردی اینک ساعتی است که در پی آن هستم.ناگهان پیامبر به یاد فرمان چهارم خداوند افتاد که نباید کسی را نا امید بازگردانی.او نیز تکه ای از ران پرنده را به سوی باز پرتاب کرد. آنگاه او دوباره راهی شد و به مرداری بدبو

---

۱. علل الشرایع ج ۲ ص ۲۹۷.

رسید و بنابر دستور الهی از آنجا گریخت.

پس از آنکه آن پیامبر فرامین الهی را به جای آورد خداوند به او وحی فرمود: اما آن کوه نشانهٔ خشم است که آدمی چون خشم می‌گیرد خود را بزرگ می‌بیند ولی هنگامی که آرام می‌گیرد خشم به اندازهٔ لقمه ای لذیذ و کوچک می‌شود و اما آن تشت کردار نیک است که بندهٔ پاکدل خداوند هر چه خواهد آن را از دیگران پنهان کند خداوند آن را نمایان می‌سازد و می‌آراید. و اما آن پرنده، نشانهٔ کسی است که به سوی تو می‌آید تا پندت دهد، پس از سخنانش بهره گیر و اما آن باز نیازمندی است که رو به سوی تو نهاده است پس نباید او را از خود نا امید بر گردانی و اما آن مردار گندیده غیبت است که باید پیوسته از آن بگریزی.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود: اگر می‌خواهی در بهشت با من دیدار نمایی دنیا را غریبانه و با اندوه (معنوی) سپری کن؛ همچون پرنده ای که تنها در دل شب دور از پرندگان دیگر با خدا انس گرفته است.

امام باقر علیه السلام فرموده‌اند: یکی از پیامبران بنی اسرائیل جنازهٔ مرد با ایمانی را دید که نیمی از آن زیر دیوار و نیم دیگر بیرون از دیوار است و پرندگان بسیاری گوشت بدنش را می‌خورند. آن پیامبر به راهش ادامه داد و وارد شهری شد و مرد ثروتمندی از کافران را دید که از دنیا رفته است و جنازه‌اش را با احترام روی تختی گذاشته‌اند و در اطرفش بخوردان‌ها بویی خوش در هوا پخش می‌کنند.

آنگاه او دید که پارچهٔ دیبای خوش رنگی را بر روی جنازه پهن کردند.

پیامبر با دیدن این صحنه‌ها به خدا عرض کرد: پروردگارا، تو عدالت پیشه ای؛ پس چرا آن بندهٔ با ایمان آنگونه مرده بود و این بندهٔ بی ایمان چنین با احترام بود.

خداوند وحی فرمود: بندهٔ با ایمانم گناهی داشت و می‌خواستم اینگونه

---

۱. عیون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۴۶.

گناهش پاک شود و هنگام دیدارم گناهی نداشته باشد ولی این بندهٔ بی ایمانم تنها عملی صالح داشت و خواستم اینگونه عمل صالح او را جبران کنم تا در روز رستاخیز عملی نیک نداشته باشد که بر آن ببالد[1].

امام رضا؆ فرمودند: خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود: اگر مرا فرمان بری از تو خشنود خواهم شد و برکت و نعمت خویش را بر تو فرود خواهم آورد ولی اگر مرا نافرمانی کنی بر تو خشم خواهم گرفت و تو را از رحمت خویش دور خواهم ساخت و چنان لعنتت خواهم کرد که دامنگیر نسل‌های پس از تو نیز گردد.

امام صادق؆ فرموده اند: یکی از پیامبران بنی اسرائیل از شدت ضعف و ناتوانی به خداوند شکوه نمود.

خداوند به او وحی فرمود که گوشت را با شیر مخلوط کن (و بپز) و بخور که استخوان‌ها را مقاوم می‌سازد.[2]

امام صادق؆ در روایتی دیگر فرموده اند: یکی از پیامبران بنی اسرائیل از شدت ضعف و توان اندکش در آمیزش با همسرش به خداوند شکوه نمود.

خداوند به او وحی فرمود: در غذای روزانه ات از حلیم استفاده کن.

همچنین آن حضرت فرموده‌اند: یکی از پیامبران بنی اسرائیل از کمی فرزندانش به خداوند شکوه نمود. خداوند به او وحی فرمود: از گوشت و تخم مرغ استفاده نما. یکی از پیامبران بنی اسرائیل نیز از کمی اشک دیدگانش به خداوند شکوه نمود. خداوند به او وحی فرمود: عدس بخور.

امام صادق؆ فرموده‌اند: خداوند به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود که برای از میان رفتن اندوه، انگور بسیار تناول نما.

همچنین آن حضرت فرموده‌اند: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آنکه بوی خوشی از او به سوی آسمان بر می‌خاست.[3]

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص۴۵۷ و ص ۴۵۸.
۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۵۹.
۳. فروع کافی ج ۶ ص ۳۱۹ تا ص ۳۵۸.

همچنین آن حضرت فرموده اند: عطر آگین نمودن خویش از سنت‌های پیامبران است.[1]

ابن نباتة گوید: روزی امیرمؤمنان بر فراز منبر فرمودند: ای مردم! از من بپرسید پیش از آنکه از میان شما بروم. در این هنگام اشعث بن قیس از جای برخاست و گفت: چگونه از مجوسیان جزیه می‌گیرید در حالی که آنان اهل کتاب نیستند و پیامبری به سوی آنان برانگیخته نشده است؟

آن حضرت فرمود: اینگونه نیست. آنان پیامبری داشتند که صاحب کتاب آسمانی بود. شبی پادشاه مست مجوسیان با دختر خود آمیزش کرد.

سحرگاه مردم بر گرد کاخ پادشاه جمع شدند تا او را تازیانه زنند ولی پادشاه حیله گرانه به مردم گفت: آدم و حواء دختران و پسران خود را به ازدواج یکدیگر در آوردند.

مردم فریب سخن پادشاه را خوردند و از آن روز این عمل زشت در میان مردم رواج یافت و خداوند کتاب آسمانی‌اش را از میان آنان برد.اینان کسانی هستند که بی حساب وارد جهنم می‌شوند.

آنگاه امیرمؤمنان فرمودند: ولی منافقان حال وخیم تری نسبت به این کافران دارند.

زندیقی از امام صادق ﷺ پرسید: آیا مجوسیان پیامبری به نام زرتشت داشته‌اند؟ آن حضرت فرمود: زرتشت زمزمه کنان کلمات نامفهومی را به آنان تلقین می‌کرد.

هنگامی که او ادعای پیامبری کرد مردم او را از شهر بیرون کردند و درندگان او را در بیابان‌ها دریدند.[2]

زندیقی نیز از امام صادق ﷺ پرسید: آیا در روزگاران گذشته مجوسیان حق گراتر بودند یا عرب‌ها؟ آن حضرت فرمودند: عرب جاهلیت سرشت شان پاک تر بود و به یکتاپرستی نزدیکتر بودند؛ چرا که مجوسیان همهٔ پیامبران را انکار

---

۱. فروع کافی ج ۶ ص ۵۱۰.
۲. امالی شیخ صدوق ص ۲۸۱.

کردند و تنها کیخسرو، سیصد پیامبر را کشت.

مجوسیان غسل جنابت نمی‌کنند و فرزندان شان را ختنه نمی‌کنند که سنت حضرت ابراهیم است . آنها مردگان خود را غسل نمی‌دهند و در کفن نمی‌گذارند بلکه جنازه‌ی آنها را در بیابان‌ها در تابوتی سنگی رها می‌کنند.

آنان ازدواج با مادر و دختر و خواهر را روا می‌دارند و خانهٔ خدا را بیت الشیطان می‌نامند؛ ولی عرب‌ها هیچ یک از این کارها را انجام ندادند.[1]

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: مجوسیان پیامبری داشتند که او را کشتند و کتابش را سوزاندند. آن کتاب «جاماسب» نام داشت و آیاتش بر روی دوازده تکه پوست گاو نوشته شده بود.[2]

امام صادق علیه السلام فرموده اند: قومی از پیامبرش خواستند که عمری جاودانه به آنان عطا کند.

آن پیامبر نیز دعا کرد و مرگ از میان آنان رخت بر بست؛ پس از چندی جمعیت آن قوم چنان زیاد شد که خانه‌ها گنجایش افراد را نداشت و بزرگ خاندان می‌بایست خوراک جمعیت بسیاری را تأمین می‌کرد.

مردم چنان در فشار قرار گرفتند که از پیامبرشان خواستند تا دوباره مرگ به میان آنان باز گردد.[3]

یکی از اصحاب ابن ابی عمیر گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من خوش ندارم که در مسجدهای اهل سنت نماز بخوانم.

آن حضرت فرمودند: هیچ مسجدی نیست مگر آنکه شهادتگاه و یا مزار پیامبر و یا یکی از جانشینان آنان است.و یا اینکه در آن مساجد قطره ای از خون آنها به زمین ریخته شده است.پس نمازهای واجب و مستحبی خود را در آنجا به جای آور.[4]

---

۱. الاحتجاج ص ۳۴۶.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۶۳ و ص ۴۶۴.

۳ بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۶۳ و ص ۴۶۴.

۴. تا ۳. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۶۳ تا ص ۴۶۴.

همچنین آن حضرت فرمودند: خداوند همهٔ امت‌های پیشین را در روز چهارشنبه نیمهٔ هر ماه عذاب نموده است.

امام صادق علیه السلام در روایت دیگری فرموده اند: میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیامبر به خاک سپرده شده‌اند که همگی بر اثر گرسنگی و آسیبی که دیگران بر آنان وارد ساخته‌اند به شهادت رسیده اند.

آن حضرت در روایتی فرموده اند: خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که به سوی پادشاه ستم پیشهٔ فلان سرزمین برو و به او بگو (که خداوند می‌فرماید:) من تو را برای ریختن خون مردم و غارت اموالشان به خدمت نگرفته ام بلکه تو را به این مقام رسانده ام که به فریاد ستم دیدگان گوش فرا دهی هر چند آنان کافر باشند.[1]

امام کاظم علیه السلام فرموده‌اند: رؤیاهای صادقانه‌ای که انسان‌ها در خواب می‌بینند از ابتدای بشریت آفریده نشده بود بلکه حادثه ای پیش آمد که خداوند آن را آفرید. آن حادثه چنین بود که در روزگاران گذشته پیامبری مردمش را به یکتاپرستی فرا می‌خواند. مردم به او گفتند: تو در ثروت و خاندان بر ما برتری نداری پس اگر سخنت را گوش فرا دهیم پاداشمان چه خواهد بود؟

پیامبر به مردمش وعده داد که هر که او را فرمان برد به بهشت خداوند درمی‌آید و سرکشان به دوزخ فرو می‌افتند. مردم گفتند: چگونه چنین خواهد شد در حالی که پدران ما اینک استخوانهایی پوسیده اند؟

آن شب مردم وعدهٔ پیامبر شان را در خواب دیدند که به وقوع پیوسته است و مردم با این رویای صادقانه به پیامبرشان ایمان آوردند.[2]

در کتاب دعوات راوندی آمده است: خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که در میان قومت مردی مستجاب الدعوه است.

روزی همسر آن مرد از وی خواست تا دعا کند که او زیباترین زن سرزمینش گردد.

---

۱. اصول کافی ج ۲ ص ۳۳۳.

۲. روضه کافی ص ۹۰.

دعای آن مرد بر آورده شد ولی زیبایی زن چنان کرد که پادشاه و درباریان و جوانان بسیاری به او دل بستند.

کار به جایی رسید که آن زن دیگر به شوهر پیرش علاقه ای نداشت و خشمگینانه با او رفتار می‌کرد ولی آن مرد پیوسته با زنش مدارا می‌کرد، روزی آن مرد از خدا خواست که همسرش را به شکل سگی در آورد.

فرزندان آن مرد زاری کنان از پدر خواستند تا برای حفظ آبروی خانواده، مادرشان را به چهرهٔ نخست در آورد؛ پدر نیز قبول کرد و اندکی پس از آن؛ همسرش به چهرهٔ پیشین بازگشت و اینگونه هیچ یک از دعاهای آن شخص ثمری برای خانواده‌اش به همراه نیاورد.[1]



۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۸۵.

* باب سی‌ام:

سخنرانی نادر دربارهٔ بنی اسرائیل و داستان زندگی گروهی از پادشاهان

ابن عباس گوید: عابدی به نام «برصیصا» در میان بنی اسرائیل زندگی می‌کرد. او بسیاری از دیوانگان و بیماران را شفا بخشیده بود.روزی چند برادر، خواهر دیوانهٔ خود را نزد او آوردند تا شفایش دهد.آن دختر چنان زیبا بود که «برصیصا» فریفته‌اش شد و با او در آمیخت.آن دختر باردار شد و عابد او را کشت و در گوشه ای به خاک سپرد.

شیطان حیله گرانه نزد برادران آن دختر رفت و ماجرا را به گونه ای به آنان گفت. پادشاه و مردم از برصیصا در این مورد توضیح خواستند و سرانجام برصیصا به گناه خود اعتراف کرد.

آنان تصمیم گرفتند که برصیصا را به دار کشند. در لحظات پایانی شیطان نزد برصیصا آمد و گفت: اگر می‌خواهی رهایی یابی، و در برابر من سجده کن. عابد که دستانش بسته بود گفت: چگونه سجده کنم؟

شیطان گفت: اشاره ای نیز کنی، کافی است.

او در برابر شیطان با اشاره سجده کرد ولی دیری نگذشت که در میان هلهلهٔ مردم به دار آویخته شد.

قرآن دربارهٔ این عابد چنین می‌فرماید: «کَمَثَلِ الشَّیطانِ إِذقالَ لِلإِنسانَ اکفُر فَلَمّا کَفَرَ قالَ إِنّی بَرِیءٌ مِنکَ إِنّی اخافُ اللهَ ربَّ العالَمینَ».[۱]

در قصص راوندی آمده است که امام باقر﵇ فرمودند: عابدی به نام «جریح» در میان بنی اسرائیل بود. روزی مادرش نزد او آمد و از او چیزی خواست ولی او که مشغول نماز بود پاسخ مادرش را نداد.

روز دیگر دوباره مادرش نزد او آمد و خواسته‌اش را بیان کرد ولی او همچنان در حال نماز بود. مادرش از او دل آزرده شدو نفرینش کرد که در میان بنی اسرائیل رسوا شود. فردا زنی فاسق و روسپی که دچار درد زایمان شده بود نزد

---

۱. مجمع البیان ج ۵ ص ۲۹۷.

جریح آمد و به دروغ گفت: فرزندی که در شکم من است، از آن توست. شایعه چنان در میان مردم شهر پیچید که پادشاه دستور داد او را به دار آویزند.

هنگامی که عابد را به دار می‌آویختند، مادرش در میان مردم بر سر و صورت می‌زد. عابد در آن میان به مادرش گفت: همهٔ این گرفتاری‌ها از نفرین توست. مردم با شنیدن این سخن، ماجرا را از جریح پرسیدند. جریح گفت: آن طفل نامشروع را که به دنیا آمده است بیاورید تا خود سخن گوید.

آن کودک به اذن خداوند به سخن در آمد و گفت: پدرم فلان چوپان است. از آن پس عابد با خود پیمان بست که پیوسته در خدمت مادرش باشد.[1]

امام باقر ﷺ فرمودند: در میان بنی اسرائل مردی بود که یکی از دختران خود را به ازدواج کشاورزی در آورده بود و داماد دیگرش خشت درست می‌کرد. او روزی نزد دخترش اولش رفت و از حال و روزش پرسید. دختر گفت: ما امسال زمین‌های بسیاری را به زیر کشت برده‌ایم: اگر باران بسیاری ببارد، از خوشبخت ترین مردم بنی اسرائیل خواهیم شد.

پدر از دخترش جدا شد و نزد دختر دومش رفت و حال و روز او را نیز پرسید. دخترش گفت: شوهرم خشت‌های بسیاری ساخته است.

اگر آسمان همچنان آفتابی بماند، ماب از ثروتمند ترین مردم بنی اسرائیل خواهیم شد.پدر از دختر دومش وداع کرد و آنگاه به آسمان نگریست و گفت: خدایا تو خود بهتر می‌دانی که چگونه دعای متناقض آنان را بر آوری.[2]

امام صادق ﷺ فرمودند: مردی در میان بنی اسرائیل بود که همواره زیر لب ذکر «الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین» را می‌گفت. شیطان از آن مرد به خشم آمد و یکی از شیاطین زیر دست خود را با چهره‌ای مبدّل به نزد او

---

۱. قصص راوندی ص ۱۷۷.

۲. قصص راوندی ۱۷۸.

فرستاد تا به او القا کند که عاقبت از آن ثروتمندان است نه پرهیزگاران.

میان آن شخص پرهیزگار و شیطانک اختلاف در گرفت و شخصی میان آن دو دادرس کرد و قرار گذاشتند که قاضی به نفع هر که حکم کرد دست نفر دیگر قطع شود.

قاضی به نفع مرد پرهیزگار حکم داد و دست شیطان قطع شد.شیطان دست از آن مرد بر نداشت و دوباره به وسوسهٔ او پرداخت.

دوباره آن دو نزد قاضی رفتند و قاضی به نفع مرد پرهیزگار حکم داد و دست دیگر شیطان قطع شد.

ولی شیطان دست بردار نبود و دوباره نزد آن مرد رفت ولی این بار نیز آنان نزد قاضی رفتند و قرار گذاشتند که قاضی به نفع هر که حکم کرد گردن دیگری زده شود.

آنان به راه افتادند در میان راه به مجسمه ای رسیدند و شیطان از آن مجسمه کمک خواست. در این لحظه دستان مجسمه به اذن خدا بالا رفت و بر گردن شیطان ضربه ای زد و آن را قطع کرد.در این هنگام مرد پرهیزگار گفت: آری، عاقبت از آن پرهیزگاران است.[1]

امام باقر ﷺ فرموده اند: قاضی عادلی در میان بنی اسرائیل بود که هنگامی که مرگش نزدیک شد از همسرش خواست تا او را غسل دهد و کفن پوشاند و صورتش را نیز بپوشاند.

همسرش پس از مرگ قاضی چنین کرد ولی پس از چندی پارچهٔ روی شوهرش را کنار زد و ناگهان کرم‌های بسیاری را دید که بینی قاضی را می‌خورند.

همسر قاضی شب در خواب از قاضی پرسید که آن کرم‌ها چیست؟

قاضی گفت: روزی شخصی از برادرت شکایت کرد و هنگامی که آن دو در

---

۱. قصص راوندی ص ۱۷۹ و ص ۱۸۰.

محکمه حاضر شدند من از خدا خواستم که حکم به نفع برادرت اثبات شود. سرانجام نیز به نفع برادرت حکم اثبات شد و من خوشحال شدم. اینک به خاطر تمایلم به برادرت چنین شده ام.[1]

امام باقر ﷺ فرموده‌اند: کبوتری وحشی بر بالای درختی لانه داشت و دو جوجه‌اش در آنجا بودند. روزی مردی آن دو جوجه را برد و کبوتر به خدا شکوه کرد. خداوند به او وحی فرمود که به زودی سزای کردارش را خواهم داد.

پس از چندی آن پرنده دو جوجه دیگر به دنیا آورد. آن مرد در حالی که دو قرص نان در دست داشت یکی از نان‌ها را به مستمندی داد و آنگاه از همان درخت بالا رفت و دو جوجهٔ دیگر آن کبوتر را برداشت و رفت. ولی نانی که به آن مستمند داده بود باعث شد که از کیفر خدا رهایی یابد.[2]

امام باقر ﷺ فرموده‌اند: پادشاهی ستم پیشه از دنیا رفت و هنگامی که او را در قبرش نهادند و به او گفته شد: ما باید صد ضربه تازیانه بر تو بزنیم. او گفت: طاقتش را ندارم. فرشتگان پی در پی تعداد تازیانه‌ها را کمتر کردند و پادشاه پیوسته می‌گفت که طاقت تازیانه را ندارم. سرانجام فرشتگان گفتند: پس حداقل باید یک ضربه تازیانه بخوری. زیرا روزی از کنار بنده‌ی ناتوان و مستمندی گذشتگی و او از تو کمک خواست. ولی او را از خود راندی. آنگاه ضربه‌ای تازیانه بر او زدند و قبرش پر از آتش شد.

امام کاظم ﷺ فرموده‌اند: مردی نیکوکار در بنی اسرائیل زندگی می‌کرد. او شبی در خواب دید که نیمی از عمرش در ثروت و گشایش سپری خواهد شد و نیم دیگر در تنگدستی.

در عالم رویا از او خواستند که هر نیمه را که می‌خواهد ابتدا انتخاب کند. آن مرد با همسرش مشورت کرد و تصمیم گرفت که ابتدا گشایش و ثروت را

۱. قصص راوندی ص ۱۷۹ و ص ۱۸۰.

۲. قصص راوندی ص ۱۸۱.

برگزیده‌ای نگذشت که او ثروتی هنگفت به دست آورد. در این هنگام همسرش به مرد گفت: بهتر است که به بستگان و نیازمندان کمک کنیم.

خداوند با دیدن کردار نیک آنان، نیمهٔ دیگر عمرشان را نیز گشایش و ثروت بخشید.[1]

امام صادق﷣ فرموده اند: زنی بد کاره نیمه شب بر در خانهٔ عابدی رفت و با این حیله که گروهی از جوانان می‌خواهند به او تجاوز کنند از او خواست تا وی را به خانه‌اش راه دهد. هنگامی که زن وارد خانهٔ عابد شد لباسش را از تن در آورد و عابد با دیدن بدن برهنهٔ زن وسوسه شد و دستش را به بدن آن زن زد ولی زود به خود آمد و توبه کرد و دستش را روی آتش گرفت. زن با دیدن این صحنه از خانه رفت و بنی اسرائیل را آگاه کرد که فلان عابد خود سوزی کرده است. مردم شتابان به خانهٔ عابد رفتند و دیدند که دستان عابد سوخته است.[2]

امام صادق﷣ فرموده‌اند: عابدی در میان بنی اسرائیل بود که شب‌ها زنی در خانه‌اش مهمان بود. او هر شب قصد دست اندازی به او را داشت ولی هر بار یکی از انگشتانش را تا صبح روی آتش می‌گرفت. سرانجام هنگامی که آن زن از خانهٔ عابد می‌رفت عابد به او گفت: مهمان بد و آزار دهنده ای در خانه‌ام بود.[3]

آن حضرت در روایتی دیگر فرموده اند: در میان بنی اسرائیل مردی دانا و ثروتمند زندگی می‌کرد.

او از یک همسرش پسری داشت که بسیار به خودش شبیه بود و از همسر دیگرش که زنی ناپاک بود دو فرزند داشت. او هنگام مرگش فرزندانش را جمع کرد و گفت: همهٔ ثروتم از آن یکی از شماست. پس از مرگ آن ثروتمند، فرزندانش با یکدیگر اختلاف پیدا کردند.

---

۱. قصص راوندی ص ۱۸۲.

۲. قصص راوندی ص ۱۸۳.

۳. قصص راوندی ص ۱۸۴ و ص ۱۸۵.

قاضی حکم کرد که برای حل اختلاف نزد سه برادر که فرزندان چوپانی هستند بروند.

آنان راهی شدند و نزد یکی از آن برادران که بسیار پیر بود رسیدند. هنگامی که خواستند سؤال خود را بپرسند او گفت: بهتر است نزد برادر بزرگتر من بروید.آنان نزد برادر دوم رفتند که هر چند بزرگتر بود ولی میانسال بود.

او نیز گفت: نزد برادر بزرگترم بروید. آنان نزد برادر بزرگتر رفتند و با تعجب دیدند که برادر بزرگتر ،از دو برادر کوچکترش، جوان تر است.

آنان راز این سیمای جوان را از او پرسیدند. او گفت: کوچکترین برادر ما زنی بدخو دارد و با او مدارا می‌کند که به بلای دیگری مبتلا نشود.

برادر دوم همسری دارد که گاهی خوش اخلاق است و گاهی بد اخلاق و اینگونه است که سیمای او میانسال است ولی من همسری دارم که هرگز مرا اندوهگین نساخته است و هیچگاه از همنشینی با او سیر نمی‌شوم و اینگونه است که جوان مانده ام.

آنگاه برادر بزرگتر گفت: برای رفع اختلاف شما، می‌بایست نخست جنازهٔ پدرتان را از قبر بیرون آورید و او را آتش بزنید آنگاه باز گردید تا میان شما حکم کنم.

یکی از برادران شمشیر بر دست گرفت و دو برادر دیگر کلنگ در دست گرفتند و به سوی قبر پدر رفتند.

آنجا برادر کوچکتر گفت: من از سهم خود گذشتم ولی جنازهٔ پدرم را نمی‌سوزانم. آنان نزد آن شخص باز گشتند و قاضی حکم کرد که همهٔ ثروت پدرشان برای آن برادر کوچکتر است.[1]

وهب بن منبه گوید: مردی از بنی اسرائیل کاخ بزرگی را ساخت و آنگاه

۱. قصص راوندی ص ۱۸۲.

بزرگان قوم را به مهمانی دعوت کرد ولی وقتی مستمندان بر در خانه‌اش آمدند آنان را دست خالی بازگرداند. خداوند نیز به کیفر این کار، آن سرزمین را با مردمش در خاک فرو برد.

وهب در روایتی دیگر گوید: کوچک و بزرگ در بنی اسرائیل با عصا راه می‌رفتند چرا که می‌ترسیدند اگر عصا در دست نگرند متکبرانه راه بروند.[1]

امام صادق علیه السلام روایت نموده‌اند که امام باقر علیه السلام می‌فرمود: سرزمین شام چه خوب سرزمینی است و مردمانش چه بد مردمانی هستند و سرزمین مصر چه بد دیاری است.

خداوند بنی اسرائیل را که خدا را نافرمانی کردند در سرزمین مصر زندانی کرد چرا که خداوند به بنی اسرائیل فرمان داد که به سرزمین مقدس که بر شما مقدر نموده‌ام در آیید. ولی بنی اسرائیل از فرمان خدا سرپیچیدند و خداوند آنان را چهل سال در مصر سرگردان نمود و تنها زمانی توانستند وارد سرزمین شام شوند که توبه کردند و دست از گناه کشیدند.

آنگاه امام باقر علیه السلام فرمود: من خوش ندارم که از غذای سرزمین مصر بخورم و خوش ندارم که گرد تربت مصر بر سرم نشیند که می‌ترسم ذلّت در وجودم جای گیرد و غیرت از وجودم رفت بربندد.[2]

عبدالاعلی بن اعین گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: نظر شما دربارهٔ روایتی که مردم از زبان پیامبر، نقل می‌کنند چیست که آن حضرت می‌فرماید: «حَدِّثْ عَنْ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ لاَ حَرَجَ؛ از بنی اسرائیل روایت کن و باکی بر تو نیست» آن حضرت فرمودند: آیا نشنیده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: «کَفَی بِالْمَرْءِ کَذِبَاً أَنْ یُحَدِّثَ بِکُلِّ ما سَمِعَ» ؛ در دروغگویی همانقدر کافی است که هر

---

۱. قصص راوندی ص ۱۸۵.

۲. قصص راوندی ص ۱۷۸.

آنچه می‌شنوی بازگویی»، آنگاه آن حضرت فرمودند: دربارهٔ بنی اسرائیل (به جای نقل کردن گفته‌های مردم) آیات قرآن را نقل کن.

در «نهایة» ابن اثیر آمده است: اشکالی ندارد که از بنی اسرائیل روایتی را نقل کنی هر چند آن روایت غیر ممکن و یا بر خلاف واقع باشد؛ اگر چنین کنی گناهی بر تو نیست؛ چرا که میان آنان تا ظهور اسلام فاصلهٔ بسیاری است ولی روایات پیامبر اسلام را در صورتی می‌توان نقل کرد که راویان و سندش صحیح و موثق باشند.

برخی نیز گفته‌اند که مقصود حدیث آن است که بیان روایات دربارهٔ بنی اسرائیل واجب نیست.[1]

امام صادقؑ فرموده اند: عابدی در میان بنی اسرائیل بود که از دنیا دست کشیده بود. شیطان زیردستان خود را فرا خواند و از آنان خواست تا راهی برای منحرف ساختن عابد بیابند.

یکی از شیاطین عشوه گری زنان و دیگری شراب و لذت‌های نامشروع را پیشنهاد داد ولی شیطان هیچ یک از این راه‌ها را نپذیرفت.سرانجام یکی از آنان پیشنهاد داد که از راه کارهای نیک در او رسوخ کنیم.

شیطان نظر او را پذیرفت. آن شیطانک با چهره ای مبّدل نزد عابد رفت و به عبادت و نماز برخاست و چنان عبادت می‌کرد که عابد عبادت‌های اندکش را کوچک می‌دید.

او از شیطان پرسید: تو چه کرده ای که چنین عبادت می‌کنی؟ او گفت: من گناهی کردم و از آن روز چنین عبادت می‌کنم.عابد راه گناه کردن را از او پرسید. شیطان گفت: دو درهم به تو می‌دهم و به خانهٔ فلان زن بدکاره برو و با او گناه کن.

---

۱. ر.ک. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۴۹۵.

عابد به راه افتاد و وارد خانهٔ آن زن شد. زن با دیدن چهرهٔ معنوی عابد بـه او گفت: تاکنون کسی همچو تو به اینجا نیامده است. بدان که گناه نکردن از توبـه کردن آسان تر است و معلوم نیست که پس از گناه کردن بتوانی توبه کنی.

بی گمان شیطان تو را فریفته است. بهتر است از همان راهی کـه آمـده ای باز گردی. عابد از خانهٔ آن زن بیرون آمد. فردا آن زن از دنیا رفت و بر سـر در خانهٔ زن جملاتی به طرزی معجزه آسا نقش بـسته بـود کـه چنـین بـود: «در تشییع جنازهٔ این زن بدکاره حاضر شوید که او اهل بهشت است». پس از سـه روز خداوند به حضرت موسی فرمان داد که بر جنازهٔ او نماز گـزارد و خداونـد دستور داد در نماز آن زن ندا دهند: این زن به خاطر آنکه یکی از بندگان خدا را از گناه بازداشت سزاوار بهشت گردید.[1]

زراره روایت نموده است که امام باقر ﷺ فرمودند: در روزگاران پیشین مـردی دانشمند زندگی می‌کرد.او فرزندی داشت که از علـم بـی بهـره بـود ولـی آنـان همسایه ای داشتند که عمرش را در فراگیری دانش از آن دانشمند سپری نموده بود.هنگامی که دانـشمند در آسـتانهٔ مـرگ بـود از فرزنـدش خواسـت تـا از آن همسایه در مسائل علمی کمک بگیرد.پس از چندی پادشاه آن سرزمین خـوابی دید و فرستاده ای را به سوی آن دانشمند فرستاد ولی گفتند کـه آن دانـشمند چندی است که از دنیا رفته است .پادشاه، فرزند دانشمند را فرا خواند. پسر نـزد آن همسایه رفت و از او تعبیر خواب را پرسید. همسایه گفت: بـه شـرطی پاسخ سؤال را می‌دهم که جایزه‌ای که می‌گیری با هم تقسیم کنیم.

آنگاه به او گفت: پادشاه از تو دربارهٔ زمان خوابش می‌پرسـد. تـو تنهـا بگـو: زمان خواب شما، در زمان گرگ است. جوان نزد پادشاه اینگونه پاسخ گفـت و جایزه ای گرفت ولی با خود گفت: دیگر نیازی به آن همسایه نـدارم و چیـزی

---

۱. روضه کافی ص ۳۸۴.

هم به او نمی‌دهم.

پس از چندی پادشاه دوباره خوابی دید و جوان از پاسخ درماند و باشرمندگی نزد همسایه‌اش آمد و از او عذرخواست و قول داد که این بار، سهمش را بدهد.

همسایه نیز به او گفت که به پادشاه بگو: زمان تعبیر خواب تو در زمان قوچ است. این بار نیز جوان با پاسخ دادن به پادشاه هدیه گرفت ولی دوباره وسوسه شد و سهم همسایه‌اش را نداد.

پادشاه برای سومین بار خواب دید و این بار نیز جوان با شرمندگی نزد همسایه آمد و به نادانی خود اقرار کرد و قول داد که سهم او را بدهد.این بار نیز همسایه به او گفت: به پادشاه بگو که تعبیر خوابت براساس میزان عدالت است.این بار جوان، ثروت هنگفتی از پادشاه گرفت و نزد همسایه رفت و گفت: سهمت را بردار.همسایه به او گفت: تو همانند خواب اول و دوم پادشاه با گرگ‌ها و قوچ‌ها بودی ولی اینک همچون خواب سوم پادشاه، براساس عدالت رفتار کردی اینک این پول‌ها را بردار که احتیاجی به آنها ندارم.[1]

حسن بن جهم گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که فرمودند: مردی در میان بنی اسرائیل زندگی می‌کرد که چهل سال بود که به عبادت می‌پرداخت.روزی او گوسفندی را قربانی کرد ولی خداوند به او الهام نمود که قربانی ات پذیرفته نشد. آنگاه عابد به نَفس خود نهیب زد که هر گناهی که دارم تو برای من رقم زده ای! در این هنگام خداوند به او الهام نمود این نهیب بر نفس اماره ات از چهل سال عبادت برتر بود.[2]

امام باقر علیه السلام فرموده اند: مردی در بنی اسرائیل فرزندی داشت که او را بسیار دوست داشت.

---

۱. روضه کافی ص ۳۶۲.

۲. اصول کافی ج ۲ ص ۷۳.

شبی در خواب دید که فرزندش را به زودی از دست خواهد داد. روز موعود فرا رسید ولی فرزندش از دنیا نرفت.او از فرزندش پرسید: شب گذشته چه کاری انجام دادی؟ او گفت: گدایی بر در خانه آمد و من هر چه اندوخته داشتم به او بخشیدم.[1]

امام صادق ﷺ فرموده اند: روزی مرد عابدی در بنی اسرائیل عبادت می‌کرد که دید دو کودک خروسی را گرفته‌اند و پرهای آن را می‌کنند.عابد توجهی به آنان نکرد و دوباره به عبادت مشغول شد . خداوند به زمین وحی فرمود که آن عابد را در زمین فرو ببر و پیوسته او را به پایین بکش.[2]

امام صادق ﷺ فرموده‌اند: در بنی اسرائیل قاضی عدالت پیشه ای بود که برادری صالح داشت.

آن برادر با زنی پاکدامن ازدواج کرد. روزی پادشاه در جستجوی مرد مورد اعتمادی بود تا او را به ماموریت بفرستد.

قاضی، برادرش را معرفی کرد. برادر قاضی خواست که راهی سفر شود ولی زنش او را از این کار باز داشت. او به حرف همسرش وقعی ننهاد و همسرش را به برادرش سپرد و خود راهی سفر شد.

پس از چندی ، قاضی به آن زن دل بست و خواست که از او کامجویی کند ولی زن به او تن در نداد. قاضی او را تهدید کرد گفت: فسق تو را اعلام خواهم کرد و تو را سنگسار خواهم نمود.با این حال زن، حاضر به رابطهٔ نامشروع با قاضی نشد و قاضی دستور داد او را سنگسار کنند.شب هنگام به گمان اینکه زن درون حفرهٔ زمین، مرده است او را رها کردند و بازگشتند.ولی زن اندک رمقی داشت و از حفره بیرون آمد و به صومعهٔ راهبی رفت. در آنجا خدمتکاری بود که شیفتهٔ زن شد. او حیله گرانه گردن فرزندش را شکست و آن کار را به زن نسبت داد. راهب

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۵۰۲ و ص ۵۰۳.

۲. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۵۰۲ و ص ۵۰۳.

نیز به زن بیست درهم داد و او را از صومعه بیرون راند. آن زن بی هدف به راهش ادامه داد تا اینکه مردی را دید که می‌خواستند او را به دار آویزند. او فهمید که آن مرد را به خاطر بیست درهم بدهی به دار می‌آویزند. آنگاه بدهی مرد را داد و او را رها ساخت. مرد پیمان بست که در همهٔ سختی‌ها او را یاری کند. آن دو به راه خود ادامه دادند تا به ساحل دریایی رسیدند.

عده ای در کشتی کنار ساحل بودند. مرد به آن زن گفت: به انتظار بنشین تا من از اهل آن کشتی غذایی بیاورم. آن مرد نزد اهالی کشتی رفت و به آنان گفت: زنی همراه من است که هیچ زنی را به زیبایی او ندیده اید. او را بنگرید و اگر پسندیدید او را به ده هزار درهم به شما می‌فروشم.

کشتی نشینان زن را خریدند و مرد سکه‌ها را گرفت و رفت. آنان بر گرد زن حلقه زدند و او را به زور و تهدید به درون کشتی بردند و چون نمی‌خواستند کسی دیگر به آن زن دست درازی کند او را در اتاق جواهرات زندانی کردند.

پس آنگاه کشتی دچار طوفان شد و همه کشتی نشینان هلاک شدند و آن زن با قایقی نجات یافت و خود را به جزیره ای در دریای سرخ رساند.

او در آنجا به عبادت خدا مشغول بود تا اینکه خداوند به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که از پادشاه بخواهد که به همراه قومش نزد زنی پاکدامن در فلان جزیره بروند و به گناهان خود اقرار کنند تا مورد آمرزش قرار گیرند و بدان که آمرزش از آن من است.

پادشاه و دیگر همراهانش با راهنمایی پادشاه نزد آن زن رفتند ولی هیچ کدام او را نشناختند. پادشاه به آن زن گفت: قاضیِ من، حکم سنگسار نمودن زنی را صادر کرد و من نمی‌دانم که حکمی درست بوده است یا نه؟اینک می‌خواهم که برای من طلب آمرزش کنی.

زن گفت: بنشین که آمرزیده شدی. آنگاه شوهر آن زن گفت: من زنی پارسا دارم که با سفر من مخالفت کرد ولی من به گفته‌اش توجهی نکردم. و به سفر رفتم و هنگامی که بازگشتم گفتند که همسرت مرتکب فسق شده است و او را سنگسار کردیم.

اینک می‌ترسم که در حقش کوتاهی کرده باشم از خدا بخواه مرا بیامرزد.

زن گفت: بنشین که تو نیز آمرزیده شدی.

آنگاه قاضی گفت: برادرم زنی زیبا داشت. او همسرش را به من سپرد و به سفر رفت. من از او کام خواستم ولی او تن در نداد. من او را به سنگسار شدن تهدید کردم ولی باز هم تن به فسق نداداز تو می‌خواهم برای من طلب آمرزش کنی.

زن پارسا گفت: بنشین که تو نیز آمرزیده شده ای . آنگاه راهب گفت: من شب هنگام، زنی را از صومعه بیرون کردم و می‌ترسم که گرفتار درندگان شده باشد.اینک از تو می‌خواهم که برای من طلب آمرزش کنی.

زن گفت: بنشین که خدا تو را نیز آمرزید. آنگاه خدمتکار صومعه برخاست و گفت: من شکسته شدن گردن فرزندم را به زنی نسبت دادم. از تو می‌خواهم برایم طلب آمرزش کنی.

زن گفت: تو نیز آمرزیده شدی. سپس آن مرد بدهکار برخاست و ماجرایش را بازگفت. زن گفت: خدا تو را نیامرزد. آنگاه زن روبه همسرش کرد و گفت: من زن تو هستم. خداوند جایی دور از انسان‌ها به من دهد تا عبادتش کنم؛ زیر از مردم جهان خیری ندیدم و مرا نیازی به آنان نیست.[1]

دیلمی از پدرش نقل نموده است که امام صادق(ع) فرموده‌اند: پاداش کردار انسان بنابر خرد انسان است؛ آنگاه حضرت در این باره فرمودند: عابدی از بنی اسرائیل در جزیره ای سرسبز عبادت می‌کرد.روزی فرشته ای از کنارش می‌گذشت و چون عبادت او را دید به خدا عرض کرد: پروردگارا، پاداش این بندهٔ عابد چیست؟ خداوند وحی فرمود: او را همراهی کن تا بدانی.

فردا فرشته به عابد گفت: این جزیره برای عبادت بسیار مناسب است. ولی عابد ساده لوحانه گفت: این جزیره عیبی دارد و آن اینکه علف‌هایش بدون استفاده باقی مانده است. ای کاش خداوند دراز گوشی را می‌فرستاد تا علف‌های این جزیره را بخورد.

در این هنگام خداوند به فرشته وحی فرمود: من او را به اندازهٔ عقل و

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۵۰۳ و ص ۵۰۶.

خُردش پاداش خواهم داد.[1]

امام سجاد﴿ع﴾ فرموده اند: مردی با خانواده‌اش سوار بر کشتی شدند و سفرشان آغاز شد ولی در میانهٔ دریا، طوفان بر پا شد و از آن میان، تنها همسر آن مرد به کمک تخته چوبی از طوفان رهایی یافت و به جزیره‌ای رسید.

در آن جزیره راهزنی بود و با دیدن زن وسوسه شد که با او در آمیزد. هنگامی که زن از قصد پلید راهزن آگاه شد بر خود لرزید و با دستش به آسمان اشاره کرد.

راهزن از او پرسید: آیا تاکنون چنین کاری نکرده ای که اینگونه بر خود می‌لرزی؟ زن گفت: به عزت پروردگارم سوگند که چنین کاری نکرده ام. راهزن با شنیدن این حرف گفت: پس من سزاوارترم که از گناه بترسم و از عذاب خدا بر خود بلرزم.

آنگاه زن را رها کرد و بقیه عمرش را در گوشه ای به توبه مشغول شد. روزی او به راهبی رسید.هوا به شدت گرم بود و در آن هنگام، راهب به راهزن گفت: دعا کن تا خداوند ابری بفرستد تا از سایهٔ آن استفاده کنیم.

راهزن گفت: من آنقدر گناه کرده ام که جرئت نمی‌کنم دعا کنم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم و تو آمین بگو.

پس آنگاه ناگهان ابری بر سرشان سایه افکند و آن دو به راهشان ادامه دادند تا به جایی رسیدند که باید از هم جدا می‌شدند ولی شگفت آنکه ابر همراه راهزن رفت و با او همراه شد.[2]

امام رضا﴿ع﴾ فرمود اند: بنی اسرائیل کسی را عابد می‌شماردند که بیست سال را به سکوت سپری کند.[3]

ابن عماره گوید: بالاترین عبادت در میان بنی اسرائیل خدمت به مردم و فراهم ساختن رفاه و مصلحت مردم بود.

---

۱. اصول کافی ج ۱ ص ۱۱.

۲. اصول کافی ج ۲ ص ۶۹.

۳. اصول کافی ج ۲ ص ۱۱۱.

ابن ابی رافع از پدرش نقل نموده است که پیامبر ﷺ فرمودند: جبرئیل نوشته‌ای را برای من آورد که در آن نام همهٔ پیامبران و پادشاهان پیشین نوشته شده است و هرگاه ما به آن نیاز پیدا کنیم از آن استفاده خواهیم کرد.[1]

آنگاه پیامبر ﷺ اینگونه فرمودند: «اشیخ بن اشکان» که «کیس» نامیده می‌شد. او ۲۶۶ سال حکومت کرد و پنجاه و یکمین سال از پادشاهی اش، عیسی بن مریم برانگیخته شد. عیسی سی و سه سال در بیت المقدس، بنی اسرائیل را به یکتاپرستی فرا خواند و تنها اندکی از مردم به او ایمان آوردند و هر چند کافران را مسخ کرد ولی جز بر کفرشان افزوده نشد.

گروهی بر این باورند که او زنده در زمین دفن شده است.

و گروهی نیز می‌گویند او را به صلیب کشیدند ولی امر بر همهٔ آنها مشتبه شده است (و عیسی به آسمان عروج کرد).

هنگامی که او به آسمان عروج می‌کرد نبوت را به «شمعون بن حمون الصفا» به امانت سپرد.

شمعون نیز پیوسته به اندرز مردم مشغول بود تا اینکه یحیی بن زکریا به پیامبری بر انگیخته شد.

در آن روزگار «اردشیر بن اشکال» پادشاهی می‌کرد. او چهارده سال و ده ماه حکومت کرد و در هشتمین سال از حکومتش یهود، یحیی را به شهادت رساندند.

هنگامی که یحیی در آستانهٔ شهادت بود به فرمان خداوند فرزند شمعون را جانشین خود قرار داد و به حواریون عیسی سفارش کرد که به کمک او بشتابند.

در روزگار فرزند شمعون، شاپور بن اردشیر حکومت می‌کرد و پادشاهی‌اش سی سال به درازا کشید. پس از شمعون فرزندش یعقوب وصی پدر شد.

در روزگار یعقوب بخت، نصر ۱۸۷ سال حکومت کرد و برای خونخواهی از خون یحیی، هفتاد هزار نفر از یهودیان را کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان را در شهرها پراکند.

---

۱. اصول کافی ج ۲ ص ۱۹۹.

در چهل و هفتمین سال از پادشاهی بخت نصر، «عزیر» به پیامبری رسید.

خداوند عزیر را بر مردم روستایی برانگیخت که پیش از آن مرده بودند. ولی خداوند آنها را دوباره زنده کرد. آنان به عزیر پناه برده و به او ایمان آوردند و او را بسیار دوست داشتند.

روزی عزیر برای انجام کاری از میان آنها رفت و هنگامی که بازگشت دوباره آنان را مرده یافت.او از مرگ آنان بسیار اندوهگین شد و با تعجب گفت: خداوند چگونه می‌خواهد آنها را زنده کند؟ آنگاه خداوند جان عزیر را صد سال گرفت و پس آنگاه عزیر و اهل آن روستا را دوباره زنده کرد ولی دیری نپایید که بخت نصر همهٔ آنان را دوباره کشت.

پس از بخت نصر فرزندش «مهرویه» شش سال و بیست روز پادشاهی کرد. او بود که دانیال پیامبر را در میان گودالی از آتش افکند و به شدت شکنجه‌اش نمود و درندگان را به جان او و یارانش انداخت ولی سرانجام خداوند آنان را نجات بخشید. همانگونه که خداوند در مورد آنان فرموده است: «قُتِلَ أصحابُ الأُخدودِ النّارِ ذاتِ الوَقُودِ».

پس از دانیال فرزندش «مکیخا» به جانشینی پدر رسید. در روزگار او «هرمز» شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد و پس از او «بهرام» بیست و شش سال فرمانروایی نمود.

مکیخا و یارانش در روزگار بهرام در نهایت سختی زندگی می‌کردند و به ناچار ایمان خود را از پادشاهان پنهان می‌داشتند.

پس از بهرام، فرزندش که او نیز «بهرام» نام داشت، هفت سال حکومت کرد. سرانجام مکیخا نیز با دنیا وداع نمود و فرزندش «انشوا» به پیامبری رسید.

میان عیسی بن مریم و محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله چهار صد و هشتاد سال فاصله افتاد.

روزگاری نیز شاپور بن هرمز هفتاد و دو سال بر اریکهٔ قدرت تکیه زد. در آن زمان «انشوا» مردم را به خدا پرستی فرا می‌خواند.

پس از شاپور «اردشیر» دو سال حکومت کرد و در روزگار او بود که داستان

اصحاب «کهف» و «رقیم» به وقوع پیوست.

در آن روزگار فرزند انشوا که «دسیخا» نام داشت به پیامبری رسید. در آن روزگاران اردشیر پنجاه سال حکومت کرد و دسیخا همچنان در مقام پیامبری بود.

پس از شاپور، «یزدگرد» به پادشاهی رسید و بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد.

پس از چندی دسیخا نیز با دنیا وداع نمود و فرزندش «نسطورس» به پیامبری رسید، در روزگار او «بهرام گور» بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی سرزمینش را بر عهده داشت.

پس از بهرام «فیروز» به پادشاهی رسید. در دوران پادشاهی او بود که نسطورس از دنیا رفت و «مرعیدا» به پیامبری رسیده در زمان پیامبری او «فلاس» فرزند فیروز چهار سال پادشاهی کرد و پس از او «قباد» چهل و سه سال و پس آنگاه «جاماسب» چهل و شش سال پادشاهی کردند.

در تمام این سال‌ها «مرعیدا» پیامبری مردم را بر عهده داشت.

پس از جاماسب «کسری» به پادشاهی رسید و چهل و شش سال و هشت ماه تاج پادشاهی را بر سر داشت.

در روزگار او بود که مرعیدا از دنیا رفت و پس از او بحیرای راهب پیامبر گردید.

در زمان او «هرمز» سی و هشت سال بر تخت پادشاهی تکیه زد و پس آنگاه فرزندش هرمز به پادشاهی رسید.

پس از بحیرا دیگر پیامبری نبود و مردم در سردرگمی به سر می‌بردند.

پایه‌های دین سست شده بود و مردم نماز را فراموش کرده بودند تا آنکه اسلام ظهور کرد.[1]

در کتاب اکمال الدین آمده است که مکی ابن احمد گوید: از اسحاق بن طوسی شنیدم که می‌گفت: «سربابک» پادشاه هند بود و نهصد و بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشت که پیامبر اسلام، ده نفر را به سوی او فرستاد که در

---

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۵۱۵ تا ص ۵۲۰.

میان آنان حذیفة بن یمان، عمروعاص، اسامة بن زید و ابوموسی اشعری بودند.

آنان او را به اسلام فرا خواندند و او نیز با آغوش باز اسلام را پذیرفت.

من از سر بابک پرسیدم که با این ناتوانی جسمی که داری چگونه نماز می‌خوانی؟

او در پاسخم گفت: خداوند در قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلىَ جُنُوبِهِم». من دوباره از او پرسیدم که غذایت چیست؟

گفت: آبگوشت و ترهٔ خرد شده. گفتم با این اوصاف نیازی به دفع ادرار پیدا می‌کنی؟

گفت: هفته ای یک بار آن هم بسیار کم. من دوباره دربارهٔ وضعیت دندان-هایش پرسیدم، گفت: تا کنون بیست بار آنها را عوض کردم.

در اصطبل کاخش حیوانی دیدم که از فیل بزرگتر بود و به آن «اندفیل» می‌گفتند:

از او پرسیدم که این حیوان برای تو چکار می‌کند؟ گفت: لباس خدمتکاران را بر آن حیوان بار می‌کنند و برای شستشو نزد لکه گیرها می‌برند.

سرزمین «سر بابک» چنان بزرگ بود که چهار سال به درازا می‌کشید تا آن را بپیمایند و شهری که در آن زندگی می‌کرد پنجاه فرسخ وسعت داشت.

بر هر یک از دروازه‌های شهر، صد و بیست هزار نفر را گمارده بود که اگر گروهی به شهر حمله می‌کردند نگهبانان شهر به تنهایی آنان را شکست می‌دادند. راوی در ادامه گوید: از آن پادشاه شنیدم که می‌گفت: روزی بر فراز تپه‌ی ماسه ای، قوم موسی را دیدم که سقف خانه‌هایشان هم سطح یکدیگر بود و تنها به اندازهٔ یک روز برای خود غذا تهیه می‌کردند و بقیهٔ غذاها را به دیگران انفاق می‌نمودند.

مردگان خود را در خانه‌هایشان دفن می‌کردند و هیچ کسی در میان آنان بر اثر بیماری جان نمی‌داد و همگی با اجل طبیعی از دنیا می‌رفتند.

بازارهایشان چنان بود که هر کسی بدون حضور فروشنده کالای خود را

انتخاب می‌کرد و وزن می‌نمود و هنگام نماز همگی در مسجد گرد می‌آمدند.

مردم به ذکر خدا و یاد مرگ مشغول بودند و با یکدیگر به دشمنی نمی‌پرداختند و به جای آن نماز می‌گزاردند.[1]

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «تبع» از پادشاهان «حمیر» بود که خانهٔ خدا را زیارت کرد و پارچه ای گرانقیمت به آن آویخت. او درایام زیارتش به مدت یک ماه هر روز صد شتر می‌کشت و مردم را اطعام می‌نمود.

در آن مدت اندک، حتی حیوانات و درندگان کوهستان‌ها و دره‌ها نیز، از غذای کافی بر خوردار بودند.

پس از چندی او به مدینه رفت و اقوامی از مردم یمن را که «غسان» نام داشتند، در آنجا جای داد. آنها کسانی بودند که در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله انصار پیامبر گردیدند.

نگارنده گوید:

خداوندا، ما را یاری فرما و برما بزرگوارانه تفضّل نما و برما رحمت‌آور. و بر پیامبر و اهل بیتش درود فرست.

۱. بحارالانوار ج ۱۴ ص ۵۲۰.

الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض[1] «من میان شما دو چیز سنگین و گران‌مایه باقی می‌گذارم یکی قرآن و دیگری عترت من است که اگر به آن دو تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید، این دو از هم جدا نشوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد آیند.»

با اینکه حضرت این گونه کوشیدند تا از حریم ولایت دفاع نمایند، متأسفانه موثر نیفتاد و تاریخ ناظر و گواه گشت که چگونه حق غصب شد و باطل فرصت جولان پیدا کرد.

بالاخره وقت رحلت حضرت فرا رسید. رسول الله ﷺ سر در دامان پسرعموی خویش امیرمؤمنان نهادند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند، هنوز پیکر پاک حضرت بر زمین بود که منافقین سقیفه بنی ساعده را تشکیل دادند، اما امیرمؤمنان از حضرت جدا نشدند تا تمامی مراحل غسل، نماز و کفن و دفن حضرت را انجام دادند.

البته لازم به تذکر است که از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام حضرت رسول ﷺ نیز شهید هستند. زیرا به روایت صفار حضرت صادق فرموده‌اند:

پیامبر ﷺ را در روز خیبر بوسیلهٔ گوشت بزغاله آغشته به زهر مسموم نمودند و اثر آن در بدن مبارک حضرت بود و حضرت خود هنگام وفات فرمودند: امروز آن لقمه که در خیبر تناول نمودم پشت مرا شکست. سپس امام صادق علیه‌السلام افزودند: هیچ پیامبر و هیچ وصی پیامبری نبوده و نیست مگر آنکه به طریق شهادت از دنیا بیرون رفته و می‌رود.

درود خدا بر او و بر آل طاهرینش باد.

۱- صحیح مسلم، ج ۲، ص۲۳۸، و ابن اثیر، ج ۲، ص۱۲۲.

* باب سی و یکم:

خلاصه‌ای از زندگانی حضرت محمد صلی الله علیه وآله



بسم الله الرحمن الرحیم

نسب شریف حضرت رسول ﷺ و مختصری از احوال آبای ایشان

به اجماع علمای شیعه پدر و مادر و تمامی پدر بزرگان و مادر بزرگان حضرت تا حضرت آدم علیه السلام همگی مسلمان بوده و نور آن حضرت در صلب هیچ مشرکی قرار نگرفته است.

محمد ﷺ فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بوده و با بیست واسطه فرزند عدنان می‌باشند و حضرت فرموده اند: هرگاه نسبت مرا به عدنان رساندید پس دست نگهدارید[1] یعنی دیگر لزومی ندارد نسب حضرت تا آدم علیه السلام یک به یک ذکر شوند.

عدنان شخصیتی داشت که از همان کودکی آثار رشد و شهامت در او آشکار بود و از همان زمان ستاره شناسان خبر می‌دادند که از نسل وی شخصیتی به عرصه وجود پا می‌نهد که جن و انس مطیع او خواهند شد، هنگامی که عدنان به حد رشد خود رسید بزرگ عرب و سید قبیله گشت به گونه ای که مردم مکه و مدینه و قبایل صحرانشین بر حکم او سر تسلیم فرود می‌آوردند؛ وی در فتنه بزرگ بخت النصر به ناچار به یمن رفت و در آنجا وفات نمود.

از عدنان تا عبد مناف تمامی آباء حضرت از بزرگان بودند، عبد مناف که نامش مغیره بود بسیار زیبا و خوش منظر بود تا جایی که به او قمر البطحا می‌گفتند، کنیه‌اش ابوعبدالشمس بود، وی دارای چهار پسر بود که دو پسر دو قلو به دنیا آمدند و چون پیشانی این دو فرزند دو قلو، به هم پیوسته بود با شمشیر آن دو را از هم جدا کردند یکی از آن دو به نام عمرو نامیده شد که به هاشم ملقب گشت. و دیگری را عبدالشمس نام نهادند. بزرگی از عرب درباره این دو برادر گفت در میان فرزندان این دو برادر همیشه شمشیر حکم فرماست. این پیش بینی به وقوع پیوست و همیشه میان اولاد هاشم و اولاد

۱- منتهی الامال، ج ۱ص۲۵.

امیّه که فرزندان عبدالشمس بودند جنگ و خصومت برپا گشت.

هاشم نیز شخصیتی بزرگ داشت تا جائیکه به خاطر بلندی مقام و مرتبه اش به او عمروالعلی می‌گفتند. دو برادر دیگر هاشم یکی به نام مطلب بود و دیگری به نام نوفل، مطلب و هاشم را به جهت زیبایی زاید الوصف البدران می‌گفتند.

وقتی هاشم به کمال رشد رسید آثار مروّت و جوانمردی از او آشکار گشته هنگام آمدن قحطی به شام سفر می‌کرد و برای مردم آذوقه تهیه می‌نمود. و در هر شبانه روز دو شتر، یکی روز و یکی شب می‌کشت و مردم را دعوت می‌نمود. و چون در آب گوشت نان خورد می‌کرد به هاشم ملقب گشت. زیرا هاشم یعنی خورد کننده. جلالت و بزرگی هاشم به حدی رسید که بزرگان دیگر قبایل از او درخواست می‌کردند که از آنها همسر انتخاب کند. به امید آنکه نور محمدی از صلب او به نسل آنان منتقل گردد. این افتخار به قبیله بنی‌النجّار داده شد و هاشم با سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید ازدواج کرد و از او عبد المطلب به وجود آمد. سلمی نام فرزند خود را عامر نهاد. و او را نیکو تربیت کرد. عموی او یعنی جناب مطلب که در آن هنگام سید قوم خود و کلید دار کعبه بود او را از مدینه به مکه آورد. مردم مکه وقتی او را دیدند خیال کردند که مطلب در سفر به مدینه عبدی خریداری نموده از این رو به عامر عبدالمطلب گفتند. و او به این لقب مشهور گشت.

عبدالمطلب در خدمت عموی خود بود و روز به روز ملکات پسندیده اش آشکار می‌شد، تا حدی که وقتی عموی او وفات کرد او به منصب سقایت و کلیدداری خانه خدا منصوب شد. و سید بزرگواری گشت تا جائیکه که از شهرهای دور و نزدیک برای او تحفه و هدایا می‌فرستادند. و چون از او کراماتی دیدند با تقدس خاصی مورد احترام قرار گرفت و مردم هم برای حوائج و هم برای دفع شدائد به نور جمال او متوسل می‌شدند. و حاجت روا می‌گشتند.

حضرت عبدالمطلب دارای ده پسر و شش دختر بود. و عبدالله(ع) پدر بزرگوار حضرت محمد(ص) برگزیده ترین آنان بود. زیرا که نور محمدی از پیشانی مبارکش لامع و ساطع بود. وی در حسن و جمال یگانه دوران به

حساب می‌آمد. و اهل مکه به او مصباح حرم می‌گفتند.[1] از این رو تمامی بزرگان و اشراف آن مناطق و نواحی آرزو می‌کردند که عبدالله داماد آنان گردد. و حضرت عبدالله با حضرت آمنه ازدواج نمود. ازدواج این دو نور پاک چنان برکتی داشت که بعد از سالها خشک سالی باران فراوانی ببارید و نعمت فزونی یافت تا به حدی که آن سال را سنة الفتح نام نهادند. ولی افسوس که تقدیر الهی به شکلی بود که او در جوانی هنگام برگشت از سفر شام بیمار شد و در اثر آن بیماری وفات نمود در حالیکه هنوز آمنه (علیها السلام) وضع حمل ننموده بود و محمدﷺ به دنیا نیامده یتیم گشت.[2]

تولد

در سالی که اصحاب فیل برای خراب کردن کعبه وارد مکه شدند در همان سال کعبهٔ دلها محمّد بن عبدالله مقارن طلوع صبح جمعه در روز هفدهم ربیع الاول دیده به جهان گشود. با ظاهر شدن این شمس حقیقت تمامی بتان به رو بر زمین افتادند، ایوان کسری به لرزه در آمد و چهار کنگره آن نقش بر زمین شد، دریاچه ساوه که معبود بعضی شده بود بخشکید، آتشکده فارس خاموش شد، تخت همه پادشاهان در آن صبح سرنگون گشت و پادشاهان همگی در آن روز لال شدند، آمنه ؓ فرمود: چون پسرم به زمین رسید دستها را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بالا برد در این هنگام نوری از او ساطع شد که همه چیز و همه جا را روشن کرد و من سروش ایزد را شنیدم که می‌گفت: بهترین مردم را به دنیا آوردی نام او را محمد بگذارد.[3]

در شب اول زندگی حضرت از آسمان این ندا آمد که:

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.

۱- منتهی الامال، ج ۱ ص ۴۱.

۲- تذکره ابن جوزی، ص ۵ و تاریخ النبی، ص ۱۴۷

۳- منتهی الامال، ج ۱، ص ۴۵

ایام کودکی

ابوطالب عموی گرامی حضرت برای این نوزاد مبارک دایه ای گرفت به نـام حلیمه سعدیه. حلیمه حضرت را شیر داد و تا پنج سال او را بزرگ کـرد. از آن پس ام ایمن حبشی که کنیز عبدالله بود و نامش برکه بود حضانت و نگهداری حضرت را به عهده گرفت.

اما چندی نگذشت که وقتیکه با مادر به مدینه برای زیارت آرامگـاه پـدر و خویشاوندان رفته بودند، پس از یک ماه اقامت در مدینه، هنگام بازگشت، مادر حضرت نیز بیمار شد و در محلی به نام ابواء از دنیا رفت. هنـوز مـدتی از ایـن حادثه اندوه بار نگذشته بود که مصیبت بزرگتری بر حضرت وارد آمد و حضرت سرپرست و جد بزرگـوار خـود عبـدالمطلب را نیـز از دسـت داد، عبـدالمطلب هنگام رحلت، حضرت را به ابوطالب(ع) سپرد و حضرت تحت سرپرستی ایـن عموی بزگوار خویش بزرگ شدند.

شکل و شمایل

از آنجائیکه ما از دیدن جمـال حـضرت بـی بهـره ایم. لازم اسـت حـداقل تصویری از آن جناب در ذهن خود ترسیم نمائیم. لذا در ده جمله تـصویری از آن حضرت ارائه می‌شود:

۱. سر مبارک حضرت بزرگ بود.
۲. حضرت از میانه به بالا اندکی بلند تر بود.
۳. صورت مبارک حضرت سفید و نورانی و گشاده پیشانی بودند.
۴. ابروان وی باریک و کمانی و کشیده بود.
۵. بینی آن جناب باریک، کشیده و میان آن اندکی برآمدگی داشت.
۶. دندانهای حضرت سفید و براق و نازک و گشاده بودند.
۷. تمامی اعضاء بدن متعادل و سینه و شکم مبارکش برابر یکدیگر بودند.
۸. دو کتف مبارک پهن و به اصطلاح، حضرت چهارشانه بودند.
۹. حضرت دارای گردنی بلند، سفید و صیقلی بودند.
۱۰. انگشتان حضرت کشیده و بلند بودند.[۱]

۱ – زندگانی چهارده معصوم،ص۷۴ و منتهی الامال،ج۱،ص ۵۲و ۵۳

خصایص و اخلاق

۱. اکثر اوقات دیدگانش به زیر بود و هنگام راه رفتن نظرش به سوی زمین بود.

۲. هر که را می‌دیدند مبادرت به سلام می‌کردند و حتی به کودکان و زنان سلام می‌دادند.

۳. خلق و خوی بسیار نرم و لطیف داشتند و درشتی در خلق کریمشان وجود نداشت تا جایی که خداوند فرمود:

انک لعلی خلق عظیم.[1]

۴. با آن خلق و خو در امور الهی از برای خدا به خشم می‌آمدند ولی از برای امور دنیوی هیچگاه به غضب نمی آمدند.

۵. کسی را تحقیر نمی نمودند و هیچ کسی را به خاطر لغزش و خطای در سخن زیر سوال نمی بردند.

۶. بسیار اظهار شادمانی نمی کردند واکثراً خندیدن حضرت به صورت تبسم بود و کمتر صدای خنده حضرت ظاهر می‌شد، گاهی هم در اثر خندیدن دندانهای مبارکشان آشکار می‌گشت.

۷. با عموم مردم به خوشرویی و خوش خویی برخورد می‌نمودند و از اصحاب و یاران خود جویای احوال می‌شدند و از اخبار عمومی غافل نمی‌شدند تا که باطل بر اجتماع حاکم نگردد و مفاسد اخلاقی شیوع نیابند.

۸. اشخاصی نزد حضرت با فضیلت به حساب می‌آمدند که بیشتر خیرخواه مسلمانان بودند و افرادی را که با مردم مواسات و تعاون و یاری و احسان داشتند بزرگ می‌شمردند.

آداب معاشرت

۱. حضرت در مجلس جای مخصوصی برای خود قرار نمی دادند و هرگاه در مجلس وارد می‌شدند در آخر مجلس که جای خالی وجود داشت

۱- سوره قلم آیه ۴

می‌نشستند و در مجلس متوجه عدّه خاصی نمی شدند بلکه به تمامی اهل مجلس التفات می‌کردند.

۲. کسانی که از او تقاضایی داشتند و اظهار نیازی می‌نمودند اگر مقدورشان بود پاسخ مثبت می‌دادند و اگر هم مقدورشان نبود او را به گونه ای دلگرم می کردند.

۳. در محضر ایشان اهل مجلس با صدای بلند سخن نمی گفتند و کسی غیبت کرده نمی شد، اهل مجلسِ حضرت یکدیگر را توصیه به صبر و تقوا می‌نمودند، نسبت به یکدیگر متواضع بودند، به پیران احترام گذارده می‌شد و رعایت کودکان را می‌نمودند غریبان را مورد توجه قرار می‌دادند و حضرت با اهل مجلس با گشاده رویی و نرم خویی برخورد می‌نمودند و صدا بلند نمی‌کردند و اگر امری برخلاف خواسته و سلیقه ایشان واقع می‌شد تغافل می‌کردند، با کسی مجادله نمی نمودند و کسی را مزمت و سرزنش نمی کردند و اگر سوء ادبی از کسی می‌دیدند با صبر و متانت برخورد می‌نمودند.

۴. به گفته ابن عباس حضرت بر روی خاک می‌نشستند و بر روی خاک طعام تناول می‌نمودند و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جویی به خانه خود دعوت می‌کرد اجابت می‌نمودند.

۵. همه کارها را به عهده خادم نمی گذاشتند بلکه درب خانه را خود می‌گشودند، گوسفند را خود می‌دوشیدند، بار شتر را خود می‌بستند و هرگاه خادم از گرداندن آسیاب خسته می‌شد او را یاری می‌دادند، آب وضوی خویش را خود حاضر می‌کردند و به اهل خانه خدمت می‌نمودند.

۶. در حضور جمع تکیه نمی دادند.

۷. هدیه را گرچه اندک بود قبول می‌نمودند.

۸. هر غذایی که حاضر می‌شد(چه در میهمانی چه در منزل) تناول می‌کردند.

۹. شریف هر قوم و قبیله را اکرام می‌نمودند.

۱۰. حضرت عذر پذیر بودند خصوصا از غلامان و در خوراک و پوشاک برای خود نسبت به غلامان برتری قائل نبودند.

۱۱. برای میهمانان ارزش خاصی قائل بودند به حدی که ردای خود را برای میهمانان پهن می‌کردند و بالش خود را زیر بالین او می‌نهادند[1]

مسائل و امور شخصی حضرت

۱. برد یمانی، جبهٔ پشمین و لباس های پنبه ای و کتان می‌پوشیدند و غالباً لباس های حضرت سفید بودند، لباس فاخر خود را روزهای جمعه می‌پوشیدند.

۲. انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست خود می‌کردند.

۳. از میوه ها خربزه و انگور را بیشتر دوست می‌داشتند و خیار را گاهی با رطب و گاهی با نمک تناول می‌نمودند.

۴. به هنگام هر وضو ساختن، مسواک می‌کردند.

۵. حاضر بودند با دیگری بر روی یک مرکب سوار شوند و مرکب هر چه بود(چه اسب چه استرچه الاغ) سوار می‌شدند.

۶. غالباً رو به قبله می‌نشستند.

۷. اکثر اوقات خوراک حضرت آب و خرما یا شیر یا خرما بود و گوشت و آبگوشت که نان در آن ترید شده باشد و کدو را بسیار دوست می‌داشتند و دست و کتف گوسفند را بیشتر از دیگر اعضا دوست می‌داشتند، از سبزی ها کاسنی و بازروج(ریحان کوهی) را بیشتر دوست می‌داشتند.

زهد و پارسایی

حضرت آنقدر به دنیا بی رغبت بودند که هنگام وفات نه درهم و دیناری داشتند و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود و در حالی از دنیا رفتند که زره حضرت به خاطر بیست صاع جو نزد فردی ثروتمند در گرو بود، یعنی گاه می‌شده است که حضرت برای خرجی زندگی روز مره از افرادی قرضی می‌گرفتند و چیزی مثل زره و امثال آن را به گرو می‌گذاشتند، هنگامی که خندق می‌کندند حضرت سه روز غذا تناول نکردند و

---

۱ - منتهی الامال، ج ۱، ص ۵۵

شب جمعه ای در مسجد قبا حضرت خواستند افطار نمایند یکی از انصار برای حضرت کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته بود همین که حضرت لب زدند فرمودند این دو آشامیدنی است که به یکی از آن دو می‌توان اکتفا نمود من آن را نمی خورم ولی بر مردم هم حرام نمی کنم، بلکه می‌خواهم برای خداوند فروتنی کنم، در اوایل بعثت دائم الصیام بودند و پس از مدتی یک روز در میان روزه می‌گرفتند و سیره مستمره ایشان حداقل ماهی سه روز روزه گرفتن بود و ماه شعبان را همیشه تماماً روزه بودند.

ولی با این همه زهد و پارسایی هیچگاه زندگی را رها نکردند و تارک دنیا نشدند و فرمودند: هر چیزی به جای خودش، در اسلام رهبانیت و انزوا طلبی وجود ندارد و من که پیامبر خدا هستم مانند سایر مردم غذا می‌خورم، زندگی می‌کنم و به عبادت خدای خود نیز می‌پردازم.[1]

پاره‌ای از معجزات



۱. شق القمر
۲. ردّ الشمس
۳. ناله حنانه
۴. حرکت درخت
۵. ضامن آهو
۶. تکلم شتر با حضرت
۷. درخت خرمای خشک، خرمای تازه در آورد
۸. سالم شدن چشم قتاده
۹. خبر داشتن از کردار مردم
۱۰. اخبار از آینده

در کتابها شرح این معجزات به اجمال آمده است که شرح کامل آنها در این بخش نمی‌گنجد و به شرح یک مورد آن بسنده می‌نمائیم.

---

۱ - برگرفته شده از مجمع البیان، ج۹، ص ۳۶۵.

ردّ الشمس:

رسول اعظمﷺ هنگامی که وحی بر ایشان نازل می‌شد جامعه‌ای بر سر می‌کشیدند و به خواب یا حالتی چون خواب فرو می‌رفتند یک بار هنگام نزول وحی سر مبارکشان را در دامان علی (ع) نهادند، مدت نزول وحی به درازا کشید و علی (ع) نخواستند سر مبارک آن حضرت را بر زمین نهند. آفتاب کم‌کم به غروب شدن نزدیک می‌شد که ناگهان وحی منقطع گشت رسول خدا سراسیمه برخاستند، متوجه وقت شدند و فرمودند خداوندا علی مشغول طاعت رسول تو بود آفتاب را برای او برگردان. اسماء که راوی این حدیث است می‌گوید والله دیدم که خورشید برگشت و به جایی رسید که وقت فضیلت نماز عصر بود و حضرت علی (ع) در وقت فضیلت نماز خواندند.[1]

و صدها معجزه دیگر که به نقل ابن شهر آشوب حضرت ۴۴۴۰ معجزه داشته‌اند و حدود ۳۰۰۰ از آنها در کتب تاریخی ذکر شده است.

خلاصهٔ داستان معراج:

مشهور و معروف در میان دانشمندان اسلام، این است که پیامبرﷺ به هنگامی که در مکّه بود، در یک شب (در بیداری) از مسجد الحرام به مسجدالاقصی در بیت المقدّس به قدرت پروردگار آمد.

آنطور که از روایات استفاده می‌شد، رسول خداﷺ در اثناء راه، به اتفاق جبرئیلؑ در سرزمین مدینه نزول کرد و در آنجا نماز گزارد و نیز در مسجدالاَقصی با حضور ارواح انبیای بزرگ مانند ابراهیم و موسی و عیسیؑ نماز گزارد و امام جماعت پیامبرﷺ بود.

سپس از آنجا سفر آسمانی پیامبر شروع شد و آسمان‌های هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود و در هر آسمان با صحنه‌های تازه‌ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان و در بعضی از آسمان‌ها با دوزخ یا دوزخیان و در بعضی با بهشت و بهشتیان، برخورد کرد.

۱- منتهی الآمال، ج ۱، ص ۶۸.

پیامبرﷺ از هر یک از آنها، خاطره‌های پر ارزش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود و عجائبی مشاهده کرد، که هر کدام رمزی و سرّی از اسرار عالم هستی بود. (و پس از بازگشت اینها را با صراحت و گاه با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امّت در فرصت‌های مناسب شرح می‌داد و برای تعلیم و تربیت از آن استفاده فراوان می‌فرمود)

سرانجام به هفتمین آسمان رسید و در آن‌جا حجاب‌هایی از نور مشاهده کرد، همانجا که «سدرة المنتهی» و «جنة المأوی» قرار داشت و پیامبرﷺ در آن جهان سراسر نور و روشنایی به اوج شهود باطنی، و قرب الی الله و مقام «قاب قوسین او ادنی» رسید.

خداوند در این سفر او را مخاطب ساخته و دستورات بسیار مهم و سخنان فراوانی به او فرمود، که مجموعه‌ای از آن، امروز در روایات اسلامی به صورت احادیث قدسی، برای ما به یادگار مانده و... سپس، بعد از مشاهده آثار عظمت خداوند متعال همان شب به مکّه بازگشت.

نوجوانی حضرت

همانطور که قبلاً عرض شد وقتی عبدالمطلب از دنیا رفت حضرت را به ابوطالب سپرد. در آن هنگام حضرت در سن هشت سالگی بودند. از هشت سالگی تا ۲۵ سالگی حضرت تحت اشراف عموی بزرگوار خود بزرگ شدند. وقتی حضرت ۱۲ ساله بودند ابوطالب با عده ای برای تجارت عازم سفر شام شدند و چون عبدالمطلب حضرت را به او سپرده بود حضرت را با خود در این سفر همراه کرد. از آنجائیکه هوا گرم بود ابری از جانب حق مأمور گشت که بر سر مبارک آن حضرت سایه افکند. در میانهٔ راه به صومعه راهبی به نام بحیرا نزدیک می‌شدند که ناگاه بحیرا دید قافله‌ای می‌آید که تکه ابری با آنان در حرکت است. همین که این صحنه را دید از عبادتگاه خود بزیر آمد و غذایی برای آنان تهیه نمود و ایشان را دعوت کرد. ابوطالب و دیگر رفقایش بسوی صومعه رفتند و حضرت را به عنوان محافظ نزد امتعه و اجناس خود نهادند

بحیرا دید ابر بر سر قافله ایستاد و به طرف صومعه نیامد. پرسید: آیا کسی از شما هست که نیامده باشد؟ گفتند: خیر، مگر نوجوانی که او را نزد امتعهٔ خود گذاشته ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که او غذای مرا نخورد او را نیز فرا خوانید. یکی از آنان رفت تا حضرت را بیاورد، چون حضرت به طرف صومعه روان شد ابر نیز همراه حضرت حرکت کرد. بحیرا پرسید: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند ابوطالب است. به ابوطالب گفت: این پسر توست؟ ابوطالب فرمود: فرزند برادر من است. از پدر حضرت پرسید، ابوطالب فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدر خود را از دست داد. وقتی بحیرا حضرت را شناخت به ابوطالب گفت: این نوجوان را برگردان زیرا که جانش در خطر است، اگر یهودیها حضرت را بشناسند همانگونه که من او را شناختم، او را خواهند کشت و آگاه باش که او دارای مقام بزرگی است، او پیامبر این امّت است.[1]

ازدواج پیامبر ﷺ

بیست و پنج سال از سن شریف حضرت گذشته بود، او از کسانی بود که برای خدیجه تجارت می‌کردند، پس از یک تجارت بزرگ خدیجه به حضرت گفت: با سهمت چه خواهی کرد؟ حضرت فرمود: عمویم قصد دارد برای من همسر انتخاب کند. خدیجه که از قبل تحت تعلیم عموی خود ورقه بن نوفل نسبت به حضرت شناخت حاصل کرده بود به حضرت گفت: آیا میل دارید من برای شما همسری با وفا باشم. حضرت فرمود: راضی هستم و بعد از مراسم خواستگاری حضرت خدیجه فرمود: تزویج کردم به تو ای محمد ﷺ نفس خود را و مهر خود را و خود ضامن هستم. به این گونه ازدواج آن دو بزرگوار صورت گرفت. ابوطالب شتری ذبح کرد و زفاف آن دو درّ گرانمایه برپا گشت.[2]

۱- منتهی الامال، ج۱ ص۹۸ و۹۹

۲- برگرفته از تاریخ النبی احمد، ج۱، ص۲۴۰

تولد امیرالمومنان(ع)

پنج سال بعد از ازدواج حضرت یعنی هنگامیکه حضرت به سن سی سالگی رسید کسی که می‌بایست وصی او شود یعنی امیر مومنان علی(ع) به دنیا آمد و حضرت نه تنها وصی خود، پسر عموی خود بلکه برادر خود را می‌دید که به دنیا آمده و با خواندن قد افلح المومنون رستگاری مومنین را نوید می‌دهد.

روز مبعث

پانزده سال بعد از ازدواج حضرت و ده سال پس از تولد علی(ع) یعنی هنگامی که حضرت به سن چهل سالگی رسید، در روز ۲۷ ماه رجب که در آن سال مصادف با روز نوروز بود، در آن روز ندایی آسمانی از طرف کوه حرا برخاست که یا محمّد اقرأ بِاسْمِ رَبّکَ الّذی خَلَق.

این آهنگ که کلام خدا بود و با فطرت انسانی ملایم و بشریت در انتظار آن، در جان انسانی به نام محمد دلنشین شد و بشریت را جان تازه بخشید. محمد(ص) با این سروش ایزد مبعوث به رسالت شد. وقتی بر خانه قدم نهاد از شعاع خورشید جمالش خانه منور گشت. خدیجه گفت: ای محمد(ص) این چه نوری است که در تو می‌نگرم؟ فرمود: این نور نبوت و رسالت است و فرمود: بگو لا اله الا الله محمد رسول الله. خدیجه گفت: نه که الان بلکه سالهاست من پیامبری ترا می‌دانم، شهادتین بر زبان جاری ساخت و بدین طریق خدیجه اولین مسلمانی شد که به حضرت ایمان آورد.

ندای بعدی که به جان آن حضرت رسید ندای یا ایها المدثّر قم فانذر[1] بود. این ندا او را مامور به انذار و ارشاد و دعوت به توحید نمود. در سه سال اول تنها مأمور به انذار و دعوت اقرباء و عشیره خود شد، پس از آن به دعوت عمومی مأموریت یافت از کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار نمود و آنان را

---

۱ - سوره ی مدثر، آیه ی ۱و۲

آشکارا به دین مبین اسلام دعوت کرد. حضرت در راستای مأموریت خود نهایت استقامت و پافشاری را داشتند تا جائیکه هیچ تهدید و تطمیعی نتوانست سدّ راهش شود، وقتی به او پیشنهاد ثروت و مقام و منصب دادند فرمود: اگر آفتاب را در دست راست و ماه را در دست چپم نهید از این دعوت دست برنخواهم داشت. وقتی کفار قریش مایوس شدند راه اذیت و آزار و شکنجه را پیش گرفتند. آنقدر شکنجه و آزار بر مسلمین روا داشتند تا حضرت قبل از هجرت خود از مکه به مدینه (چهار سال بعد از بعثت) مجبور شدند اصحاب خود را به حبشه هجرت دهند.

تولد حضرت فاطمه(س)

پنج سال پس از بعثت وقتی حضرت در سن ۴۶ سالگی بودند ولادت با سعادت حضرت فاطمه(س) رخ داد. و در سال بعد حضرت مجبور شدند به شعب ابوطالب در آیند. حضرت ابوطالب (ع) به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا پرداخت و از دو طرف برای آن شعب دیده بان قرار داد و حضرت حمزه (ع) با شمشیر همه شب تا صبح از حضرت پاسداری می‌نمود. لجاجت قریش به جایی رسید که در مکانی به نام دارالندوه جمع شدند و گفتند اکنون که ما کاری از پیش نمی بریم و نمی توانیم محمد(ص) را به قتل رسانیم آنها را تحریم اقتصادی و اجتماعی می‌کنیم. نه به آنها زن می‌دهیم و نه می‌ستانیم و نه چیزی می‌فروشیم و نه چیزی می‌خریم. پس از این تحریم مسلمانان در شعب محصور شدند و بسیار مورد فشار قرار گرفتند تا به حدی که گاهی فریاد کودکان از شدت گرسنگی بلند می‌شد، ولی هیچ یک از این شکنجه ها نتوانست حضرت را از پای در آورد و حضرت نستوه و استوار به دستور فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ[1] جامعه عمل پوشاندند و سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه یعنی ۲۳ سال مردم را به توحید رهنمون ساختند.[2]

---

۱ - سوره هود، آیه ی ۱۱۲

۲ - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۶ و بحار ج ۶ ص ۵۲۳

وفات ابوطالب(ع) و خدیجه (س)

نه سال پس از بعثت (در سال دهم) ابوطالب و خدیجه هر دو در یک سال و با فاصله ای اندک وفات نمودند، فوت آن دو چنان حضرت را محزون ساخت که آن سال را عام الحزن نام نهادند.

سال بعد حضرت جهت تبلیغ به طائف رفتند. در طائف با اینکه اذیت و آزار شدند ولی تبلیغ حضرت بی ثمر نبود و در آنجا گروهی که رهبرشان عداس مسیحی بود به اسلام گرویدند. در سال دوازدهم حضرت به معراج رفتند.

و در سالهای دوازده و سیزده گروهی از مردم قبائل اطراف مکه با رسول خدا(ص) ملاقات می‌کردند و بیعت می‌نمودند و سران قبائل اوس و خزرج به اسلام گرویدند.

هجرت

وقتی ابوطالب وفات نمود همان اندازه که پیامبر و مسلمانان محزون شدند، کفار و مشرکین شادمان گشتند و بیش از پیش به فکر از بین بردن حضرت افتادند، دور هم جمع می‌شدند، نقشه ها می‌کشیدند و توطئه می‌کردند تا به گونه ای حضرت را از بین ببرند، سال سیزدهم در انجمنی بزرگ رأی دادند که از ۴۰ قبیله ۴۰ مرد توانا و شمشیر زن انتخاب شوند شبانه بر بستر پیامبر در آیند و همه با هم شمشیر بر او فرود آورند. خداوند حضرت را از این قضیه آگاه نمود و آیه شریفه وَ اِذْ یمکر بِکَ الَّذین کَفَروا... نازل آمد و حضرت مأمور گشت شبانه از منزل بیرون رود و علی(ع) را به جای خود بخواباند. حضرت، حضرت علی (ع) را آگاه ساخت و فرمود امشب برو و در بستر من بخواب تا آنان از رفتن من خبر دار نشوند. حضرت علی از جان و دل پذیرفت و چون می‌دید با این عمل می‌تواند جان رسول خدا را نجات دهد خوشحال شد و سجده شکر به جای آورد بی آنکه بیمی به دل راه دهد در بستر او بخفت.

چون پاسی از شب گذشت آن ۴۰ نفر همگی وارد اتاق پیامبر شدند علی(ع) با آن قوت قلبی که داشت از جای برخاست و بانگ زد کیستید؟ آنها

صدای علی(ع) را شناختند، پرسیدند: محمد کجاست؟ علی(ع) فرمود: من نگهبان او نبودم و شما او را به من نسپرده بودید. علی(ع) را به حال خود رها کردند و به جستجوی پیامبر در آمدند. به مناسبت این فداکاری بزرگ در چنین شبی که لیلة المبیت نام گرفت خداوند آیه وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ.[1] را نازل فرمود.

آری کفار آن گونه مکر کردند و خداوند خیر الماکرین چنین مکر نمود و جبرئیل مأمور گشت تا دست حضرت را بگیرد و از خانه بیرون برد و حضرت هنگام خروج آیه وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ.[2] را می‌خواند.

طبق نقلی حضرت به خانهٔ ام هانی تشریف بردند و صبح، قبل از آنکه هوا روشن شود به غار ثور رفتند سه روز در غار بودند و روز چهارم روانه مدینه شدند.

این هجرت با پیشنهاد علی(ع) که فرمود: چون مظاهر آن از تولد و بعثت نیز مهم تر و روشن تر است مبداء تاریخ مسلمانان قرار داده شد.

دفاع از کیان اسلام و تثبیت موقعیت

وقتی پیامبر اکرم در مدینه مستقر شدند برای دفاع از کیان اسلام و تثبیت موقعیت مسلمانان به هر تحرک سیاسی که بر علیه اسلام و مسلمین برپا می‌گشت پاسخی مناسب می‌دادند و با مبارزات پی در پی کفار را ریشه کن و پرچم توحید را برقرار تر می‌نمودند. زیرا وقتی نقشه کفار قریش در مکه نقش بر آب شد و در توطئه قتل پیامبر تیرشان به سنگ خورد برآن شدند که در اطراف مدینه اغتشاش و آشوب برپا کنند و با همدستی یهود و منافقین آرامش و امنیت مسلمانان را به مخاطره اندازند. از این رو به عنوان قافله‌های تجاری دسته دسته به نفاق و آشوب می‌پرداختند، اولین قافله آشوب گر

۱ - سوره بقره آیه ۲۰۷

۲ - سوره یاسین آیه ۹

قافله‌ای بود که در نزدیکی ابواء، مسلمانان برای رویارویی بر سر راه آنان سبز شدند و چون کفار آمادگی مسلمانان را دیدند با هم پیمان عدم تعرض بستند و حضرت بدون محاربه مراجعت نمودند.

قافله دوم را ابوسفیان به راه انداخت که در ظاهر قصد تجارت و رفتن به شام را داشتند و در واقع قصدشان فتنه و آشوب بود. حضرت آنان را تعقیب نمود، بزرگان آن نواحی به خدمت حضرت رسیدند قول مساعدت و جلوگیری از تعرض کفار را به حضرت دادند و به اصطلاح حضرت را متقاعد نمودند.[1]

آشوب دیگری که برپا شد آن بود که فردی از قریش به نام کرزان با عده ای از مکه به اطراف مدینه آمدند و تعدادی گوسفند و شتر از مسلمانان ربودند و به غارت بردند مسلمانان که همیشه در حال آماده باش به سر می‌بردند بلافاصله آنها را تعقیب کردند، هنوز به مکه نرسیده بودند که مسلمانان به آنها رسیدند شتران و گوسفندان را از آنان گرفتند و به مدینه برگشتند. کفار از این قضیه به درد آمدند و در ۱۷ ماه رمضان سال دوم هجرت با لشکری به تعداد ۹۵۰ نفر به سرکردگی ابو جهل به جنگ با مسلمانان پرداختند.

جنگ بدر

هنگامی که خبر به راه افتادن کفار قریش به حضرت رسید حضرت با ۳۱۳ نفر برای رویارویی با آنان حرکت کردند وقتی حضرت به چاهی به نام چاه بدر رسیدند لشکر دشمن از سر تپه ای که پیش رو بود پدیدار گشت جنگ آغاز شد در این جنگ ابتدا ۳ تن از قریش به نام عتبه، شیبه و ولید با علی علیه السلام، حمزه عموی پیامبر و عبیده که یکی از عمو زادگان حضرت بود به نبرد تن به تن برخاستند. علی علیه السلام اولاً دست ولید را قطع و او را از پای در آورد سپس به کمک حمزه آمد و شیبه را هلاک نمود و در نهایت به سراغ عتبه آمد و جان او را نیز گرفت.

وقتی این سه نفر به هلاکت رسیدند کفار از ترس قصد عقب نشینی نمودند اما ابوجهل آنها را به جنگ تحریک و تشویق می‌کرد تا که جنگ گروهی آغاز

---

۱ - منتهی الامال، ج ۱ ص ۱۱۳

شد در آن کارزار علی(ع) به سان شیری آشفته به هر سو حمله می‌برد تا ۳۶ تن از کفار را به کام مرگ کشاند و در جمع هفتاد نفر از کفار به قتل رسیدند که یکی از آنان ابوجهل و دیگر حنظله بود. (حنظله یکی از پسران ابوسفیان یعنی برادر معاویه بود) وقتی ابوجهل به درک واصل شد کفار پا به فرار گذاشتند مسلمانان آنها را تعقیب کردند و هفتاد نفر از آنان را اسیر کردند، این پیروزی برای مسلمانان بسیار ارزشمند گشت و انها را مصمم تر و استوار تر ساخت.[1]

جنگ احد

ابوسفیان گفت محمد خون اشراف شما را ریخته و مردان نامی شما را کشته باید به خون خواهی برخیزیم. کفار قریش در سپاهی ۵۰۰۰ هزار نفری که ۳۰۰۰ شتر سوار و ۲۰۰ اسب سوار و ۱۸۰۰ پیاده نظام بودند از مکه خارج شدند و برای آنکه مردان را برجنگ تشجیع و ترغیب کنند گروهی از زنان را همراه خود آورند که ۲تن از آنان دختر و زن ابوسفیان بودند. پیامبر حرکت آنان را به اصحاب خبر دادند، مسلمانان به تعداد ۷۰۰ نفر به طرف کوه احد راهی شدند و آنجا را لشکر گاه خود قرار دادند، حضرت لشکر اسلام را چنان منتظم نمود که کوه احد پشت سر و کوه عینین در طرف چپ قرار داشت. در کوه عینین شکافی بود که از لحاظ استراتژی بسیار مکان حساس و قابل نفوذی به نظر می‌رسید. حضرت ۵۰ نفر تیر انداز را بر دهانهٔ آن شکاف که کمین گاه خوبی بود مأمور کردند و به آنها تاکید فرمودند که از جای خود به هیچ عنوان حرکت نکنند. دو لشگر برای جنگ آراسته شدند دو سپاه به هم آمیختند، مسلمانان حمله ور شدند، کفار را در هم شکستند، آنها را فراری دادند، هر یک از آنان به طرفی گریخت و شتری که هبل را حمل می‌کرد بر زمین خورد و هبل سرنگون شد.

وقتی لشکر اسلام پیروز شد مسلمانان مشغول جمع کردن غنائم شدند، چیزی نگذشت که موضوع بسیار اسف باری رخ داد و آن سرپیچی حدود ۴۰

---

۱ - خاتم النبیین شوشتری ص۱۱۴

نفر از گماشته شدگان بر دهانه شکاف کوه عینین بود. این عده نافرمان همین که دیدند مسلمانان به جمع کردن غنائم مشغولند دست از ماموریت بشستند و برای جمع کردن غنائم محل مأموریت خود را ترک کردند. خالد بن ولید از این فرصت استفاده کرد و با سواران خود راه دهانه شکاف را پیش گرفت آن ده نفر باقی مانده را کشتند و بر لشکر اسلام از پشت حمله ور شدند. و پرچم برافراشتند، فراریان چون پرچم خود را برافراشته دیدند بازگشتند همگی به مسلمانان حمله نمودند و شایعه کردند الا أنَّ مُحمَّداً قَدْ قُتِل (آگاه باشید که محمدﷺ کشته شد) این بار مسلمانان گریختند و رسول خدا را تنها گذاشتند. اما علی(ع) که سر تا پای وجودش محمدﷺ بود پیش روی پیامبر بجنگید و از هر طرف که دشمن به قصد کشتن حضرت می‌آمد امیرمومنان دشمن را دفع می‌نمود، آنقدر استقامت فرمود که نود زخم کاری به او وارد آمد، جبرئیل نازل شد و عرض کرد: یا رسول الله مواسات و جوانمردی یعنی این. حضرت فرمود: انَّهُ مِنّي وَ أنَا مِنْه (علی از من و من از علی هستم) و همگان از آسمان این ندا می‌شنیدند که لافتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار[1] اما مع ذلک در این جنگ پیشانی و دندان مبارک رسول خدا شکست و خون بر صورت مبارکش جاری شد، حضرت را به کوه احد بردند و علی(ع) سپر خود را پر از آب نمود و خون از چهره زیبای رسول الله بشست.

شهادت حضرت حمزه(ع)

وقتی درگیری به اوج خود رسیده بود هند همسر ابوسفیان که از حضرت حمزه دل پری داشت و از قبل کشتن او را طراحی کرده بود برده ای به نام وحشی را وادار نمود تا آن حضرت را هدف قرار دهد، وحشی نیزه ای به طرف حضرت حمزه پرتاب کرد. و به این طریق عموی پیامبر به شهادت رسید، وحشی به دستور هند کالبد او را شکافت و جگرش را در آورد، هند جگر حمزه

۱- تفسیر صافی، ص۱۰۶

را به دندان گرفت و از این رو به هند جگر خوار مشهور شد. به این هم اکتفا نکرد و دو گوش و تمام انگشتان حمزه‌ؑ را برید و از آنها گردنبندی ساخت و برگردن انداخت.

وقتی رسول خدا پیکر عموی خود را آن گونه دید گریست. در این جنگ هفتاد نفر از مسلمین شهید گشتند. حضرت امر فرمود شهداء را جمع کردند، بر آنان نماز خواند و آنان را به خاک سپرد و به پیکر عمویش حضرت حمزه‌ؑ هفتاد تکبیر بگفت و چون به مدینه آمدند دستور فرمود برای حضرت حمزه عزاداری برپا شود و تا واقعه عاشوراء برای حضرت حمزه به عنوان سیدالشهداء به هر مناسبتی عزاداری برپا می‌شد.

جنگ خندق

در سال پنجم هجری بار دیگر کفار و مشرکین همگی همدست شدند، از همه احزاب استمداد نمودند، پیوسته از هر قبیله ای برای آنان مدد رسید تا سرانجام لشگری ده هزار نفری تشکیل شد. وقتی این خبر به رسول خدا رسید با اینکه رسول الله عقل کل بود اما از آنجائیکه اسلام امر به مشورت نموده، حضرت با اصحاب مشورت کردند، جناب سلمان فارسی (رحمة الله علیه) پیشنهاد داد خندق بکنند او گفت: در شهر های ما (کشور ایران) وقتی لشگری انبوه به قصد شهری بتازد مردم آن شهر اطراف شهر را خندق می‌کنند این پیشنهاد مورد قبول واقع شد[1]، مسلمانان به کندن خندق مشغول شدند. مسلمانان توانستند سه روز قبل از رسیدن لشگر دشمن خندق را به عرض و عمق۵ متر و ۲۰ سانت (۵ ذرع) بکنند.

هنگامی که لشگر دشمن به مدینه رسید از دیدن خندق شگفت زده شدند و به ناچار پشت خندق بماندند، بیش از ۲۳ روز، کاری از پیش نبردند تا آنکه چند تن از آنان به این طرف خندق پرش نمودند یکی از این چند نفر عمروبن عبدود بود، عمرو به مجرد ورود فریاد برآورد و مبارز طلبید، عمرو پهلوانی دلیر

۱- تاریخ طبری، ج ۳ ص۴۴

بود که به اصطلاح آن زمان مرد هزار نفری بود(یعنی می‌توانست با هزار نفر برابری کند) رسول خدا خطاب به مسلمین فرمود: آیا دوستی هست که شر این دشمن را کم کند. علی‌عليه‌السلام برخاست و عرض کرد من با او مبارزه می‌کنم. حضرت سکوت نمودند باز که عمرو رجز می‌خواند این بار با لحن تمسخر می‌گفت: مگر شما نمی گوئید اگر شهید شوید به بهشت می‌روید بیایید من شما را به بهشت برسانم، حضرت چون دید او بسان سگان پارس می‌کند فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ باز کسی پاسخ نداد. حضرت علی‌عليه‌السلام عرض کرد: ای رسول خدا من می‌روم و او را دفع می‌کنم. چون علی‌عليه‌السلام جوان بود و او آزموده پیامبر بود فرمود: یا علی او عمر بن عبدود است. حضرت علی‌عليه‌السلام عرض کردند من هم علی بن ابی طالب هستم.

پیامبر اجازه دادند و از خداوند مسئلت نمودند تا علی‌عليه‌السلام را در مقابل عمرو نصرت بخشاید. آنگاه با چشمانی پر از عاطفه و اشک فرمود برو که خدا یار و مدد کارت باد.[1]

علی به مصاف او آمد و رجز خواند و اشاره به توانایی خود نمود. در آن هنگام پیامبر به اصحاب فرمود: هم اکنون این تمامی ایمان است که در مقابل تمامی شرک قرار گرفته است. نبرد آغاز شد هر دو سخت کوشیدند تا فضا گردآلود شد به گونه ای که لشگریان از هر دو سو آن دو را نمی‌دیدند. بالاخره عمرو شمشیری به طرف سر مبارک حضرت فرود آورد، با آنکه حضرت سپر گرفتند سپر دو نیم شد و فرق علی‌عليه‌السلام شکافته شد. علی‌عليه‌السلام پای او را هدف گرفت، پای عمرو قطع شد و بر زمین افتاد، گرد و غبار فرو نشست و تماشاگران از هر دو سمت دیدند که علی‌عليه‌السلام عمرو را بر زمین افکنده است. در این سو بانگ تکبیر و تهلیل بلند و در آن سمت لرزه بر اندامها افتاد. علی بر سینه عمرو نشست ، او از روی خشم آب دهان بر صورت مبارک حضرت انداخت. حضرت برخاست چند گامی قدم زد سپس بازگشت تا سر از تن او جدا کند. او گفت: چرا اول منصرف شدی و اکنون باز آمدی؟ حضرت فرمود:

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۴۷

هنگامی که آب دهان انداختی خشمناک شدم و من نخواستم از روی غضب سر تو را جدا کنم بلکه می‌خواهم در حال رضا برای خدا سرت را جدا کنم.

هنگامی که علی(ع) سر نحس او را از تنش جدا کرد بانگ الله اکبر سرداد.

رسول الله فرمودند: ضَرْبَةُ عَلِيٍ يَوْمَ الْخَندَق أفْضَل مِن عِبادَهِ الثَقَلين (ثمره) ضربت علی(ع) در روز خندق بهتر و ارزشمند تر از عبادت جن و انس است.[1]

با کشته شدن عمرو ضربه سهمگینی بر لشکر دشمن وارد شد و خداوند باد را نیز مأمور ساخت. باد وزید و خیمه های دشمنان را در هم کوبید و ابوسفیان و کفار به دیار خود راهی شدند و خداوند به وسیله باد و ضربت امیرمومنان، مومنین را کفایت نمود زیرا که خداوند توانا و عزیز است.

اشاره‌ای به دیگر جنگها

جنگهای بنی قینُقاع، بنی‌سُلیم یا قرقرة الکُدْر، سویق، غطفان، بحران، رجیع، بنی النضیر، بنی المصطلق یا مُریسیع، بنی قریظه، ذات الرقاع، بنی لحیان، ذی قُرد یاغابه، موته، حنین، طائف، و تبوک از جمله جنگهای حضرت بوده اند. و حضرت ۸۴ جنگ کوچک و بزرگ نموده اند که در ۲۶ جنگ حضور داشته‌اند که آنها را غزوه گویند و جنگهای که حضرت تشریف نداشتند اگر جهاد بود به آن بعث می‌گفتند و اگر دفاع بود به آن سریه گفته می‌شد.

صلح حدیبیه

حدیبیه نام مکانی است نزدیک مکه، شبی از شبها رسول خدا خواب دیدند که به حج عمره رفته‌اند، با ۱۴۰۰ یا ۱۵۰۰ نفر به قصد عمره به سوی مکه حرکت نمودند، وقتی خبر به اهل مکه رسید با هم قرار گذاشتند که حضرت را از زیارت خانه خدا باز دارند. همین که حضرت به مکه نزدیک شد بُدیل خزاعی و پس از آن عدوه فیض آمدند و گفتند: قریش قصد دارد که شما را از زیارت کعبه منع نماید و نگذارند به مکه وارد شوید. حضرت فرمودند: ما به

۱- العلویة المبارکة، ص۱۱۷ و زندگانی چهارده معصوم ص۱۶۴

قصد جنگ نیامده‌ایم بلکه به قصد عمره آمده‌ایم و چون قربانی کنیم گوشت قربانی برای شما خواهد شد و اگر قریش با ما سر ستیز داشته باشد زیان خواهند دید.

عروة نزد قریش برگشت و گفت: اینک ایشان قصدی دارند که رشد و صلاح شما در آن است آن را بپذیرید و از سر ستیز درنیایید.

کفار قریش دو تن به نامهای سهیل و حفص را نزد حضرت فرستادند حضرت با آنان مذاکره نمود و کار به مصالحه کشیده شد. مشروط بر اینکه امسال مسلمانان برگردند و سال آینده برای حج و عمره به مکه بیایند، به مدت ده سال میان آنان صلح برقرار باشد و هیچ یک از طرفین به مال و جان طرف مقابل صدمه‌ای وارد نسازد و چند مادهٔ دیگر و چون این صلح در حدیبیه رخ داد به نام صلح حدیبیه نام گرفت.

فتح خیبر

بیست روز طول نکشید که حضرت دستور فتح خیبر را صادر فرمود. خیبر نام هفت قلعه محکم بود که در ۱۶ فرسخی مدینه واقع و ساکنین آن یهودی عرب زبان بودند.

حضرت فرمود: برای فتح خیبر به پا خیزید، ۱۴۰۰ نفر از مسلمین دلیر به سوی قلعه‌های خیبر حرکت کردند.

وقتی اهل خیبر که ۴۰۰۰ نفر بودند از حرکت پیامبر به سمت آنان خبردار شدند در بهای هفت قلعه را بستند و بیرون نیامدند. پیامبر هنگامی که به خیبر رسید هر روز پرچم به دست سرداری می‌داد و او را به مبارزه می‌فرستاد ولی شبانگاه فتح نکرده باز می‌گشت. نوبت به ابوبکر رسید او نیز رفت و کاری از پیش نبرده برگشت، روز دیگر پرچم به عمر داده شد او نیز نتوانست فتح کند و به نقل طبری بیمناک برگشت.[1] پیامبر فرمود: فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که جنگجوی ناگریزنده است. خدا و رسول را دوست می‌دارد و

۱- تاریخ طبری، ج۳، ص۹۳.

خدا و رسول خدا نیز او را دوست می‌دارند. او برنخواهد گشت مگر با فتح و پیروزی[1]. صبح روز بعد اکثر اصحاب حتی آنهایی که در روزهای قبل پرچمدار شده بودند و کاری از پیش نبرده بودند گردن می‌کشیدند به امید آنکه آن فرد محبوب باشند. پیامبر پرسید: علی مرتضی کجاست؟ عرض کردند مبتلا به چشم درد است و توان حرکت ندارد فرمود: او را حاضر کنید، او را حاضر نمودند. حضرت او را در آغوش گرفت، دستمال از دیدگانش باز کرد دست مبارک خویش به چشمان او کشید. چشمان علی ﷺ باز شد و دردش آرام گرفت.[2] پیامبرﷺ علی ﷺ را روانه ساخت و به او فرمود: برو که جبرئیل و نصرت الهی با تو است و بیم تو در دل خیبریان. زیرا که آنها در کتاب خود خوانده‌اند کسیکه آنها را ریشه‌کن خواهد کرد نامش ایلیا (علی) است، وقتی به آنها رسیدی نامت را بگو. امیرمؤمنان پرچم بدست گرفت و رجز خوان تا پای قلعه رفت، پرچم خود را بر زمین کوبید و سپاه را برای تسخیر قلعه آماده ساخت، جمعی از قهرمانان خیبر بیرون آمدند، جنگ در گرفت و علی آنان را شکست داد، به درون قلعه گریختند و در را محکم بستند، رئیس قلعه که نامش حارث و برادر بزرگ مرحب بود علی ﷺ را به مبارزه خواند. حضرت بلادرنگ او را از پای درآورد. آنگاه مرحب که نامی‌ترین مردم خیبر بود به خونخواهی برادرش بیرون آمد و رجز خواند.

شمشیری بسوی علی حواله کرد علی ﷺ شمشیر او را با سپر رد کرد ولی از ضرب شمشیر سپر از دست علی ﷺ بیفتاد. علی ﷺ دست برد و حلقه در قلعه خیبر را گرفت و آن را از جای کند و سپر خود نمود.

چون مرحب این حرکت را دید به خود لرزید چرا که دایهٔ کاهنه‌ای که او را شیر داده بود به او گفته بود که بر هر کسی ظفرخواهی یافت مگر بر کسی که نامش حیدر باشد. اگر با او بجنگی کشته شوی. خواست فرار کند شیطان او را وسوسه کرد که حیدر نام زیاد است. از فرار منصرف شد و خواست به حضرت

۱- صحیح بخاری، ج۲، ص۱۱۱.

۲- علی (ع) فرموده‌اند از آن پس هیچگاه چشم درد نگرفتم.

حمله‌ور شود که ناگاه ذوالفقار علی ﷺ بر سرش فرود آمد. با اینکه دو زره پوشیده بود، دو عمامه بسته بود و خُودی که بالای آن سنگی بود بر سر نهاده بود و سپر نیز گرفت مع ذلک چنان ذوالفقار فرود آمد که سپر دو نیم شد خُود و سنگ بشکست، دو عمامه دریده شدند و سرنحسش تا به دندانهایش بشکافت و بدین سان مرحب نقش بر زمین شد و در خون خود درغلطید. بلافاصله ربیع که از بزرگان خیبر بود و همچنین عنتر که پهلوان و از شجاعان معروف بود و مرّة و یاسر که برادر دیگر مرحب بود و امثال اینها همگی یکی پس از دیگری آمدند و حضرت همهٔ آنها را به قتل رسانید. سپس همان درب را بر روی خندق اطراف قلعه به عنوان پل نهاد، لشگر اسلام از آن عبور کردند و داخل قلعه شدند و به این گونه قلعهٔ خیبر فتح شد.[1]

عمره القضاء

پس از فتح خیبر حضرت مصمم شدند که عمره‌ای که می‌خواستند سال قبل انجام دهند و منجر به صلح حدیبیه شد را قضا کنند. حضرت به اصحاب دستور دادند تا خود را برای سفر مهیا سازند، مسلمانان آماده شدند و ۷۰ شتر از برای قربانی برداشتند، به مکه آمدند و حضرت به خاطر نشان دادن جلالت و شوکت مسلمین دستور فرمودند که اصحاب رداء خود را اضطباع کنند یعنی از زیر بغل راست بر کتف چپ بیندازند تا دوش راست برهنه و دوش چپ پوشیده گردد، سپس به مسجد الحرام آمدند و طواف کردند و پس از سه روز اقامت در مکه مراجعه نمودند.

فتح مکه

یکی از مواد صلح حدیبیه آن بود که هیچ یک از طرفین حق تعرض به همسایگان و هم پیمانان طرف مقابل را ندارند.

اما کفار این ماده را زیر پای نهادند و به کمک قبیلهٔ بنی بکر که از هم

۱- منتهی الامال، ج ۱، ص ۱۵۳ تا ۱۵۶.

پیمانان آنها بودند رفتند در درگیری میان آن قبیله و قبیله بنی خزاعه که از هم پیمانان مسلمین بودند شرکت کردند و در آن میان بیست نفر از بنی خزاعه کشته شد.

رسول الله از این پیمان شکنی سخت برنجیدند و تصمیم فتح نهایی را گرفتند. وقتی حضرت مصمم شد به قبایل اطراف پیغام دادند که هر کس ایمان به خدا دارد مسلح شود. هنگامیکه تعداد لشگر به ده هزار نفر رسید از مدینه حرکت کردند.

وقتی به چهار فرسخی مکه رسیدند، عده‌ای از سران قریش که طبق عادت شبانگاه برای سرکشی اطراف و جستجوی اخبار بیرون می‌آمدند به ناگاه ابوسفیان که یکی از آن عده بود جمعیتی را دید که آتش افروخته‌اند او گفت: این رسول خداست که با مردان مبارز به سراغ ما می‌آید. ابوسفیان با وساطت عباس عموی پیامبر جهت امان گرفتن نزد پیامبر آمد. پیامبر به او فرمود ایمان بیاور تا امان یابی. ابوسفیان از بیم جان شهادتین گفت. حضرت فرمود: اکنون نه تنها خودت بلکه هر کس به خانهٔ تو درآید در آمن است و هر کس مسلح نباشد و هر کس در خانه خود باشد و درب را بر روی خود به بندد و هر کس در مسجد الحرام باشد در آمن است.

ابوسفیان شتاب زده به مکه برگشت و این خبر را به قریشان رساند. قریش از ناراحتی به او گفتند رویت سیاه باد این چه خبری است که آورده‌ای؟ ابوسفیان از بالای بام لشگر اسلام را به آنان نشان داد، هند و دیگران دیدند که کتیبه‌ها و بیرقها یکی پس از دیگری نمایان می‌شوند. پیامبر اسلام ﷺ نیز همین که مکه را از نزدیک دید و عظمت فعلی لشگر اسلام را می‌نگریست، زمان هجرت از مکه را بیاد آورد، از سر شوق گریه‌اش گرفت و سجده شکر بجای آورد.[۱]

رسول خدا کنار قبر حضرت خدیجه فرود آمد. سپس غسل نمود در حالیکه سوره فتح قرائت می‌نمود وارد شهر شد، به مسجد الحرام آمد و مقابل درب کعبه ایستاد و چنین ندا داد:

لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده

۱ـ کشف الغمه، ص۶۲.

آنگاه تکبیر گفت سپاه اسلام نیز بانک الله اکبر سر دادند و فرمود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً و ما یبدیء الباطل و ما یعید، بت‌ها را یکی پس از دیگری سرنگون ساختند، چند بت بزرگ بر فراز کعبه نصب شده بودند حضرت، امیر المؤمنان را امر فرمود که پای بر کتف حضرت نهاده بالا رود و آن بت‌ها را بر زمین افکند، امیر مؤمنان طبق دستور عمل کرد و آن بت‌ها را بزیر افکند و در هم شکست.

کفار قریش و منافقین مکه سخت به فکر فرو رفتند که شاید پیامبر به جرم ۲۱ سال فشار و قتل و تهدید و تبعید و جنگهایی که بر پا نمودند از آنها انتقام بگیرد.

حضرت فرمود من چون برادرم یوسف تکلم می‌کنم. هنگامیکه فجر طالع شد در اولین طلیعه پیروزی بلال مأمور گشت اذان بگوید، بلال اذان گفت و صوت اذان او در فضای کعبه، مسجد الحرام و در دامنه کوه‌های مکه طنین انداز شد و اسلام برای همیشه بر آن سرزمین سیطره یافت.

شکل گرفتن و تثبیت اسلام

از آغاز هجرت، اسلام در مدینه شکل گرفت و رفته رفته قدرت پیدا کرد،اما از آنجائیکه مکه ام القری بود و خانه خدا در آن واقع بود و دشمنان اصلی اسلام در آن بودند، تا زمانیکه مکه فتح نشده بود این دغدغه به حال خود باقی بود که سرانجام اسلام و کفار قریش به کجا ختم خواهد شد، اما پس از فتح مکه دیگر بر همگان روشن شد که اسلام شکل گرفته و تثبیت گشته است از اینرو قبایل عرب دسته دسته و گروه گروه به آئین اسلام گرویدند و تنها دو قبیله بود که خواستند سر سختی کنند یکی قبیله هوازن بود که جنگ حنین را به راه انداختند و شکست خوردند و دیگری قبیله ثقیف بود که جنگ طائف را بر پا کردند، آنها نیز شکست خوردند و به این شکل اسلام در جزیرة العرب شکل گرفت و به اصطلاح امروز باید گفت کشور عربستان کشور اسلام گشت. و در داخل دیگر جنگ داخلی وجود نداشت اما در سال نهم هجرت از خارج

خطری اسلام را تهدید کرد، هرقل جمعیتی را در شام فراهم کرد تا بر مسلمین بتازد، حضرت لشگری ترتیب دادند و تا تبوک پیش رفتند، رومیان که همه جا فتح و پیروزی را از آن مسلمین دیده بودند از جنگ منصرف شده و برگشتند.[1]

شرح مفصل جنگهای حنین و طائف و تبوک و همچنین جنگ موته که قبل از فتح مکه رخ داد و در آن جنگ جناب جعفر بن ابی طالب شهید گشت و دیگر جنگها که در این مختصر ذکری از آنها نشد را می‌توان در کتب مطول مطالعه نمود.

حجه الوداع

سال دهم هجرت حضرت دستور دادند که مردم شهرهای عربستان را خبر کنند تا با پیامبر خدا حج بجا آورند، اعلام شد که هر کس از شهر نشینان و چادر نشینان توانایی دارد حاضر شود. حضرت از شهر خارج شدند، مردم دسته دسته به آن حضرت می‌پیوستند تا وقتی به مسجد شجره رسیدند تعداد زوار خانه خدا به ۱۲۲۰۰۰ نفر رسیده بود. حضرت در مسجد شجره احرام بستند و تلبیه گویان به حج مشرف شدند. اعمال حج را بجا آوردند و به سمت مدینه راهی شدند، هنگام بازگشت وقتی به غدیر خم رسیدند آیه یا ایها الرسول بلغ... نازل آمد و دستور تعیین نمودن جانشین به حضرت داده شد، حضرت بی‌درنگ فرمان داد شتر مرا بخوابانید و همه را جمع کنید، باید امر مهمی را ابلاغ کنم، وقتی همگان جمع شدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام این سرباز فداکار اسلام را به عنوان وصی، خلیفه، امام و جانشین خود و ولی امر مسلمین معرفی نمود و فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه به این شکل علی علیه السلام امیرمؤمنان و جانشین رسول خدا شدند.

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴۱

رحلت رسول اعظم صلی الله علیه و آله

حضرت رسول صلی الله علیه و آله هفتاد روز بعد از روز غدیر یعنی در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری رحلت نمودند.

در این مدت هفتاد روز حضرت پیوسته در میان اصحاب توصیه به تمسک به اهل بیت و عترت طاهرین گرام (علیهم السلام) می‌نمودند، آنان را توصیه می‌نمودند به اطاعت و متابعت از ایشان و نصرت و یاری دادن به ایشان.

اما منافقین که گوش و دلشان به این توصیه‌ها توجهی نداشت این مدت را فرصت خوبی برای اجرای مقاصد خود می‌دانستند و شبانه روز به فکر آن بودند که خود را برای غصب خلافت آماده سازند. حضرت نیز به حکم وظیفه بر خود لازم می‌دانست تا آنجائیکه ممکن است جلوی توطئه آنان را بگیرد. از اینرو آنان را امر نمود که به جیش اسامه ملحق شوند و حتی نفرین نمود کسانی را که از جیش اسامه تخلف ورزند.[1] امّا آن عده از منافقین با آنکه متخلفین از جیش اسامه را نفرین کرده بودند، تخلف ورزیدند تا در مدینه بمانند و به مقاصد شوم خود برسند.

از اینرو هنوز پیامبر در حیات بودند و در بستر بیماری که شخصی به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله امام جماعت شد، حضرت متوجه شدند، ناراحت گشتند و با آن شدت بیماری برخاستند تا مبادا نماز خواندن آن شخص در حیات حضرت برای مردم شبهه ایجاد کند، دست بر دوش امیر مؤمنان و دیگر پسر عموی خود فضل که فرزند عباس بود نهادند و خود را به مسجد رساندند، آن شخص را عقب راندند و خود با مردم نماز بجای آوردند و پس از نماز با صدایی بلند که از بیرون مسجد نیز به خوبی شنیده می‌شد فرمودند: انی تارک فیکم

۱- توضیحاً باید گفت رومیان که همیشه در کمین ضربه زدن به اسلام بودند و یکبار هم قصد حمله داشتند و حضرت ناتبوک برای مبارزه برای مبارزه با آنان پیش رفت و آنها در آن مقطع از جنگ منصرف شدند همین که دیدند حضرت و مسلمانان به آن حج با عظمت مشغول هستند، دو مرتبه به فکر حمله برآمدند، وقتی حضرت خبردار شدند سپاهی تشکیل دادند و اسامه را به فرماندهی آن گماشتند.

الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض[1] «من میان شما دو چیز سنگین و گران‌مایه باقی می‌گذارم یکی قرآن و دیگری عترت من است که اگر به آن دو تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید، این دو از هم جدا نشوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد آیند.»

با اینکه حضرت این گونه کوشیدند تا از حریم ولایت دفاع نمایند، متأسفانه موثر نیفتاد و تاریخ ناظر و گواه گشت که چگونه حق غصب شد و باطل فرصت جولان پیدا کرد.

بالاخره وقت رحلت حضرت فرا رسید. رسول الله ﷺ سر در دامان پسرعموی خویش امیرمؤمنان نهادند و جان به جان آفرین تسلیم نمودند، هنوز پیکر پاک حضرت بر زمین بود که منافقین سقیفه بنی ساعده را تشکیل دادند، اما امیرمؤمنان از حضرت جدا نشدند تا تمامی مراحل غسل، نماز و کفن و دفن حضرت را انجام دادند.

البته لازم به تذکر است که از دیدگاه امام صادق علیه السلام حضرت رسول ﷺ نیز شهید هستند. زیرا به روایت صفار حضرت صادق فرموده‌اند:

پیامبر ﷺ را در روز خیبر بوسیلهٔ گوشت بزغاله آغشته به زهر مسموم نمودند و اثر آن در بدن مبارک حضرت بود و حضرت خود هنگام وفات فرمودند: امروز آن لقمه که در خیبر تناول نمودم پشت مرا شکست. سپس امام صادق علیه السلام افزودند: هیچ پیامبر و هیچ وصی پیامبری نبوده و نیست مگر آنکه به طریق شهادت از دنیا بیرون رفته و می‌رود.

درود خدا بر او و بر آل طاهرینش باد.

۱- صحیح مسلم، ج۲، ص۲۳۸، و ابن اثیر، ج۲، ص۱۲۲.

عکس نامهٔ مقدس حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به مقوس پادشاه قبط



بسم الله الرحمن الرحیم – من محمد عبدالله و رسوله الی المقوقس عیم القبط سلام علی من اتبع الهدا اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم یوتک الله اجرک مرتین فان تولیت فعلیک اثم کل القب یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة- و آء بیننا و بینکم ان لانعبد الا الله و لانشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولو افقولوا اشهد و ابا نا مسلمون

محمد رسول الله

بنام خدای بخشندهٔ مهربان- از محمد بندهٔ خدا و فرستادهٔ او بسوی مقوقس بزرگ (پادشاه) قب درود بر آنکس که بپوید راه درست را سپس من تو را می‌خوانم به آئین اسلام، اسلام بیاور تا بی‌گزند بمانی خدا پاداش تو را دوبار (در دو سرا) می‌دهد پس اگر رو برگردانی- بر تو است گناه مردم قبط ای اهل کتاب بیائید بگرائیم- بسوی کلمه‌ای که یکسانب اشد بین ما و بین شما و آن اینست که پرستش نکنیم مگر خدای بزرگ را و همتا (و دستیار) قرار ندهیم برای او چیزی را هیچیک را از ما دیگری را جز خدای بزرگ پروردگاران (آقایان) خود نگیریم پس اگر رو برگردانید از این دستور پس بگوئید گواهی دهید که ما مسلمانیم محمد فرستاده خدا.

عکس نامه مقدس حضرت رسول اکرم (ص) با خط کوفی که به مقوقس پادشاه قبط بعنوان دعوت به اسلام نوشته شده و با مهر مبارک خود مزین فرموده از مأخذ معتبره (تاریخ نوین اسلام جرجی زیدان) و غیره بدست آورده با ترجمهٔ عربی و فارسی تبرکاً و تیمناً در صفحه آخر کتاب زینت قرار دادیم. «و از مطالعه کنندگان طلب خیر و آمرزش را انتظار داشته التماس دعا دارم.

ناشر